
يا من شرف الانسان على كل اصناف المخلوق بالنطق والبيان
نحمدك على ان اتممت علينا عنايتك واكملت لنا لطفك في امر الطبع
المقامات الحريري
مع
ترجمة الفارسية
اعتنى بتكميل طبعها باحسن الاساليب بغاية حسن الصفاء ونهاية وصف الصحة
في مطبع المطبوع المعرى المنشي نولكشور الواقع في بلدة اللكنو



بسم الله الرحمن الرحيم

شروع میکنم بنام خداوندی که رحمن و رحیم است

اللهم إنا نحمدك على ما علمت من البيان وألهمت من التبيان

خدایا بدرستیکه ستائش میگوئیم ترا بر چیزیکه آموختی از سخن هویدا و بر چیزیکه افگندی در دل از اظهار سخن

كما نحمدك على ما أسبغت من العطاء وأسبلت من الغطاء ونعوذ بك

چنانکه ستائش میگوئیم ترا بر چیزیکه تمام گردانیدی از دهش و فرو آویختی از پرده و پناه میجوئیم بتو

من شرة اللسن وفضول الهذر كما نعوذ بك من معرة اللكن و

از حرص زبان آوری و از زیادت بیهوده چنانکه پناه میجوئیم بتو از عیب گنگی زبان و

فضوح الحصر ونستكفي بك الافتتان بإطراء المادح وإغضاء

از رسوائی بستگی زبان وقت سخن و کفایت میخواهیم بتو از افتادن در فتنه که بسبب غلو سبالغت مدح کننده است و بسبب

المسامح كما نستكفي بك الانتصاب لإزراء القادح وهتك الفاضح

مسامحت کننده است چنانکه کفایت میخواهیم بتو بر پا شدن را برای عیب گیری کسیکه عیب او باشد و برای پرده دری

وَنَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوْقِ الشَّهَوَاتِ اِلٰى سُوْقِ الشُّبُهَاتِ كَمَا نَسْتَغْفِرُكَ

وآمرزش میخواهیم تو از راندن حرصها طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش میخواهیم بتو

مِنْ نَقْلِ الْخُطُوَاتِ اِلٰى خِطَطِ الْخَطِيْئَاتِ وَنَسْتَوْهِبُ مِنْكَ تَوْفِيْقًا

از برداشتن گامها طرف جاهای گناهان ومیخواهیم اینکه ببخشی ما را از خود مددی

قَائِدًا اِلَى الرُّشْدِ وَقَلْبًا مُتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَلِسَانًا مُتَحَلِّيًا بِالصِّدْقِ

کشنده باشد بسوی راه راست ودلیکه گردنده باشد بحق وزبانی آراسته براستی

وَنُطْقًا مُؤَيَّدًا بِالْحُجَّةِ وَاِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ وَعَزِيْمَةً قَاهِرَةً هَوَى

وگویائی تقویت کرده شده بدلیل ونیک گفتن که دافع باشد از بازگشتن از حق واراده که غالب باشد بر خواهش

النَّفْسِ وَبَصِيْرَةً نُدْرِكُ بِهَا عِرْفَانَ الْقَدْرِ وَاَنْ تُسْعِدَنَا بِالْهِدَايَةِ اِلَى

نفس اماره وبینائی دل که دریابیم بآن شناختن اندازه خود را وباینکه مددکنی ما را براه راست نمودن بسوی

الدِّرَايَةِ وَتَعْضُدَنَا بِالْاِعَانَةِ عَلَى الْاِبَانَةِ وَتَعْصِمَنَا مِنَ الْغَوَايَةِ فِي الرِّوَايَةِ

علم ودانش ومددکنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن مشکلات ونگهداری ما را از گمراهی در نقل کردن سخن

وَتَصْرِفَنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفُكَاهَةِ حَتّٰى نَأْمَنَ حَصَائِدَ الْاَلْسِنَةِ

وبرگردانی ما را از سبکی عقل در مزاح وخوشطبعی تا در امان باشیم از [illegible] بیهوده زبانها

وَنُكْفٰى غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ فَلَا نَرِدَ مَوْرِدَ مَاْثَمَةٍ وَلَا نَقِفَ مَوْقِفَ

وکفایت کرده شویم از شرهای کلام آراسته پس نه در آئیم [illegible] گناه را ونه ایستیم محل

مَنْدَمَةٍ وَلَا نُرْهَقَ بِتَبِعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ وَلَا نُلْجَاَ اِلٰى مَعْذِرَةٍ

پشیمانی را وماخوذ نشویم بانجام بد ونه بعتابی ومضطر ومحتاج کرده نشویم طرف عذر

عَنْ بَادِرَةٍ اَللّٰهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هٰذِهِ الْمُنْيَةَ وَاَنِلْنَا هٰذِهِ الْبُغْيَةَ

از کلامیکه بی اختیار صادر شود بار خدایا پس راست کن برای ما این آرزو را وبده ما را این مطلب را

وَلَا تُضْحِنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ وَلَا تَجْعَلْنَا مُضْغَةً لِلْمَاضِغِ

وخارج مکن ما را از سایه خود که کامل است ومگردان ما را پاره گوشت مرخاینده را

فَقَدْ مَدَدْنَا اِلَيْكَ يَدَ الْمَسْئَلَةِ وَبَخَعْنَا بِالْاِسْتِكَانَةِ لَكَ وَالْمَسْكَنَةِ

پس هر آینه دراز کردیم بسوی تو دست سوال را و اقرار کردیم بفروتنی خود ترا و بفقر خود

وَاسْتَنْزَلْنَا كَرَمَكَ الْجَمَّ وَفَضْلَكَ الَّذِيْ عَمَّ بِضَرَاعَةِ الطَّلَبِ وَ

وطلب نزول میکنیم کرم ترا که بسیارست وبخشش ترا که شامل است بخواری وزاری طلب و

بِضَاعَةِ الْاَمَلِ ثُمَّ بِالتَّوَسُّلِ بِمُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالشَّفِيْعِ الْمُشَفَّعِ

بسرمایه امید پس ازان مطلبیم کرم ترا بوسیله جستن محمد صلی الله علیه وآله وسلم که سردار انسانست وشفیع

فِي الْمَحْشَرِ الَّذِيْ خَتَمْتَ بِهِ النَّبِيِّيْنَ وَاَعْلَيْتَ دَرَجَتَهُ

در قیامت که ختم کردی باو انبیارا و بلند کردی رتبه اورا

فِيْ عِلِّيِّيْنَ وَوَصَفْتَهُ فِيْ كِتَابِكَ الْمُبِيْنِ فَقُلْتَ وَاَنْتَ

در علیین و مدح کردی اورا در کتاب خود که هویداست پس گفتی وحالانکه تو

اَصْدَقُ الْقَائِلِيْنَ وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ

راست گوتر گویندگان هستی و نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت برای عالمیان

اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الْهَادِيْنَ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ

خدایا پس رحمت نازل کن برو و بر خویشان او که رهنمایانند و بر یاران او که

شَادُوا الدِّيْنَ وَاجْعَلْنَا لِهَدْيِهِ وَهَدْيِهِمْ مُتَّبِعِيْنَ وَانْفَعْنَا

بلند و محکم کردند دین را و بگردان مارا برای سیرت آنحضرت وآل واصحابش پیروی کنندگان و

بِمَحَبَّتِهِ وَمَحَبَّتِهِمْ اَجْمَعِيْنَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَبِالْاِجَابَةِ

بمحبت محمد و دوستی آل واصحاب او همه بدرستیکه تو بر هر چیز قادر و توانا هستی و قبول کردن

جَدِيْرٌ وَبَعْدُ فَاِنَّهُ قَدْ جَرٰى بِبَعْضِ اَنْدِيَةِ الْاَدَبِ الَّذِيْ

سزاوار هستی و بعد از حمد وصلوة بدرستیکه جاری شد در بعض مجلسهای علم ادب که باز

رَكَدَتْ فِيْ هٰذَا الْعَصْرِ رِيْحُهُ وَخَبَتْ مَصَابِيْحُهُ ذِكْرُ

ایستاده است درین زمانه هوای آن و فرو مرده است چراغهای آن ذکر

المقامات التي ابتدعها بديع الزمان وعلامة همذان رحمه الله وعزا إلى أبي الفتح

مقاماتے کہ ایجاد کردہ است آنرا بدیع الزمان ابو الفضل و دانشمند همدان رحم فرماید او را خدا تعالی و نسبت کرد طرف ابو الفتح

الإسكندري نشأتها وإلى عيسى بن هشام روايتها وكلاهما مجهول لا يعرف

اسکندری ظهور مقامات را و طرف عیسی بن هشام روایات مقامات او و هر دو نادانسته شده اند که شناخته نمیشوند

ونكرة لا تتعرف فأشار من إشارته حكم وطاعته غنم إلى أن أنشئ

و نکره اند که تعیین کرده نشوند پس اشارت کرد کسیکه اشارت او حکم است و طاعت او غنیمت طرف آنکه انشا کنم

مقامات أتلو فيها تلو البديع وإن لم يدرك الظالع شأو الضليع

مقاماتی را که پیروی کنم در آن پس بدیع الزمان و اگرچه در نمی یابد ستور لنگ تگ اسپ قوی و صحیح را

فذاكرته بما قيل فيمن ألف بين كلمتين ونظم بيتا أو بيتين واستقلت

پس یاد دادم او را آنچه گفته شد در حق کسیکه تالیف داده میان دو کلمه و نظم کرد یک بیت یا دو بیت و درگذشتن خواستم

من هذا المقام الذي يحار فيه الفهم ويفرط الوهم ويسبر به غور العقل

ازین مقامیکه در متحیر شود دانش و زیرکی و بیش و ستی میکند در آن وهم و خطا و آزموده شود در آن نهایت عقل

وتتبين فيه قيمة المرء في الفضل ويضطر صاحبه إلى أن يكون كحاطب

و ظاهر میشود در آن مقام بهای مرد در فضیلت و محتاج شود صاحب آن ای مصنف طرف آنکه باشد بآن جمع کننده هیزم

ليل أو جالب رجل وخيل وقلما سلم مكثار أو أقيل له عثار فلما لم يسعف

در شب یا هیچو کشنده پیادگان سواران و اندک ست که سالم ماند بسیار گو یا اندک ست که عفو کرده شود او را بروی افتادن پس هرگاه اجابت نکرده شد

بالإقالة ولا أعفي من المقالة لبيت دعوته تلبية المطيع وبذلت في مطاوعته

بعفو من و درنگذشت ازین گفتگو اجابت کردم خواندن او را بسوی انشای مقامات مثل اجابت مطیع و صرف کردم در امتثال او

جهد المستطيع وأنشأت على ما أعانيه من قريحة جامدة وفطنة خامدة

کوشش قادر توانا را و انشا کردم من بر چیزیکه رنج کشیدم از طبیعت بسته و زیرکی فرونشسته

وروية ناضبة وهموم ناصبة خمسين مقامة تحتوي على جد القول

و فکر فرو رفته و غمهای رنجاننده پنجاه مقامه که مشتمل بود بر تحقیق قول

وَهَزْلِهِ وَدَقِيقِ اللَّفْظِ وَجَزْلِهِ وَغُرَرِ الْبَيَانِ وَدُرَرِهِ وَمُلَحِ الْأَدَبِ وَنَوَادِرِهِ
وبیهوده او و باریک لفظ و خوب آن و بر هویدا از فصاحت و گوهرهای نایاب آن و سخنهای نمکین علم ادب و چیزهای نادر او

إِلَى مَا وَشَّحْتُهَا بِهِ مِنَ الْآيَاتِ وَمَحَاسِنِ الْكِنَايَاتِ وَرَصَّعْتُهُ فِيهَا مِنَ
تا چیزیکه زینت دادم مقامات را بآن از آیات قرآن بحسب مقام و از نیکو کنایات و اشارات و نشاندم آنرا در این مقامات از

الْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَاللَّطَائِفِ الْأَدَبِيَّةِ وَالْأَحَاجِيِّ النَّحْوِيَّةِ وَالْفَتَاوَى
مثلهای عربیه و از لطیفهای علم ادب و چیستانهای علم نحو و از فتواهای که

اللُّغَوِيَّةِ وَالرَّسَائِلِ الْمُبْتَكَرَةِ وَالْخُطَبِ الْمُحَبَّرَةِ وَالْمَوَاعِظِ الْمُبْكِيَةِ وَالْأَضَاحِيكِ
منسوب بعلم لغت است و از رسالهای که نو پیدا شده است و از خطبهای آراسته و پندهای بگریه آرنده و از آنچه خنده آرد

الْمُلْهِيَةِ مِمَّا أَمْلَيْتُ جَمِيعَهُ عَلَى لِسَانِ أَبِي زَيْدٍ السَّرُوجِيِّ وَأَسْنَدْتُ رِوَايَتَهُ
که موجب لهو و طرب باشد از چیزیکه نوشتم تمام او را بر زبان ابی زید ساکن بلده سروج و منسوب کردم روایت او را

إِلَى الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ الْبَصْرِيِّ وَمَا قَصَدْتُ بِالْإِحْمَاضِ فِيهِ إِلَّا تَنْشِيطَ
طرف حارث پسر همام ساکن بصره و قصد نکردم با انتقال از حد بسوی هزل در موشح مگر بنشاط آوردن

قَارِئِيهِ وَتَكْثِيرَ سَوَادِ طَالِبِيهِ وَلَمْ أُودِعْهُ مِنَ الْأَشْعَارِ الْأَجْنَبِيَّةِ إِلَّا بَيْتَيْنِ
خوانندگان او و بسیار کردن گروه طالبان او و ودیعت نکردم آن کتاب را از اشعار بیگانه الا دو بیت

فَذَّيْنِ أَسَّسْتُ عَلَيْهِمَا بِنْيَةَ الْمَقَامَةِ الْحُلْوَانِيَّةِ وَآخَرَيْنِ تَوْأَمَيْنِ ضَمَّنْتُهُمَا
متفرق که بنیاد نهادم بران هر دو بنا و مقامه حلوانیه را و دو بیت دیگر از یک شاعر که داخل کردم هر دو را

خَوَاتِمَ الْمَقَامَةِ الْكَرَجِيَّةِ وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِي أَبُو عُذْرِهِ وَمُقْتَضِبُ حُلْوِهِ
بخاتمه مقامه کرجیه و آنچه سوای این ابیات چارگانه است پس دل من موجد اوست و بدیهه گوینده شیرین او

وَمُرِّهِ هَذَا مَعَ اعْتِرَافِي بِأَنَّ الْبَدِيعَ رَحِمَهُ اللهُ سَبَّاقُ غَايَاتٍ وَصَاحِبُ آيَاتٍ وَأَنَّ
و تلخ او و این با اقرار من ست بآنکه هر آئینه بدیع رحمت فرماید او را خدا تعالی پیش دست میدانهاست و مالک آیات است و آنکه

الْمُتَصَدِّيَ بَعْدَهُ لِإِنْشَاءِ مَقَامَةٍ وَلَوْ أُوتِيَ بَلَاغَةَ قُدَامَةَ لَا يَغْتَرِفُ إِلَّا مِنْ
پیش آینده پس از بدیع برای انشای مقامه اگرچه داده شود او را بلاغت مسمی قدامه بر نمیدارد و مگر از

٦

فضالته ولا يسري ذلك المسرى لا بد لالته ولله در القائل ؎

تیر خورده او و نرود متصدی انشا این راه را مگر براه نمونی او وفدای راست خوبی گوینده این شعر

فلو قبل مبكاها بكيت صبابة ٭ بسعدى شفيت النفس قبل التندم ٭ و

پس اگر پیش از گریه آن حمامه گریه میکردم از سوز عشق بمحبوبه که نامش سعدی ست شفا میدادم نفس خود را پیش از ندامت

لكن بكت قبلي فهيج لي البكا ٭ بكاها فقلت الفضل للمتقدم ٭ وارجو ان لا

لیکن گریست حمامه پیش از من پس برانگیخت مرا بگریه گریه آن پس گفتم بزرگی برای متقدم ست و امید وارم این که

اكون في هذا الهذر الذي اوردته والمورد الذي توردته كالباحث عن حتفه بظلفه

نباشم درین کلام بیهوده که آوردم او را و در محلی که داخل شدم در آن همچو کسیکه تفتیش کننده از مرگ خود بپای خودش

والجادع مارن انفه بكفه فالحق بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة

و مثل کسیکه برنده است نرمی بینی خود را بدست خود پس لاحق کرده شوم بکسانیکه زیان کارانند از روی اعمال آنکسانیکه ضائع شد کوشش شان در زندگی

الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا على اني وان اغمض لي الفطن المتغابي

دنیا و ایشان می پندارند بدرستیکه آنها نیک میکنند کار را با آنکه بدرستیکه من اگرچه چشم پوشی کند مرا و آنکه خود را بتکلیف غبی کند

ونضح عني المحب المحابي لا اكاد اخلص من غمر جاهل او ذي غمر متجاهل

و دفع کند از من طعن دشمن را دوست مسامحت کننده قریب نیست که خلاص شوم از نا تجربه کاری که نادانست یا از کینه ور که خود را نادان کند

يضع مني لهذا الوضع ويندد بانه من مناهي الشرع ومن نقد الاشياء

از درجه افگند مرا برای این وضع از ترکیب کتاب و ظاهر کند باینکه این کتاب از منهیات شرع ست و کسیکه سره کند اشیا را

بعين المعقول وانعم النظر في مباني الاصول نظم هذه المقامات في سلك

بچشم عقل و امعان و دقت کند نظر را در بنای اصل کلام که برای افادت ست خواهد سفت این مقامات را در رشته

الافادات وسلكها مسلك الموضوعات عن العجماوات والجمادات

فوائد و داخل خواهد کرد آنرا در رشته حکایاتیکه وضع کرده شد از زبان چارپایان و بی جانها مثل شجر و حجر

ولم يسمع بمن نبا سمعه عن تلك الحكايات او اثم رواتها في وقت من الاوقات

و شنیده نشد کسی را که دوری جست گوش او از این حکایات عجماوات یا کسیکه نسبت بگناه کند راویان آنرا در وقتی از اوقات

ثُمَّ اِذَا كَانَتِ الْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَبِهَا انْعِقَادُ الْعُقُودِ الدِّينِيَّاتِ فَاَيُّ حَرَجٍ عَلٰى

پس بدانکه هرگاه ثواب اعمال بقصدهاست و بآن نیات بستگی عقدهای دینی ست پس چه تنگی ست بر آن

مَنْ اَنْشَاَ مُلَحًا لِلتَّنْبِيهِ لَا لِلتَّمْوِيهِ وَنَحَا بِهَا مَنْحَى التَّهْذِيبِ لَا الْاَكَاذِيبِ وَهَلْ

کسیکه انشا میکند سخنان نمکین برای آگاهیدن غافل نه برای تزئین تلبیس و قصد کردن بآن مقامات قصد آرایش کلام نه دروغ نیست

هُوَ فِي ذٰلِكَ اِلَّا بِمَنْزِلَةِ مَنِ انْتَدَبَ لِتَعْلِيمٍ اَوْ هَدٰى اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

آن منشی درین انشا مگر بمرتبه کسیکه اجابت کرد برای آموختن علم یا هدایت نمود طرف راه راست

عَلٰى اَنِّي رَاضٍ بِاَنْ اَحْمِلَ الْهَوٰى وَاَخْلُصَ مِنْهُ لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا وَبِاللّٰهِ

علاوه آنکه هر آیینه من راضی هستم بانیکه بردارم خواهش نفس را و خلاص شوم ازان انشا بانیکه نه ضرر باشد بمن و نه نفع و بخدا

اَعْتَضِدُ فِيمَا اَعْتَمِدُ وَاَعْتَصِمُ مِمَّا يَصِمُ وَاَسْتَرْشِدُ اِلٰى مَا يُرْشِدُ فَمَا الْمَفْزَعُ اِلَّا اِلَيْهِ

یاری میگیرم در چیزیکه قصد میکنم از تمام کار و پناه میجویم از آنچه عیب میکند و طلب راه میکنم بسوی چیزیکه ارشاد کند پس نیست گریزگاه مگر بسوی او

وَلَا الْاِسْتِعَانَةُ اِلَّا بِهِ وَلَا التَّوْفِيقُ اِلَّا مِنْهُ وَلَا الْمَوْئِلُ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

و نیست طلب یاری در جمله امور مگر بآن سبحانه نیست توفیق مگر از او تعالی و نیست ملجا مگر او تعالی بر او سبحانه توکل نمودم

وَاِلَيْهِ اُنِيبُ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَهُوَ نِعْمَ الْمُعِينُ الْمَقَامَةُ الْاُولٰى الصَّنْعَانِيَّةُ حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ

بسوی او تعالی رجوع میکنم مقامه نخستین معروف بصنعانیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت

لَمَّا اقْتَعَدْتُ غَارِبَ الْاِغْتِرَابِ وَاَنْاَتْنِي الْمَتْرَبَةُ عَنِ الْاَتْرَابِ طَوَّحَتْ بِي

هرگاه نشستم بر کوهان غربت و دور ساخت مرا فقر از همسران و خویشان دور انداخت مرا

طَوَائِحُ الزَّمَنِ اِلٰى صَنْعَاءِ الْيَمَنِ فَدَخَلْتُهَا خَاوِيَ الْوِفَاضِ بَادِيَ الْاِنْفَاضِ

حوادث زمانه طرف صنعا که قصبه ایست از زمین یمن پس داخل شدم دران حالیکه خالی بود توشه دان در حالیکه ظاهر بود

لَا اَمْلِكُ بُلْغَةً وَلَا اَجِدُ فِي جِرَابِي مُضْغَةً فَطَفِقْتُ اَجُوبُ طُرُقَاتِهَا

مالک نبودم چیزی را که رساند بمقصود و نمی یافتم در توشه دان خود پاره گوشت پس شروع کردم که قطع میکردم راههای او را

مِثْلَ الْهَائِمِ وَاَجُولُ فِي حَوْمَاتِهَا جَوَلَانَ الْحَائِمِ وَاَرُودُ فِي مَسَارِحِ لَمَحَاتِي

مانند سرگشته عشق و می گشتم در میان آن بلده همچو گشتن تشنه گرد آب و طلب میکردم در چراگاهای انظار خود

ومسائي غدواتي وروحاتي كربّما أخلق له ديباجتي وأبوح إليه بحاجتي

و درحل رفتن اوائل صبح خود و اوائل شب خود بزرگ سخی را که کهنه کنم برای او آبروی خود را و ظاهر کنم بسوی او حاجت خود

أو أديباً تفرّج رؤيته غمّتي وتروي روايته غلّتي حتى أدّتني خاتمة

یا میطلبیدم صاحب ادب را که دور کند دیدن او اندوه مرا و سیراب کند روایت او تشنگی مرا تا آنکه رسانید مرا خاتمه

المطاف وهدتني فاتحة الألطاف إلى نادٍ رحيبٍ محتوٍ على زحامٍ ونحيبٍ

گشتن و راه نمود مرا آغاز لطف و اشفاق الٰهی بسوی مجلسی وسیع که مشتمل است بر انبوه مردم و آواز گریه

فولجت غابة الجمع لأسبر مجلبة الدمع فرأيت في بهرة الحلقة شخصاً شخت

پس در آمدم بیشهٔ جمع مردم را تا آزمایم آنچه در آرنده و سبب گریه است پس دیدم در میان حلقهٔ مردم مردی باریک

الخلقة عليه أهبة السياحة وله رنّة النياحة وهو يطبع الأسجاع بجواهر لفظه ويقرع

آفرینش که بر او اسباب سفر است و او را آواز گریه است و او زینت میکرد کلام مقفا را بجواهر کلام خود و میکوفت

الأسماع بزواجر وعظه وقد أحاطت به أخلاط الزمر إحاطة الهالة بالقمر

گوشها را بوعظ خود که باز دارنده است و تحقیق که در میان گرفته بودند او را گروه ها مانند در گرفتن هاله ماه را

والأكمام بالثمر فدلفت إليه لأقتبس من فوائده وألتقط بعض فرائده

یا احاطهٔ غلاف شگوفه میوه را پس آهسته رفتم بسوی او تا فرا گیرم از فوائد او و چینم بعض سخنان او را که در های گرانبهاست

فسمعته يقول حين خبّ في مجاله وهدرت شقاشق ارتجاله أيها السادر

پس شنیدم او را که میگفت وقتیکه بو سیرفت در جای جولان خود و آواز میکرد کلام فصیح او که بدیهه گفته بود ای کسیکه باک ندارد

في غلوائه السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالاته الجانح إلى خزعبلاته إلامَ

در تجاوز از حد ای کسیکه فرو هشته است جامهٔ پندار خود را ای کسیکه سرکش است در امور باطل ای کسیکه مایل است طرف چیزهای باطل تا کجا خواهی

تستمر على غيّك وتستمرئ مرعى بغيك وحتّامَ تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن

رفت بر گمراهی خود و تا کجا هضم خواهی کرد چراگاه ظلم خود و تا کی بپایان خواهی رسید در نخوت خود و باز نمی مانی از

لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك وتجترئ بقبح سيرتك على عالم

بازیچه خود جنگ میکنی بسبب گناه خود مالک پیشانی خود را و دلیری میکنی به بدخوی خود بر داننده

سَرِيرَتَكَ وَتَتَوَارَى عَنْ قَرِيبِكَ وَأَنْتَ بِمَرْأَى رَقِيبِكَ وَتَسْتَخْفِي مِنْ مَمْلُوكِكَ

راز خود وپنهان میشوی از ما درو پدر خود وحالانکه تو بجائی هستی که میبیند ترا نگهبان تو ومیپوشی خود را از غلام خود

وَمَا تَخْفَى خَافِيَةٌ عَلَى مَلِيكِكَ أَتَظُنُّ أَنْ سَتَنْفَعُكَ حَالُكَ إِذَا آنَ ارْتِحَالُكَ

وحالانکه پوشیده نیست هیچ پوشیده بر بادشاه تو که او تعالی است آیا گمان می بری اینکه نفع بخشد ترا حال تو از غنا وغربت وقتیکه بیاید

أَوْ يُنْقِذُكَ مَالُكَ حِينَ تُوبِقُكَ أَعْمَالُكَ أَوْ يُغْنِي عَنْكَ نَدَمُكَ إِذَا زَلَّتْ

یا خلاص دهد مال تو وقتیکه هلاک کنند ترا عملهای تو یا نفع دهد از تو پشیمانی تو وقتیکه بلغزد

قَدَمُكَ أَوْ يَعْطِفُ عَلَيْكَ مَعْشَرُكَ يَوْمَ يَضُمُّكَ مَحْشَرُكَ هَلَّا انْتَهَجْتَ

پای تو یا شفقت خواهد کرد بر تو قبیلهٔ تو روزیکه جمع خواهد کرد ترا جای حشر تو چرا نمیگیری

مَحَجَّةَ اهْتِدَائِكَ وَعَجَّلْتَ مُعَالَجَةَ دَائِكَ وَفَلَلْتَ شَبَاةَ اعْتِدَائِكَ وَقَدَعْتَ

راه هدایت یافتن خود را وچرا زودی نمیکنی در علاج بیماری خود وچرا رخنه وکند نمیکنی تیزی ظلم خود را وچرا باز نمیداری

نَفْسَكَ فَهِيَ أَكْبَرُ أَعْدَائِكَ أَمَا الْحِمَامُ مِيعَادُكَ فَمَا إِعْدَادُكَ

نفس خود را پس آن نفس بزرگترین دشمنان تست آیا نیست موت وعدهٔ تو پس چیست زاد تو

وَبِالْمَشِيبِ إِنْذَارُكَ فَمَا إِعْذَارُكَ وَفِي اللَّحْدِ مَقِيلُكَ فَمَا قِيلُكَ وَإِلَى اللّٰهِ

وبپیری است ترسانیدن تو پس چیست عذر آوردن تو ودر گور خوابگاه تست پس چیست گفتار تو وبسوی خدا ست

مَصِيرُكَ فَمَنْ نَصِيرُكَ طَالَمَا أَيْقَظَكَ الدَّهْرُ فَتَنَاعَسْتَ وَجَذَبَكَ الْوَعْظُ

بازگشت تو پس کیست یاری کننده تو دیر است که بیدار میکند ترا زمانه پس تو بتکلف خواب میکنی ومیکشد ترا نصیحت

فَتَقَاعَسْتَ وَتَجَلَّتْ لَكَ الْعِبَرُ فَتَعَامَيْتَ وَحَصْحَصَ لَكَ الْحَقُّ فَتَمَارَيْتَ

پس سپس خود را بسته میداری وروشن میشود برای تو پندها پس خود را بزور کور مینمائی وظاهر میشود برای تو حق پس شک میکنی

وَأَذْكَرَكَ الْمَوْتُ فَتَنَاسَيْتَ وَأَمْكَنَكَ أَنْ تُؤَاسِيَ فَمَا آسَيْتَ تُؤْثِرُ فَلْسًا

یاد میدهد ترا مرگ پس بتکلف خود را فراموش مینمائی وممکن وآسان است ترا اینکه یاری کنی پس یاری نکنی غمخواری نمیکنی اختیار میکنی

تُوعِيهِ عَلَى ذِكْرٍ تَعِيهِ وَتَخْتَارُ قَصْرًا تُعْلِيهِ عَلَى بِرٍّ تُولِيهِ

که در آوند میکنی بر ذکر وعلم که نگهداری آنرا واختیار میکنی کوشک را که بلند میکنی بر بخشش که بدهی آن را

وَتَرْغَبُ عَنْ هَادٍ تَسْتَهْدِيهِ، إِلَى زَادٍ تَسْتَهْدِيهِ، وَتُغَلِّبُ حُبَّ ثَوْبٍ تَشْتَهِيهِ

واعراض میکنی از رهنمائیکه طلب رهنمائی کنی او را طرف توشه که بآن هدیه خواهی وغالب میکنی محبت جامه که خواهش کنی او را

عَلَى ثَوَابٍ تَشْتَرِيهِ، يَوَاقِيتُ الصِّلَاتِ، أَعْلَقُ بِقَلْبِكَ مِنْ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ، وَ

جزای طاعت که خرید میکنی ورا یاقوتهای صلات وبخششهای آویزان ومحبوب تراست بدل تو از وقتهای نماز

مُغَالَاةُ الصَّدُقَاتِ، آثَرُ عِنْدَكَ مِنْ مُوَالَاةِ الصَّدَقَاتِ، وَصِحَافُ الْأَلْوَانِ، أَشْهَى

گران کردن کابینها عزیز تراست نزد تو از پیاپی صدقه دادن در راه خدا وکاسهای طعام رنگارنگ مرغوب تراست

إِلَيْكَ مِنْ صَحَائِفِ الْأَدْيَانِ، وَدُعَابَةُ الْأَقْرَانِ، آنَسُ لَكَ مِنْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ، تَأْمُرُ

بسوی تو از کتابهای علوم دینیه وفراخ کردن همسران مانوس تراست از خواندن قرآن مجید امر میکنی

بِالْعُرْفِ وَتَنْتَهِكُ حِمَاهُ، وَتَحْمِي عَنِ النُّكْرِ وَلَا تَتَحَامَاهُ، وَتُزَحْزِحُ عَنِ الظُّلْمِ

نیکوئی ودی ابرو میکنی جای حرمت او را از امر نکو میده و دور نمیشوی از آن ودور میکنی مردم را از ستم

ثُمَّ تَغْشَاهُ، وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ. ثُمَّ أَنْشَدَ: تَبًّا لِطَالِبِ دُنْيَا

پس نزدیک میشوی بآن ومیترسی از مردم وخدای تعالی حق تر است بترسی او را پس خواند هلاکی باد طالب دنیا را

ثَنَى إِلَيْهَا انْصِبَابَهْ، مَا يَسْتَفِيقُ غَرَامًا بِهَا وَفَرْطَ صَبَابَهْ، وَلَوْ دَرَى لَكَفَاهُ مِمَّا يَرُومُ

مائل کرد طرف آن شوق خود را هوش نمی آید بطالب دنیا بسبب شیفتگی بدنیا وبسیاری عشق خود واگر بداند هر آئینه کفایت کند او را از آنچه قصد میکند

صُبَابَهْ. ثُمَّ إِنَّهُ لَبَّدَ عَجَاجَتَهُ، وَغَيَّضَ مُجَاجَتَهُ، وَاعْتَضَدَ شَكْوَتَهُ، وَتَأَبَّطَ هِرَاوَتَهُ، فَلَمَّا رَنَتِ

اندکی از آن پس بنشانید غبار خود را وباز داشت آب دهن خود را وبازو افگند مشکیزه خود را وبغل گرفت عصا خود را پس هرگاه نظر کرد

الْجَمَاعَةُ إِلَى تَحَفُّزِهِ، وَرَأَتْ تَأَهُّبَهُ لِمُزَايَلَةِ مَرْكَزِهِ، أَدْخَلَ كُلٌّ مِنْهُمْ يَدَهُ فِي جَيْبِهِ، فَأَفْعَمَ لَهُ

جماعت بسوی اراده رفتن او ودید جماعت آمادگی او را برای مفارقت جای خود داخل ساخت هریک از آن جماعت دست در کیسه خود

سَجْلًا مِنْ سَيْبِهِ، وَقَالَ: اصْرِفْ هَذَا فِي نَفَقَتِكَ، أَوْ فَرِّقْهُ عَلَى رُفْقَتِكَ، فَقَبِلَهُ مِنْهُمْ مُغْضِيًا

و دلوی پر کرد از عطای خود و گفت خرج کن این در روزینه خود یا قسمت کن بر رفیقان خود قبول کرد آن عطا را از جماعت در حالیکه چشم پوشنده بود

وَانْثَنَى عَنْهُمْ مُثْنِيًا، وَجَعَلَ يُوَدِّعُ مَنْ يُشَيِّعُهُ، لِيَخْفَى عَلَيْهِ مَهْيَعُهُ

وبازگشت از ایشان در حالیکه مدح کننده بود وآغاز کرد که وداع میکرد کسی را که همراهی میکرد تا پنهان بود بر او راه او

وَيُسَرِّبُ مَنْ يَتْبَعُهُ لِكَيْ يُجْهَلَ مَرْبَعُهُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَاتَّبَعْتُهُ مُوَارِيًا عَنْهُ

و برمیگردانید کسی را که پس او میرفت تا معلوم نشود منزل او و گفت حارث پسر همام پس دنبالش گرفتم در حالیکه مخفی نمودم از دو

عِيَانِي وَقَفَوْتُ أَثَرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَانِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَغَارَةٍ فَانْسَابَ فِيهَا عَلَى

چشم خود او را پس رفتم نشانهای او را بطوریکه نمیدید مرا تا اینکه رسید واعظ طرف غاری پس داخل شد در آن غار بر

غِرَارَةٍ فَأَمْهَلْتُهُ رَيْثَمَا خَلَعَ نَعْلَيْهِ وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ ثُمَّ هَجَمْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ

غفلت پس مهلت دادم او را بقدر زمانیکه کشید نعلین خود را از پا و شست هر دو پای خود را پس یکبارگی داخل شدم بر وی پس یافتم او را

مُثَافِنًا لِتِلْمِيذٍ عَلَى خُبْزِ سَمِيذٍ وَجَدْيٍ حَنِيذٍ وَقُبَالَتَهُمَا خَابِيَةُ نَبِيذٍ فَقُلْتُ

مقابل برای شاگرد بر نان سفید و بزغاله بریان و مقابل آن هر دو خم شراب پس گفتم

لَهُ يَا هٰذَا أَيَكُونُ ذَاكَ خَبَرَكَ وَهٰذَا مَخْبَرَكَ فَزَفَرَ زَفْرَةَ الْقَيْظِ وَكَادَ يَتَمَيَّزُ

او را ای فلان آیا بوده است آن وعظ تو و اینست باطن تو پس دم برکشید چون دم برکشیدن در گرمای سخت و قریب بود که قطع و جدا شود

مِنَ الْغَيْظِ وَلَمْ يَزَلْ يُحَمْلِقُ إِلَيَّ حَتَّى خِفْتُ أَنْ يَسْطُوَ عَلَيَّ فَلَمَّا أَنْ خَبَتْ نَارُهُ

از غضب و همیشه بود که تیز می دید بسوی من تا آنکه ترسیدم از اینکه حمله کند بر من پس هرگاه فرو نشست آتش

وَتَوَارَى أُوَارُهُ أَنْشَدَ نَظْمٌ لَبِسْتُ الْخَمِيصَةَ أَبْغِي الْخَبِيصَةَ وَأَنْشَبْتُ شِصِّي

او و پوشیده شد شدت گرمی آتش او خواند پوشیدم گلیم منقش را میخواهم خبیصه را که نوعی از حلواست و درآویختم دام را

فِي كُلِّ شِيصَةٍ وَصَيَّرْتُ وَعْظِي أُحْبُولَةً أُرِيغُ الْقَنِيصَ بِهَا وَالْقَنِيصَةَ

در هر صیدی و گردانیدم وعظ خود را رسن که آنکه صید است میطلبم صید نر را بآن و صید ماده را

وَأَلْجَأَنِي الدَّهْرُ حَتَّى وَلَجْتُ بِلُطْفِ احْتِيَالِي عَلَى اللَّيْثِ عِيصَهُ عَلَى أَنَّنِي

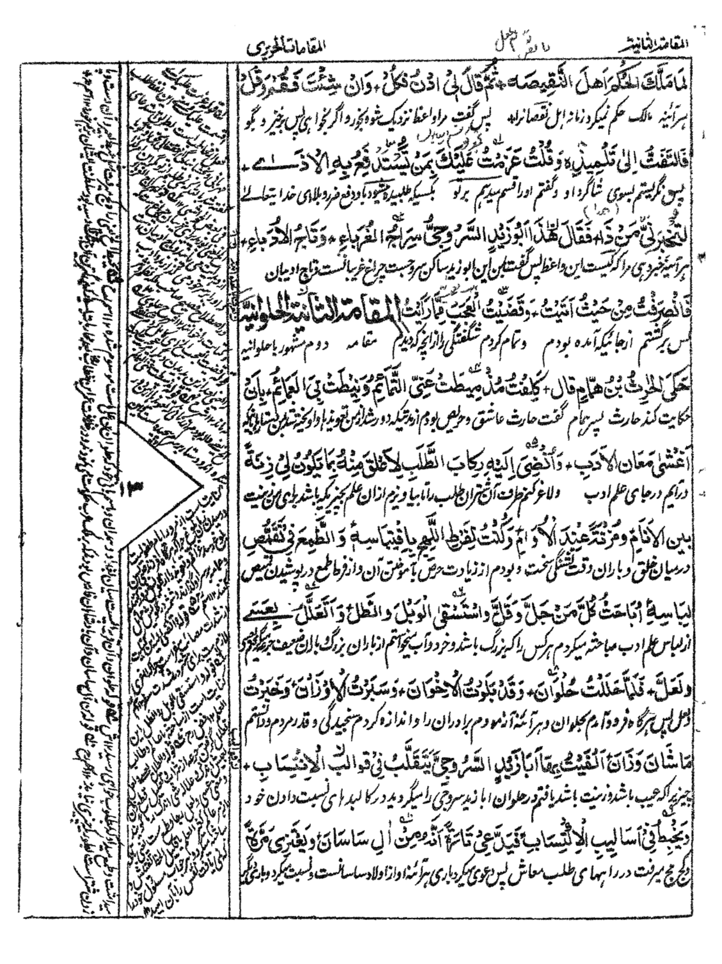
و مضطر کرد مرا زمانه تا آنکه داخل شدم بباریکی حیله گری خود بر شیر بیشه شیر را که درخت بهم پیچیده باشد علاوه اینکه

لَمْ أَهَبْ صَرْفَهُ وَلَا نَبَضَتْ لِي مِنْهُ فَرِيصَةٌ وَلَا شَرَعَتْ بِي عَلَى مَوْرِدٍ

نمی ترسم گردش او را و نمی جنبد برای من از گوشت شانه و نیاورده است مرا در چشمه

يُدَنِّسُ عِرْضِي نَفْسٌ حَرِيصَةٌ وَلَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ فِي حُكْمِهِ

که چرک آورد جسم مرا نفس بسیار طمع و اگر انصاف کند زمانه در حکم خود



لما ملك الحكم اهل النقيصة * ثم قال لي ادن فكل * وان شئت فقم وقل

بسر آئینه مالک حکم نیکر د زمانه اهل نقصان را * پس گفت مرا واعظ نزدیک شو و بخور و اگر خواهی پس برخیز و بگو

فالتفت الى تلميذه * وقلت عزمت عليك بمن تستدفع به الاذى *

پس نگریستم بسوی شاگرد او و گفتم او را قسم میدهم بر تو بکسیکه طلبیده میشود باو دفع ضرر و بلای خدا تعالے

لتخبرني من ذا * فقال هذا ابو زيد السروجي سراج الغرباء * وتاج الادباء *

هر آئینه خبر دهی مرا که کیست این واعظ پس گفت این ابو زید ساکن سروج هست چراغ غریبانست و تاج ادیبان

فانصرفت من حيث اتيت * وقضيت العجب مما رأيت *

پس برگشتم از جائیکه آمده بودم و تمام کردم شگفتگی را از آنچه که دیدم

المقامة الثانية الحلوانية

مقامه دوم مشهور با حلوانیه

حكى الحارث بن همام قال * كلفت مذ ميطت عني التمائم * ونيطت بي العمائم * بان

حکایت کند حارث پسر همام گفت حارث عاشق و حریص بودم از وقتیکه دور شد از من تعویذها و آویخته شد بمن دستارها بآنکه

اغشى معان الادب * وانضي اليه ركاب الطلب * لاعلق منه بما يكون لي زينة

در آیم در جای علم ادب و لاغر کنم طرف آن شتران طلب را تا بیاویزم از آن علم بچیزیکه باشد برای من زینت

بين الانام * ومزنة عند الاوام * وكنت لفرط اللهج باقتباسه * والطمع في تقمص

در میان خلق و باران وقت تشنگی سخت و بودم از زیادت حرص بآموختن آن و از فرط طمع در پوشیدن قمیص

لباسه * اباحث كل من جل وقل * واستسقي الوبل والطل * واتعلل بعسى

از لباس علم ادب مباحثه میکردم هر کس را که بزرگ باشد و خرد و آب میخواستم از باران بزرگ و باران ضعیف و بهانه میکردم بعسی

ولعل * فلما حللت حلوان * وقد بلوت الاخوان * وسبرت الاوزان * وخبرت

و لعل پس هرگاه فرود آمدم بحلوان و هر آئینه آزموده بودم برادران را و اندازه کردم سنجیدگی و قدر مردم و دانستم

ما شان وزان * الفيت بها ابا زيد السروجي يتقلب في قوالب الانتساب *

چیزیکه عیب باشد و زینت باشد یافتم در حلوان ابا زید سروجی را میگردید در کالبدهای نسبت دادن خود

ويخبط في اساليب الاكتساب * فيدعي تارة انه من آل ساسان * ويعتزي مرة

و میگردید در راههای طلب معاش پس دعوی میکرد باری هر آئینه او از اولاد ساسانست و نسبت میکرد و باری دیگر



إلى أقيال غسان، ويبرز طوراً في شعار الشعراء، ويلبس حيناً كبر الكبراء، بيد
طرف پادشاهان غسان وظاهر میشد گاهی در لباس شاعران ومیپوشید وقتی لباس بزرگی بزرگان را غیر

أنه مع تلوّن حاله، وتبيّن محاله، يتحلّى برواءٍ وروايةٍ، ومداراةٍ ودرايةٍ، وبلاغةٍ
اینکه هر آینه او با وجود تغیر حال خود وظهور کذب خود آراسته میشد بحسن صورت ونقل حکایات ونرمی کردن ودانش وبلاغت

رائعةٍ، وبديهةٍ مطاوعةٍ، وآدابٍ بارعةٍ، وقدمٍ لأعلام العلوم فارعةٍ، فكان لمحاسن
که بشگفت آرد وکلام نیکوی فکر کرده فرمانبر او است وآداب بزرگ وپاییکه بکوههای علوم بالا برآینده پس بود بسبب

آلاته، يُلبس على علاته، ولسعة روايته، يُصبى إلى رؤيته، ولخلابة عارضته
فصاحت او پوشیدگی میشد بر عیوب تلون بسبب وسعت علم وروایات او میل کرده میشد طرف دیدن او وبسبب فریفتگی

يُرغب عن معارضته، ولعذوبة إيراده، يُسعف بمراده، فتعلّقت بأهدابه
اعراض کرده میشد از مقابله او وبسبب شیرینی کلامیکه وارد میگوید کرده میشد برا او پس در آویختیم بدامنهای او

لخصائص آدابه، ونافست في مصافاته لنفائس صفاته، نظم
برای خصوصیاتیکه از علوم ادب وا است ورغبت می کردم در دوستی او برای صفات گرانمایه او

فكنت به أجلو همومي، وأجتلي، زماني طلق الوجه ملتمع الضياء، أرى قربه
پس بودم با او که دور میکردم غمهای خود را ومیدیدم زمان خود را کشاده روی درخشنده روشنی، میدیدم نزدیکی او را

قربى، ومغناه غنية، ورؤيته ريّا، ومحياه لي حيا، ولبثنا على ذلك برهة ينشئ
خویشی ومنزل او برای بی نیاز کننده از دیگر ودیدن او سیرابی او زندگی او برای من باران، ودرنگ کردیم بر این حال زمانی پیدا میکرد ابوزید

لي كل يوم نزهة، ويذود عن قلبي شبهة، إلى أن جدحت له يد الإملاق كأس
برای من هر روز فایده ودور میکرد از دل من شبهه را تا آنکه آمیخت برای او دست فقر کاسه

الفراق، وأغراه عدم العراق بتطليق العراق، ولفظته معاوز الإرفاق إلى مفاوز
جدایی وبرانگیخت او را نبودن استخوانها بگذاشتن شهر عراق وانداخت او را نایافتنهای سود طرف بیابانهای

الآفاق، ونظمه في سلك الرفاق خفوق راية الإخفاق، فشحذ
کرانهای زمین وآراست او را در رشته رفیقان سفر جنبیدن علم نامرادی پس تیز کرد

١٤

للرحلة عزار عزمته، وظعن يقتاد القلب بأزمّته، نظم فما راقني من لاقيت
براى كوچيدن تيزى اراده خود را وكوچيد بحاليكه مى كشيد دل را بمهارهاى محبت خود پس در شگفت نياورد مرا كسيكه

بعد بعده، ولا شاقني من ساقني لوصاله، ولا لاح لي مذ ند نديد لفضله،
از دورى او وشائق نكرد مرا كسيكه خواند مرا براى صحبت خود وظاهر نشد براى من از زان مدت كه او رفت مثلى

ولا ذو خلال سحار مثل خلاله، واستسر عني حينا لا أعرف له عرينا، ولا أجد
ونه صاحب دستيها كه جمع آورده باشد مثل خصال او وپوشيده ماند از من ابوزيد زمانى دراز نمى شناختم او را منزلى ونميافتم

عنه مبينا فلما أبت من غربتي، إلى منبت شعبتي، حضرت دار كتبها التي
از و ظاهر كننده پس هرگاه برگشتم از سفر خود طرف جاى روئيدن شاخ خود يعنى مولد حاضر شدم مدرسه مولد خود را كه

هي منتدى المتأدبين، وملتقى القاطنين منهم والمتغربين، فدخل ذو لحية
آن انجمن ادب آموزندگان است وجاى ملاقات مقيمان است از انها ومسافران پس درآمد شخصى صاحب ريش

كثة، وهيئة رثة، فسلم على الجلاس، وجلس في أخريات الناس، ثم
انبوه وصاحب صورت كهنه پس سلام كرد بر نشستگان ونشست در پايانهاى مردم پس

أخذ يبدي ما في وطابه، ويعجب الحاضرين بفصل خطابه، فقال لمن يليه
شروع كرد كه ظاهر سكرد آنچه در مشكهاى او يعنى سينه او بود ودر عجب مى انداخت حاضران را بخطاب خود كه فاصلست ميان خطا وصواب پس گفت كسيكه قريب او بود

ما الكتاب الذي تنظر فيه، فقال ديوان أبي عبادة، المشهود له بالإجادة،
كدام كتابست كه مى نگرى در و پس گفت آنكس كه ديوان ابى عباده است كه كسى است كه گواهى داده شد مر او را بجيد

فقال هل عثرت له فيما لمحته، على بديع استملحته، قال نعم قوله نظم كأنما
پس گفت آيا مطلع شدى در چيزيكه ديدى بآن سخن عجيب كه نمكين يافتى او را پس گفت مرد قريب بلى قول او را كه انيست گويا

تبسم عن لؤلؤ، منضد أو برد أو أقاح، فإنه أبدع في التشبيه، المودع فيه،
تبسم ميكند محبوب از مرواريد بهم نهاده يا ژاله يا بابونه پس آنكه ابوعباده نو آورده است در تشبيه كه نهاده است در آن

فقال له يا للعجب، ولضيعة الأدب، لقد استسمنت يا هذا ذا ورم، ونفخت في غير ضرم
پس صاحب لحيه گفت مر نزديك را اى مردم حاضر شويد براى عجب براى علاج شدن علم ادب بتحقيق فربه دانستى اى شخص صاحب

١٥

عَنِ البَيْتِ النَّادِرِ الجامِعِ مُشْتَبِهاتِ الثَّغْرِ، وَأَنْشَدَ النَّظْمَ نَفْسِي الفِداءُ لِثَغْرٍ

از بیت نادر که فراهم کننده است تشبیهات دندان شیرین را وخواند نفس من فدا باد برای دندانی

رَاقَ مَبْسِمُهُ، وَزانَهُ شَنَبٌ ناهِيكَ مِنْ شَنَبِ، يَفْتَرُّ عَنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَنْ بَرَدٍ

بشگفت آورد جای تبسم او وآراسته است او را خوش آبی که کافی باشد ترا از خوش آبی دیگر بخندد واز مروارید تازه واز تگرگ

وَعَنْ أَقاحٍ وَعَنْ طَلْعٍ وَعَنْ حَبَبِ، فَاسْتَجادَهُ مَنْ حَضَرَ وَاسْتَحْلاهُ، وَاسْتَعادَهُ

واز بابونه واز شگوفه واز حباب پس جید وخوب دانست او را کسیکه حاضر بود وشیرین دانست آن بیت را واز خواندن

مِنْهُ وَاسْتَمْلاهُ، وَسُئِلَ لِمَنْ هٰذا البَيْتُ، وَهَلْ حَيٌّ قائِلُهُ أَوْ مَيْتٌ، فَقالَ أَيْمُ اللهِ

او واز خواستن نویسانیدن خواست واو پرسیده شد که برای کیست این بیت ایا زنده است گوینده او یا مرده پس گفت

لَلْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ، وَلَلصِّدْقُ حَقِيقٌ بِأَنْ يُسْتَمَعَ، إِنَّهُ يا قَوْمِ لَنَجِيُّكُمْ مُذُ اليَوْمِ

هر آینه حق سزاوار تراست باتباع وهر آینه راستی لائق تراست بشنیدن هر آینه گوینده است ای قوم همراز شما

قالَ فَكَأَنَّ الجَماعَةَ ارْتابَتْ بِعَزْوَتِهِ، وَأَبَتْ تَصْدِيقَ دَعْوَتِهِ، فَتَوَجَّسَ

گفت حارث پس گویی که جماعت شک آوردند بسبب نسبت کردن او طرف خود وانکار کردند جماعت از گرویدن دعوی نسبت را

ما هَجَسَ فِي أَفْكارِهِمْ، وَفَطِنَ لِما بَطَنَ مِنِ اسْتِنْكارِهِمْ، وَحاذَرَ أَنْ يَفْرُطَ

آن قائل پس گذشت فکرهای ایشان ودانست آنچه پوشیده بود از ناخوش داشتن ایشان وترسید از آنکه بشتاب رسد

إِلَيْهِ ذَمٌّ، فَقَرَأَ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، ثُمَّ قالَ يا رُواةَ القَرِيضِ

بسوی او بد گفتن لاحق شود او را عیب پس خواند این آیت هر آینه بعض ظن گناه است پس گفت آن قائل ای راویان شعر

وَأُساةَ القَوْلِ المَرِيضِ، إِنَّ خُلاصَةَ الجَوْهَرِ تَظْهَرُ بِالسَّبْكِ، وَيَدَ الحَقِّ

ومعالجین قول بیمار هر آینه خالص جوهر زر وسیم ظاهر میشود بگداختن ودست حق

تَصْدَعُ رِداءَ الشَّكِّ، وَقَدْ قِيلَ فِيما غَبَرَ مِنَ الزَّمانِ عِنْدَ الامْتِحانِ

می شگافد چادر شک را وهر آینه گفته شد در چیزیکه گذشت از زمانه که وقت آزمایش

يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهانُ، وَها أَنا قَدْ عَرَّضْتُ خَبِيئَتِي لِلاخْتِبارِ

اکرام کرده میشود مرد یا اهانت کرده میشود واگاه باشید که من آینه پیش می افکنم پوشیدگی خود را برای آزمودن

وعرضتُ حقيبتي على الاعتبار فابتدر احدُ من حضر فقال اعرفُ بيتاً لم يُنسَج على منواله

وظاہر بکنیم جامہ دان خود را بر آزمائش پس زودی کرد یکی از کسانیکہ بودند گفت میدانم بیتی کہ ساختہ نشد دیگر بیت بر طریق

ولا سمحت قريحةٌ بمثاله فان آثرتَ اختلابَ القلوب فانظم على هذا

و دلیری نکرده است طبیعتی بمانند آن پس اگر اختیار میکنی فریفتن دلها　　پس نظم کن برین

الاسلوب وانشد شعر فامطرت لؤلؤاً من نرجسٍ وسقت ورداً

روش و طریقہ　　و خواند این شعر　　پس بارید آن محبوبہ مروارید از چشم کہ مثل نرگس است و سیراب کرد بار رف

وعضت على العنّاب بالبرد فلم يكن الا كلمح البصر او هو اقرب حتى انشد

کہ چون گلستر خست و گزید بر سر انگشت کہ بصورت عناب است بدندان کہ مانند تگرگ است پس نبود توقف مگر همچو نگریستن چشم بلکہ نزدیکتر از آن تا اینکہ خواند این بیت

فاغرب نظم سألتها حين زارت نضوَ برقعها القاني وايداع سمعي اطيب

پس غریب آورد　　درخواستم از محبوبہ وقتیکہ آمد بدیدن من کشودن برقع او را کہ سرخ است و ودیعت نهادن در گوش من

الخبر فزحزحت شفقاً غشّى سنا قمرٍ وساقطت لؤلؤاً من خاتمٍ عطر

خبر را　　پس دور کرد برقع شفقی را کہ پوشیده بود روشنی قمر را　　و انداخت مروارید از دهان تنگ مثل انگشتر کہ بوی خوش دارد

فحار الحاضرون لبداهته واعترفوا بنزاهته فلما آنس استئناسهم

پس متحیر شدند حاضرین از بدیهہ گوئی او و اقرار کردند بپاکیزگی کلام او پس هرگاه دید انس　　آنها را

بكلامه وانصبابهم الى شعب اكرامه اطرق كطرفة العين ثم قال ودونكم

بکلام خود　　و میل ایشان را طرف راه گرامی داشتن خود سر فرو افکند بمقدار بر هم زدن چشم پس گفت مگر بگیرید و بشنوید

بيتين آخرين وانشد نظم واقبلت يوم جدّ البين في حللٍ سودٍ تعضّ

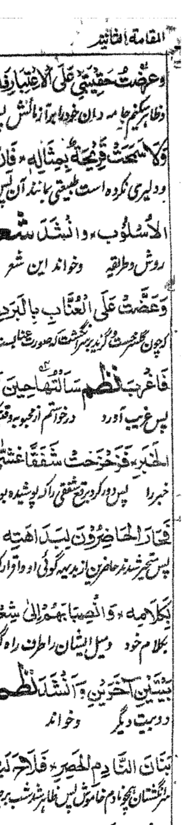
دو بیت دیگر　　و خواند　　و پیش آمد معشوقہ روزیکہ ثابت شد فراق در جامهای سیاه در حالیکہ میگزید

بنان النادم الحصر فلاح ليلٌ على صبحٍ اقلّهما غصنٌ وضرّست البلّور

سر انگشتان همچو نادم خاموش پس ظاهر شد شب بر صبح کہ برداشتہ بود هر دو را شاخی از قد و گزید معشوقہ بلور کہ سر انگشتان است

بالدرر فحينئذٍ استسنى القوم قيمته واستغزروا ديمته واجملوا

بمروارید ای دندان پس درین وقت بزرگ پنداشتند قوم بهای او را و بسیار شمردند باران پیوستہ او را و آراستند



عِشْرَتِهِ وَجُمْلُوُ قِشْرَتِهِ ٭ وَقَالَ الْمُخْبِرُ بِهٰذِهِ الْحِكَايَةِ فَلَمَّا رَأَيْتُ تَلَهُّبَ جَذْوَتِهِ
صحبت اورا و آراستن ظاهر جلد اورا گفت راوی پس هرگاه دیدم افروختگی آتش علم اورا

وَتَأَلُّقَ جَلْوَتِهِ ٭ أَمْعَنْتُ النَّظَرَ فِي تَوَسُّمِهِ ٭ وَسَرَّحْتُ الطَّرْفَ فِي مِيسَمِهِ ٭ فَإِذَا
و درخشیدن جلوه اورا مبالغه کردم نظررا در شناختن او و سردادم چشم را در روی او پس ناگاه

هُوَ شَيْخُنَا السَّرُوجِيُّ ٭ وَقَدْ أَقْمَرَ لَيْلُهُ الدَّجُوجِيُّ ٭ فَهَنَّأْتُ نَفْسِي بِمَوْرِدِهِ ٭
دانستم که آنکس شیخ ما سروجی است و هر آینه روشن شد شب وی که تاریک بود پس مبارکباد گفتم نفس خود را بآمدن او

وَابْتَدَرْتُ اسْتِلَامَ يَدِهِ ٭ وَقُلْتُ لَهُ مَا الَّذِي أَحَالَ صِفَتَكَ ٭ حَتّٰى جَهِلْتُ
و زودی کردم بوسیدن دست اورا و گفتم اورا چیست که متغیر کرد صفت ترا تا آنکه نادان شدم

مَعْرِفَتَكَ وَأَيُّ شَيْءٍ شَيَّبَ لِحْيَتَكَ ٭ حَتّٰى أَنْكَرْتُ حِلْيَتَكَ ٭ فَأَنْشَأَ يَقُولُ **نظم**
شناختن ترا و چه چیز پیر نمود ریش ترا تا آنکه نشناختم صورت ترا پس آغاز کرد که میگفت

وَقْعُ الشَّوَائِبِ شَيَّبْ ٭ وَالدَّهْرُ بِالنَّاسِ قُلَّبْ ٭ إِنْ دَانَ يَوْمًا لِشَخْصٍ
وقوع ظهور حوادث پیر ساخت و زمانه با مردم حیله گر است اگر اطاعت کرد روزی با شخصی

فَفِي غَدٍ يَتَغَلَّبْ ٭ فَلَا تَثِقْ بِوَمِيضٍ ٭ مِنْ بَرْقِهِ فَهُوَ خُلَّبْ ٭ وَاصْبِرْ
پس در فردا چیره میشود بر و پس اعتماد مکن بدرخشندگی از درخش زمانه که آن بی باران است و صبر کن

إِذَا هُوَ أَضْرٰى ٭ بِكَ الْخُطُوبَ وَأَلَّبْ ٭ فَمَا عَلَى التِّبْرِ عَارٌ فِي النَّارِ حِينَ
وقتیکه آن برانگالد بر تو کارهای سخت را و جمع کند پس نیست بر زر خالص بی سکه عیب در آتش

يُقَلَّبْ ٭ ثُمَّ نَهَضَ مُفَارِقًا مَوْضِعَهُ ٭ وَمُسْتَصْحِبًا الْقُلُوبَ مَعَهُ **المقامة الثالثة**
وقتیکه گردانیده شود پس از آن برخاست بجائیکه جدا شونده بود از جای خود و همراه گیرنده بود دلها را با خود مقامه سوم

الدينارية القبلية رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَظَمَنِي وَأَخْدَانًا لِي نَادٍ
مشهور بدیناریه قبلیه روایت کرد حارث بن همام گفت بهم پیوست مرا و دوستان مرا مجلسی

لَمْ يَخِبْ فِيهِ مُنَادٍ ٭ وَلَا كَبَا قَدْحُ زِنَادٍ ٭ وَلَا ذَكَتْ نَارُ عِنَادٍ ٭ فَبَيْنَا نَحْنُ
که نومید نگشت در و سائل و بی آتش نبود زدن چقماق و روشن نبود در و آتش دشمنی پس در میان وقتیکه ما

۱۸

نتجاذب أطراف الأناشيد، ونتوارد طُرَف الأسانيد، إذ وقف بنا شخص عليه
میکشیدیم یکدیگر کنارهای اشعار را و باهم فرود می آمدیم بسندهای عجیب ناگاه حاضر شد نزد ما شخصی که بروی

سَمَل، وفي مِشيته قَزَل، فقال يا أخاير الذخائر، وبشائر العشائر، عِموا صباحا، و
جامه کهنه بود و در رفتار او لنگی بود پس گفت ای بهترین مالهای اندوده مژده دهندگان خویشاوندان خوشحال باشید بامداد

أنعِموا اصطباحا، وانظروا إلى من كان ذا نديّ ونَدى، وجِدة وجَدا،
خوشحال باشید از روی خوردن شراب بامداد و شفقت کنید طرف کسیکه بود صاحب مجلس و بخشش و توانگری و عطا

وعَقار وقُرى، ومَقارٍ وقِرى، فما زال به قُطوب الخطوب، وحُروب الكروب
و زمین و دهها و خوانهای طعام مهمانی پس پیوسته است با و ترش روئی حادثات و کارزارهای اندوه

وشرر شرّ الحسود، وانتياب النُوَب السود، حتى صَفِرت الراحة، وقَرِعت
و شرارهٔ بدخواهی حاسد و پیاپی آمدن حوادث سخت تا آنکه تهی شد کف دست و از خیر خالی شد

الساحة، وغار المنبع، ونبا المربع، وأقوى المجمع، وأقضّ المضجع، واستحالت
صحن خانه از دواب و خدم و بزمین فرو شد چشمه و ناسازوار شد منزل و خالی شد مجلس و درشت شد خوابگاه و برگشت

الحال وأعول العيال، وخلت المرابط، ورحِم الغابط وأودى الناطق و
حال و آواز گریه برداشتند زنان و فرزندان و خالی شد طویلها و رحم کرد آرزو کننده نعمت و هلاک شد آواز کننده این مواشی و

الصامت، ورثى لنا الحاسد والشامت وآل بنا الدهر الموقع، والفقر المدقع
ساکت ای سیم و زر و گریست برما حاسد و شاد شونده بغم و برگشتیم بفقر بسبب زمانه مهلک و بسبب افلاس که بخاک چسپانیده

إلى أن احتذينا الوجى، واغتذينا الشجى، واستبطنّا الجوى، وطوينا الأحشاء
تا آنکه نعل گرفتیم سودگی پا را و غذا گرفتیم غم و غصه و در شکم آوردیم سوزش اندوه و پیچیدیم رودها را

على الطوى، واكتحلنا السهاد، واستوطأنا الوهاد، واستوطنّا القتاد، وتناسينا
بر گرسنگی و سرمه گردانیدیم بیداری را و وطن گرفتیم زمین پست و نرم یافتیم خارهای خاردار را و فراموش کردیم چوبهای

الأقتاد، واستطبنا الحين المجتاح، واستبطأنا اليوم المتاح، فهل من حرٍ آسٍ، وسمحٍ مواسٍ
پالان شتر را و خوش کردیم مرگ را که بیخ برکننده است و دیر آینده دانستیم روز مرگ طبعی را پس آیا هست آزاد مردی غمخوار و جوانمردی یارکننده

فوالذي استخرجني من قيله * لقد امسيت اخا عيلة لا املك بيت ليلة قال

پس قسم آنکس است که بیرون آورد مرا از قبیلهٔ قبیله هر آینه گشتیم خداوند درویشی در حالیکه مالک نیستم قوت شبینه را گفت

الحارث بن همام فاويت لمفاقره * ولويت الى استنباط فقره * فابرزت له دينارا

حارث بن همام پس رحم کردم بسبب انواع تهیدستی او و میل کردم طرف برآوردن کلامهای مسجع او پس ظاهر کردم برای او دینار

وقلت له اختبارا ان مدحته نظما فهو لك حتما * فانبرى ينشد في الحال من

و گفتم او را برای امتحان اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست وجوباً پس پیش آمد که میخواند شعر بهمان وقت

غير انتحال * النظم اكرم به اصفر راقت صفرته * جواب آفاق ترامت سفرته

بی آنکه از دیگری بخواند چه بزرگ است دینار در حالیکه زرد است بحالیکه صافست زردی او و قطع کننده کنارهای جهان است

مأثورة سمعته وشهرته * قد اودعت سر الغنى اسرته * وقارنت نجح المساعي

بحالیکه مشهور است ذکر نیکنامی او و شهرت او هر آئینه سپرده شد راز توانگری خطوط پیشانی او را و نزدیک است برآمدن کوششها را

خطرته * وحببت الى الانام غرته * كانما من القلوب نقرته * به يصول من حوته

خرامیدن او و دوست داشته شد طرف خلق روی او گویا که از دلها پاره ایست پاره گداخته او بسبب او حمله میکند کسیکه

صرته * وان تفانت او توانت عترته * يا حبذا نضاره ونضرته * وحبذا

بمیان او اگرچه هلاک شد یا ضعیف شد قرابتی او ای قوم چه خوش است خالص آن زر و رونق او و چه خوش است

مغناته ونصرته * كم آمر به استتبت امرته * ومترف لولاه دامت حسرته

بی نیاز کردن او و یاری کردن او بسیار حاکم اند که برپا مستقیم شد امر بایشان و بسیار متنعم اند اگر نبودی پیوسته ماندی افسوس او

وجيش هم هزمته كرته * وبدر تم انزلته بدرته * ومستشيط تتلظى جمرته

و بسیار لشکر غم است که شکست داد او را حملهٔ او و بسیار ماه کامل که فرود آورده است او را همیان او و بسیار خشمناک که زبانه زند آتش

اسر نجواه فلانت شرته * وكم اسير اسلمته اسرته * انقذه حتى

پنهان گفت راز زر را بوی پس نرم شد تیزی خشم او و بسی بندیان که گذاشت آنها را اقربای ایشان او رهانید او را تا آنکه

صفت مسرته * وحق مولى ابدعته فطرته * لولا التقى لقلت جلت

تمام بسیار شد شادمانی او و قسم خداوندیکه پیدا کرد زر را آفرینش او تعالی اگر نبودی ترس خدا هر آئینه بگفتم که بزرگ

جلّت قدرته ◆ ثمّ بسط يده بعد ما أنشده وقال أنجز حرٌّ ما وعد وسحّ خالٌ

بزرگست قدرت او ◆ پس ازان دراز کرد دست خود را بعد خواندن این اشعار ◆ و گفت وفا کند کریم آنچه وعده کند و میریزد ابر باران را

إذا رعد فنبذت الدينار إليه وقلت خذه غير مأسوفٍ عليه فوضعه

وقتیکه غرید ◆ پس انداختم دینار را بسوی او ◆ و گفتم بگیر او را بحالیکه افسوس نکرده شده بروی ◆ پس نهاد او را

في فيه وقال بارك الله فيه ثمّ شمّر للانثناء بعد توفية الثناء ◆

در دهن خود ◆ و گفت برکت دهد خدا او را درین دینار ◆ پس دامن برزد برای برگشتن ◆ بعد تمام کردن ستایش

فنشأت لي من فكاهته نشوة غرامٍ سهّلت عليّ ائتناف اغترامٍ فجرّدت

پس پیدا شد برای من از مزاح او مستی عشق که آسان کرد بر من از سر نو زیان گرفتن را ◆ پس جدا کردم

له دينارًا آخر وقلت له هل لك في أن تذمّه ثمّ تضمّه فأنشد

برای او دیناری دیگر ◆ و گفتم آیا هست ترا رغبتی در آنکه مذمت کنی او را ◆ پس ازان ضم کنی این را ◆ پس خواند

مرتجلًا وشدا عجلًا نظم تبًّا له من خادعٍ مماذقٍ ◆ أصفر ذي

که بدیهه گو بود و خواند شعر را بزودی ◆ هلاکی باد او را که فریبنده منافق است ◆ زرد روی است دو

وجهين كالمنافق يبدو بوصفين لعين الرامق ◆ زينة معشوقٍ ولون

رو مثل منافق ◆ ظاهر میشود بدو صفت مر چشم نگرنده را ◆ زینت معشوق است و رنگ

عاشقٍ ◆ وحبّه عند ذوي الحقائق ◆ يدعو إلى ارتكاب سخط الخالق لولاه

عاشق ◆ و محبت او نزد صاحبان حقیقت ای اولیاء ◆ میخواند طرف اختیار غضب الهی ◆ اگر نبودی او

لم تقطع يمين سارقٍ ◆ ولا بدت مظلمةٌ من فاسقٍ ولا اشمأزّ باخلٌ من طارقٍ

بریده نمیشد دست راست دزد ◆ و ظاهر نمیشد گناه از گنهگار ◆ و ترش نمیشد بخیل از مهمان

ولا شكا الممطول مطل العائق ◆ ولا استعيذ من حسودٍ راشقٍ ◆

و گله نکردی قرضخواهی درنگ قرضدار را ◆ و کسی پناه نخواستی از حاسد تیر انداز ◆

وشرّ ما فيه من الخلائق ◆ أن ليس يغني عنك في المضايق ◆

و بدترین چیزیکه در وی از طبائع و عادات است ◆ آنکه بی‌آسایش ... نمیکند حاجت را از تو بحالیکه در تنگیهای کشیده است

٢١

إلا إذا قُرِئ الآبق ۞ وأهلاً لمن يقذفه من حالق ۞ ومن إذا ناجاه نجوى الوامق

مگر وقتیکه گریز نده گریختن غلام گریزپا خوشا بحال کسیکه بیندازد او را از جای بلند ۞ و خوشا بحال کسیکه هرگاه راز گوید او دینار بلند راز گفتن دوست

قال له قول المحق الصادق ۞ لا رأي في وصلك لي ففارِق ۞ فقلت له ما

گوید آنکس دینار را سخن گوینده حق کراست گوست ۞ حکم نمیکند اندیشه من در وصال تو پس دور شو از من ۞ پس گفتم او را چه

غزُر وبلُك فقال والشرط أملك فنفحته بالدينار الثاني وقلت له عوِّذهما

بسیار است باران حلم تو پس گفت که شرط مالک تر در حق ست تو تا پس دادم او را دینار دوم ۞ و گفتم او را که تعویذ کن هر دو را

بالمثاني فألقاه في فمه وقرنه بتوأمه وانكفأ يحمد مغداه ويمدح

بسوره فاتحه پس انداخت او را در دهن خود و نزدیک کرد او را با همزادان و برگشت آن شاعر بجائیکه میستود صبح خود را و مدح میکرد

النادي ونداه ۞ قال الحارث بن همام فناجاني قلبي بأنه أبو زيد وأن تعارجه

مجلس را و عطا آن را گفت حارث پسر همام پس پنهان گفت بمن دل من که هر آئینه آن شاعر ابو زید ست و هر آئینه لنگی و تکلف

لكيد فاستعدته وقلت له قد عرفت بوشيك فاستقم في مشيك فقال

از راه مکر ست پس باز خواندم او را و گفتم او را هر آئینه شناخته شدی بکلام رنگین خود پس راست شو در رفتار خود ۞ پس گفت

إن كنت ابن همام فحُيّيت بإكرام وحَيِيت بين كرام فقلت أنا الحارث

ابو زید اگر هستی پسر همام پس زنده دارد ترا خدا تعالی به بزرگی و زنده مانی در میان بزرگان پس گفتم من حارث هستم

فكيف حالك والحوادث فقال أتقلب في الحالين بؤس ورخاء وأنقلب

پس چگونه است حال تو با حوادث زمانه پس گفت که میگردم در دو حال سختی و فراخی عیش و میگردم

مع الريحين زعزع ورخاء فقلت كيف ادعيت القزل وما مثلك من هزل

باد و هوای سخت و نرم ۞ پس گفتم چگونه دعوی کردی لنگی را و نیست مانند تو کسیکه بیهوده گوید

فاستسر بشره الذي كان تجلى ثم أنشد حين ولى ۞ تعارجت

پس پنهان شد کشاده روی او که ظاهر شده بود پس برخواند وقتیکه پشت بگردانید ۞ لنگی ظاهر کردم

لا رغبة في العرج ۞ ولكن لأقرع باب الفرج ۞ وألقي حبلي على غاربي

نه بجهت رغبت در لنگی ۞ و لیکن برای آنکه بکوبم دروازه کشایش را ۞ و بیندازم رسن خود را بر دوش خود

وَاسْلُكْ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرَجْ * فَإِنْ لَامَنِي الْقَوْمُ قُلْتُ اعْذِرُوا * فَلَيْسَ عَلَى

و برو هم براه کسیکه بگرود هر جا که بخواهد پس اگر ملامت کنند مرا قوم گویم ای مردم معذور دارید * پس نیست بر لنگ

أَعْرَجٍ مِنْ حَرَجْ

اینست گناه و حرج

المقامة الرابعة الدمياطية

مقامه چهارم مشهور به دمیاطیه

أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ ظَعَنْتُ إِلَى دِمْيَاطَ عَامَ هِيَاطٍ وَمِيَاطٍ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مَرْمُوقُ الرَّخَاءِ مَوْمُوقُ

خبر داده است حارث پسر همام گفت که کوچ کردم طرف بلده دمیاط در سال سختی و اضطراب و حال آنکه در آن وقت منظور نظر مردم بودم در فراخ عیشی محبوب بودم

الْإِخَاءِ أَسْحَبُ مَطَارِفَ الثَّرَاءِ وَأَجْتَلِي مَعَارِفَ السَّرَّاءِ فَرَافَقْتُ صَحْبًا

صحبت میکشیدم چادرهای ثروت را و میدیدم روهای خوشی را پس همراهی کردم گروهی را که سر آشتی گذاشته بودند

قَدْ شَقُّوا عَصَا الشِّقَاقِ وَارْتَضَعُوا أَفَاوِيقَ الْوِفَاقِ حَتَّى لَاحُوا كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ فِي الِاسْتِوَاءِ

چوب بستن مخالفت را و خورده بودند شیرهای سازگاری را تا آنکه ظاهر شده بودند مثل دندانهای شانه در تساوی اخلاق

وَكَالنَّفْسِ الْوَاحِدَةِ فِي الْتِئَامِ الْأَهْوَاءِ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ نَسِيرُ النَّجَاءَ وَلَا نَرْحَلُ

و مثل جان واحد در فراهم آوردن آرزوها و بودیم با این قسم نحو که سیر میکردیم شتاب و بالان نمی نهادیم مگر بر ناقه

إِلَّا كُلَّ هَوْجَاءَ وَإِذَا نَزَلْنَا مَنْزِلًا أَوْ وَرَدْنَا مَنْهَلًا اخْتَلَسْنَا اللُّبْثَ وَلَمْ نُطِلِ الْمُكْثَ فَعَنَّ

تیز رو و هر گاه فرود آمدیم در منزلی یا دار و شدیم بر جای آب می ربودیم درنگ کردن را و دراز نمیکردیم درنگ را پس پیش آمد

لَنَا إِعْمَالُ الرِّكَابِ فِي لَيْلَةٍ فَتِيَّةِ الشَّبَابِ غُدَافِيَّةِ الْإِهَابِ فَأَسْرَيْنَا إِلَى أَنْ نَصَلَ

ما را آوردن شتران سواری در شبیکه نو بود جوانی او و مثل زاغ سیاه بود پوست او پس در شب سیر کردیم تا آنکه با خر رسانید

اللَّيْلُ شَبَابَهُ وَسَلَتَ الصُّبْحُ خِضَابَهُ فَحِينَ مَلِلْنَا السُّرَى وَمِلْنَا إِلَى الْكَرَى

شب شباب خود را و دور کرد صبح خضاب شب را پس وقتیکه ملال گرفتیم از سیر شب و گرائیدیم طرف خواب یافتیم

صَادَفْنَا أَرْضًا مُخْضَلَّةَ الرُّبَى مُعْتَلَّةَ الصَّبَا فَتَخَيَّرْنَاهَا مُنَاخًا لِلْعِيسِ وَمَحَطًّا

زمینی که تر و تازه بود پشتههای او سیراب بود و باد شرقی او پس اختیار کردیم آنرا خوابگاه برای شتران و جای فرود آمدن آنجا در آخر

لِلتَّعْرِيسِ فَلَمَّا حَلَّهَا الْخَلِيطُ وَهَدَأَ بِهَا الْأَطِيطُ وَالْغَطِيطُ سَمِعْتُ صَيِّتًا مِنَ الرِّجَالِ

شب پس هرگاه فرود آمدند آنجا رفیقان همراهی و آرام یافت در آن آواز پالان یا شتر و آواز خواننده شنیدم بلند آوازی از مردم

۲۳

يَقُوْلُ لِسَمِيْرِهِ فِي الرِّحَالِ كَيْفَ حُكْمُ سِيْرَتِكَ مَعَ جِيْلِكَ وَجِيْرَتِكَ فَقَالَ اَرْعَى
کہ میگفت افسانہ گوی خود را در منزلہا چگونہ است حکم عادت تو با اقربای خود و ہمسایگان خود پس گفت رعایت میکنم

الْجَارَ وَلَوْ جَارَ وَاَبْذُلُ الْوِصَالَ لِمَنْ صَالَ وَاَحْتَمِلُ الْخَلِيْطَ وَلَوْ اَبْدَى التَّخْلِيْطَ وَ
ہمسایہ را اگرچہ ظلم کند بر من و خرچ میکنم صحبت را باکسیکہ حملہ کند بر من و برداشت میکنم رفیق را اگرچہ ظاہر کند خلط عداوت با محبت و

اَوَدُّ الْحَمِيْمَ وَلَوْ جَرَّعَنِي الْحَمِيْمَ وَاُفَضِّلُ الشَّفِيْقَ عَلَى الشَّقِيْقِ وَاَفِي لِلْعَشِيْرِ وَاِنْ
دوست میدارم قریب را اگرچہ خوراند مرا آب گرم و بزرگی میدہم مہربان را بر برادر و وفا میکنم حق را برای رفیق مصاحب اگرچہ

لَمْ يُكَافِئْ بِالْعَشِيْرِ وَاَسْتَقِلُّ الْجَزِيْلَ لِلنَّزِيْلِ وَاَغْمُرُ الزَّمِيْلَ بِالْجَمِيْلِ وَاُنْزِلُ سَمِيْرِي
پاداشت نہ بدہد دہ یک و اندک میشمارم چیز بسیار را برای مہمان و میپوشم ردیف و رفیق خود را باحسان و فرود می آرم رفیق خود را

مَنْزِلَةَ اَمِيْرِي وَاُحِلُّ اَنِيْسِي مَحَلَّ رَئِيْسِي وَاُوْدِعُ مَعَارِفِي عَوَارِفِي وَاُوْلِي
بمرتبہ حاکم خود و فرود می آرم محب خود را بجای سردار خود و می سپارم آشنایان خود را عطاہای خود و می بخشم

مُرَافِقِي مَرَافِقِي وَاُلِيْنُ مَقَالِي لِلْقَالِي وَاُدِيْمُ تَسْآلِي عَنِ السَّالِي وَاَرْضَى مِنَ
رفیق خود را منافع خود و نرم میکنم سخن خود را برای دشمن مداومت میکنم سوال احوال از کسیکہ بیغم ست از احوال من و خوشنود میشوم از

الْوَفَاءِ بِاللَّفَاءِ وَاَقْنَعُ مِنَ الْجَزَاءِ بِاَقَلِّ الْاَجْزَاءِ وَلَا اَتَظَلَّمُ حِيْنَ اُظْلَمُ وَلَا اَنْقِمُ
تمامی حق باندک و قناعت میکنم از پاداش کار خود بکمترین بارہا و فریاد نمیکنم وقتیکہ ظلم کردہ میشوم و انتقام نمیکنم

وَلَوْ لَدَغَنِي الْاَرْقَمُ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَيْكَ يَا بُنَيَّ اِنَّمَا يُضَنُّ بِالضَّنِيْنِ وَيُنَافَسُ
اگرچہ گزد مرا مار سیاہ و سفید پس گفت افسانہ گو را یار او ہلاکی باد ترا ای پسرک جز این نیست کہ تمسک کردہ میشود محبت باکسیکہ تمسک کند بمحبت

فِي الثَّمِيْنِ لٰكِنْ لَا اٰتِي غَيْرَ الْمُوَاتِي وَلَا اَسِيْمُ الْعَاتِي بِمُرَاعَاتِي وَلَا اُصَافِي مَنْ
و رغبت کردہ میشود در چیز بیش بہا لیکن من نمی آیم باحسان غیر مطیع خود را و نیکی نمیکنم متکبر را برعایت خود و محبت خالص

يَاْبَى اِنْصَافِي وَلَا اُوَاخِي مَنْ يُلْغِي الْاَوَاخِي وَلَا اُمَالِي مَنْ يُخَيِّبُ اٰمَالِي
نمیکنم کسیکہ باز دارد دہی من و محبت و برادری نمیکنم کسیکہ باطل کند اسباب محبت را و یاری نمیکنم کسی را کہ نومید کند

وَلَا اُبَالِي بِمَنْ صَرَمَ حِبَالِي وَلَا اُدَارِي مَنْ جَهِلَ مِقْدَارِي
امیدہای مرا و باک ندارم بکسیکہ ببرد رشتہہای محبت را و مدارا نمیکنم کسی را کہ نداند نسبت مرتبہ مرا

وَلَا أُعْطِي زِمَامِي مَنْ يَخْفِرُ ذِمَامِي وَلَا أَبْذُلُ وِدَادِي لِأَضْدَادِي وَلَا أَدَعُ إِيعَادِي

ونمیدهم مهار خود را بکسیکه بشکند عهد مرا و خرج نمیکنم محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نمیکنم تخویف خود را

لِلْمُعَادِي وَلَا أَغْرِسُ الْأَيَادِي فِي أَرْضِ الْأَعَادِي وَلَا أَسْمَحُ بِمُوَاسَاتِي لِمَنْ

مر دشمن را و نمی نشانم درخت نعمتها را در زمین دشمنان و بخل نمیکنم بغمخواری خود برای

يَفْرَحُ بِمُسَاءَتِي وَلَا أُدْنِي اتِّحَافِي إِلَى مَنْ يَشْمَتُ بِوَفَاتِي وَلَا أَخُصُّ بِحِبَائِي

کسیکه خوش شود به بدیهای من و نمی رسانم شفقت خود بسوی کسیکه خوش می شود بمرگ من و خاص نمیکنم عطای خود

إِلَّا أَحِبَّائِي وَلَا أَسْتَطِبُّ لِدَائِي غَيْرَ أَوِدَّائِي وَلَا أُمَلِّكُ خُلَّتِي مَنْ لَا يَسُدُّ

مگر دوستان خود را و علاج نمیخواهم درد خود را جز از دوستان خود و مالک نمیکنم خلوص خود را بکسیکه درست نمیکند

خَلَّتِي وَلَا أُصْفِي نِيَّتِي لِمَنْ يَتَمَنَّى مَنِيَّتِي وَلَا أُخْلِصُ دُعَائِي لِمَنْ لَا يُفْعِمُ

فقر مرا و صاف نمیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند مرگ مرا و خالص نمیکنم دعای خود را بکسیکه پر نکند

وِعَائِي وَلَا أُفْرِغُ ثَنَائِي عَلَى مَنْ يُفْرِغُ إِنَائِي وَمَنْ حَكَمَ بِأَنْ أَبْذُلَ وَتَخْزُنَ

ظرف مرا و نمی ریزم ستایش خود بر کسیکه خالی کند آوند من و کیست که حکم کرده است که مال خود بدهم من و تو ذخیره داری مال خود را

وَأَلِينَ وَتَخْشُنَ وَأَذُوبَ وَتَجْمُدَ وَأَذْكُوَ وَتَخْمُدَ لَا وَاللّٰهِ بَلْ نَتَوَازَنُ فِي

و من نرم شوم و تو درشت شوی و من گداخته شوم و تو افسرده باشی و من آتش فروزم و تو مرده باشی چنین نیست قسم بخدا بلکه برابر می آئیم در

الْمَقَالِ وَزْنَ الْمِثْقَالِ وَنَتَحَاذَى فِي الْفِعَالِ حَذْوَ النِّعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ التَّغَابُنَ

سخن برابر سنجیدن سنگ مثقال زر را و مقابل می آئیم در کارها برابر شدن برابری دو کفش تا آنکه در امان باشیم از زیان

وَنُكْفَى التَّضَاغُنَ وَإِلَّا فَلِمَ أُعِلُّكَ وَتُعِلُّنِي وَأُقِلُّكَ وَتَسْتَقِلُّنِي وَأَجْرَحُ لَكَ

و ممنوع شوم از کینه وری و اگر احسان از طرفین نباشد پس چرا بار بار سیراب کنم ترا و بیمار کنی مرا و بلند کنم ترا و حقیر دانی مرا و کسب کنم برای نفع تو

وَتَجْرَحُنِي وَأَسْرَحُ إِلَيْكَ وَتَسْرَحُنِي وَكَيْفَ يُجْتَلَبُ إِنْصَافٌ بِضَيْمٍ وَأَنَّى تُشْرِقُ

و تو جراحت بمن رسانی و چرا می آرم بسوی تو و جدا میگذاری مرا و چگونه کشیده میشود داد با ظلم و کجا روشن شود

شَمْسٌ مَعَ غَيْمٍ وَمَتَى أُصْحِبَ وُدٌّ بِعَسْفٍ وَأَيُّ حُرٍّ رَضِيَ بِخُطَّةِ خَسْفٍ وَلِلّٰهِ أَبُوكَ

آفتاب با ابر و کی یاری و معیت کرده است دوستی با بیداد و کدام مرد شریف راضی شد بر تنزل خود و برای خداست خانه پدر تو

۲۵

حَيْثُ يَقُوْلُ نظم جُزِيْتُ مَنْ أَعْلَقَ بِي وُدَّهُ ٭ جَزَاءَ مَنْ يَبْنِي عَلَى أُسِّهِ ٭ وَكِلْتُ

چنانکه میگوید جزا سیدہ ام کسی را که آویخت است بمن دوستی خود را مثل جزای کسیکه بنیاد کند خانه را بر بنیاد آن دوستی ٭ و پیموده ام برای

لِلْخِلِّ كَمَا كَالَ لِي ٭ عَلَى وَفَاءِ الْكَيْلِ أَوْ بَخْسِهِ ٭ وَلَمْ أُخَسِّرْهُ وَشَرُّ الْوَرَى ٭ مَنْ

دوست چنانکه پیمود برای من ٭ بر تمام پیمانه یا نقصان او ٭ و زیان کار نکردم او را حال آنکه بدترین خلق ست ٭ کسیکه

يَوْمُهُ أَخْسَرُ مِنْ أَمْسِهِ ٭ وَكُلُّ مَنْ يَطْلُبُ عِنْدِي جَنًى ٭ فَمَا لَهُ إِلَّا جَنَى غَرْسِهِ

امروز او بدتر است از دیروز او ٭ و هر کسیکه طلب میکند نزد من میوه را ٭ پس نیست برای او مگر میوه درخت او ٭

لَا أَبْتَغِي الْغَبْنَ وَلَا أَنْثَنِي ٭ بِصَفْقَةِ الْمَغْبُوْنِ فِي حِسِّهِ ٭ وَلَسْتُ بِالْمُوْجِبِ حَقًّا

نمیخواهم زیان را و باز نمیگردم ٭ به بیع کسیکه زیان رسیده است در فهم او ٭ و نیستم من واجب کننده حق را

لِمَنْ ٭ لَا يُوْجِبُ الْحَقَّ عَلَى نَفْسِهِ ٭ وَرُبَّ مَذَّاقِ الْهَوَى خَالَنِي ٭ أَصْدُقُهُ الْوُدَّ

برای کسیکه واجب نمیکند حق را بر نفس خود ٭ و اکثر آمیزنده خواهش نفس خیال کرد مرا ٭ که خالص کنم با او محبت را

عَلَى لَبْسِهِ ٭ وَمَا دَرَى مِنْ جَهْلِهِ أَنَّنِي ٭ أَقْضِي غَرِيْمِي الدَّيْنَ مِنْ جِنْسِهِ

بر تلبیس و مکر او ٭ و ندانست منافق از نادانی خود اینکه هر آئینه من ٭ ادا میکنم بقرض خواه خود دین را از جنس قرض او ٭

فَاهْجُرْ مَنِ اسْتَغْبَاكَ هَجْرَ الْقِلَى ٭ وَهَبْهُ كَالْمَلْحُوْدِ فِي رَمْسِهِ ٭ وَالْبَسْ لِمَنْ

پس بگذار کسی را که غبی و جاهل داشت ترا مانند ترک کردن دشمن ٭ و پندار او را مانند کسیکه نهاده شد در گور خود ٭ و بپوشان کسیکه

فِي وَصْلِهِ لُبْسَةٌ ٭ لِبَاسَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ أُنْسِهِ ٭ وَلَا تُرَجِّ الْوُدَّ مِمَّنْ يَرَى

در آمیزش او موافقت او شبهه است ٭ لباس کسیکه اعراض گردانیده آید از انس او ٭ و طمع مدار محبت را از کسیکه میبیند

أَنَّكَ مُحْتَاجٌ إِلَى فَلْسِهِ ٭ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا وَعَيْتُ مَا دَارَ بَيْنَهُمَا

که هر آئینه تو محتاج هستی طرف پول او ٭ گفت حارث پسر همام پس هرگاه یاد گرفتم چیزیکه دائر بود از سخن میان آن هر دو

تُقْتُ إِلَى أَنْ أَعْرِفَ عَيْنَهُمَا ٭ فَلَمَّا لَاحَ ابْنُ ذُكَاءَ ٭ وَأَلْحَفَ الْجَوَّ الضِّيَاءَ

مشتاق شدم بسوی اینکه بشناسم ذات آن هر دو را پس هرگاه ظاهر شد پسر آفتاب یعنی صبح و پوشانید باد او میانه آسمان و زمین را روشنی

غَدَوْتُ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ الرِّكَابِ ٭ وَلَا اغْتِدَاءِ الْغُرَابِ ٭ وَجَعَلْتُ

رفتم در اول صبح پیش از برخاستن شتران و نه بگاه کردن زاغ بلکه بالاتر از آن و شروع گردانیدم

استقري صوب الصوت الليلي وأتوسم الوجوه بالنظر الجلي إلى أن لمحت

گردی جستم طرف آواز شبانه را از فراست و دریافت میکردم روها را بدیدن آشکارا تا آنکه دیدم

أبا زيد وابنه يتحادثان وعليهما بردان رثان فعلمت أنهما مجيبا ليلتي ومعتري

ابوزید را و پسر او را که با همدیگر سخن میکردند و بر هردو دو چادر کهنه بود پس دانستم که آنها آن هردو بودند از شب هستند و دو خداوند

روايتي فقصدتهما قصد كلف بما أتيا وارتأيت لرثاثة شيمهما وأجبتهما التحول إلى

روایت منند پس قصد کردم هردو را مثل اراده شیفته بسبب حسن خلق هردو و حکم کنند در کثرت طعام و ترحم جامه ایشان

رحلي والتحكم في كثري وقلي وطفقت أسير بين السيارة فضلهما وأهز

منزل خود و تصرف در کثیر مال خود و قلیل آن و شروع کردم که مشهور میکردانیدم در میان قافله بزرگی آن هردو را و

الأعواد المثمرة لهما إلى أن غمرا بالنحل واتخذا من الخلان

مے جنبانیدم شاخهاے بار دار را برای هردو تا آنکه پوشانیده شوند بعطایا و گرفته شوند از دوستان

وكنا بمعرس نتبين منه بنيات القرى ونتوسم نيران القرى

و بودیم در شب منزلیکه میدیدیم از آن دیوار قریات را و میدیدیم آتشهاے مهمانی را

فلما رأى أبو زيد امتلاء كيسه وانجلاء بؤسه قال لي إن

پس هرگاه دید ابو زید پر شدن کیسهٔ خود را و دور شدن شدت و فقر خود گفت با من هر آینه

بدني قد اتسخ ودرني قد رسخ أفتأذن لي في قصد قرية لأستحم وأقضي

بدن من چرکن آلوده است و چرک من تحقیق محکم شده آیا پس اذن میدهی مرا در قصد دیهی تا انجام روم برای غسل و تمام کنم

هذا المهم فقلت إذا شئت فالسرعة السرعة والرجعة الرجعة فقال

این کار ضروری را پس گفتم ابو زید را اگر میخواهی پس زود برو زود برو و زود باز گرد و زود باز گرد پس گفت

ستجد مطلعي عليك أسرع من ارتداد طرفك إليك ثم استن استنان

زود خواهی یافت بر آمدن مرا بر خود زود تر از گردش چشم تو بسوے تو پس رفت مثل رفتن

الجواد في المضمار وقال لابنه بدار بدار ولم نخل أنه غر وطلب المفر

اسپ سبک رفتار در میدان و گفت به پسر خود زود کن زود کن و گمان نبردیم که هر آینه او فریب کرده است و جسته است گریختن را

٢٧

فَلَبِثْنَا نَرْقُبُهُ رِقْبَةَ أَهِلَّةِ الْأَعْيَادِ، وَنَسْتَطْلِعُهُ بِالطَّلَائِعِ وَالرُّوَّادِ، إِلَى

پس درنگ کردیم بجا انتظار میکردیم مثل انتظار هلالهای عید ها و تفحص میکردیم او را بجاسوسان کسانیکه جوینده شمس باشند و طالبان چراگاه تا

أَنْ هَرِمَ النَّهَارُ، وَكَادَ جُرُفُ الْيَوْمِ يَنْهَارُ، فَلَمَّا طَالَ أَمَدُ الْانْتِظَارِ، وَلَاحَتِ

پیر شد روز و قریب بود که کناره روز فرو افتد پس هرگاه دراز شد مدت نگرانی و ظاهر شد

الشَّمْسُ فِي الْأَطْمَارِ، قُلْتُ لِأَصْحَابِي: قَدْ تَنَاهَيْنَا فِي الْمُهْلَةِ، وَتَمَادَيْنَا فِي الرِّحْلَةِ،

آفتاب در جامهای کهنه گفتم برای یاران خود هر آینه بپایان رسیدیم بدرنگ و نهایت درنگ کردیم در زنگ کوچیدن

إِلَى أَنْ أَضَعْنَا الزَّمَانَ، وَبَانَ أَنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَانَ، فَتَأَهَّبُوا لِلظَّعْنِ، وَلَا تَلْوُوا

تا آنکه ضائع کردیم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بدرستیکه دروغ گفت پس آماده شوید برای سفر و نگرائید

عَلَى خَضْرَاءِ الدِّمَنِ. وَنَهَضْتُ لِأَحْدِجَ رَاحِلَتِي، وَأَتَحَمَّلَ لِرِحْلَتِي، فَوَجَدْتُ

بر سبزه مزبله و برخاستم تا هودج بربندم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر برای کوچ خود پس یافتم

أَبَا زَيْدٍ قَدْ كَتَبَ عَلَى الْقَتَبِ، حِينَ شَمَّرَ لِلْهَرَبِ: يَا مَنْ غَدَا لِي سَاعِدًا

ابو زید را هر آینه نوشته بود بر چوب پالان شتر وقتیکه دامن برزد برای گریختن ای کسیکه گشتی برای من مددگار و مددکننده

وَمُسَاعِدًا دُونَ الْبَشَرْ، لَا تَحْسَبَنْ أَنِّي نَأَيْتُكَ عَنْ مَلَالٍ أَوْ أَشَرْ، لَكِنَّنِي مُذْ

نزد مردم جز ما که هر آینه من دور شدم از تو بسبب ملال یا تکبر ولیکن من از همیشه از جمله کسی هستم که هرگاه خورده

لَمْ أَزَلْ مِمَّنْ إِذَا طَعِمَ انْتَشَرْ. قَالَ: فَأَقْرَأْتُ الْجَمَاعَةَ الْقَتَبَ، لِيَعْذِرَهُ مَنْ كَانَ عَتَبَ،

خورده برفت گفت حارث پس خوانیدم جماعت را نوشته پالان تا معذور دارد ابو زید کسیکه عتاب میکرد

فَأُعْجِبُوا بِنَادِرَتِهِ، وَتَعَوَّذُوا مِنْ آفَتِهِ، ثُمَّ إِنَّا ظَعَنَّا وَلَمْ نَدْرِ مَنْ عَاضَ عَنَّا. الْمَقَامَةُ

پس در عجب افتادند از سخن مضحک و پناه جستند از ضرر او پس هر آینه ما سفر کردیم و ندانستیم کدام کس عوض گرفت ابو زید را از جانب ما مقامه

الْخَامِسَةُ الْكُوفِيَّةُ: حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ: سَمَرْتُ بِالْكُوفَةِ فِي لَيْلَةٍ أَدِيمُهَا

پنجم معروف بکوفه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که افسانه میگفتم بکوفه در شبیکه جرم او

ذُو لَوْنَيْنِ، وَقَمَرُهَا كَتَعْوِيذٍ مِنْ لُجَيْنٍ، مَعَ رُفْقَةٍ غُذُوا بِلِبَانِ الْبَيَانِ

دو رنگ بود و ماه او مثل تعویذ از سیم باتفاق رفیقان که پرورده شده بودند بشیر فصاحت را



وَسَحَبُوا عَلَى سَحْبَانَ ذَيْلَ النِّسْيَانِ مَا فِيهِمْ إِلَّا مَنْ يُحْفَظُ عَنْهُ وَلَا يُتَحَفَّظُ

وکشیدند بر سحبان فصیح دامن فراموشی را نبود کسی در رفیقان مگر آنکه یاد گرفته شود از و علم و نصیحت و اجتناب نکرده شود

مِنْهُ وَيَمِيلُ الرَّفِيقُ إِلَيْهِ وَلَا يَمِيلُ عَنْهُ فَاسْتَهْوَانَا السَّمَرُ إِلَى أَنْ غَرَبَ

از و و رغبت کند رفیق بسوے او و اعراض نکند از وی پس شیفته گردانید ما را افسانه تا آنکه غروب شد

الْقَمَرُ وَغَلَبَ السَّهَرُ فَلَمَّا رَوَّقَ اللَّيْلُ الْبَهِيمُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا التَّهْوِيمُ سَمِعْنَا مِنَ

مهتاب و غالب آمد بیداری پس هرگاه برانداخت پرده تاریک را شب تاریکی و باقی نماند مگر خواب قلیل شنیدیم از

الْبَابِ نَبْأَةَ مُسْتَنْبِحٍ ثُمَّ تَلَتْهَا صَكَّةُ مُسْتَفْتِحٍ فَقُلْنَا مَنِ الْمُلِمُّ فِي اللَّيْلِ الْمُدْلَهِمِّ

در دروازه آواز کسیکه بجوش سگ آواز کند پس زپی در آمد آنرا کوفتن کسیکه طلب کشودن در باشد پس گفتیم کیست فرود آینده در شب تاریک

فَقَالَ نَظْم يَا أَهْلَ ذَا الْمَغْنَى وُقِيتُمْ شَرًّا ✽ وَلَا لَقِيتُمْ مَا بَقِيتُمْ ضُرًّا ✽ قَدْ دَفَعَ اللَّيْلُ

پس گفت آن شخص ای صاحب این منزل نگهداشته شوید از شر و ملاقی نشوید تا زنده باشید مضرت را ✽ هر آئینه فرستاد و شبیکه

الَّذِي اكْفَهَرَّا ✽ إِلَى ذَرَاكُمْ شَعِثًا مُغْبَرًّا ✽ أَخَا سِفَارٍ طَالَ وَاسْبَطَرَّا ✽ حَتَّى انْثَنَى

تاریک است ✽ بسوی خانه شما ژولیده موی غبار آلوده را ✽ مسافری که دراز ست سفر او و دراز ست ✽ تا آنکه گردید

مُحْقَوْقِفًا مُصْفَرًّا ✽ مِثْلَ هِلَالِ الْأُفْقِ حِينَ افْتَرَّا ✽ وَقَدْ عَرَا فِنَاءَكُمْ مُعْتَرًّا

کوژ پشت زرد رنگ ✽ مثل هلال کناره فلک وقتیکه طلوع نماید ✽ و هر آئینه فرود آمد بمنزل شما بجالیکه سائل ست ✽

وَأَمَّكُمْ دُونَ الْأَنَامِ طُرًّا ✽ يَبْغِي قِرًى مِنْكُمْ وَمُسْتَقَرًّا ✽ فَدُونَكُمْ ضَيْفًا قَنُوعًا حُرًّا

و قصد کرده است بشما سوای مخلوق ✽ تمام میخواهد ضیافت از شما و جای آرام ✽ پس بگیرید مهمان بسیار قانع آزاد را ✽

يَرْضَى بِمَا احْلَوْلَى وَمَا أَمَرَّا ✽ وَيَنْثَنِي عَنْكُمْ يَنُثُّ الْبِرَّا ✽ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

که راضی ست بچیزیکه شیرین باشد و بچیزیکه تلخ باشد ✽ و میگردد از شما بجالیکه ظاهر سکند احسان را ✽ گفت حارث بسر همام ✽

فَلَمَّا خَلَبَنَا بِعُذُوبَةِ نُطْقِهِ وَعَلِمْنَا مَا وَرَاءَ بَرْقِهِ ابْتَدَرْنَا فَتْحَ الْبَابِ وَتَلَقَّيْنَاهُ

پس هرگاه فریفت ما را بشیرینی گویائی خود ✽ و دانستیم چیزیکه پس درخش اوست زود دویدیم کشادن در را و پیش آمدیم او را

بِالتَّرْحَابِ وَقُلْنَا لِلْغُلَامِ هَيَّا هَيَّا وَهَلُمَّ مَا تَهَيَّا فَقَالَ الضَّيْفُ وَالَّذِي أَحَلَّنِي

بمرحبا گفتن ✽ و گفتیم غلام را که زودی کن زودی کن و بیار چیزیکه مهیاست ✽ پس گفت مهمان قسم بکسیکه فرود آورد مرا

۲۹

ذَرَاكُمْ لَوْلَا مَا نَطَمَتْ بِقِرَاكُمْ وَتَضَمَّنُوا لِيْ أَنْ لَا تَتَّخِذُوْنِيْ كَلًّا وَلَا تَجَشَّمُوْا لِأَجْلِيْ

در پناه شما نخواهم خسپید   ضیافت شما مگر تا آنکه بپذیرید برای من که نگیرید مرا گران بر خود و تکلیف نکشید از بهر من

أَكْلًا فَرُبَّ أَكْلَةٍ هَاضَتِ الْآكِلَ وَحَرَمَتْهُ مَآكِلَ وَشَرُّ الْأَضْيَافِ مَنْ سَامَ

از روی خوردنی پس بسیار خوردنیست که بشکند می آرد خورنده را و محروم میسازد خورنده را از ماکولات و بدترین مهمانان کسیست که قصد کند

التَّكْلِيْفَ وَآذَى الْمُضِيْفَ خُصُوْصًا أَذًى يَتَعَلَّقُ بِالْأَجْسَامِ وَيُفْضِيْ إِلَى

تکلیف را   و برنج انداز و میزبان را خصوصا رنجیکه در آویزد   بجسمها   و برساند طرف

الْاِسْتِقَامِ وَمَا قِيْلَ فِي الْمَثَلِ الَّذِيْ سَارَ سَائِرُهُ خَيْرُ الْعَشَاءِ سَوَافِرُهُ إِلَّا لِيُعَجَّلَ

بیماری بهلو گفته شده و در داستانیکه منتشر شده است خبر آن که نیکوترین طعام شب آنکه در روشنی شام خورند مگر برای آنکه تعجیل کرده شود

التَّعَشِّيْ وَيُجْتَنَبَ أَكْلُ اللَّيْلِ الَّذِيْ يُعْشِيْ اَللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ تَقِدَ نَارُ الْجُوْعِ وَتَحُوْلَ دُوْنَ

در طعام شب و پرهیز کرده شود از خوردن شب که شب کوری آرد خدایا مگر آنکه روشن شود آتش گرسنگی و مانع و حائل شود میانه مرد

الْهُجُوْعِ قَالَ فَكَأَنَّهُ اطَّلَعَ عَلَى إِرَادَتِنَا فَرَمَى عَنْ قَوْسِ عَقِيْدَتِنَا لَا جَرَمَ أَنَّا آنَسْنَاهُ

و خواب گفت حارث پس گویا که ابوزید خبر یافت بر خواهش ما پس تیر انداخت از کمان انچه در دل ما بود حقا که ما آگاهیدیم او را

بِالْتِزَامِ الشَّرْطِ وَأَثْنَيْنَا عَلَى خُلُقِهِ السَّبْطِ وَلَمَّا أَحْضَرَ الْغُلَامُ مَا رَاجَ وَأُذْكِيَ

موافقت کردیم او را بالزام گرفتن شرط و ثنا گفتیم بر خوی نرم او و هرگاه حاضر آورد غلام چیزیکه رواج یافته بود و روشن کرد

بَيْنَنَا السِّرَاجُ تَأَمَّلْتُهُ فَإِذَا هُوَ أَبُوْ زَيْدٍ فَقُلْتُ لِصَحْبِيْ لِيَهْنِئْكُمُ الضَّيْفُ

میانه ما چراغ را پس نیک نگریستم او را پس ناگاه آن مهمان پیر ابوزید بود پس گفتم بیاران خود گوارا باد شما را مهمانی که

الْوَارِدُ بَلِ الْمَغْنَمُ الْبَارِدُ فَإِنْ يَكُنْ أَفَلَ قَمَرُ الشِّعْرَى فَقَدْ طَلَعَ قَمَرُ الشِّعْرِ

آمده است بلکه غنیمت بی محنت است پس اگر بوده است که غروب شد قمر شعری   پس تحقیق تابیده است ماه شعر

أَوِ اسْتَسَرَّ بَدْرُ النَّثْرَةِ فَقَدْ تَبَلَّجَ بَدْرُ النَّثْرِ فَسَرَتْ حُمَيَّا الْمَسَرَّةِ فِيْهِمْ وَطَارَتِ

و اگر پوشیده شد ماه تمام منزل نثرت پس هرآینه روشن شد بدر کلام غیر نظم پس اثر کرد شراب خوشی در ایشان و برید

السِّنَةُ عَنْ مَآقِيْهِمْ وَرَفَضُوا الدَّعَةَ الَّتِيْ كَانُوْا نَوَوْهَا وَثَابُوْا إِلَى

خواب خفیف از کنجهای چشم ایشان و ترک کردند راحتی را که بوده اند که قصد میکردند آنرا و رجوع کردند طرف

اسد ۱۲ صراح قوله ماقیهم جمع موق العین و آن گوشه چشم که بگوش نزدیک باشد ۱۲ مسعودی

نشر الفكاهة بعد ما طووها وأبو زيد مكبّ على أعمال يديه حتى إذا استرفع

پراگنده کردن خوشطبعی بعد از آنکه پیچیده بودند آنرا و ابو زید سرفرو برده بود بر کار هر دو دست خود تا وقتیکه برداشتن خواست

ما لديه قلت له أطرفنا بغريبة من غرائب أسمارك أو عجيبة من عجائب

آنچه نزد او بود از خوان گفتم او را بیار برای ما افسانهٔ نادر از نوادر افسانهای خود یا عجیب از عجائب

أسفارك فقال لقد بلوت من العجائب ما لم يره الراؤون ولا رواه الراوون

سفرهای خود پس گفت ابو زید هر آئینه بتحقیق آزموده ام از عجائب چیزی که ندیده اند آنرا بینندگان و نه روایت کرده اند آنرا بیان کنندگان

وإن من أعجبها ما عاينته الليلة قبيل انتيابكم ومصيري إلى بابكم فاستخبرناه

و هر آئینه از شگفت ترین عجائب آنچه دیدم او را در شب پیش از رسیدن بشما و پیش از گشتن خود بطرف دروازهٔ شما پس پرسیدیم او را

عن طرفة مرآه في مسرح مسراه فقال إن مرامي الغربة لفظتني إلى هذه

از شگفتگی دیدن او در چراگاه سیرگاه شبینهٔ او پس گفت که هر آئینه اسباب سفر انداخت مرا طرف این

التربة وأنا ذو مجاعة وبؤسى وجراب كفؤاد أم موسى فنهضت حين سجا

خاک و حال آنکه من صاحب گرسنگی و حاجت سخت بودم و صاحب توشهدان بودم که خالی اشل دل مادر موسی علیه السلام بود پس من خاستم وقتیکه قرار گرفت

الدجى على ما بي من الوجى لأرتاد مضيفا أو أقتاد رغيفا فساقني حادي

تاریکی بر چیزی که با من است از فرسودگی و درد پا تا بجویم میزبانی یا بکشم گردهٔ نانی پس راند مرا سرود گوی

السغب والقضاء المكنّى أبا العجب إلى أن وقفت على باب دار فقلت على بدار

گرسنگی و حکم خدا که کنیت نهاده شده با ابو العجب تا آنکه ایستادم بر دروازهٔ خانه پس گفتم بزودی

نظم

حُيّيتم يا أهل هذا المنزل ❊ وعشتم في خفض عيش خضل ❊ ما عندكم

زنده باشید ای صاحبان این خانه و زندگانی کنید در آسانی عیش تر و تازه ❊ چیست نزد شما

لابن سبيل مرمل ❊ نضو سرى خابط ليل أليل ❊ جوي الحشى على الطوى مشتمل

برای مسافر بی توشه ❊ لاغر از گردش شب دست بازنده در شب دراز ❊ تاریک سوخته درون که بر گرسنگی مشتمل شده

ما ذاق مذ يومين طعم مأكل ❊ ولا له في أرضكم من موئل ❊ وقد دجا

نچشیده است از دو روز مزه خوردنیها ❊ و نیست برای او در زمین شما هیچ از مرجع و پناهی ❊ و هر آئینه تاریک شده

جُنْحِ الظَّلامِ المُسْبِلِ، وَهُوَ مِنَ الحَيْرَةِ فِي تَمَلْمُلٍ، فَهَلْ بِهَذَا الرَّبْعِ عَذْبُ المَنْهَلِ

پاره از شب تاریک آویخته شده بود + حال آنکه او از حیرت در اضطراب است ÷ پس آیا هست درین منزل شخص شیرین منهل ÷

يَقُولُ لِي أَلْقِ عَصَاكَ وَادْخُلْ، وَابْشِرْ بِبِشْرٍ وَقِرًى مُعَجَّلِ، قَالَ فَبَرَزَ إِلَيَّ جُوذَرٌ

که گوید مرا بینداز عصای خود را و داخل شو + و شاد شو بکشاده رویی و ضیافت شتاب کرده شده ÷ گفت او پس بیرون آمد طرف من کودکی

وَعَلَيْهِ شَوْذَرٌ وَقَالَ نظم وَحُرْمَةِ الشَّيْخِ الَّذِي سَنَّ القِرَى، وَأَسَّسَ المَحْجُوجَ

و بر وی چادر خرد بود و گفت قسم بحرمت بزرگی که سنت و طریقه کرده است مهمانی را و بنیاد نهاده است کعبه را

فِي أُمِّ القُرَى، مَا عِنْدَنَا لِطَارِقٍ إِذَا عَرَا، سِوَى الحَدِيثِ وَالمُنَاخِ فِي الذَّرَى

در مکه معظمه ÷ نیست نزدیک ما برای مهمان شب وقتیکه بیاید + سوای سخن گفتن و جای خوابانیدن شتر در منزل +

وَكَيْفَ يَقْرِي مَنْ نَفَى عَنْهُ الكَرَى، طَوًى بَرَى أَعْظُمَهُ لَمَّا انْبَرَى، فَمَا تَرَى فِيمَا

و چگونه ضیافت کند کسیکه دور کرد از خواب + بیرایه گرسنگی که تراشیده است استخوانهای او را وقتیکه پیش آمد ÷ پس چه می بینی در چیزیکه

ذَكَرْتُ مَا تَرَى، فَقُلْتُ مَا أَصْنَعُ بِمَنْزِلٍ قَفْرٍ، وَمُنْزِلٍ حِلْفِ فَقْرٍ، وَلَكِنْ يَا فَتَى

ذکر کردم چه می بینی ÷ پس گفتم چه کنم در منزل خالی ÷ و بمیزبان صاحب فقر و لیکن ای جوان

مَا اسْمُكَ فَقَدْ فَتَنَنِي فَهْمُكَ، فَقَالَ اسْمِي زَيْدٌ وَمَنْشَئِي فَيْدُ، وَوَرَدْتُ

چیست نام تو پس هر آیینه مفتون کرد مرا فهم تو + پس گفت نام من زید است و مولد من موضع فید است + و وارد شدم

هَذِهِ المَدَرَةَ أَمْسِ، مَعَ أَخْوَالِي مِنْ بَنِي عَبْسٍ، فَقُلْتُ لَهُ زِدْنِي إِيضَاحًا

طرف این زمین دیروز + با عزیزان مادری از قبیله بنی عبس ÷ پس گفتم او را زیاده کن مرا بیان علامات

زَادَكَ اللهُ صَلَاحًا، عِشْتَ وَنُعِشْتَ، فَقَالَ أَخْبَرَتْنِي أُمِّي بَرَّةُ، وَهِيَ كَاسْمِهَا بَرَّةٌ

زیاده کناد الله تعالی نیکی زنده باشی و بقدرت بلند شوی ÷ پس گفت خبر کرد مرا مادر من بره و او همچو نام خود نیکوکار است

أَنَّهَا نَكَحَتْ عَامَ الغَارَةِ بِمَاوَانَ، رَجُلًا مِنْ سَرَاةِ سَرُوجَ وَغَسَّانَ، فَلَمَّا آنَسَ

هر آیینه او نکاح کرد بسال تاراج در ماوان ÷ مردی را از عزیزان سروج و غسان پس هر گاه دید آنمرد

مِنْهَا الإِثْقَالَ، وَكَانَ بَاقِعَةً عَلَى مَا يُقَالُ، ظَعَنَ عَنْهَا سِرًّا، وَهَلُمَّ جَرًّا، فَمَا

از وی سنگینی حمل را و او بود بر حسب آنچه گفته شده است کوچید از وی پنهانی و رفت

۳۲

يُعرف أحيٌّ هو فيُتوقَّع أم أودِع اللحدَ البلقعَ قال أبو زيد فعلمتُ بصحّة

شناخته شود كه آيا زنده است و پس انتظارش كرده شود يا نهاده شده در لحد خالي گفت ابو زيد پس دانستم بشناسهاے

العلامات أنّه ولدي وصدفني عن التعرّف إليه صفرُ يدي ففصلت عنه

صحيح هر آينه او پسر من است و منع كرد مرا از اظهار شناسا گرديدن خود باو فرزند تهيدستي من پس جدا شدم از و

بكبدٍ مرضوضة ودموعٍ مفضوضة فهل سمعتم يا أولي الألباب بأعجب من هذا العُجاب

بجگر پاره پاره و اشكهاے ريخته شده پس آيا شنيديد اے صاحبان عقول شگفت چيزے ازين عجيب احوال

فقلنا لا ومن عنده علم الكتاب فقال أثبتوها في عجائب الاتفاق وخلّدوها بطون

پس گفتيم نشنيديم سوگند بكسيكه نزد او علم لوح محفوظ است پس گفت نويسيد اين را در اتفاقات عجيبه و جاويدان كنيد اين حكايت را در درون

الأوراق فما سُيّر مثلها في الآفاق فأحضرنا الدواة وأساودها ورقمنا الحكاية

كاغذها پس مشهور گشته مانند او در نواحي عالم پس حاضر آورديم دوات و بارهاے او را كه قلمها اند و نوشتيم اين حكايت

على ما سردها ثم استبطنّاه عن مرتآه في استضمام فتاه فقال إذا ثقل ردني خفّ

را بطوريكه مسلسل گفته بود آنرا پس در خواست كرديم باطن او را از راى او و جمع آوردن پسر خودش پس گفت وقتيكه گران شود آستين من

عليّ أن أكفل ابني فقلنا إن كان يكفيك نصابٌ من المال ألّفناه لك في الحال

بر من اينكه فراهم آرم پسر را با خود پس گفتيم او را اگر باشد كه كفايت كند ترا قدر معين از مال جمع آريم او را براے تو در حال

فقال وكيف لا يقنعني نصابٌ وهل يحتقر قدره إلا مُصاب قال الراوي فالتزم

پس گفت چگونه بسند نخواهد بود مرا قدر معين و حقير نمي شمارد قدر او را مگر مجنون گفت روايت كننده پس لازم گرفت

منه كلٌّ منا قسطاً وكتب له به قطّاً فشكر عند ذلك الصنع واستنفد في

از نصاب هر يك از ما حصه را و نوشت براے او بآن حصه قباله پس سپاس نمود ابو زيد وقت اين كار نيكو و خرج كرد

الثناء الوسعَ حتى أنّنا استطلنا القولَ واستقللنا الطولَ ثم إنه نشر

در ستودن طاقت را تا آنكه هر آينه ما دراز مي شمرديم گفتن او را و اندك مي شمرديم عطاے خود را پس تحقيق او گسترد

من وشي السمر ما أزرى بالحِبَر إلى أن أظلّ التنوير وجشر الصبح المنير

از جامهاے افسانه چيزيكه رنگ ميكرد برد هاے يماني را تا آنكه نزديك شد روشني و ظاهر شد صبح روشن

٣٣

فَقَضَيْنَاهَا غَايَةَ شَوَائِبِهَا اِلٰی اَنْ شَابَتْ ذَوَائِبُهَا وَكَمَلَ سُعُودُهَا اِلٰی اَنِ انْفَطَرَ

پس گذرانیدم آنرا شبیکه غائب شد آمیزش مکروهات آن تا آنکه پیر شد گیسوهای آن تمام شد سعادت آن شب تا آنکه شگافته شد

عُودُهَا وَلَمَّا ذَرَّ قَرْنُ الْغَزَالَةِ طَمَرَ طُمُوْرَ الْغَزَالَةِ وَقَالَ انْهَضْ بِنَا لِنَقْبِضَ

ستون آن پس هرگاه برآمد طرف بالای آفتاب برجست همچو جستن آهو بره و گفته برخیز با ما تا جمع نمائیم

الصِّلَاتِ وَنَسْتَنِضَّ الْاِحَالَاتِ فَقَدِ اسْتَطَارَتْ صُدُوْعُ كَبِدِيْ

بخششهای مردم را و نقد کنیم چیزها را که بآن وعده کرده اند پس هر آئینه پراگنده شد پاره پارهٔ جگر من

مِنَ الْحَنِيْنِ اِلٰی وَلَدِيْ فَوَصَلْتُ جَنَاحَهٗ حَتّٰی سَنَّيْتُ نَجَاحَهٗ فَحِيْنَ اٰخَرَ الْعَيْنُ

از آرزومندی طرف پسر خودم پس پیوستم بازوی او را تا آنکه آسان کردم حاجت او را پس هرگاه جمع کرد زر را

فِيْ صُرَّتِهٖ بَرَقَتْ اَسَارِيْرُ مَسَرَّتِهٖ وَقَالَ لِيْ جُزِيْتَ خَيْرًا عَنْ خُطًا قَدَّمْتَهَا وَاللّٰهُ

در کیسهٔ خود درخشید خطوط یعنی علامات خوشی او و گفت مرا پاداش داده شوی به نیکی از گامهای رفتن و پای خود و خدای تعالی

خَلِيْفَتِيْ عَلَيْكَ فَقُلْتُ اُرِيْدُ اَنْ اَتَّبِعَكَ لِاُشَاهِدَ وَلَدَكَ النَّجِيْبَ وَاُنَافِثَهٗ لِكَيْ

قائم مقام من باد بر تو پس گفتم اراده میخواهم اینکه پیرو شوم ترا تا ببینم پسر ترا برگزیده را و کلام کنم او را تا او

يُجِيْبَ فَنَظَرَ اِلَيَّ نَظْرَةَ الْخَادِعِ اِلَى الْمَخْدُوْعِ وَضَحِكَ حَتّٰی تَغَرْغَرَتْ مُقْلَتَاهُ

جواب دهد او را پس دید بسوی من دیدن فریبنده طرف فریب داده شده و خندید تا آنکه پر شد هر دو چشم

بِالدُّمُوْعِ ثُمَّ اَنْشَدَ يَا مَنْ تَظَنَّى السَّرَابَ مَاءً لَمَّا رَوَيْتُ الَّذِيْ رَوَيْتُ

او از اشکها پس خواند این اشعار ای کسیکه گمان کرده است سراب را آب هرگاه روایت کردم چیزیکه روایت کردم

مَا خِلْتُ اَنْ يَسْتَسِرَّ مَكْرِيْ وَاَنْ يُخِيْلَ الَّذِيْ عَنَيْتُ وَاللّٰهِ مَا بَرَّةٌ بِعِرْسِيْ

خیال نکردم اینکه پنهان شود فریب من و اینکه مشتبه شود آنچه قصد کردم از آن قصه سوگند بخدا که نیست بره و جفت من

وَلَا لِيَ ابْنٌ بِهِ اكْتَنَيْتُ وَاِنَّمَا لِيْ فُنُوْنُ سِحْرٍ اَبْدَعْتُ فِيْهَا وَمَا اقْتَدَيْتُ

و نیست برای من پسر که بآن کنیت گیرم و جز این نیست که برای من گوناگون سحر است چیزهای نو آورده ام در آن پیرو دیگری نیستم

لَمْ يَحْكِهَا الْاَصْمَعِيُّ فِيْمَا حَكٰی وَلَا حَاكَهَا الْكُمَيْتُ تَخِذْتُهَا وُصْلَةً

حکایت نکرده است آنرا اصمعی در چیزیکه حکایت کرده است و نه یافت آنرا مسمی کمیت گرفتم آنرا وسیله موصل

تخذ این چهار لفظ است که خلاف قیاس بحذف الف وصل و ما سوای اول الصلح ادره ۱۱۲ اسم ره ‌‌

الى مَا تجنيه كفّي متى اشتهيتُ * ولو تعافيتُها لما آلتْ * حالي ولم أحوِ ما حويتُ

بسوی چیزیکه میچیند او را دست من وقتیکه خواهش کردم * اگر مکروه دانستمی او را هر آینه منقلب بشد * احوال آن جمع نمیکردم آنچه فراهم کردم

فمهّد العذرَ او فسامحْ * إن كنتُ اجرمتُ او جنيتُ * ثم إنّه ودّعني ومضى واودعَ

پس قبول کن عذر را یا پس آسان گیر * اگر هستم من گنهگار شدم یا گناه کردم * پس هر آئینه او زید وداع کرد مرا و گذشت و امانت نهاد

قلبي جمرَ الغضا المقامة السادسة المراغية وتسمّى بالخيفاء

دل من آتش درخت غضا مقامه ششم مراغیه و نام نهاده شد بخیفاء

روى الحارثُ بنُ همّام قال حضرتُ ديوانَ النظر بالمراغة وقد جرى ذكرُ البلاغة

روایت کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در مجلس مناظره ببلده مراغه * و هر آئینه جاری شد بآن مجلس ذکر بلاغت

فاجمع من حضرَ من فرسانِ اليَراعة وارباب البراعة على أنّه لم يبقَ من ينقّح

پس متفق شدند کسانیکه حاضر بودند از سواران قلم و صاحبان زیادت در فضل و هنر بر نیمعنی که هر آئینه باقی نماند کسیکه پاکیزه کند

الانشاءَ ويتصرّف فيه كيف يشاء ولا خلفَ بعد السلف من يبتدع

انشا را و تصرف کند در انشا بهر طوریکه بخواهد و نیست پس مانده بعد از گذشتگان کسیکه ایجاد کند

طريقةً غرّاءَ او يفترعُ رسالةً عذراءَ وانّ المفلقَ من كتّاب هذا الاوان

طریقه روشن یا دوشیزگی برد کتاب دوشیزه را و هر آئینه ماهر از نویسندگان این وقت

المتمكّن من ازمّة البيان كالعيال على الاوائل ولو ملك فصاحةَ سحبانَ

دست یابنده از مهارهای فصاحت مثل محتاجان هست بر متقدمین اگرچه مالک باشد فصاحت سحبان

وائلٍ وكان بالمجلس كهلٌ جالسٌ في الحاشية وعند مواقف الحاشية

وائل را و بود در مجلس جوانی میانه عمر نشسته در کناره مجلس و نزدیک جاهای ایستادن خدمتگاران

فكان كلّما شطّ القومُ في شوطهم ونثروا العجوةَ والنجوةَ من نوطهم ينبئ تخازرُ

پس بود او بحالیکه هرگاه متجاوز شدند مردم در تگ خود و پراگنده کردند خرمای جید و ردی را از ظرف خود آگاه میکرد نگریستن گوشه

طرفه وتشامخُ انفه انّه مخرنبقٌ لينباع ومجرمزٌ سيمدّ الباع ونابضٌ يبري النبال

چشم او و بلند کردن بینی او که هر آئینه وی سر فرو افگنده است تا بجست کند و جمع آینده است که دراز کند دست را و جنباننده زه است که می تراشد

٣٥

رَابِضٌ يَبْغِي النِّضَالَ فَلَمَّا نُثِلَتِ الْكَنَائِنُ وَفَاءَتِ السَّكَائِنُ وَرَكَدَتِ الزَّعَازِعُ

وبزانو در آینده که بجز اهد تیر اندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیسها و بازآمد بآهستگیها و سکون و باز ایستاد بادهای تند

وَكَفَّ الْمُنَازِعُ وَسَكَنَتِ الزَّمَاجِرُ وَسَكَتَ الْمَزْجُورُ وَالزَّاجِرُ أَقْبَلَ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ

و باز ایستاد و کتا کس کننده ... روآورد بر جماعة و گفت

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا وَجُرْتُمْ عَنِ الْقَصْدِ جِدًّا وَعَظَّمْتُمُ الْعِظَامَ الرُّفَاتَ وَافْتَتَنْتُمْ

هر آینه آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ داشتید استخوانهای پوسیده را و ...

فِي الْمَيْلِ إِلَى مَنْ فَاتَ وَغَمَصْتُمْ جِيلَكُمُ الَّذِينَ فِيهِمْ لَكُمُ اللِّدَاتُ وَمَعَهُمُ انْعَقَدَتِ الْمَوَدَّاتُ

در گرائید طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید معاصران خود را که در ایشان برای شما همزادگانند و با ایشان بسته شده دوستیها

أَنَسِيتُمْ يَا جَهَابِذَةَ النَّقْدِ وَمَوَابِذَةَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ مَا أَبْرَزَتْهُ طَوَارِفُ الْقَرَائِحِ وَ

آیا فراموش کرده شدید ای سره کننده های نقد و ای حاکمان کشودن کار و استوار کردن آن آنچه بیرون آورده است آنرا

وَبَرَّزَ فِيهِ الْجَذَعُ عَلَى الْقَارِحِ مِنَ الْعِبَارَاتِ الْمُهَذَّبَةِ وَالْاِسْتِعَارَاتِ الْمُسْتَعْذَبَةِ

غالب آمده است دران جوان بر پیر از عبارتهای پاکیزه و استعارات شیرین و خوش

وَالرَّسَائِلِ الْمُوَشَّحَةِ وَالْأَسَاجِيعِ الْمُسْتَمْلَحَةِ وَهَلْ لِلْقُدَمَاءِ إِذَا أُنْعِمَ

و نامهای آراسته و سجعهای نمکین و نیست برای متقدمین ... مبالغه کند

النَّظَرُ مَنْ حَضَرَ غَيْرُ الْمَعَانِي الْمَطْرُوقَةِ وَالْمَوَارِدِ الْمَعْقُولَةِ الشَّوَارِدِ الْمَأْثُورَةِ عَنْهُمْ

در نظر کسیکه حاضر است سوای معانی که پلید ست آبخورهای آن بسته شده اند رمندگان روایت کرده شده از ایشان

لِتَقَادُمِ الْمَوْلِدِ لَا لِتَقَدُّمِ الصَّادِرِ عَلَى الْوَارِدِ وَإِنِّي لَأَعْرِفُ الْآنَ مَنْ إِذَا أَنْشَأَ

از باعث پیشگی پیدائش آنها نه بسبب پیش بودن برگردنده از آب بر آینده بر آب و بدرستیکه ...

وَشَّى وَإِذَا عَبَّرَ حَبَّرَ وَإِنْ أَسْهَبَ أَذْهَبَ وَإِذَا أَوْجَزَ أَعْجَزَ وَإِنْ بَدَهَ شَدَهَ

آراسته کند سخن را ... و هرگاه اختصار کند عاجز کند و هرگاه کلام طویل کند

وَمَتَى اخْتَرَعَ خَرَعَ وَإِذَا أَسْهَبَ أَذْهَبَ فَقَالَ لَهُ نَاظُورَةُ الدِّيوَانِ وَعَيْنُ

سازد و آنرا هرگاه سخن نو گوید ... پس گفت او را سردار دیوان چشم

أُولئِكَ الأَعْيَانُ مَنْ قَارِعُ هذِهِ الصَّفَاةِ وَقَرِيعُ هذِهِ الصِّفَاتِ فَقَالَ
گروه اشراف کیست گوینده این سنگ وکیست مهتر این صفات پس گفت جوان

إِنَّهُ قِرْنُ مَجَالِكَ وَقَرِينُ جِدَالِكَ وَإِذَا شِئْتَ ذَاكَ فَرُضْ نَجِيبًا وَادْعُ
که هر آئینه آنکس حریف جولانگاه تست و صاحب جنگ تست و اگر خواهی پس رام کن اسپ برگزیده را و بخوان جواب دهنده را

مُجِيبًا لِتَرَى عَجِيبًا فَقَالَ لَهُ يَا هذَا إِنَّ الْبُغَاثَ بِأَرْضِنَا لَا يَسْتَنْسِرُ وَالتَّمْيِيزُ عِنْدَنَا
تا ببینی شیء عجیب را پس گفت او را ای فلان هر آئینه مرغ زبون در زمین ما کرکس نمیشود و جدا کردن نزد ما

بَيْنَ الْفِضَّةِ وَالْقَضَّةِ مُتَيَسِّرٌ وَقَلَّ مَنِ اسْتَهْدَفَ لِلنِّضَالِ فَخَلَصَ مِنَ الدَّاءِ
میان سیم و سنگریزه آسان است و اندک است کسیکه نشانه گردید برای تیراندازی پس رهائی یافت از مرض

الْعُضَالِ أَوِ اسْتَثَارَ نَقْعَ الْامْتِحَانِ فَلَمْ يُقْذَ بِالْامْتِهَانِ فَلَا تُعَرِّضْ عِرْضَكَ
سخت یا برانگیخت غبار آزمایش پس خس و خاشاک نیفتاد در چشم او بخواری پس پیش میار آبروی خود را برای

لِلْمَفَاضِحِ وَلَا تُعْرِضْ عَنْ نُصَاحَةِ النَّاصِحِ فَقَالَ كُلُّ امْرِئٍ أَعْرَفُ بِوَسْمِ قِدْحِهِ وَ
رسوائیها و اعراض مکن از پند نصیحت کننده پس گفت جوان هر مردی داناتر است بعلامت تیر خود و نزدیک است که

سَيَتَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ فَتَنَاجَتِ الْجَمَاعَةُ فِيمَا يُسْبَرُ بِهِ قَلِيبُهُ وَيُعْجَمُ فِيهِ تَقْلِيبُهُ
پاره شود شب از صبح او پس باهم مشورت کردند مردم در چیزیکه بازآزموده شود چاه او و آهنگ کرده شود در آن گردانیدن او

فَقَالَ أَحَدُهُمْ ذَرُوهُ فِي حِصَّتِي لِأَرْمِيَهُ بِحَجَرِ قِصَّتِي فَإِنَّهَا عُضْلَةُ
پس گفت یکی از ایشان بگذارید او را در حصه من تا بزنم او را بسنگ حکایت خود چرا که آن سخت ترین

الْعُقَدِ وَمِحَكُّ الْمُنْتَقَدِ فَقَلَّدُوهُ فِي هذَا الْأَمْرِ الزَّعَامَةَ تَقْلِيدَ
گره هاست و آله سره کردن است پس سپردند او را درین امر امتحان ریاست را مثل

الْخَوَارِجِ أَبَا نَعَامَةَ فَأَقْبَلَ عَلَى الْكَهْلِ وَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي أُوَالِي هذَا الْوَالِي
ریاست دادن قوم خوارج ابا النعامه را و آورد رو برمرد میانه سال و گفت بدانکه هر آئینه من دوست میدارم این حاکم را

وَأُرَفِّحُ حَالِي بِالْبَيَانِ الْحَالِي وَكُنْتُ أَسْتَعِينُ عَلَى تَقْوِيمِ أَوَدِي فِي بَلَدِي
و اصلاح میکنم حال خود را بفصاحت شیرین و بودم که یاری میجستم بر راست کردن کجی خود در شهر خود

٣٧

[illegible]

بِسَعَةِ ذَاتِ يَدِي مَعَ قِلَّةِ عَدَدِي فَلَمَّا أَثْقَلَ حَاذِي وَنَفِدَ رَذَاذِي
بوسعت مال خود یا بکرم بودن عدد عیال خود پس هرگاه گران شد پشت من و خرج شد باران قلیل من

أَمَمْتُهُ مِنْ أَرْجَائِي بِرَجَائِي وَدَعَوْتُهُ لِإِعَادَةِ رُوَائِي وَإِرْوَاءِ ظِمَائِي بِالْوِفَادَةِ
آهنگ کردم او را از کناره‌های خود به امید خود و خواندم آن حاکم را برای بازگشتن خوبی هیئت خود و تازه کردن خود پس شاد و مان شد حاکم از آمدن من

وَرَاحَ وَغَدَا بِالْإِفَادَةِ وَرَاحَ فَلَمَّا اسْتَأْذَنْتُ فِي الْمَرَاحِ إِلَى الْمُرَاحِ
و خوش کرد صبح کرد بدادن مال و شب کرد پس هرگاه اذن خواستم از او در رفتن بسوی وطن

عَلَى كَاهِلِ الْمِرَاحِ قَالَ قَدْ أَزْمَعْتُ أَلَّا أُزَوِّدَكَ بَتَاتًا وَلَا أَجْمَعَ لَكَ
بالای میان دو کتف نشاط گفت هر آئینه عزم کردم اینکه و فراهم نکنم ترا توشه و جمع نکنم برای تو

شَتَاتًا أَوْ تُنْشِئَ لِي أَمَامَ ارْتِحَالِكَ رِسَالَةً تُودِعُهَا شَرْحَ حَالِكَ حُرُوفُ
پراگندگی تو تا آنکه انشا کنی پیش از سفر خود کتابیکه سپاری آنرا بیان حال خود حروف

إِحْدَى كَلِمَتَيْهَا يَعُمُّهَا النَّقْطُ وَحُرُوفُ الْأُخْرَى لَمْ يُعْجَمْنَ قَطُّ وَقَدِ اسْتَأْنَيْتُ
یکی از دو کلمه آن فرا گرفته باشد آنرا نقطها و حروف کلمهٔ دیگر منقوط نباشد هرگز و هر آئینه مهلت دادم

بَيَانِي حَوْلًا فَمَا أَحَارَ قَوْلًا وَنَبَّهْتُ فِكْرِي سَنَةً فَمَا ازْدَادَ إِلَّا سِنَةً وَ
بیان خود را یکسال پس جواب نداد سخنی و بیدار کردم اندیشهٔ خود را تا سالی پس نیفزود دیگر خواب را و

اسْتَعَنْتُ بِقَاطِبَةِ الْكُتَّابِ فَكُلٌّ مِنْهُمْ قَطَّبَ وَتَابَ فَإِنْ كُنْتَ صَدَعْتَ
یاری خواستم از جمیع منشیان پس هر یکی از ایشان روی ترش کرد و برگشت پس اگر دیده که ظاهر کردی از

عَنْ وَصْفِكَ بِالْيَقِينِ فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَقَالَ لَهُ لَقَدِ
صفت خود بیقین پس بیار علامتی اگر هستی از راستگویان پس گفت کهل بد و هر آئینه

اسْتَسْعَيْتَ يَعْبُوبًا وَاسْتَسْقَيْتَ أُسْكُوبًا وَأَعْطَيْتَ الْقَوْسَ بَارِيَهَا وَأَوْلَيْتَ الدَّارَ بَانِيَهَا
دویدن خواستی از اسب دونده و باران خواستی از ابر بارنده و دادی کمان را بتراشنده آن و سپردی خانه بنا کننده آنرا

ثُمَّ فَكَّرَ رَيْثَمَا اسْتَجَمَّ قَرِيحَتَهُ وَاسْتَدَرَّ لِقْحَتَهُ وَقَالَ لَهُ أَلْقِ دَوَاتَكَ وَاقْرُبْ
بعد از آن هر آئینه کهل اندیشه بمقدار جمع آوردن خاطر خود و شیر طلبید از ناقهٔ شیردار خود و گفت او را صوف بنه از دوات خود و نزدیک

۳۸

وَخُذْ أَدَوَاتَكَ وَاكْتُبْ اَلْكَرَمُ ثَبَّتَ اللّٰهُ جَيْشَ سُعُودِكَ يَزِينُ وَاللُّؤْمُ

بگیر اسباب نوشتن خود را و بنویس بخشش قائم دارد خدا لشکر سعادت ترا آرایش میدهد و بخل غرو خوابانند

غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُودِكَ يَشِينُ وَالْأَرْوَعُ يُثِيبُ وَالْمُعْوِرُ يُخِيبُ

زمانه پلک چشم حاسد ترا زشت میکند و صاحب اخلاق حمیده با داش نیک میدهد و بدکردار نومید میکند

وَالْحُلَاحِلُ يُضِيفُ وَالْمَاحِلُ يُخِيفُ وَالسَّمْحُ يُغَذِّي وَالْمَحِكُ يُقْذِي

و مهتر بزرگ ضیافت میکند و مکار در خوف می اندازد و سخی غذا میدهد و بخیل خاشاک بچشم می اندازد

وَالْعَطَاءُ يُنْجِي وَالْمِطَالُ يُشْجِي وَالدُّعَاءُ يَقِي وَالْمَدْحُ يُنَقِّي وَالْحُرُّ يَجْزِي وَالْأَلْطَاطُ

و بخشش نجات میدهد و درنگ حزن می آرد و دعا نگهدارد و ستایش پاک میکند و کریم پاداش نیک میدهد و پوشیدن حق

يُخْزِي وَاطِّرَاحُ ذِي الْحُرْمَةِ غَيٌّ وَمَحْرَمَةُ الْآمَالِ بَغْيٌ وَمَا ضَنَّ إِلَّا غَبِينٌ وَ

رسوا کند و انداختن صاحب حرمت گمراهیست و ناکام داشتن امیدواران ظلم است و بخل نمیکند مگر بخیر دو

لَا غَبَنَ إِلَّا ضَنِينٌ وَلَا خَزَنَ إِلَّا شَقِيٌّ وَلَا قَبَضَ رَاحَةً تَقِيٌّ وَمَا فَتِئَ وَعْدُكَ

نقصان نکرده شود مگر بخیل و در گنجینه نکند مال را مگر بدبخت و در هم نکشد کفهای دست خود را پرهیزگار و همیشه وعده تو

يَفِي وَآرَاؤُكَ تَشْفِي وَهِلَالُكَ يُضِيءُ وَحِلْمُكَ يُغْضِي وَآلَاؤُكَ تُغْنِي وَ

وفا میشود و فکرهای تو شفا می بخشند و ماه جبین تو روشن است و حلم تو چشم پوشی میکند و نعمتهای تو بی نیاز می سازد

أَعْدَاؤُكَ تُثْنِي وَحُسَامُكَ يُفْنِي وَسُؤْدُدُكَ يُغْنِي وَمُوَاصِلُكَ يَجْتَنِي وَقَاصِدُكَ

و دشمنان تو ثنا میگویند و شمشیر تو فنا میکند دشمن ترا و مهتری تو مستغنی میکند بزرگی ترا و ملاقات کننده تو میوه میچیند و ستایش کننده

يَقْتَنِي وَسَمَاحُكَ يُغِيثُ وَسَمَاؤُكَ تُغِيثُ وَدَرُّكَ يَفِيضُ وَرَدَاكَ يَغِيضُ

ذخیره میکند و جوانمردی تو نصرت میکند و آسمان تو باران می بارد و خیر تو روان میشود و بازگردانیدن تو کم میکند

وَمُؤَمِّلُكَ شَيْخٌ كَادٍ وَلَا بَيْتَ لَهُ شَيْءٌ أَمَّكَ بِظَنٍّ حِرْصُهُ يَثِبُ وَ

و امیدوار تو پیریست کشیده شده و نیست او را چیزی قصد کرده است ترا بامید طمع او از آن جهت میشود و

مَدَحَكَ بِنُخَبٍ شُهُورُهَا يَجِبُ وَمَا مَسَحَتْ أَوَامِرُهُ تَشِبُّ وَأَطْمَارُهُ

ستوده است ترا بسخنهای برگزیده ... و سلهای او ... میشود

يجتذب وملامه يجتنب وَوَرَاءَهُ ضففٌ مسّهم شظف وحصّهم جنف و

محبوب ست ونکوهیدن او کناره کرده میشود و پس او بسیاری عیال ست رسیده آنها را تنگی و سختی و متفرق کرد ایشانرا

عمّهم تقشّف وهو في دمع يجيب وولهٍ يذيب وهمّ تضيّف وكمد نيّف

ظلم زمانه و در گرفت ایشانرا خرابی حال و آن شخص در اشک ست که جواب میدهد و در بیخودی ست که میگدازد و در غمیست که مهمان شده و در غم هلاکی زیاده شده

لما مول خيّب وامال شيّب وعدوّ ينيب وهدٍّ وتعيب ولم يزع ودّه فيغضب

بسبب مطلبیکه نومید کرده است و امیدها که سفید کرده است و دشمنی که ... و لغزیدن ... و نجی نکرده است دوستی او تا ناخشنود شود

ولاخبث عوده فيقضب ولانفث صدره فينفض ولانشز وصله فينغض

و نا ... ست چوب او تا بریده شود و نه دمیده است سینه او تا افشانده شود و ... سیاه ... و ... دشمنی داشته شود

وما يقتضي كرمك نبذ حرمه فبيّض امله بتخفيف المه يثبت حمدك بين

و نمی خواهد کرم تو انداختن آبروی او را پس روا کن حاجت او را بسبب کردن اندوه او منتشر کند ستایش ترا میانه

عالمه بقيت لاماطة شجب واعطاء نشب ومداواة شجن ومراعاة يفن

اهل زمانه خود باقی باشی برای دور کردن اندوه و دادن مال و دوا کردن اندوهگین و رعایت کردن پیر فرتوت

موصولا بخفض وسرور غض ما غشي معهد غني او خشي وهم غبي والسلام

پیوسته بعیش و شادمانی تازه مادامیکه قصد کرده شود محل جای دولتمند و ترسیده شود از گمان غلط گوئی و سلامت باشی

فلما فرغ من املاء رسالته وجلّى في حلبة البلاغة عن بسالته ارضت الجماعة

پس هرگاه فارغ شد از نوشتن رسالهٔ خود و ظاهر کرد یاد و ... در معرکهٔ بلاغت از شجاعت خود راضی کرد او را جماعت

فعلا وقولا واوسعته حفاوة وطولا ثم سئل من اي الشعوب نجاره وفي

از روی کار و از روی گفتن و فراخ ساختند او را از مهربانی و انعام پس ازان پرسیده شد که او کدام قبائل است اصل او و در

اي الشعاب وجاره فقال نظم غسان اسرتي الصميمه وسروج تربتي

کدامی راهها ست خانهٔ او پس گفت غسان گروه خویشان خالص من ست ٭ و بلده سروج سرزمین

القديمه فالبيت مثل الشمس اشراقا ومنزلة كالجنّة والربع كالفردوس

قدیم من ست ٭ پس خانهٔ من مثل آفتاب روشنی ست و در پایگاه بزرگ ٭ و منزل من مثل جنت ست

۴۰

مَطِيبَة ومَنْزَهَة وقِيمَة ٭ وا هًا لِعَيْشٍ كانَ لِي ٭ فِيهَا ولَذَّاتٍ عَمِيمَة

از روی خوشی و پاکیزگی و بهای قدر ٭ عجب ست برای زندگی که بوده است مرا ٭ در سروج و لذتهاے تمام ٭

أيّامَ أسْحَبُ مُطْرَفِي ٭ فِي رَوْضِهَا ماضِي العَزِيمَة ٭ أخْتالُ فِي بُرْدِ

یاد ایامیکه میکشیدم ردای خز در باغهای آن بجا یکه جاری بود قصد من ٭ بخرامیدم در چادر

الشَّبابِ ٭ وأجْتَلِي النِّعَمَ الوَسِيمَة ٭ لا أتَّقِي نُوَبَ الزَّمانِ ولا حَوادِثَهُ المُلِمَّة

جوانی ٭ و میدیدم نعمتهاے نیکو را ٭ نمی ترسیدم حوادث زمانه را ٭ و نه سختیهای زمانه را که لاحق شده است ٭

فَلَوَ انَّ كَرْبًا مُتْلِفٌ ٭ لَتَلِفْتُ مِنْ كَرْبِي المُقِيمَة ٭ أوْ يُفْتَدَى عَيْشٌ مَضَى لَفَدَيْتُهُ

اگر ثابت شدی که هر آئینه اندوه هلاک ست ٭ هر آئینه هلاک میشدم از اندوه پاینده خود ٭ یا خریده میشد زندگی که گذشت هر آئینه خریدمی آنرا ٭

بِمُهْجَتِي الكَرِيمَة ٭ فالمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى ٭ مِنْ عَيْشِهِ عَيْشَ البَهِيمَة ٭ تَقْتادُهُ

بجان من که عزیز ست ٭ پس مردن نیکوتر ست برای جوان ٭ از زندگی کردن او مثل زندگی چارپایه ٭ میکشد او را

الصُّغْرا إلَى العَظِيمَة ٭ والهَضِيمَة ٭ وتَرَى السِّباعَ تَنُوشُها أيْدِي الضِّباعِ

حلقه خواری ٭ بسوی بلاهای بزرگ و شکننده ٭ و می بینی درندگان را که میگیرد آنها را دستهای کفتار آن

المُسْتَضِيمَة ٭ والذَّنْبُ لِلأيّامِ لَوْ ٭ لا شُؤْمُها لَمْ تَنْبُ شِيمَة ٭ لَوِ اسْتَقامَتْ كانَتِ

مغلوب ذلیل ٭ و گناه برای ایام ست اگر ٭ نبودی شومی ایام مختلف نمیشد عادت ٭ و اگر راست بودی ایام میشد

الأحْوالُ فِيها مُسْتَقِيمَة ٭ ثُمَّ إنَّ خَبَرَهُ نَما إلَى الوالِي فَمَلأَ فاهُ بِاللآلِي و

احوال در زمان مستقیم و درست ٭ بیشتر هر آئینه رسید خبر او طرف حاکم پس پر کرد دهان او را از مروارید ها و

سامَهُ أنْ يَنْضَوِيَ إلَى أحْشائِهِ ويَلِيَ دِيوانَ إنْشائِهِ فَحَسْبُهُ الحِباءُ

تکلیف کرد او را بسوی اینکه پیوند طرف اتباع او و متولی شود دیوان انشای او را پس کافی شد او را عطای حاکم

وظَلَفَهُ عَنِ الوِلايَةِ الإباءُ قالَ الرّاوِي وكُنْتُ عَرَفْتُ عُودَ شَجَرَتِهِ قَبْلَ إيناعِ

و مانع آمد او را از والی شدن اعراض او ٭ گفت راوی و بودم که می شناختم شاخ درخت او را پیش از رسیدن

ثَمَرَتِهِ وكِدْتُ أُنَبِّهُ عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ قَبْلَ اسْتِنارَةِ بَدْرِهِ فَأوْحَى إلَيَّ

بار او ٭ و نزدیک بودم که بیاگاهم بر بلندی رتبه او پیش از روشن شدن ماه کامل او پس اشارت کرد بسوی من

٤١

بإيماض جفنه، أن لا أجرّد عضبه من جفنه، فلما خرج بطين الخرج وفصل
باشارهٔ پلک چشم خود اینکه برهنه نکنم شمشیر او را از غلاف او پس هرگاه برآمد شکمی که پر بود خرجین او و جدا شد

فآبوا بالفلج، شيّعته قاضيًا حقّ الرعاية، ولاحيًا له على رفض الولاية
بجائیکه رسیده بود و بظفر همراه او چند گام رفتم برای ادا کردن حق رعایت او و ملامت کننده بودم او را بر ترک حکومت و والیان

فأعرض متبسّمًا، وأنشد مترنّمًا:
پس روگردانید بجائیکه تبسم میکرد و خواند شعر بجائیکه سراینده بود

لَجَوبُ البلاد مع المتربه ... أحبّ إليّ من المرتبه
هر آئینه قطع بلاد با فقر دوست‌تر است بسوی من از منزلت

لأنّ الولاة لهم نبوة ... ومعتبة يا لها معتبه
چراکه هر آئینه حاکمان برای آنها غفلت است و عتاب است ای مردم عجب است آن ای عتاب

وما فيهم من يربّ الصنيع ... ولا من يُشيّد ما رتّبه
و نیست در والیان کسیکه اصلاح کند احسان را و نیست کسیکه کامل کند چیزی را که ترتیب داده است او را

فلا يخدعنك لموع السراب ... ولا تأتِ أمرًا إذا ما اشتبه
پس هر آئینه فریب ندهد ترا درخشیدن سراب و میا کاری را وقتیکه مشتبه شود

فكم حالم سرّه حلمه ... وأدركه الروع لما انتبه
پس بسیار بیننده خواب که خوش کرد او را خوابش و در رسید او را خوف وقتیکه بیدار شد

المقامة السابعة البرقعيدية
مقامهٔ هفتم مشهور به برقعیدیه

حكى الحارث بن همّام قال:
حکایت کرد حارث پسر همام گفت

أزمعتُ الشخوص من برقعيد، وقد شِمتُ برق عيد، فكرهت الرحلة
عزم کردم برآمدن را از برقعید ... دیدم آثار عید را پس ناپسند داشتم

عن تلك المدينة، أو أشهد بها يوم الزينة، فلما
کوچیدن را ازین شهر تا آنکه حاضر شوم در او روز عید ... پس هرگاه

أظلّ بفرضه ونفله، وأجلب بخيله ورجله، اتبعتُ السنّة في
نزدیک شد آن روز بفرض خود و نفل خود ... پیروی کردم طریقهٔ نبوی را در

لُبس الجديد، وبرزت مع من برز للتعييد. وحين التأم جمع المصلّى
پوشیدن جامهٔ نو و بیرون آمدم با کسیکه بیرون آمد برای ادا کردن عید گاه و وقتیکه فراهم آمد گروه عید گاه

٤٣

أو انتظم واتخذ الزحام بالكظم طلع شيخ في شملتين محجوب المقلتين

وآراسته شد وگرفت انبوه مردم برآمدن نفس را طلاع شد پیری در دو گلیم پرده داشته شده بود هر دو چشم

وقد اعتضد شبه المخلاة واستقاد لعجوز كالسعلاة فتوقف وقفة

و در بازو گرفته بود چیزی بصورت توبره و قائد در راه گرفت پیرزنی را مثل زن غول پس ایستاد

متهافت وحيى تحية خافت ولما فرغ من دعائه اجال خمسه

بسلام کردن بپست آواز و چون فارغ شد از دعای خود گردانید پنجه خود را

في وعائه فابرز منه رقاعا قد كتبن بالوان الاصباغ في اوان الفراغ

در آوند خود پس بیرون آورد از آن رقعها را که هر آئینه مکتوب بود بر نگهای مختلف در ایام فرصت

فناولهن عجوزه الحيزبون وامرها ان تتوسم الزبون فمن آنست

پس داد آن رقعها پیرزن خود را و حکم کرد او را بآنکه دریابد مشتری را پس کسیکه آن عجوزه بدید

ندى يديه القت ورقة بين يديه فاتاح لي القدر المعتوب رقعة

عطا از دست او بینداخت رقعه را ... پس مقدر کرد برای من تقدیر ... پاره کاغذ که

فيها مكتوب نظم لقد اصبحت موقوذا باوجاع واوجال

در آن نوشته بود ... هر آئینه گشتم مضروب ... بدردها و ترسها

وممنوا بمحتال ومختال ومغتال وخوان من الاخوان قال للاقلال

و آزموده شده بمتکبر و بسیار حیله گر ناگاه کشنده و بسیار خائن از برادران دشمنی کننده بسبب فقر

ودعال من العمال في تضليع اعمالي فكم اصلى باذحال واقحال وترحال

و سعی فرمودن از عاملان در کج کردن کارهای من پس تا چند بسوزم در عداوتها و نقرها و کثرت سفرها

وكم اخطر في بال ولا اخطر في بال فليت الدهر لما جار الطفالي

و تا چند خطرها کنم در جامه کهنه و خطور نکنم در دل کسی پس کاش زمانه وقتیکه جور کرد ... برای من بچگان مرا

فلولا ان اشبالي اغلالي واغلالي لما جهزت آمالي الى آل ولا والي

پس اگر نمیبود هر آئینه طفلهای من ... من مهیا نمیکردم آرزوهای خود را بسوی خویشان نه بسوی حاکم

۴۳

وَلَا جَرَرْتُ أَذْيَالِي ٭ عَلَى مَسْحَبِ إِذْلَالِي ٭ فَمِحْرَابِي أَحْرَى بِي ٭ وَأَسْمَالِي
نمی کشیدم دامنهای خود را ٭ بر محل خواری خود ٭ پس طاق مسجد من سزاوارتر است بمن ٭ و جامهای کهنهٔ من

أَسْمَى لِي ٭ فَهَلْ حُرٌّ يُرَى تَخْفِيفَ ٭ أَثْقَالِي بِمِثْقَالٍ ٭ وَيُطْفِئُ حَرَّ بَلْبَالِي ٭ بِسِرْبَالٍ
بلندتر است مرا ٭ پس آیا هست کریمی که ببیند سبک کردن ٭ گرانیهای من بیک مثقال ٭ و فرو کند گرمی اندوه من ٭ به پیراهن

وَسِرْوَالٍ ٭ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اسْتَعْرَضْتُ حُلَّةَ الْأَبْيَاتِ تُقْتُ إِلَى
و زیر جامه ٭ گفت حارث پسر همام پس هرگاه عریض پنداشتم چادر یمانی ابیات را آرزومند شدم طرف

مَعْرِفَةِ مُلْحِمِهَا وَرَاقِمِ عَلَمِهَا فَنَاجَانِي الْفِكْرُ بِأَنَّ الْوُصْلَةَ إِلَيْهِ الْعَجُوزُ وَأَفْتَانِي
شناختن بافندهٔ آن و نگارندهٔ علم آن پس نهان گفت بمن اندیشه باینطور که وسیله بسوی او پیرزنست فتوی داد مرا

بِأَنَّ حُلْوَانَ الْمُعَرِّفِ عَجُوزُهُ فَرَصَدْتُهَا وَهِيَ تَسْتَقْرِي الصُّفُوفَ صَفًّا
باینکه مزدوری آگاهنده رواست پس منتظر شدم او را حال آنکه او جستجو میکرد صفها را صف را

صَفًّا وَتَسْتَوْكِفُ الْأَكُفَّ كَفًّا كَفًّا وَمَا أَنْجَحَ لَهَا عَنَاءٌ وَلَا رَشَحَ عَلَى
بعد صف و چکیدن میخواست دستها را دست را بعد دست و حاجت روا نمیکرد او را مشقت و چکانیده نمیشد

يَدَيْهَا إِنَاءٌ فَلَمَّا آذَاهَا اسْتِطَافُهَا وَأَكْدَاهَا مَطَافُهَا عَاذَتْ بِالِاسْتِرْجَاعِ
دستها او آوندی پس هرگاه رنجانید نرمی کردن او و رنج رسانید او را گردیدن او رجوع نمود باسترجاع

وَمَالَتْ إِلَى ارْتِجَاعِ الرِّقَاعِ وَأَنْسَاهَا الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رُقْعَتِي فَلَمْ تَعُدْ إِلَى
و میل کرد بسوی باز گرفتن رقعها و فراموش ساخت او را شیطان یاد رقعهٔ من پس باز نگشت بسوی

بُقْعَتِي وَآبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بَاكِيَةً لِلْحِرْمَانِ شَاكِيَةً تَحَامُلَ الزَّمَانِ فَقَالَ إِنَّا لِلّٰهِ
مکان من و باز آمد بسوی پیر حالیکه گریان بود بسبب حرمان و شکوه کننده بود مشقت زمانه را پس گفت شیخ هر آئینه ما برای خدائیم

وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ ثُمَّ أَنْشَدَ لَمْ يَبْقَ
و می سپاریم کار خود را بسوی خدا تعالی و نیست حیله از معصیت و نیست قوت بر عبادت مگر بسبب خدا تعالی و بخواند شعر باقی نماند

صَافٍ وَلَا مُصَافٍ ٭ وَلَا مَعِينٌ وَلَا مُعِينٌ ٭ وَفِي الْمَسَاوِي بَدَا التَّسَاوِي فَلَا
خالص و نه صادق در محبت ٭ و نه کریم و نه اعانت کننده ٭ و در بدیها ظاهر شد مساوات ٭ پس نه

۴۴

امين ولا ثمين ثم قال لها مني النفس وعديها واجمعي الرقاع وعديها

امین دهنده است ونه گران بها بعده گفت شیخ اورا آرزو ده نفس را و وعده کن او را و جمع کن رقعها را و شمار کن انها را

فقالت لقد عددتها لما استعدتها فوجدت يد الضياع قد غالت

پس گفت پیرزن هر آئینه شمردم آنرا وقتیکه باز پس گرفتم آنرا پس یافتم دست ضایع کردن را هر آئینه هلاک کرد

احدى الرقاع فقال تعسا لك يا لكاع أأحرم مين ويحك لقنص والحبالة

یکی را از رقعها پس گفت شیخ هلاکی باد ترا ای حقیره آیا محروم شدی وای ترا شکار را و دام را

والقبس والذبالة انها لضغث على ابالة فانصاعت تقتص مدرجها

و پاره آتش را و فتیله را هر آئینه این حالت بتحقیق باری بر بار بزرگ است پس برگشت آن زن که بجست راه خود را

وتنشد مدرجها فلما دانتني قرنت بالرقعة درهما وقطعة وقلت

و بجست رقعه خود را پس هرگاه نزدیک شد بمن پیوستم با رقعه که داشتم درهم را و پاره درهم را و گفتم

لها ان رغبت في المشوف المعلم واشرت الى الدرهم فبوحي بالسر المكتم

اگر خواهش کنی در درهم صاف منقش و اشارت کردم بسوی درهم پس ظاهر کن راز مخفی را

وان ابيت ان تشرحي فخذي القطعة واسرحي فمالت الى استخلاص

و اگر انکار کنی از بیان آن پس بگیر پاره درهم و برو پس خواهش کرد بسوی خاص کردن

البدر التم لا الى بلي الهم وقالت دع جدالك وسل عما بدا لك فاستطلعتها

بدر کامل و روشن بزرگ و گفت بگذار خصومت خود را و بپرس از آنچه پدید آمده است ترا پس آگاهی خواستم

طلع الشيخ وبلديته والشعر وناسج بردته فقالت ان الشيخ من

از خبر شیخ و وطن او را و خبر شعر و بافنده جامه آن پس گفت که هر آئینه پیر از

اهل سروج وهو الذي وشى الشعر المنسوج ثم خطفت

اهل سروج است و او کسیست که زینت داد شعر بافته را پس ربود

الدرهم خطفة الباشق ومرقت مروق السهم الراشق فخالج قلبي

درهم را بجهت ربودن باشه صید را و گذشت بجهت در گذشتن تیر انداخته شده از صید پس پیدا شد در دل من

٣٥

أَنَّ أَبَا زَيْدٍ هُوَ الْمُشَارُ إِلَيْهِ وَتَأَجَّجَ كَرْبِي لِمُصَابِهِ بِنَاظِرَيْهِ وَآثَرْتُ أَنْ أُفَاجِئَهُ

هر آئینه ابازید هست که اشاره کرده شده است بوی و شعله زد غم من بسبب مصیبت او بهر دو چشمش و اختیار کردم اینکه ناگاه در رسم

وَأُنَاجِيَهُ لِأَعْجُمَ عُودَ فِرَاسَتِي فِيهِ وَمَا كُنْتُ لِأَصِلَ إِلَيْهِ إِلَّا بِتَخَطِّي رِقَابِ

واز گویم او را تا بیازمایم چوب آتش خود را در وی و نبودیم تا برسم بسوی او مگر بتجاوز کردن گردنهای

الْجَمْعِ الْمَنْهِيِّ عَنْهُ فِي الشَّرْعِ وَعِفْتُ أَنْ يَتَأَذَّى بِي قَوْمٌ أَوْ

جماعت که ممنوع ست در شرع و کراهت کردم اینکه اذیت یابد از من قوم یا

يَسْرِيَ إِلَيَّ لَوْمٌ فَسَدِكْتُ بِمَكَانِي وَجَعَلْتُ شَخْصَهُ قَيْدَ عِيَانِي إِلَى

در گذرد بسوی من ملامت پس ملازم شدم بجای خود و گردانیدم جثه او را بند نظر خود تا آنکه

أَنِ انْقَضَتِ الْخُطْبَةُ وَحَقَّتِ الْوَثْبَةُ فَخَفَفْتُ إِلَيْهِ وَتَوَسَّمْتُهُ عَلَى

بسر آمد خطبه و واجب شد برخاستن پس زود رسیدم بسوی او و دریافتم او را بر

الْتِحَامِ جَفْنَيْهِ فَإِذَا أَلْمَعِيَّتِي أَلْمَعِيَّةُ ابْنِ عَبَّاسٍ وَفِرَاسَتِي فِرَاسَةُ إِيَاسٍ

پیوسته شدن هر دو پلک او پس ناگاه زیرکی من زیرکی ابن عباس بود و فراست من فراست ایاس بود

فَعَرَّفْتُهُ حِينَئِذٍ شَخْصِي وَآثَرْتُهُ بِأَحَدِ قُمُصِي وَأَهَبْتُ بِالْحَاضِرِينَ فَهَشَّ

پس شناسا کردم بابوزید آنگاه خود را و گزیدم او را بیکی از قمیصهای خود و خواندم او را بسوی گروه نان خورش پس شاد شد

لِمَعَارِفِي وَعَرْفَانِي وَلَبَّى دَعْوَةَ رُغْفَانِي وَانْطَلَقَ وَيَدِي زِمَامُهُ وَظِلِّي

از نکوئی من و شناختن من و قبول کرد دعوت نانهای من پس رفت بجائیکه دست من مهار او بود و سایهٔ من

إِمَامُهُ وَالْعَجُوزُ ثَالِثَةُ الْأَثَافِي وَالرَّقِيبُ الَّذِي لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافٍ فَلَمَّا

پیش او و پیرزن سوم از سنگهای دیگدان بود و نگهبانیکه پوشیده نیست بر وی چیزی نهفتهای خدا تعالی و هر گاه

اسْتَحْلَسَ وَكْنَتِي وَأَحْضَرْتُهُ عُجَالَةَ مُكْنَتِي قَالَ لِي يَا حَارِثُ أَمَعَنَا ثَالِثٌ

ملازم شد خانه مرا و حاضر آوردم او را ما حضر قدرت خود گفت اسے ای حارث آیا با ماست سوم

فَقُلْتُ لَيْسَ إِلَّا الْعَجُوزُ فَقَالَ مَا دُونَهَا سِرٌّ مَحْجُوزٌ ثُمَّ فَتَحَ

پس گفتم نیست مگر پیرزن پس گفت نیست نزد او رازی باز داشته شده پس بکشاد



كريمتيه وأرى أتوأمتيه فإذا سراجا وجهه يتقدان كأنهما الفرقدان

دو چشمان خود را درخشانید و چشمان خود را پس ناگاه دو چراغ روی او روشن شدند گویا آن هر دو دو ستاره اند

فابتهجت بسلامة بصره وعجبت من غرائب سيره ولم يلبثني قرار

پس شاد شدم بسلامت بینائی او و شگفت داشتم از نوادر سیر تنهاست او و باقی نماند مرا آرام

ولا طاوعني اصطبار حتى سألته ما دعاك إلى التعامي مع

و اطاعت نکرد مرا شکیب تا آنکه پرسیدم او را چه چیز خواند ترا بسوی کور ظاهر کردن با وجود

سيرك في المعامي وجوبك الموامي وإيغالك في المرامي فتظاهر

رفتن تو در راههای نادانسته و بریدن تو صحراها را و نیز رفتن تو در شهرها پس مدد طلب نمود

باللكنة وتشاغل باللهنة حتى إذا قضى وطره أتاح إلى نظره وأنشد

از لکنت و مشغول شد بطعام ناشتا تا وقتیکه روا کرد حاجت خود را تیز کرد بسوی من نظر خود را و خواند

نظم ولما تعامى الدهر وهو أبو الورى عن الرشد في أنحائه ومقاصده

شعر و هرگاه کور نمود خود را زمانه حال آنکه او پدر عالم است از راه راست در طریقهای خود و اغراض خود

تعاميت حتى قيل إني أخو عمى ولا غرو أن يحذو الفتى حذو والده ثم

کور نمودم خود را تا آنکه گفته شد هر آئینه من صاحب کوری هستم و شگفت نیست که کار کند پسر مثل کار پدر خود پس از آن

قال لي انهض إلى المخدع فأتني بغسول يروق الطرف وينقي الكف و

گفت برخیز بر طرف حجره پس بیار برای من اشنه دست آن شوینده که در عجب آرد چشم را و پاک کند پنجه را و

ينعم البشرة ويعطر النكهة ويشد اللثة ويقوي المعدة وليكن نظيف

نیکو کند ظاهر جلد را و خوشبو کند هوای دهن را و محکم کند گوشت گرداگرد دندان را و قوت دهد معده را و باید که باشد پاکیزه

الظرف أريج العرف فتي الدق ناعم السحق يحسبه اللامس ذرورا

آوند دمیده خوشبو تازه کوفته نیکو سائیده گمان کند او را لمس کننده زرور

ويخاله الناشق كافورا واقرن به خلالة نقية الأصل محبوبة الوصل

وخیال کند او را بوینده کافور و نزدیک کن بآن خلالیکه پاکیزه اصل باشد دوست داشته شده باشد وصل او

٤٧

أَنِيقَةُ الشَّكْلِ مَدْعَاةٌ إِلَى الْأَكْلِ لَهَا نَحَافَةُ الصَّبِّ وَصَقَالَةُ الْعَضْبِ وَآلَةُ
نیکو صورت باشد خواننده طرف خوردن برای او لاغری عاشق باشد وصفای شمشیر و آله
الْحَرْبِ وَلَدُونَةُ الْغُصْنِ الرَّطْبِ قَالَ فَنَهَضْتُ فِيمَا أَمَرَ لِأَدْرَأَ عَنْهُ
جنگ باشد ای تیزی وصفا و نرمی شاخ تر گفت حارث پس برخاستم در چیزیکه حکم کرده بود تا دور کنم از و
النُّغْمَ وَلَمْ أَرَاهُمْ إِلَى أَنَّهُ قَصَدَ أَنْ يَخْدَعَ بِإِدْخَالِي الْمَخْدَعَ وَلَا تَظَنَّيْتُ
بوی گوشت و چربی را وگمان نمیبردم بسوی شکه هر آئینه او قصد کرده است فریب را بدر آوردن من حجره را وگمان نه بردم
أَنَّهُ سَخِرَ مِنَ الرَّسُولِ فِي اسْتِدْعَاءِ الْخِلَالِ وَالْغَسُولِ فَلَمَّا عُدْتُ
هر آئینه او استهزا کرده است از فرستاده شده در طلب کردن خلال و غسول پس هرگاه بازگشتم
بِالْمُلْتَمَسِ فِي أَقْرَبَ مِنْ رَجْعِ النَّفَسِ وَجَدْتُ الْجَوَّ قَدْ خَلَا وَالشَّيْخَ
بامطلوب ابوزید در نزدیک تر از باز آمدن دم یافتن مکان را که هر آئینه خالی ست و پیر مرد
وَالشَّيْخَةَ قَدْ أَجْفَلَا فَاسْتَشَطْتُ مِنْ مَكْرِهِ غَضَبًا وَأَوْغَلْتُ فِي إِثْرِهِ طَلَبًا
و پیر زن هر آئینه رفتند پس برا فروخته شدم از فریب او از روی خشم و شتافتم در پے او از روی طلب
فَكَانَ كَمَنْ قُمِسَ فِي الْمَاءِ أَوْ عُرِجَ بِهِ إِلَى عَنَانِ السَّمَاءِ

پس بود مثل کسیکه فرو رفت در آب یا بالا برده شد طرف ابر آسمان

المقامة الثامنة المعرية

مقامه هشتم مشهور بمعریه

أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ رَأَيْتُ مِنْ أَعَاجِيبِ الزَّمَانِ
خبر داده است حارث پسر همام گفت دیدم از شگفت ترین زمانه
أَنْ تَقَدَّمَ خَصْمَانِ إِلَى قَاضِي مَعَرَّةِ النُّعْمَانِ أَحَدُهُمَا قَدْ ذَهَبَ مِنْهُ
اینکه پیش آمدند دو خصومت کننده طرف قاضی شهر معره که قریب کوه نعمان ست یکی از ان هر دو بود که هر آئینه رفته بود از و
الْأَطْيَبَانِ وَالْآخَرُ كَأَنَّهُ قَضِيبُ الْبَانِ فَقَالَ الشَّيْخُ أَيَّدَ اللّٰهُ الْقَاضِيَ كَمَا
خوردن و جماع کردن و دیگر از انها گویا که او شاخ درخت بان بوده است پس گفت شیخ مدد کند خدا تعالی قاضی را چنانکه
أَيَّدَ بِهِ الْمُتَقَاضِيَ إِنَّهُ كَانَتْ لِي مَمْلُوكَةٌ رَشِيقَةُ الْقَدِّ أَسِيلَةُ الْخَدِّ صَبُورٌ
قوی کرده است باو طلب کننده حق را هر آئینه شان این ست که بود برای من کنیزکی سوزن است باریک و رخساره دراز صبر کننده



عَلَى لَكَدٍ تَخُبُّ أَحْيَانًا كَالنَّهْدِ وَتَرْقُدُ أَطْوَارًا فِي الْمَهْدِ وَتَجِدُ فِي تَمُّوزَ

مَسَّ الْبَرْدِ ذَاتُ عَقْلٍ وَعِنَانٍ وَحَدٍّ وَسِنَانٍ وَكَفٍّ بِبَنَانٍ وَفَمٍ بِلَا أَسْنَانٍ

تَلْدَغُ بِلِسَانٍ نَضْنَاضٍ وَتَرْفُلُ فِي ذَيْلٍ فَضْفَاضٍ وَتُجْلَى فِي سَوَادٍ وَبَيَاضٍ

وَتُسْقَى وَلٰكِنْ مِنْ غَيْرِ حِيَاضٍ نَاصِحَةٌ خُدَعَةٌ خَبَّاءَةٌ طُلَعَةٌ مَطْبُوعَةٌ عَلَى

الْمَنْفَعَةِ وَمِطْوَاعَةٌ فِي الضِّيقِ وَالسَّعَةِ إِذَا قُطِعَتْ وَصَلَتْ وَمَتَى فَصَلْتَهَا

عَنْكَ انْفَصَلَتْ وَطَالَمَا خَدَمَتْكَ فَجَمَّلَتْ وَرُبَّمَا جَنَتْ عَلَيْكَ فَأَلَمَّتْ

وَمَلْمَلَتْ وَإِنَّ هٰذَا الْفَتَى اسْتَخْدَمَنِيهَا لِغَرَضٍ فَأَخْدَمْتُهُ إِيَّاهَا بِلَا عِوَضٍ

عَلَى أَنْ يَجْتَنِيَ نَفْعَهَا وَلَا يُكَلِّفَهَا إِلَّا وُسْعَهَا فَأَوْلَجَ فِيهَا مَتَاعَهُ وَأَطَالَ

بِهَا اسْتِمْتَاعَهُ ثُمَّ أَعَادَهَا إِلَيَّ وَقَدْ أَفْضَاهَا وَبَذَلَ عَنْهَا قِيمَةً لَا أَرْضَاهَا

فَقَالَ الْحَدَثُ أَمَّا الشَّيْخُ فَأَصْدَقُ مِنَ الْقَطَا وَأَمَّا الْإِفْضَاءُ فَعَنْ خَطَأٍ

وَقَدْ رَهَنْتُهُ عَنْ أَرْشِ مَا أَوْهَنْتُهُ مِلْوَكًا لِي مُتَنَاسِبَ الطَّرَفَيْنِ

مُنتسباً اِلَى القَين نقيّاً مِنَ الدّرَن وَالشّين يُقارِنُ محلّه سَوادَ العَين
کہ نسبت داشت طرف حداد و پاک ست از چرک و عیب نزدیک ہست جاے او سیاہی چشم را

يُفشِي الاِحسانَ وَيُنشِئ الاِستِحسَان وَيَغذِي الاِنسَانَ وَيَتحامى
ظاہر میکند نیکے را و پیدا میکند خوبی و خوش آیندگی را و خورش میدہد مردم دیدہ را و نگاہ میدارد

اللِّسَانَ اِن سُوِّدَ جَادَ اَو سُمَّ اَجَادَ وَاِذا زُوِّدَ وَهَبَ الزّادَ وَمَتى اسْتُزِيدَ
زبان را اگر سیاہی دور کردہ شود بخشش کند و اگر نشان کنند نیکو سازد و وقتیکہ توشہ دادہ شود بخشد توشہ را و ہرگاہ زیادت روخواہند

زَادَ لَا يَستَقِرُّ بِمَغنًى وَقَلَّ مَا يَنكِحُ اِلّا مَثنى يَسخُو بِمَوجُودِهٖ وَيَسمُو عِندَ
افزون میدہد و آرام نمیگیرد در مکانی و اندک ست کہ نکاح کند مگر دو بار سخاوت میکند بچیزیکہ ہست او و بلند میشود وقت

جُودِهٖ وَيَنقَادُ مَعَ قَرِينَتِهٖ وَاِن لَّم تَكُن مِن طِينَتِهٖ وَيَتَمَتَّعُ بِزِينَتِهٖ
بخشش خوش و مطیع میشود با زوجۂ خود اگرچہ نباشد از سرشت او و برخورداری گرفتہ میشود از آرایش او

وَاِن لَّم يُطمَع فِي لِينَتِهٖ فَقَالَ لَهُمَا القَاضِي اِمَّا اَن تُبَيِّنَا وَاِلّا فَبِينَا
اگرچہ امید داشتہ نمیشود در نرمی او پس گفت باہر دو متخاصمین قاضی یا اینکہ آشکار کنید قصہ مبہم را و اگر نہ دور شوید

فَابتَدَرَ الغُلَامُ وَقَالَ نظم اَعَارَنِي اِبرَةً لِاَرفُوَ اَطمَارًا ١٣
پس شتافت جوان و گفت عاریت داد مرا ابیر سوزنی تا بدوزم جامہاے کہنہ را

عَفَاهَا البِلٰى وَسَوَّدَهَا فَانخَرَمَت فِي يَدِي عَلٰى خَطَاٍ مِّنِّي لَمَّا جَذَبتُ
تغیر کردہ او را کہنگی و سیاہ کردہ است او را پس شکست سوراخ آن در دست من بر خطا از من ہرگاہ کشیدم

مِقوَدَهَا فَلَم يَرَ الشَّيخُ اَن يُّسَامِحَنِي بِاَرشِهَا اِذ رَاٰى تَاَوُّدَهَا بَل قَالَ
رشتہ او را پس ندید شیخ اینکہ مسامحت کند مرا تاوان وقتیکہ دید شکستگی آن بلکہ گفت

هَاتِ اِبرَةً تُمَاثِلُهَا اَو قِيمَةً بَعدَ اَن تُجَوِّدَهَا وَاعتَاقَ مِيلِي رَهنًا لَّدَيهِ
بیار سوزنیکہ مثل آن باشد یا بہا پس از آنکہ جید و نیکو کنی آن قیمت را و گرفت میل من بگرو نزد خود

وَنَاهِيكَ بِهَا سُبَّةً تَزَوَّدَهَا فَالعَينُ مِنِّي لِرَهنِهٖ وَيَدِي تَقصُرُ
و بس ست ترا این خصلت از عیب کہ توشہ کردہ است شیخ آنرا پس چشم من بی سرمہ است بسبب گرو میل و دست من کوتاہ است

٥٠

عَنْ أَنْ تَفُكَّ مَرْوَدَهَا ❊ فَاسْبُرْ بِذَا الشَّرْحِ غَوْرَ مَسْكَنَتِي ❊ وَارْثِ

از خلاص کردن میل جشم ❊ پس بیازما ازین بیان غایت فقر من ❊ و رحم کن

لِمَنْ لَمْ يَكُنْ تَعَوَّدَهَا ❊ فَأَقْبَلَ الْقَاضِي عَلَى الشَّيْخِ وَقَالَ إِيهٍ بِغَيْرِ

برای کسیکه عادت نگرفته باشد بآن مسکنت ❊ پس روآورد قاضی بر شیخ و گفت زیاده کن سخن را بغیر آمیزش

تَمْوِيهٍ فَقَالَ نَظْم أَقْسَمْتُ بِالْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَمَنْ ضَمَّهُ مِنَ النَّاسِكِينَ

کذب پس گفت شیخ — سوگند میخورم باعلامت حج و بکسانیکه جمع کرده است از حاجیان

خَيْفُ مِنًى ❊ لَوْ سَاعَفَتْنِي الْأَيَّامُ لَمْ تَرَنِي ❊ مُرْتَهِنًا مِيلَهُ الَّذِي رَهَنَا

خیف که مناست ❊ اگر مدد میکرد مرا زمانه نمیدیدی مرا ❊ رہن گیرنده میل او را که گرو کرده است جوان

وَلَا تَصَدَّيْتُ أَبْتَغِي بَدَلًا ❊ مِنْ إِبْرَةٍ غَالَهَا وَلَا ثَمَنَا ❊ لٰكِنَّ

و پیش نیامدی بجائیکه میخواستم عوض ❊ از سوزنیکه تباه کرد آن را و نه خواستم بها ❊ مگر

قَوْسَ الْخُطُوبِ تَرْشُقُنِي ❊ بِمُصْمِيَاتٍ مِنْ هٰهُنَا وَهُنَا ❊ وَخُبْرُ

کمان حوادث تیراندازی میکند مرا ❊ با تیرها کشنده از اینجا و آنجا ❊ و امتحان

حَالِي كَخُبْرِ حَالَتِهِ ❊ ضُرًّا وَبُؤْسًا وَغُرْبَةً وَضَنَى ❊ قَدْ عَدَلَ الدَّهْرُ بَيْنَنَا

حال من مثل امتحان حال آن جوان است ❊ از روی گزند و بدحالی و مسافرت و لاغری ❊ هر آئینه انصاف کرد زمانه میان ما هر دو

فَأَنَا ❊ نَظِيرُهُ فِي الشَّقَاءِ وَهُوَ أَنَا ❊ لَا هُوَ يَسْتَطِيعُ فَكَّ مِرْوَدِهِ ❊ لَمَّا غَدَا

پس من ❊ مانند او در بدبختی و او مثل من است ❊ نه او توانائی دارد خلاص میل خود را ❊ هرگاه گردید

فِي يَدَيَّ مُرْتَهَنَا ❊ وَلَا مَجَالٌ لِضِيقِ ذَاتِ يَدِي ❊ فِيهِ اتِّسَاعٌ لِلْعَفْوِ

در دست من گرو ❊ و نه مجال من است بسبب تنگی مال من ❊ که در آن گنجایش باشد بخشیدن را

حِينَ جَنَى ❊ فَهٰذِهِ قِصَّتِي وَقِصَّتُهُ فَانْظُرْ إِلَيْنَا وَبَيْنَنَا وَلَنَا ❊ فَلَمَّا

وقتیکه گناه کرد ❊ پس این است قصه من و قصه او ❊ پس متوجه شو بسوی فقر ما و انصاف کن میان ما و رحم کن برای ما ❊ پس هرگاه

وَعَى الْقَاضِي قِصَصَهُمَا وَتَبَيَّنَ خَصَاصَتَهُمَا وَتَخَصُّصَهُمَا أَبْرَزَ

یاد گرفت قاضی حکایت هر دو و را او ظاهر شد او را درویشی هر دو و خاص بودن هر دو با ادب بیرون آورد

٥١

لهما دينارًا من تحت مصلّاه، وقال لهما اقطعا به الخصام وافصلاه، فتلقفه

بهره دو دينار را از زير جا نماز خود وگفت بهر دو كه قطع كنيد خصومت را وجدا كنيد آنرا پس زود فراگرفت او را

الشيخ دون الحدث، واستخلصه على وجه الجدّ لا العبث، وقال للحدث

پير نه جوان وخالص كرد براى نفس خود دينار را بر وجه تحقيق نه بطور بازى وگفت براى جوان

نصفه لي بسهم مبرّتي، وسهمك لي عن أرش إبرتي، ولست عن الحق

نيمه آن براى من است بسبب بهره احسان قاضى با من وبهره تو براى منست از جريمه سوزن من ونيستم كه از راستى

أميل، فقم وخذ الميل، فعرى الحدث لما حدث اكتئاب، واكفهرّ

اعراض كنم پس برخيز وبگير ميل سرمه را پس رسيد جوان را از چيزے كه نو پيدا شده اندوهيكه

على سمائه سحاب، وجمّ له القاضي وهو أسف على الدينار الماضي، إلا أنه جبر

سخت اندوهناك شد از ان قلب قاضى وبرانگيخت اندوه او را بر دينار گذشته مگر سر آينه او نيكو كرد

بال الفتى وبلباله، بدريهمات رضخ بها له، وقال لهما اجتنبا المعاملات

دل جوان را وشدت اندوه او را بچند درهم قليل كه داد آنرا او وگفت با پير وجوان پرهيز يد از معاملات

وادرءا المخاصمات، ولا تحضراني في المحاكمات، فما عندي كيس الغرامات

ودور كنيد خصومتهاى يكديگر را وحاضر نشويد نزد من در بابهاى حكومت پس نيست نزد من كيسه تاوان

فنهضا من عنده، فرحين برفده، مفصحين بحمده، والقاضي ما يخبو

پس برخاستند هردو رفتند از نزد قاضى بحاليكه خوش بودند بعطاى او وظاهر كننده بودند ستايش او را وقاضى نيارامد افروختگى

ضجره منذ بضّ حجره، ولا ينصل كمده منذ رشح جلمده، حتى

بى آرامى او از غم از وقتيكه تراويد سنگ او وزائل نمى شد اندوه نهانى او از وقتيكه چكيد سنگ سخت او تا آنكه

إذا أفاق من غشيته، أقبل على غاشيته، وقال قد أشرب

وقتيكه افاقه يافت از بيهوشى خود روآورد بر خادمان خود وگفت هر آئينه نوشانيده شد

حسّي، ونبّأني حدسي، أنهما صاحبا دهاء، لا خصما ادّعاء، فكيف

فهم من وخبردار كرد راى من هر آئينه هردو صاحب زيركى وفراستند نه خصومت كننده دعوى پس چگونه

السبيل الى سبرهما واستنباط سرهما فقال له نحريرهم وشرارة

راه است بسوی امتحان هردو و بیرون آوردن راز هردو پس گفت قاضی را عالم گروه او و شراره

جمرتهم انه لن يتم استخراج خبئهما الا بهما فقفاهما عونا يرجعهما اليه فلما مثلا

اخگر او سر آیینه شان اینست که سرّ ایشان تمام بیرون آورده نشود مگر بایشان پس دنبال ایشان رفت مصاحبی رد کنان بسوی قاضی پس چون ایستادند

بين يديه فقال لهما اصدقاني سن بكركما ولكما

هردو ایستادن پیش قاضی پس گفت بهردو راست بگویید بمن در عمر شتر جوان خود را و برای شما

الامان من تبعة مكركما فاحجم الحدث واستقال واقدم

امان است از انجام بد فریب شما پس درنگ کرد جوان و طلب عفو کرد و پیش آمد

الشيخ وقال نظم انا السروجي وهذا ولدي • والشبل في المخبر

پیر و گفت من سروجی هستم و این جوان پسر من است ❊ و بچه شیر در آزمایش

مثل الاسد • وما تعدت يده ولا يدي • في ريبة يوما ولا في مورد

مانند شیر است ❊ و تجاوز نکرده است دست او و نه دست من ❊ در بدی روزی و نه در سبیل بدی ❊

وانما الدهر المسيء المعتدي • مال بنا حتى غدونا نجتدي • كل

و جز این نیست که زمانه زشت کار تجاوز کننده ❊ جور کرد بر ما تا آنکه شدیم که میطلبیم عطا را ❊ از هر

ندي الراحة عذب المورد • وكل جعد الكف مغلول اليد • بكل

سخی جواد شیرین چشمه ❊ و از هر تنگدست بسته دست یعنی بخیل ❊ باهر

فن وبكل مقصد • بالجد ان اجدى والا باالدد • لنجلب الرشح الى

نوع و باهر مقصد ❊ باراستی اگر نفع دهد و اگرنه به بازی ❊ تا بکشیم آب اندک بسوی

الحلق الصدي • وننفد العمر بعيش انكد • والموت من بعد لنا

حلق تشنه ❊ و قطع کنیم عمر را بزندگی ناخوش دیده ❊ و مرگ بعد از این برای ما

بالمرصد • ان لم يفاجي اليوم فاجى في غد • فقال له القاضي

جای انتظار است ❊ اگر ناگاه نه گرفته است امروز پس ناگاه در گیرد در فردا ❊ پس گفت او را قاضی

لله درك فما اعذب نفثات فيك وواها لك لولا خداع فيك

برای خدا است فائده تو پس چه شیرین است دمهای کلمات دهن تو و چه خوش بودی اگر نبودی فریب در تو

واني لك لمن المنذرين وعليك من الحذرين فلا تماكر بعدها

و هر آئینه من برای تو از ترسانندگانم و بر حال تو از ترسندگان پس مکر مکن بعد این قصه

الحاكمين واتق سطوة المتحكمين فما كل مسيطر يقيل ولا كل

با حاکمان و بپرهیز سخت گرفتن بزیادت حکم کنندگان را پس نیست که هر حاکم عفو کند و نیست هر

اوان يسمع القيل فعاهده الشيخ على اتباع مشورته والارتداع

وقت که شنیده شود سخن پس اقرار کرد با قاضی پیرمرد بر پیروی مشورهٔ او و بر باز ایستادن

عن تلبيس صورته وفصل عن جهته والخزي يلمع من جبهته

از پوشانیدن صورت خود و جدا شد از سوی او و رسوائی تابید از جبین او

قال الحارث بن همام فلم ار اعجب منها في تصاريف الاسفار

گفت حارث پسر همام پس ندیدم شگفت تر از ان قصه در گردشهای سفرها

ولا قرأت مثلها في تصانيف الاسفار المقامة التاسعة

و نخواندم مانند آن در تصانیف کتابها مقامه نهم

الاسكندرانية قال الحارث بن همام طحا بي مرح الشباب

موسوم باسکندریه گفت حارث پسر همام برد مرا نشاط جوانی

وهوى الاكتساب الى ان جبت ما بين فرغانة وغانة اخوض

و آرزوی طلب روزی تا آنکه قطع کردم مسافتی که در میان شهر فرغانه و بلدهٔ غانه بود در میرفتم

الغمار لاجني الثمار واقتحم الاخطار لكي ادرك الاوطار وكنت

دریاهای کثیر تا بچینم میوه ها را و داخل میشدم در جاهای خوف تا دریابم حاجتها را و بودم

لقفت من افواه العلماء وثقفت من وصايا الحكماء انه

که گرفته بودم از دهانهای علما و یافته بودم از نصیحتهای دانایان که هر آئینه شأن این است که

يَلْزَمُ الْأَدِيبَ إِذَا دَخَلَ الْبَلَدَ الْغَرِيبَ أَنْ يَسْتَمِيلَ قَاضِيَهُ وَيَسْتَخْلِصَ

لازم است عاقل را که هرگاه داخل شود در شهر بیگانه اینکه مائل سازد بخود قاضی آن شهر را و خاص کند

مَرَاضِيَهُ لِيَشْتَدَّ ظَهْرُهُ عِنْدَ الْخِصَامِ وَيَأْمَنَ فِي الْغُرْبَةِ

برای خود خوشنودیهای او را تا قوی شود پشت او وقت خصومت و در امن باشد در سفر

جَوْرَ الْحُكَّامِ فَاتَّخَذْتُ هٰذَا الْأَدَبَ إِمَامًا وَجَعَلْتُهُ لِمَصَالِحِي

از ظلم حاکمان پس گرفتم این نصیحت با طریقه را پیشوا و گردانیدم آنرا برای مصلحتهاے خود

زِمَامًا فَمَا دَخَلْتُ مَدِينَةً وَلَا وَلَجْتُ عَرِينَةً إِلَّا وَامْتَزَجْتُ بِحَاكِمِهَا

مهاری پس در نمی آمدم در شهرے و در نمے آمدم به بیشه شیر مگر بحالیکه آمیختم با حاکم آن

امْتِزَاجَ الْمَاءِ بِالرَّاحِ وَتَقَوَّيْتُ بِعِنَايَتِهِ تَقَوِّيَ الْأَجْسَادِ بِالْأَرْوَاحِ

مانند آمیختن آب با شراب و توانا شدم بلطف او مثل زور رسیدن اجسام بجانها

فَبَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ حَاكِمِ الْإِسْكَنْدَرِيَّةِ فِي عَشِيَّةٍ عَرِيَّةٍ وَقَدْ أَحْضَرَ مَالَ

پس میانه وقتیکه من نزد حاکم اسکندریه بودم در شبانگاه که صاحب باد سرد بود بحالیکه هر آئینه حاضر شده بود مال

الصَّدَقَاتِ لِيَفُضَّهُ عَلَى ذَوِي الْفَاقَاتِ إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ عِفْرِيَةٌ تَعْتِلُهُ

صدقها تا پراگنده کند حاکم آنرا بر صاحبان فاقه و فقر ناگاه داخل شد پیری زشت و سهمناک که میکشید او را

امْرَأَةٌ مُصْبِيَةٌ فَقَالَتْ أَيَّدَ اللّٰهُ الْقَاضِيَ وَأَدَامَ بِهِ التَّرَاضِيَ إِنِّي امْرَأَةٌ

زنی بچه دار پس گفت زن تقویت کند خدا تعالی قاضی را و همیشه دارد خدا بوی خوشنودی متخاصمین را هر آئینه من زنی هستم

مِنْ أَكْرَمِ جُرْثُومَةٍ وَأَكْرَمِ أَرُومَةٍ وَأَشْرَفِ خُؤُولَةٍ وَعُمُومَةٍ مِيسَمِي

از بزرگترین اصل و قبیله و از پاکترین اصل و بزرگترین رشته داران مادری و رشته داران پدری نشان من

الصَّوْنُ وَشِيمَتِي الْهَوْنُ وَخُلُقِي نِعْمَ الْعَوْنُ وَبَيْنِي وَبَيْنَ

حفظ نفس است و خصلت من نرمی است و سرشت من نیکو مددگار است میان من و میان

جَارَاتِي بَوْنٌ وَكَانَ أَبِي إِذَا خَطَبَنِي بُنَاةُ الْمَجْدِ وَأَرْبَابُ الْجَدِّ

همسایگان من دوری است و بود پدر من هرگاه خواستگاری میکردند مرا صاحبان بزرگی و صاحبان بخت و دولت

۵۵

سَكَّتَهُم وَبَكَّتَهُم وَعَاقَ صِلَتَهُم وَصِيلَتَهُم وَاحْتَجَّ بِأَنْ عَاهَدَ اللهَ تَعَالَى

ساکت میکرد انبی آنهارا و عاجز میساخت آنهارا و مکروه شد اشتی پیوند آنهارا و عطای آنهارا و حجت میگرفت باینکه هر آینه او عهد کرده بود خدا را در سوگند

حِلْفَةً أَنْ لَا يُصَاهِرَ غَيْرَ ذِي حِرْفَةٍ فَقَيَّضَ الْقَدَرُ لِنَصَبِي وَوَصَبِي

بقسم اینکه پیوند دامادی نگیرد سوای صاحب پیشه را پس مقدر کرد اراده الهی برای رنج من و مرض من

أَنْ حَضَرَ هٰذَا الْخُدَعَةُ نَادِيَ أَبِي فَأَقْسَمَ بَيْنَ رَهْطِهِ أَنَّهُ وَفْقُ شَرْطِهِ

اینکه حاضر شد این مکار در مجلس پدر من پس سوگند خورد میان قوم پدر من که هر آینه او موافق شرط

وَادَّعَى أَنَّهُ طَالَمَا نَظَمَ دُرَّةً إِلَى دُرَّةٍ فَبَاعَهُمَا بِبَدْرَةٍ فَاغْتَرَّ

پدر من است و دعوی کرد که هر آینه او مدت دراز در رشته کشیده است مروارید را طرف مروارید پس فروخت آنها را بیک بدره پس فریب

أَبِي بِزَخْرَفَةِ مُحَالِهِ وَزَوَّجَنِيهِ قَبْلَ اخْتِبَارِ حَالِهِ فَلَمَّا اسْتَخْرَجَنِي

خورد پدر من به آراستگی کلام باطل او و بزنی داد مرا بوی پیش از امتحان حال او پس هرگاه برآورد مرا

مِنْ كِنَاسِي وَرَحَّلَنِي عَنْ أُنَاسِي وَنَقَلَنِي إِلَى كِسْرِهِ وَحَصَّلَنِي

از خانه من و کوچ فرمود مرا از اقربای من و برد مرا طرف کناره خانه خود و داخل کرد مرا

تَحْتَ أَسْرِهِ وَجَدْتُهُ قُعَدَةً جُثَمَةً وَأَلْفَيْتُهُ ضُجَعَةً نُوَمَةً

زیر قید خود یافتم او را بسیار نشیننده و بسیار چسپنده و یافتم او را بسیار بر پهلو افتاده و بسیار خوابنده

وَكُنْتُ صَحِبْتُهُ بِرِيَاشٍ وَزِيٍّ وَأَثَاثٍ وَرِيٍّ فَمَا بَرِحَ يَبِيعُهُ فِي

و بودم که رفاقت کردم او را بجامهای نیکو و صورت نیکو و اسباب خانه و حسن صورت پس همیشه بود که میفروخت آنرا در

سُوقِ الْهَضْمِ وَيُتْلِفُ ثَمَنَهُ فِي الْخَضْمِ وَالْقَضْمِ إِلَى أَنْ مَزَّقَ مَالِي بِأَسْرِهِ

بازار ظلم و ضایع میکرد قیمت آنرا در خوردن بجمیع دهان و اطراف دندان تا آنکه پاره پاره کرد مال مرا تمام

وَأَنْفَقَ مَالِي فِي عُسْرَتِهِ فَلَمَّا أَنْسَانِي طَعْمَ الرَّاحَةِ وَغَادَرَ بَيْتِي أَنْقَى

و خرج کرد آنچه برای من بود در تنگی خود پس هرگاه فراموش کنانید مرا مزه آسایش و گذاشت خانه مرا صاف تر

مِنَ الرَّاحَةِ فَقُلْتُ لَهُ يَا هٰذَا إِنَّهُ لَا مَخْبَأَ بَعْدَ بُؤْسٍ وَلَا عِطْرَ

از کف دست گفتم او را ای فلان هر آینه شان اینست که نیست پنهان داشتن بعد سختی و نیست خوشبو و زینت

بَعْدَ عُرُوسٍ فَانْهَضْ لِلِاكْتِسَابِ بِصِنَاعَتِكَ وَاجْتَنِ ثَمَرَةَ بَرَاعَتِكَ فَزَعَمَ

پس از عروس پس برخیز برای کسب کردن بحرفه و پیشهٔ خود و بچین میوهٔ جودت تدبیر خود را پس گفت

اَنَّ صِنَاعَتَهُ قَدْ رُمِيَتْ بِالْكَسَادِ لِمَا ظَهَرَ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ

که هر آئینه پیشهٔ او تحقیق که انداخته شد بسبب ناروائی متاع بامریکه ظاهر شد در زمین از فساد

وَلِي مِنْهُ سُلَالَةٌ كَأَنَّهَا خِلَالَةٌ وَكِلَانَا مَا يَنَالُ مَعَهُ شُبْعَةً وَلَا تَرْقَأُ لَهُ

و مرا از او فرزند بچه است گویا که او خلال ست و ما هر دو نمی یابیم از و بقدر سیری و نه می ایستد

مِنَ الطَّوَى دَمْعَةٌ وَقَدْ قُدْتُهُ إِلَيْكَ وَأَحْضَرْتُهُ لَدَيْكَ لِتَعْجُمَ

مثل او از گرسنگی اشک و هر آئینه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزدیک تو تا بیازمائی

عُودَ دَعْوَاهُ وَتَحْكُمَ بَيْنَنَا بِمَا أَرَاكَ اللّٰهُ فَأَقْبَلَ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ

چوب دعوی او را و انصاف کنی میانهٔ ما هر دو بچیزیکه آموخته است ترا خدا تعالی پس رو آورد قاضی بر او و گفت قاضی او را

قَدْ وَعَيْتُ قَصَصَ عِرْسِكَ فَبَرْهِنِ الْآنَ عَنْ نَفْسِكَ وَإِلَّا كَشَفْتُ

هر آئینه یاد گرفتم حکایت عروس زوجهٔ خود را پس بیار دلیلی از ذات خود و اگر نه ظاهر میکنم

عَنْ لُبْسِكَ وَأَمَرْتُ بِحَبْسِكَ فَأَطْرَقَ إِطْرَاقَ الْأُفْعُوَانِ ثُمَّ شَمَّرَ لِلْحَرْبِ

از مکر و حیلهٔ تو و حکم میکنم به بند تو پس سر فرو افگند بچو سر در پیش انداختن اژدهای نر پس از آن مستعد شد برای جنگ

الْعَوَانِ وَقَالَ نَظْمٌ اِسْمَعْ حَدِيثِي فَإِنَّهُ عَجَبٌ ❊ يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُنْتَحَبُ

دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آئینه آن شگفت ست ❊ خنده می آید از بیان آن و گریه می آید

أَنَا امْرُؤٌ لَيْسَ فِي خَصَائِصِهِ عَيْبٌ وَلَا فِي فَخَارِهِ رَيْبٌ ❊ سَرُوجُ دَارِي

من مردی ام که نیست در فضائل او ❊ عیب و نه در فخرهای او شکی ❊ شهر سروج خانهٔ

الَّتِي وُلِدْتُ بِهَا ❊ وَالْأَصْلُ غَسَّانُ حِينَ أَنْتَسِبُ ❊ وَشُغْلِي

من ست که پیدایش من در آن ❊ و اصل من قبیله غسان ست وقتیکه منسوب میشوم ❊ و کار من

الدَّرْسُ وَالتَّبَحُّرُ فِي الْعِلْمِ طِلَابِي وَحَبَّذَا الطَّلَبُ ❊ وَرَأْسُ

خواندن است و بسیاری در علم ❊ مطلب من ست و چه نیکو طلب ست ❊ و بضاعت

٥٧

مَالِي سِحْرُ الكَلَامِ الَّذِي * مِنْهُ يُصَاغُ القَرِيضُ وَالخُطَبُ * أَغُوصُ فِي لُجَّةِ
من جادو بیانی ست که — ازان ساخته میشود شعر وخطبها ÷ غوطه میزنم در دریاے

البَيَانِ فَأَخْتَارُ * اللَّآلِي مِنْهَا وَأَنْتَخِبُ * وَأَجْتَنِي اليَانِعَ الجَنِيَّ
فصاحت پس میگیرم ÷ مروارید ها ازان وانتخاب میکنم ÷ ومے چینم میوهٔ رسیده تازه

مِنَ القَوْلِ * وَغَيْرِي لِلْعُودِ يَحْتَطِبُ * وَآخُذُ اللَّفْظَ فِضَّةً فَإِذَا * مَا
از سخن ÷ وسوای من همیز را جمع کننده است ÷ ومیگیرم سخن را بجا یکه سیم ست پس هرگاه

صُغْتُهُ قِيلَ إِنَّهُ ذَهَبُ * وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَمْتَرِي نَشَبًا * بِالأَدَبِ
زرگری میکنم او را گفته میشود که هرآئینه آن سخن زر ست ÷ وبودم پیش ازین که بیرون می آوردم مال را ÷ بتعلم ادب

المُقْتَنَى وَأَحْتَلِبُ * وَيَمْتَطِي أَخْمَصِي لِحُرْمَتِهِ * مَرَاتِبًا لَيْسَ فَوْقَهَا رُتَبُ
که کسب کرده شده است ومیکشیدم ÷ وسوار میشد کف پای من بسبب حرمت آن ÷ برپایها یکه نیست بالای آن پایهای دیگر ÷

وَطَالَمَا زُفَّتِ الصِّلَاتُ إِلَى * رَبْعِي فَلَمْ أَرْضَ كُلَّ مَنْ يَهَبُ * فَاليَوْمَ مَنْ
وبسیار بود که فرستاده میشد انعامات بسوی ÷ خانهٔ من پس راضی نمیشدم از هر بخشنده ÷ پس امروز کیست که

يَعْلَقُ الرَّجَاءُ بِهِ * أَكْسَدُ شَيْءٍ فِي سُوقِهِ الأَدَبُ * لَا عِرْضُ أَبْنَائِهِ يُصَانُ
آویخته کند امید را با او ÷ ناروا ترین چیز در بازار خود ادب ست ÷ نه آبروی صاحبان ادب نگهداشته میشود ÷

وَلَا * يُرْقَبُ فِيهِمْ إِلٌّ وَلَا سَبَبُ * كَأَنَّهُمْ فِي عِرَاصِهِمْ جِيَفٌ * يُبْعَدُ مِنْ
ونه رعایت کرده میشود در آنها قرابت ونه شناسائی ÷ گویا که ابنای ادب در صحنهای انها خود مردار اند که دور خواسته میشود از

نَتْنِهَا وَيُجْتَنَبُ * فَحَارَ لُبِّي لِمَا مُنِيتُ بِهِ * مِنَ اللَّيَالِي وَصَرْفِهَا عَجَبُ
گندگی آن و پرهیز کرده میشود ÷ پس حیران شد عقل من بسبب چیزیکه مبتلا شدم بآن ÷ از حوادث زمانه و گردش آن شگفت ست ÷

وَضَاقَ ذَرْعِي لِضِيقِ ذَاتِ يَدِي * وَسَاوَرَتْنِي الهُمُومُ وَالكُرَبُ
و تنگ شد سینهٔ من از تنگی مال من ÷ وجست بر من اندوها و غمها

وَقَادَنِي دَهْرِيَ المُلِيمُ إِلَى * سُلُوكِ مَا يَسْتَشِينُهُ الحَسَبُ
و کشید مرا زمانهٔ من که مستحق ملامت ست بسوی ÷ اختیار کردن چیزیکه عیب پندارد آنرا بزرگی ÷

فبعت حتی لم یبق لی لبد ⁂ ولا لبات الیه انقلب ⁂ و ادنت حتی

پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من پشیم ⁂ و نه نوشتنه که بسوی آن برگردم ⁂ و قرض کشیدم تا آنکه

اثقلت سالفتی بحمل دین من دونه العطب ⁂ ثم طویت الحشی

گرانبار ساختم کرانهٔ گردن خود را بار برداشتن قرض که کمتر از وست هلاکی ⁂ بستر پیچیدم روده را

علی سغب خمسا فلما امضنی السغب ⁂ لم ار الا جهازها عرضا ⁂

بر گرسنگی ⁂ پنج روز پس هرگاه سوخت مرا گرسنگی ⁂ ندیدم مگر رخت زن را متاع ⁂

اجول فی بیعه و اضطرب ⁂ فجلت فیه والنفس کارهة ⁂ والعین عبری و

که میگشتم در فروختن آن متردد می بودم ⁂ پس جولان کردم در وی حال آنکه نفس کراهت کننده بود ⁂ و چشم گریان بود و

القلب مکتئب ⁂ وما تجاوزت اذ عبثت به ⁂ حد التراضی فیحدث الغضب

دل اندوهناک ⁂ و نه در گذشتم وقتیکه بازی کردم بآن مال ⁂ حد رضای یکدیگر را تا پیدا شود خشم ⁂

فان یکن غاظها توهمها ⁂ ان بنانی بالنظم تکتسب ⁂ او اننی اذ

پس اگر باشد که بخشم آورده او را گمان وی ⁂ که سر انگشتان من بنظم مروارید کسب روزی میکنند ⁂ یا آنکه من وقتیکه قصد کردم

خطبتها ⁂ زخرفت قولی لینجح الارب ⁂ فوالذی سارت الرفاق الی ⁂ کعبته

خواستگاری او را ⁂ آراستم سخن خود را تا روا شود حاجت من ⁂ پس سوگند خدائیکه قصد میکنند رفیقان سفر طرف ⁂ کعبهٔ او

تستحثها النجب ⁂ ما المکر بالمحصنات من خلقی ⁂ ولا شعاری التمویه

از روی میکنند بآن شتران بزرگ ⁂ نیست حیله کردن با زنان پارسا از خوی من ⁂ و نیست لباس من تلبیس و تزئین

والکذب ⁂ بل فکرتی تنظم القلائد لا ⁂ کفی و شعری المنظوم لا

و دروغ ⁂ بلکه اندیشه من آراسته میکند گردن بندها را ⁂ دست من و شعر من برشته نظم کشیده شده است نه

السخب ⁂ ولا یدی مذ نشأت نیط بها ⁂ الا مواضی الیراع والکتب

گردن بندست ⁂ و نیست دست من از هنگامیکه پیدا شدم درآویخته شده باو ⁂ مگر برندهای قلم و کتابها ⁂

فهذه الحرفة المشار الی ⁂ ما کنت احوی بها و اجتلب ⁂ فاذن لشرحی

اینست پیشه که اشاره کرده شد بسوی او بچیزیکه بودم که گرد میکردم و میکشیدم بآن زر و سیم ⁂ پس گوش دار برای شرح حال من

۵۹

كَمَا اَذِنْتَ لَهَا ، وَلَا تُرَاقِبْ وَاحْكُمْ بِمَا يَجِبُ ، قَالَ فَلَمَّا اَحْكَمَ مَا شَادَهُ وَ
چنانکه گوش داشتی برای زن ، و رعایت مکن و حکم کن بچیزیکه واجب ست ، گفت راوی هرگاه محکم کرد هر چیز را که بنا کرد آنرا و

اَكْمَلَ اِنْشَادَهُ عَطَفَ الْقَاضِيْ اِلَى الْفَتَاةِ بَعْدَ اَنْ شُغِفَ بِالْاَبْيَاتِ وَقَالَ
تمام کرد شعر خواندن خود را میل نمود قاضی طرف زن جوان پس از فریفته شدن بابیات و گفت

اَمَا اِنَّهُ قَدْ ثَبَتَ عِنْدَ جَمِيْعِ الْحُكَّامِ وَ وُلَاةِ الْاَحْكَامِ اِنْقِرَاضُ جِيْلِ الْكِرَامِ
آگاه باش که هر آئینه شان اینست که بتحقیق ثابت شد نزد تمامی فرمان دهان و صاحبان فرمانها آخر رسیدن گروه جوان مردان

وَمَيْلُ الْاَيَّامِ اِلَى اللِّئَامِ وَاِنِّيْ لَاَخَالُ بَعْلَكِ صَدُوْقًا فِي الْكَلَامِ بَرِيْئًا
و گرائیدن روزگار بسوی ناکسان و بدرستیکه من گمان میبرم شوهر ترا راستگو در سخن دور

مِنَ الْمَلَامِ وَهَا هُوَ قَدِ اعْتَرَفَ لَكِ بِالْقَرْضِ وَصَرَّحَ عَنِ الْمَحْضِ وَبَيَّنَ
از نکوهش و آگاه باش که او بتحقیق اقرار کرد مر ترا بوام و تصریح کرد از چیز خالص و بیان کرد

مِصْدَاقَ النَّظْمِ وَتَبَيَّنَ اَنَّهُ مَعْرُوْقُ الْعَظْمِ وَ اِعْنَاتُ الْمُعْذِرِ مَلَامَةٌ
گواه صادق نظم و ظاهر شد که هر آئینه او مفلس ست و رنجانیدن عذر آورنده ملامت

وَحَبْسُ الْمُعْسِرِ مَاْثَمَةٌ وَكِتْمَانُ الْفَقْرِ زَهَادَةٌ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ
و قید کردن تنگدست گناه است و پوشیدن درویشی پرهیزگاریست و چشم داشت کشادگی بشکیب

عِبَادَةٌ فَارْجِعِيْ اِلَى خِدْرِكِ وَاعْذُرِيْ اَبَا عُذْرِكِ وَ نَهْنِهِيْ مِنْ غَرْبِكِ
بندگیست پس بازگرد طرف خانه خود و قبول کن عذر شوهر خود را و باز ایست از تیزی زبان خود

وَسَلِّمِيْ لِقَضَاءِ رَبِّكِ ثُمَّ اِنَّهُ فَرَضَ لَهُمَا فِي الصَّدَقَاتِ حِصَّةً وَّنَاوَلَهُمَا مِنْ
و انقیاد کن بحکم پروردگار خود پس هر آئینه قاضی مرسوم کرد برای هر دو در صدقها بهره و داد هر دو را از

دَرَاهِمِهِمَا قُبْضَةً وَقَالَ لَهُمَا تَعَلَّلَا بِهٰذِهِ الْعُلَالَةِ وَتَنَدَّيَا بِهٰذِهِ الْبُلَالَةِ
درمهای آن مقدار یکمشت و گفت هر دو قناعت کنید باین چیز اندک و سیراب شوید باین آب اندک

وَاصْبِرَا عَلَى كَيْدِ الزَّمَانِ وَكَدِّهِ فَعَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّاْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ
و صبر کشید بر مکر زمانه و سختی آن پس قریب ست که خدا تعالی بیارد کشادگی یا حکمی

٦٠

مِنْ عِنْدِهٖ فَنَهَضَا وَلِلشَّيْخِ فَرْحَةُ الْمُطْلَقِ مِنَ الْإِسَارِ

از نزد او پس برخاستند هردو وبرای شیخ خوشحالی رها بود از قید

وَهِزَّةُ الْمُوْسِرِ بَعْدَ الْإِعْسَارِ قَالَ الرَّاوِيْ وَكُنْتُ عَرَفْتُ

و نشاط غنی بعد تنگدستی گفت راوی و بودم که می شناختم

اَنَّهٗ اَبُوْ زَيْدٍ سَاعَةَ بَزَغَتْ شَمْسُهٗ وَنَزَغَتْ عِرْسُهٗ

که هرآئینه او ابوزید است وقتیکه تابید آفتاب او و خصومت کرد زوجۂ او

وَكِدْتُ اُفْصِحُ عَنْ اُفْتِنَانِهٖ ثُمَّ اَشْفَقْتُ مِنْ عُثُوْرِ الْقَاضِيْ

و نزدیک بودم که ظاهر کنم از و فنون بودن او و باز آوردن شاخهای او پس از زبان ترسیدم از اطلاع قاضی

عَلٰى بُهْتَانِهٖ وَتَزْوِيْرِ لِسَانِهٖ فَلَا يَرٰى عِنْدَ عِرْفَانِهٖ اَنْ يُرَشِّحَهٗ لِاِحْسَانِهٖ

برکذب او و بر آراستن زبان او پس نه بیند وقت شناختن او انیکه مستحق گرداند او را برای نکوئی خود

فَاَحْجَمْتُ عَنِ الْقَوْلِ اِحْجَامَ الْمُرْتَابِ وَطَوَيْتُ ذِكْرَهٗ كَطَيِّ

پس باز ماندم از گفتن هجو باز ماندن شک آرنده و در پیچیدم ذکر او مثل پیچیدن نامه

السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ اِلَّا اَنِّيْ قُلْتُ بَعْدَ مَا فَصَلَ وَوَصَلَ اِلٰى مَا وَصَلَ

برای نوشتن سرنامه مگر هرآئینه من گفتم بعد ازان که جدا شد و رسید بسوے چیزیکه رسید باو و از عطا

لَوْ اَنَّ لَنَا مَنْ يَنْطَلِقُ فِيْ اَثَرِهٖ لَاَتَانَا بِفَصِّ خَبَرِهٖ وَبِمَا يُنْشَرُ مِنْ حِبَرِهٖ فَاَتْبَعَهٗ

اگر هرآئینه باشد بار الکسیکه برود در دنبال او هرآئینه آرد بما حقیقت خبر او و چیزیکه پراگنده کند از جامهای یمانی او پس در پی او فرستاد

الْقَاضِيْ اَحَدَ اُمَنَائِهٖ وَاَمَرَهٗ بِالتَّجَسُّسِ عَنْ اَنْبَائِهٖ فَمَا لَبِثَ اَنْ رَجَعَ مُتَدَهْدِهًا

قاضی یکی را از امینان خود و حکم کرد او را بتفتیش بر اخبار او پس درنگ نکرد اینکه باز آمد بحالیکه رو روی کننده بود

وَقَهْقَهَ مُقَهْقِهًا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِيْ مَهْيَمْ يَا اَبَا مَرْيَمَ فَقَالَ لَقَدْ عَايَنْتُ

و باز پس گشت بحالیکه قهقهه میزد پس گفت او را قاضی چیست احوال تو ای ابامریم پس گفت امین هرآئینه دیدم

عَجَبًا وَسَمِعْتُ مَا اَنْشَاَ لِيْ طَرَبًا فَقَالَ لَهٗ مَاذَا رَاَيْتَ وَمَا الَّذِيْ

چیزی عجیب و شنیدم چیزیکه پیدا کرد بمن نشاط را پس گفت قاضی او را چه چیز است که دیدی و چه چیز است

٦١

62

وعيث قال لم يزل الشيخ مذ خرج يصفق بيديه ويخالف بين رجليه ويغرد

كه باد گرفتی گفت همیشه بود شیخ از وقتیکه برآمد بهم میزد هر دو دست خود را از خوشی ومخالفت میکرد میان هر دو پای خود و سرود میکرد

بملء شدقيه ويقول نظم كدت اصلى بليه من وقاح شمريه

بپر کردن هر دو کنج دهن خود میگفت　نزدیک بود که سوخته میشدم ببلای بسبب زنان بی شرم زود کننده در هر کار

وازور السجن لولا حاكم الاسكندريه. فضحك القاضي حتى هوت

ومیدیدم زندان را اگر نمی بود ؛ حاکم شهر اسکندریه ؛ پس خندید قاضی تا آنکه افتاد

دنيته وذوت سكينته فلما فاء الى الوقار وعقب الاستغراب

کلاه او وزائل شد وقار وآرام او پس هرگاه رجوع کرد بسوی آرامیدگی واز پس سخت خندیدن آورد

بالاستغفار قال اللهم بحرمة عبادك المقربين حرم حبسي على المتادبين

آمرزش خواستن را گفت بارخدایا به بزرگی بندهای خود که مقرب تو هستند حرام کن قید مرا بر ادب آموزندگان

ثم قال لذالك الامين علي به فانطلق مجدا في طلبه ثم عاد بعد لأيه

پس گفت قاضی مران امین را بیار او را پس رفت بحالیکه زود کننده بود در جستن او پس باز آمد

مخبرا بنأيه فقال له القاضي اما انه لو حضر لكفي الحذر ثم لاوليته

بعد دیر کردن خود بحالیکه خبر دهنده بود از دوری او پس گفت او را قاضی آگاه باش که هر آینه اگر او حاضر میشد هر آینه بار کرده میشد از ترس

ما هو به اولى ولاريته ان الاخرة خير له من الاولى قال الحارث

هر آینه میدادم او را چیزیکه آن باو زیاده بهتر است وهر آینه نمودمی او را که به تحقیق عطای آخرین نیکوتر است باو از بخشش اولین گفت حارث

بن همام فلما رأيت صغو القاضي اليه وفوت ثمرة التنبيه عليه

پسر همام　پس هرگاه دیدم خواهش قاضی طرف او و درگذشتن فائده آگهی دادن بروی

غشيتني ندامة الفرزدق حين ابان النوار والكسعي لما استبان

فرو پوشید مرا پشیمانی　فرزدق وقتیکه طلاق باین داد مسماة نوار را و پشیمانی کسعی هرگاه دید

النهار المقامة العاشرة الرحبية حكى الحارث بن همام

صبح را　مقامه　دهم　موسوم　برحبیه　حکایت کرد حارث پسر همام

كذا في المطرزي ... بحر رمل مربع مخبون سالم فاعلاتن چهار بار ومخبن فعلاتن شود ١٢

قَالَ هَتَفَ بِي دَاعِي الشَّوْقِ إِلَى رَحْبَةِ مَالِكِ بْنِ طَوْقٍ فَلَبَّيْتُهُ مُمْتَطِيًا

گفت آواز داد مرا خواننده شوق طرف رحبه بنا کرده مالک پسر طوق پس اجابت کردم او را حالیکه سوار بودم

شِمِلَّةً وَمُنْتَضِيًا عَزْمَةً مُشْمَعِلَّةً فَلَمَّا أَلْقَيْتُ بِهَا الْمَرَاسِيَ وَشَدَدْتُ

ناقهٔ تیز رو را و کشنده بودم اراده تیز و شتابان را پس هرگاه انداختم دران شهر لنگرها را و استوار بستم

أَمْرَاسِي وَبَرَزْتُ مِنَ الْحَمَّامِ بَعْدَ سَبْتِ رَأْسِي رَأَيْتُ غُلَامًا قَدْ

رسنهای خیمهٔ خود و بیرون آمدم از گرمابه پس از ستردن موی سر خود دیدم کودکی هر آئینه

أُفْرِغَ فِي قَالَبِ الْجَمَالِ وَأُلْبِسَ مِنَ الْحُسْنِ حُلَّةَ الْكَمَالِ وَقَدِ اعْتَلَقَ

ریخته شده بود در کالبد خوبروئی و پوشانیده شد از حسن چادر کمال و هر آئینه آویخته است

شَيْخٌ بِرُدْنِهِ يَدَّعِي أَنَّهُ قَتَلَ ابْنَهُ وَالْغُلَامُ يُنْكِرُ مَعْرِفَتَهُ وَيُكْبِرُ قِرْفَتَهُ

پیری بآستین او بحالیکه دعوی میکند که هر آئینه او کشته است پسر شیخ را و کودک انکار میکرد شناختن او را و بزرگ میشمرد تهمت او را

وَالْخِصَامُ بَيْنَهُمَا مُتَطَايِرُ الشَّرَارِ وَالزِّحَامُ عَلَيْهِمَا يَجْمَعُ بَيْنَ

و دشمنی درمیان هردو پرنده اخگرها بود و انبوهے بر ایشان فراهم میکرد میان

الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ إِلَى أَنْ تَرَاضَيَا بَعْدَ اشْتِطَاطِ اللَّدَدِ بِالتَّنَافُرِ

نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند هردو بعد از حد درگذشتن خصومت سخت بمرافعه

إِلَى وَالِي الْبَلَدِ وَكَانَ مِمَّنْ يُزَنُّ بِالْهَنَاتِ وَيُغَلِّبُ حُبَّ الْبَنِينَ

بسوی حاکم شهر حال آنکه بود حاکم از کسانیکه تهمت کرده میشد بخصائل قبیحه و غالب میکرد محبت پسران را

عَلَى الْبَنَاتِ فَأَسْرَعَا إِلَى نَدْوَتِهِ كَالسُّلَيْكِ فِي عَدْوَتِهِ

بر دختران پس زود می گردند هردو طرف مجلس او مانند مسمی سلیک در دویدن او

فَلَمَّا حَضَرَاهُ جَدَّدَ الشَّيْخُ دَعْوَاهُ وَاسْتَدْعَى عَدْوَاهُ فَاسْتَنْطَقَ

پس هرگاه حاضر شدند هردو پیش قاضی از سر گرفت پیر دعوی خود را و درخواست یاری او را پس سخن گفتن خواست حاکم از

الْغُلَامَ وَقَدْ فَتَنَهُ بِمَحَاسِنِ غُرَّتِهِ وَطَرَّ عَقْلَهُ بِتَصْفِيفِ

کودک و بتحقیق مفتون کرده بود قاضی را به نکوئیهای روی خود و بریده بود خرد او را بهموار کردن

٦٣

طُرَّتَهُ فَقَالَ إِنَّهَا أَفِيكَةُ أَفَّاكٍ عَلَى غَيْرِ سَفَّاكٍ وَعَضِيهَةُ مُحْتَالٍ عَلَى

گیسوی خود پس گفت کودک تحقیق آن دعوی دروغ دروغگوست بر غیر خون ریزنده و بهتان حیله گرست بر

مَنْ لَيْسَ بِمُغْتَالٍ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنَ

کسیکه نیست ناگاه کشنده پس گفت حاکم با پیر اگر گواه باشند ترا دو عادل از

الْمُسْلِمِينَ وَإِلَّا فَاسْتَوْفِ مِنْهُ الْيَمِينَ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدَّلَهُ خَاسِيًا

مسلمانان حکم بقصاص کنم وگرنه پس فرا گیر تمام از کودک سوگند را پس گفت پیر سر آئینه او انداخت بر زمین پسر او را دور از مردم

وَأَفَاحَ دَمَهُ خَالِيًا فَأَنَّى لِي شَاهِدٌ وَلَمْ يَكُنْ ثَمَّ مُشَاهِدٌ وَلَكِنْ وَلِّنِي

و بریخت خون پسر او در خلوت پس کجاست مرا گواه و نبود در انجا بیننده　　و لیکن حکم کن مرا

تَلْقِينَهُ الْيَمِينَ لِيَتَبَيَّنَ لَكَ أَيَصْدُقُ أَمْ يَمِينُ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ الْمَالِكُ

بتلقین کردن او سوگند را تا ظاهر شود مر ترا آیا صادق ست یا کاذب پس گفت او را قاضی تو خداوند این

لِذَلِكَ مَعَ وَجْدِكَ الْمُتَهَالِكِ عَلَى ابْنِكَ الْهَالِكِ فَقَالَ الشَّيْخُ لِلْغُلَامِ قُلْ وَ

کار هستی با راندوه خود کر تیز ست بر پسر خود هلاک شده　　پس گفت پیر بکودک بگو قسم و

الَّذِي زَيَّنَ الْجِبَاهَ بِالطُّرَرِ وَالْعُيُونَ بِالْحَوَرِ وَالْحَوَاجِبَ بِالْبَلَجِ وَالْمَبَاسِمَ

بکسیکه زینت داد پیشانیها را بگیسوها و چشمها را بسخت سیاهی و سفیدی و ابروان را بگشادگی آنها و دندانها را

بِالْفَلَجِ وَالْجُفُونَ بِالسَّقَمِ وَالْأُنُوفَ بِالشَّمَمِ وَالْخُدُودَ بِاللَّهَبِ وَالثُّغُورَ

بگشادگی میان آن و پرده های چشم را به بیماری و بینی ها را به بلندی و رخسارها را بسرخی و دندانهای پیشین را

بِالشَّنَبِ وَالْبَنَانَ بِالتَّرَفِ وَالْخُصُورَ بِالْهَيَفِ إِنَّنِي مَا قَتَلْتُ ابْنَكَ

بتیزی و خوش آبی و سر انگشتان را بنازکی و نرمی و کمرها را بباریکی هر آئینه من نکشتم پسر ترا

سَهْوًا وَلَا عَمْدًا وَلَا جَعَلْتُ هَامَتَهُ لِسَيْفِي غِمْدًا وَإِلَّا فَرَمَى اللهُ جَفْنِي

بفراموشی و نه بقصد و نگردانیدم　سر او را برای شمشیر خود نیام　واگرنه پس اندازد خدا تعالی پلک مرا

بِالْعَمَشِ وَخَدِّي بِالنَّمَشِ وَطُرَّتِي بِالْجَلَحِ وَطَلْعِي بِالْبَلَحِ وَوَرْدِي

بضعف بصر و رخسارهای مرا بنقطهای سیاه و سفید و گیسوی مرا بریختن و دندان مرا بسبزی و سرخی و رخسار مرا

بالنهار ومسّي بالنضار وبدري بالمحاق وفضّتي بالاحتراق وشعاعي

بروزی و ظلمت دہن مرا بہ پارے و لو بر و سے مرا بتاریکی و سپیدی رخسار مرا بسیاہی و روشنی روی مرا

بالاظلام ودواتي بالاقلام فقال الغلام الاصطلاء بالبليّة

بسیاہی و دوات مرا باقلمہا پس گفت کودک اختیار میکنم سوختن را بہ بلا

ولا الايلاء بهذه الاليّة والانقياد بالقود ولا الحلف بما لم يحلف

و نہ سوگند خوردن باین قسم و اطاعت را برای قصاص و نہ سوگند را بچیزیکہ سوگند

به احد وابى الشيخ الّا تجريعه اليمين التي اخترعها وامقر له

یاد نکردہ است بآن کسے و سرباز زد پیر مگر خورانیدن کودک را سوگندیکہ پیدا آوردہ بود او را و تلخ گردانید

جرعها ولم يزالا يتلاحيان فيما بينهما يستمر بمحجّة التراضي تعس

او را آشامہاے آن و ہمیشہ بودند دشنام دہی یکدیگر میانہ ہر دو افروختہ میشد و راہ راست رضامندی یکدیگر دشوار میشد

والغلام في ضمن تأبيه يختلب قلب الوالي بتأبيه ويطمعه في ان

و کودک در اثنای سرکشی خود از سوگند میفریفت حاکم را بہ پیچیدن خود از ناز و امید و ار میکرد او را دیگر جواب دہد

يكلّما الى ان ران هوا على قلبه والبّ بلبّه الوجد الذي

او را حسب مراد تا آنکہ غالب شد محبت کودک بر دل او و اقامت کرد حاکم بعقل کودک و بسیار است برای او عشق کہ

يتّمه والطمع الذي توهّمه ان يخلّص الغلام ويستخلصه وان

خوار کردہ بود او را و امید یکہ گمان بردہ بود آنرا اینکہ رہا ند کودک را و خالص کند او را برائے خود و اینکہ

ينقذه من حبالة الشيخ ثم يقتنصه فقال للشيخ هل لك فيما

رہائی دہد او را از دام پیر بعدہ شکار کند او را پس گفت بشیخ آیا ترا رغبتے ہست در چیزیکہ

هو اليق بالاولى واقرب للتقوى فقال الام تشير لاقفيه و

آن لائق تر ست بصاحب قوت و نزدیکتر ست بہ پرہیزگاری پس گفت پیر بسوی کدام چیز اشارت میکنی تا پیروی کنم

لا اقف لك فيه فقال ارى ان تقصر عن القيل والقال وتقتصر منه على

نہ ایستم در آن گفت حاکم می بینم اینکہ باز مانے از جواب و سوال و بسند کنی بر

٦٥

مائة مثقال لاتحمل منها بعضا واجتبي الباقي لك عرضا فقال الشيخ

صد دينار تا بردارم ازان برخي را و فراهم آرم براي تو باقي را از هر جايي كه اتفاق افتد پس گفت پير نيست

ما مني خلاف فلا يكن اوعدك اخلاف فنقده الوالي عشرين

از من خصومت پس نباشد وعده ترا خلاف كردن پس نقد داد او را حاكم بيست دينار

ووزع على وزعته تكملة خمسين ورق ثوب الاصيل وانقطع لاجله

وقسمت كرد بر خادمان خود كامل كردن پنجاه دينار را و تنگ گرديد جامه شبانگاه و بريده شد از جهت

صوب التحصيل فقال له خذ ما راج ودع عنك اللجاج وعلى في

آن باران فراهم آوردن پس گفت حاكم پير را بگير آنچه حاضرست و بگذار از خود خصومت را و لازم ست

غداة ان توصل الى ان ينض لك الباقي وتحصل فقال الشيخ

بر من در فردا اينكه بپيوستگي جويم بلطف بسوي آنكه جمع شود ترا مال باقي و حاصل شود پس گفت پير

اقبل منك على ان الازمه ليلتي وارعاه انسان مقلتي حتى

قبول كردم آنچه گفتي بشرط آنكه حفاظت كنم كودك را امشب و نگهباني كند او را مردم چشم من تا آنكه

اذا عفى بعد اسفار الصبح بما بقي من مال الصلح تخلصت قائبة

چون تمام دهد پس از روشن شدن بامداد بچيزيكه باقي مانده از مال آشتي رهائي يابد بيضه

من قوب وبرأة الذئب من دم ابن يعقوب فقال له الوالي

از چوزه و پاك شود بچه پاك شدن گرگ از خون پسر يعقوب عليه السلام پس گفت او را حاكم

ما اراك سمت شططا ولا رمت فرطا قال الحارث بن همام فلما

نمي بينم ترا كه تكليف كردي از حد در گذشتن را و نه جستي چيزي از حد در گذشته گفت حارث پسر همام پس هرگاه

رأيت حجج الشيخ كالحجج السريجية علمت انه علامة السروجية فلبثت

ديدم دليلهاي پير را مثل دلائل ابو العباس سريجي دانستم كه هر آينه سردار قبيله سروجيت پس درنگ كردم

الى ان ذهرت نجوم الظلام وانتثرت عقود الزحام ثم

تا آنكه متفرق شدند بندهاي انبوه مردم و روشن شدند ستارگان تاريكي اول شب پس ازان

فصادفت

٦٦

فقصدت فناء الوالي فاذا الشيخ للفتى كالي فنشدته الله أهو ابو زيد

قصد کردم صحن خانه حاکم را پس ناگاه پیر برای جوان نگهبان است پس قسم کردم او را بخدا که آیا او ابوزید است

فقال اي ومحل الصيد فقلت من هذا الغلام الذي هفت له

پس گفت آری سوگند بحلال کننده شکار پس گفتم کیست این کودک که پرید بسبب حسن او

الاحلام قال في النسب فرخي وفي المكتسب بني قلت فهلا

خردها پس گفت او در نژاد بچه من است و در جستن روزی دام نیست پس گفتم چرا نه

اكتفيت بمحاسن نظرته وكفيت الوالي الافتتان بطرته فقال

پسند کردی بانیکوئیهای آفرینش او و چرا کفایت کردی حاکم را از مفتونی او بطره آن کودک پس گفت

لو لم تبرز جبهته السين لما قنصت الخمسين ثم قال بت الليلة

اگر ظاهر نمیکرد پیشانی او سین را هر آئینه جمع نمیکردم پنجاه دینار را پس از آن گفت باش امشب

عندي لنطفئ نار الجوى ونديل الهوى من النوى فقد جمعت

نزد من تا فرو نشانیم آتش اندوه را و عوض کنیم محبت را از دوری پس هر آئینه جمع شدم و قصد کردم

على ان انسل بسحره واصلي قلب الوالي نار حسره قال فقضيت

بر اینکه بیرون آئیم وقت صبح کاذب و بریان کنم دل حاکم را از آتش پشیمانی گفت راوی پس گذرانیدم

الليلة معه في سمر الذ من حديقة زهر وخميلة شجر حتى اذا

شب را با ابوزید در افسانه خوش آینده تر از گلستان شگوفها و بوستان درختان تا آنکه

لألأ الافق ذنب السرحان وآن انبلاج الفجر وحان ركب متن

جنبانید کرانه آسمان دم گرگ یعنی صبح کاذب و نزدیک شد روشن شدن صبح و رسید وقت آن سوار شد ابوزید پشت

الطريق واذاق الوالي عذاب الحريق وسلم الى ساعة الفراق

راه را و چشانید حاکم را عذاب آتش سوزنده و سپرد بسوی من وقت جدائی

رقعة محكمة الالصاق وقال ادفعها الى الوالي اذا سلب

پارچه کاغذ استوار چسپانیده و گفت بده آنرا بسوی حاکم وقتیکه ربوده شود

القرار وتحقق منا الفرار ففضضتها فعل المتلمس من صحيفة

شكيب وثابت شود از ما گريختن پس شكستم مهر رقعه را بكردار رسنده از مانند نامه

المتلمس فإذا فيها مكتوب نظم قل لوال غادرته بعد بين نادما

متلمس شاعر پس ناگاه در آن نوشته بود بگو حاكم را كه ترك كردم او را بعد جدائى خود پشيمان

ساء ما عض اليدين سلب الشيخ ماله وفتاه لبه فاصطلى لظى

غمگين بحاليكه ميگزيد هر دو دست را ربود پير مال آن حاكم را و جوان او خرد او را پس بسوخت زبانه

حسرتين جاد بالعين حين أعمى هواه عينه فانثنى بلا عينين

دو دريغ بخشش كرد بزر هنگاميكه كور نمود از روى او چشم او را پس بازگشت بے زر و بے چشم

خفض الحزن يا معنى فما يجدي طلاب الآثار من بعد حين

اندك كن غم را اى رنج افگنده پس نفع نميدهد جستن نشانها از پس ذات چيز

ولئن جل ما عراك كما جل لدى المسلمين رزء الحسين فقد

قسم خدا است هر آئينه بزرگ است آنچه فرود آمد ترا چنانكه بزرگ است نزد مسلمانان مصيبت امام حسين عليه السلام پس

اعتضت منهما وحزما واللبيب لا يبتغي ذين فاعص

بدل گرفتى از آن دانش و هوشيارى را و عاقل دانا نميخواهد اين هر دو را پس نافرمانى كن

من بعدها المطامع واعلم أن صيد الظباء ليس بهين لا ولا كل

از پس اين حادثه طمعها را و بدان بتحقيق شكار آهوان نيست آسان نه آهوان و نه هر

طائر يلج الفخ ولو كان محدقا باللجين كم من سعى ليصطاد

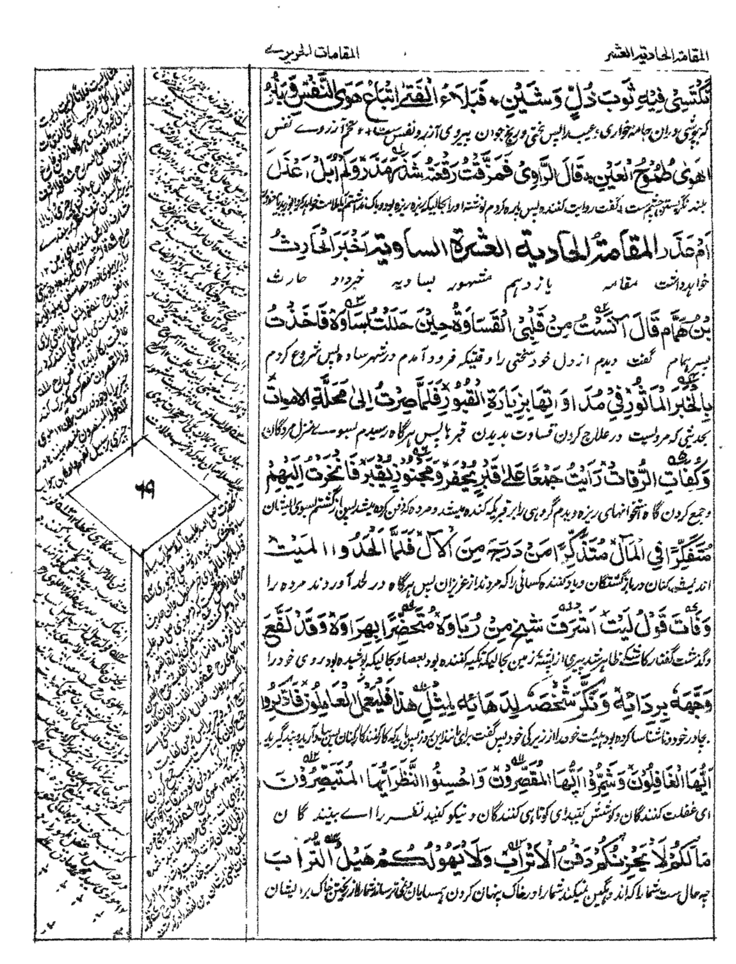
پرنده در آيد بدام اگرچه باشد گرد كرده شده دانه از سيم قسمت ست بسا كس كوشش ها كرد تا شكار كند

فاصطيد ولم يلق غير خفي حنين تصبر ولا تشم كل برق رب

پس خود شكار گشت و نديد جز دو موزه حنين پس صبر كن و نگاه مكن هر درخشش را بسا

برق فيه صواعق حين واغضض الطرف تسترح من غرام

برق ست كه در وى آتشهاے هلاك ست و بپوشان چشم را ... عشق



تكسبني فيه ثوب ذلٍّ وشينٍ ، فبلاء الفتى اتباع هوى النفس وبأو

کہ بپوشی بو این جامۂ خواری و عیب را پس سختی و رنج جوان پیروی آرزو و نفس ست و تخم آرزوی نفس

الهوى طموح العين ، قال الراوي فمزقت رقعته شذر مذر ولم أبل أعذل

بلند نگریستن چشم ست ، گفت روایت کننده پس پاره کردم نوشتهٔ او را بجائیکه ریزه ریزه بود و باک نداشتم آیا ملامت خواهد کرد و یا عذر خواهد

أم عذر

المقامة الحادية العشرة الساوية أخبر الحارث

خواهد داشت — مقامه یازدهم مشهور بساویه خبر داد حارث

بن همام قال آنست من قلبي القساوة حين حللت ساوة فأخذت

پسر همام گفت دیدم از دل خود سختی را وقتیکه فرود آمدم در شهر ساوه پس شروع کردم

بالخبر المأثور في مداواتها بزيارة القبور فلما صرت إلى محلة الأموات

بحدیثی که مرویست در علاج کردن قساوت بدیدن قبرها پس هرگاه رسیدم بسوی منزل مردگان

وكفات الرفات رأيت جمعاً على قبر يحفر ومجنوز يقبر فانحزت إليهم

و جمع کردن گاه استخوانهای ریزه دیدم گروهی را بر قبر که کنده میشد و مرده که دفن کرده میشد پس برگشتم بسوی ایشان

متفكراً في المآل متذكراً من درج من الآل فلما ألحد الميت

اندیشه کنان در باز گشتگان و یاد کننده کسانی را که مردند از عزیزان پس هرگاه در لحد آوردند مرده را

وفات قول ليت أشرف شيخ من رباوة متخصراً بهراوة وقد لفع

و گذشت گفتار کاشکی ظاهر شد پیری از بلندی زمین بجائیکه تکیه کننده بود بعصا و بجائیکه پوشیده بود روی خود را

وجهه بردائه ونكر شخصه لدهائه فقال لمثل هذا فليعمل العاملون فادكروا

بچادر خود و ناشناسا کرده بود هیئت خود را از زیرکی خود پس گفت برای مانند این روز پس باید که کار کنند کارکنان پس یاد آرید و پند گیرید

أيها الغافلون وشمروا أيها المقصرون وأحسنوا النظر أيها المتبصرون

ای غفلت کنندگان و کوشش کنید ای کوتاهی کنندگان و نیکو کنید نظر را ای بینندگان

ما لكم لا يحزنكم دفن الأتراب ولا يهولكم هيل التراب

چه حال ست شما را که اندوهگین نمیکند شما را در خاک پنهان کردن همسایان و نمی ترساند شما را ریختن خاک بر ایشان

۶۹

وَلَا تَعْبَأُونَ بِنَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ وَلَا تَسْتَعِدُّونَ لِنُزُولِ الْأَجْدَاثِ

و باکے ندارید بفرود آیند بلا از آشتیهای زمانه و مهیا نمی شوید برای فرود آمدن قبرها

وَلَا تَسْتَعْبِرُونَ لِعَيْنٍ تَدْمَعُ وَلَا تَعْتَبِرُونَ بِنَعْيٍ يُسْمَعُ وَلَا تَرْتَاعُونَ

و اشک نمیریزید برای چشمیکه میگرید و پند نمیگیرید بخبر موت که شنیده میشود و نمی ترسید

لِإِلْفٍ يُفْقَدُ وَلَا تَتَنَاعَوْنَ لِمَنَاحَةٍ تُعْقَدُ يُشَيِّعُ أَحَدُكُمْ نَعْشَ الْمَيِّتِ

برای دوستیکه گم کرده میشود و نمی سوزید بهم برای مجلس نوحه که مقرر کرده میشود پیروی میکند یکی از شما جنازه مرده

وَقَلْبُهُ تِلْقَاءَ الْبَيْتِ وَيَشْهَدُ مُوَارَاةَ نَسِيبِهِ وَفِكْرُهُ فِي اسْتِخْلَاصِ

حالانکه دل او طرف خانه است و حاضر میشود برای دفن عزیز هم نسب خود حالانکه اندیشه او در خلاص کردن

نَصِيبِهِ وَيُخَلِّي بَيْنَ وَدُودِهِ وَدُودِهِ ثُمَّ يَخْلُو بِمِزْمَارِهِ وَعُودِهِ طَالَمَا

حصه خود است و رها میکند میان دوست خود و کرمان او بعده خلوت میکند با نائے خود و رباب خود

أَسِيتُمْ عَلَى انْثِلَامِ الْحَبَّةِ وَتَنَاسَيْتُمُ اخْتِرَامَ الْأَحِبَّةِ وَاسْتَكَنْتُمْ

دیر ست که اندوهگین میشوید بر نقصان یک دانه و فراموش میکنید مرگ دوستان را و ظاهر میکنید

لِاعْتِرَاضِ الْعُسْرَةِ وَاسْتَهَنْتُمْ بِانْقِرَاضِ الْأُسْرَةِ وَضَحِكْتُمْ عِنْدَ الدَّفْنِ

عجز برای ظهور تنگی معیشت و حقیر می پندارید مردن قریبان را و میخندید وقت دفن

وَلَا ضَحِكَكُمْ سَاعَةَ الدَّفِّ وَتَبَخْتَرْتُمْ خَلْفَ الْجَنَائِزِ وَلَا تَبَخْتُرَكُمْ

و نه مثل خنده شما وقت رقص بل زیاده از آن و میخرامید پس جنازها و نه مثل خرامیدن شما

يَوْمَ قَبْضِ الْجَوَائِزِ وَأَعْرَضْتُمْ عَنْ تَعْدِيدِ النَّوَادِبِ إِلَى إِعْدَادِ

در روز گرفتن بخششها بل بیشتر و رو میگردانید از شمار کردن زنان نوحه گر بسوی مهیا کردن

الْمَآدِبِ وَعَنْ تَحَرُّقِ الثَّوَاكِلِ إِلَى التَّأَنُّقِ فِي الْمَآكِلِ لَا تُبَالُونَ بِمَنْ

ضیافتها و از سوزش زنان گم کرده فرزند طرف نیک نگریستن در طعامها التفات نمیکنند بحال کسیکه او

هُوَ بَالٍ وَلَا تُخْطِرُونَ ذِكْرَ الْمَوْتِ بِبَالٍ حَتَّى كَأَنَّكُمْ قَدْ عَلِقْتُمْ مِنَ الْحِمَامِ

کهنه است و نمی آرید یاد کردن مرگ را در دل تا آنکه گویا که شما هر آینه چنگ زدید از مرگ

بذمام أو حصلتم من الزمان على أمان أو وثقتم بسلامة الذات أو

بعهد و پیمان یا یافتید شما از زمانه بر امان از حوادث آن یا اعتماد کردید بسلامت ذات از موت

تحققتم مسالمة هاذم اللذات كلا ساء ما تتوهمون ثم كلا سوف

یا یقین کردید مصالحه برنده لذتها را چنین نیست قبیح است آنچه گمان بردید باز چنین نیست قریب است که

تعلمون ثم أنشد نظم أيا من يدعي الفهم إلى كم يا أخا الوهم تعبي الذنب و

خواهید دانست بعده خواند ای کسیکه دعوی میکنی فهم را تا چند ای خداوند وهم آماده کنی گناه و

الذم وتخطي الخطأ الجم أما بان لك العيب أما أنذرك الشيب وما في نصحه

بدی را و خطا کنی خطای بسیار آیا ظاهر نشد ترا عیب آیا ترسانید ترا پیری و نیست در پند

ريب ولا سمعك قد صم أما نادى بك الموت أما أسمعك الصوت أما تخشى

پیری شکی و نیست گوش تو هر آینه کر شده آیا آواز نداده است ترا مرگ آیا نشنوانید ترا مرگ آواز گریه آیا نمی ترسی

من الفوت فتحتاط وتهتم فكم تسدر في السهو وتختال من الزهو وتنصب إلى اللهو

از گذشتن پس کار کنی بهوشیاری و فکر کنی پس تا چند متحیر شوی در فراموشی و خرامش از کبر و ناز و رغبت کنی بسوی بازی

كأن الموت ما عم وحتام تجافيك وإبطاء تلافيك طباعا جمعت فيك

گویا که مرگ شامل نخواهد شد بخلق و تا کی دور شدن تو از کردار خیر و درنگ کردن تدارک تو طبیعتها را که جمع کرده است در تو

عيوبا شملها انضم إذا أسخطت مولاك فما تقلق من ذاك وإن أخفق

عیبها را که پراگنده آن فراهم آمده و وقتیکه بغضب آوردی صاحب خود را پس بی آرام نمیشوی از این و اگر خالی ماند سعی تو

مسعاك تلظيت من الهم وإن لاح لك النقش من الأصفر تهتش وإن مر بك النعش

در طلب رزق میسوزی از اندوه و اگر ظاهر شد برای تو نقش از زر یعنی دینار خوش میشوی و اگر گذرد بتو جنازه

تغاممت ولا غم تعاصي الناصح البر وتعتاص وتزور وتنقاد

بتکلف خود را غمگین وانمی کنی و نیست غمی نزد تو و مخالفت میکنی نصیحت کننده نیکوکار را و در رنج می افتی و گرفته خاطر میشوی و منقاد میشوی

لمن غر ومن مان ومن نم وتسعى في هوى النفس وتحتال على الفلس

بکسیکه فریب دهد و کسیکه دروغ گوید و کسیکه سخن کند و کوشش میکنی در حرص نفس و مکر و حیله میکنی بر بینوا

٧١

وتنسى ظلمة الرمس ولا تذكر ما ثمّ ولو لاحظك الحظ لما طاح بك اللحظ و

و فراموش میکنی تاریکی قبر را و یاد نمیکنی آنچه در آنجاست و اگر نگریستی بتو نصیب نگریستن تو هر آینه هلاک نکردی ترا دیدن بچیزهای ناشایسته و

لا كنت إذا الوعظ جلا الأحزان تغتمّ ستذري الدم لا الدمع إذا عاينت

نمی بودی هرگاه که پند دور کند غمها را اندوهناک + قریب است که بریزی خون نه اشک + وقتیکه معاینه کردی

لا جمع يقي في عرصة الجمع ولا خال ولا عمّ كأني بك تنحط إلى اللحد وتنغط

که نیست جمعیت که نگهدارد در میدان قیامت و نه برادر مادر و نه برادر پدر + گویا که من می بینم ترا که فرود می آیی طرف لحد و غوطه خوری

وقد أسلمك الرهط إلى أضيق من سمّ هناك الجسم ممدود

و در آنجا کسیکه سپرده اند ترا عزیزان تو بسوی گور تنگ تر از سوراخ سوزن + آنجا بدن دراز کشیده شده است

ليستأكله الدود إلى أن ينخر العود ويمسي العظم قد رمّ ومن بعد

تا بخورند او را کرمها + تا آنکه پوسیده شود بدن + و گردد استخوان هر آینه پوسیده + و پس از آن

فلا بد من العرض إذا اعتد صراط جسره مد على النار لمن أمّ

پس ضرور است از پیش آمدن وقتیکه مهیا شود + راهیکه پل او کشیده شده است بر آتش برای کسیکه آهنگ کند گذشتن را

فكم من مرشد ضل ومن ذي عزة ذل وكم من عالم زل وقال الخطب

پس بسیار از رهنمائنده راه گم کرده و بسیار از صاحب عزت خوار شده و بسیار از دانشمند که لغزیده و گفت امر سخت دشوار

قد طمّ فبادر أيها الغمر لما يحلو به المر فقد كاد يهي العمر

هر آینه بزرگ شده + پس زودی کن ای نادان بچیزیکه شیرین شود با او تلخ + پس هر آینه قریب است که بشکند بنای زندگی

وما أقلعت عن ذم ولا تركن إلى الدهر وإن لان وإن سرّ فتلفى

و باز نه ایستادی از بدی + و میل مکن بسوی زمانه اگرچه نرم باشد و اگرچه مسرور کند + پس یافته میشوی

كمن اغتر بأفعى تنفث السم وخفض من تراقيك فإن الموت

مانند کسیکه فریفته شود به مار که می اندازد زهر را از دهن + و تواضع کن از ترفع و تکبر خود + چراکه هر آینه مرگ

لاقيك وسار في تراقيك وما ينكل إن همّ وجانب

بیننده تراست و سرایت کننده در چنبر گردن تو + و پس نگردد اگر قصد کند + و دور کن



صَعِّرِ الخَدَّ إذَا سَاعَدَكَ الجَدُّ وَزُمَّ اللَّفْظَ إنْ نَدَّ فَمَا أسْعَدَ مَنْ زَمَّ

کج کردن رخسار از کبر + وقتیکه مدد کند ترا بخت + و مهار کن سخن فحش را اگر برمد + پس چه نیکبخت ست کسیکه مهار کرد +

وَنَفِّسْ عَنْ أخِي البَثِّ وَصَدِّقْ إذَا ابْتَثَّ وَرُمَّ العَمَلَ الرَّثَّ فَقَدْ

و دور کن غم از خداوند اندوه + و باور کن او را هرگاه ظاهر کند حال را + و باصلاح آر کار کهنهٔ خود را + پس هر آینه

أفْلَحَ مَنْ رَمَّ وَرِشْ مَنْ رِيشُهُ انْحَصَّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَأْسَ عَلَى

رستگار شد کسیکه اصلاح کرد + و نیکو کن کسی را که پر او ریخته شد بچیز یکه همه را فرا گیرد و بچیز یکه خاص باشد + و اندوهگین مشو بر

النَّقْصِ وَلَا تَحْرِصْ عَلَى اللَّمِّ وَعَادِ الخُلُقَ الرَّذْلَ وَعَوِّدْ كَفَّكَ البَذْلَ

نقصان مال + و حریص مشو بر جمع کردن مال + و دشمنی کن عادت فرومایه را + و عادت کن دست خود را ببخشیدن +

وَلَا تَسْتَمِعِ العَذْلَ وَنَزِّهْهَا عَنِ الضَّمِّ وَزَوِّدْ نَفْسَكَ الخَيْرَ وَدَعْ مَا

و مشنو ملامت را در بخشش + و دور دار دست را از جمع کردن + و توشه ده جان خود را به نیکوئی + و بگذار آنچه از

يُعْقِبُ الضَّيْرَ وَهَيِّئْ مَرْكَبَ السَّيْرِ وَخَفْ مِنْ لُجَّةِ اليَمِّ بِذَا أُوصِيتُ

پس در آید گزند را + و آماده دار بارگی رفتن را + و ترس از عمق دریا + باین اندرز نصیحت کرده شدم

يَا صَاحِ وَقَدْ بُحْتُ كَمَنْ بَاحَ فَطُوبَى لِفَتًى رَاحَ بِآدَابِي

ای صاحب من + و هر آینه آشکارا کردم مانند کسیکه آشکارا کرد + پس خوشی باد بجوانیکه گردید + بآداب

يَأْتَمُّ ثُمَّ حَسَرَ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدٍ شَدِيدِ الأَسْرِ قَدْ شَدَّ عَلَيْهِ جَبَائِرَ

من اقتدا کننده + بعده برهنه کرد شیخ آستین خود را از بازوی سخت آفرینش بحالیکه سخت بسته بود بران چوبهای

المَكْرِ لَا الكَسْرِ مُتَعَرِّضًا لِلاسْتِمَاحَةِ فِي مَعْرِضِ الوَقَاحَةِ

فریب نه چوبهای شکستگی استخوان بحالیکه پیش آینده بود بطلب عطا در جلوهٔ بی شرمی

فَاخْتَلَبَ بِهِ أُولَئِكَ المَلَاحِيَّ أَنْ نَزَعَ كُمَّهُ وَمَلَأَ كُمَّهُ ثُمَّ انْحَدَرَ

پس بفریفت بآن فعل آن گروه را　　تا آنکه برکرد آستین خود را و پر نمود + پس فرود آمد

مِنَ الرَّبْوَةِ جَذِلًا بِالحَبْوَةِ قَالَ الرَّاوِي فَاتَّبَعْتُهُ مِنْ

از جای بلند بحالیکه فرحان بود بعطیه + گفت روایت کننده + پس کشیدم او را از

٧٣

وَرِدَائِهِ حَاشِيَةَ بُرْدَائِهِ فَالْتَفَتَ اِلَيَّ مُسْتَسْلِمًا وَوَاجَهَنِي مُسَلِّمًا فَاِذَا
پس او کناره چادر او را پس نگریست بسوی من گردن نهادن و رو باز کرد بمن سلام کنان پس ناگاه

هُوَ شَيْخُنَا اَبُوْ زَيْدٍ بِعَيْنِهِ وَمَيْنِهِ فَقُلْتُ لَهُ نظم اِلٰى كَمْ يَا اَبَا زَيْدٍ
او پیر ما ابوزید است بذات خود و کذب خود پس گفتم او را تا چند اے ابا زید

اَفَانِيْنُكَ فِي الْكَيْدِ لِيَنْحَاشَ لَكَ الصَّيْدُ وَلَا تُعَابُ بِمَنْ ذَمَّ فَاَجَابَ
شاخهای تو در مکرست تا جمع شود برای تو شکار و باک نداری بکسیکه نکوهش کند ترا پس جواب داد

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْيَاءٍ وَلَا ارْتِيَاءٍ وَقَالَ نظم تَبَصَّرْ وَدَعِ اللَّوْمَ وَقُلْ
بغیر شرم داشتن و بی فکر نمودن و گفت بینا شو و بگذار ملامت کردن را و بگو

لِيْ هَلْ تَرَى الْيَوْمَ فَتًى لَا يَقْمُرُ الْقَوْمَ مَتٰى مَا دَسْتُهٗ تَمَّ فَقُلْتُ
بمن آیا دیده میشود امروز جوانیکه غالب نشود قوم القمار هرگاه حیله او کامل شود پس گفتم

لَهٗ بُعْدًا لَكَ يَا شَيْخَ النَّارِ وَزَامِلَةَ الْعَارِ فَمَا مِثْلُكَ فِي طَلَاوَةِ
او را دوری و هلاکی باد ترا ای خواجه آتش و دوزخ و شتر بارکش ننگ پس نیست داستان تو در خوبی

عَلَانِيَتِكَ وَخُبْثِ نِيَّتِكَ اِلَّا مَثَلُ رَوْثٍ مُفَضَّضٍ اَوْ كَنِيْفٍ مُبَيَّضٍ
آشکارائی تو و پلیدی باطن تو مگر داستان سرگین سیم اندود کرده یا بیت الخلاص سفید کرده

ثُمَّ تَفَرَّقْنَا فَانْطَلَقْتُ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَانْطَلَقَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَنَاوَحْتُ
بعد از آن پراگنده شدیم پس رفتم بجانب دست راست و رفت ابوزید جانب دست چپ و مقابل شدم

مَهَبَّ الْجَنُوْبِ وَنَاوَحَ مَهَبَّ الشِّمَالِ

المقامة الثانية عشر

جای وزیدن هوای جنوب را و مقابل شد ابوزید بجای وزیدن هوای شمال را　مقامه دوازدهم

الدمشقية حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَخَصْتُ مِنَ الْعِرَاقِ
مشهور بدمشقیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت رفتم از عراق

اِلَى الْغُوْطَةِ وَاَنَا ذُوْ جُرْدٍ مَرْبُوْطَةٍ وَجِدَةٍ مَغْبُوْطَةٍ يُلْهِيْنِي
بسوی غوطه بحالیکه من بودم صاحب اسپهای تنگ موی بسته در طویله و توانگری آرزو کرده شده و بلهوی آورد مرا



خُلُوَّ الذَّرْعِ وَيَزْدَهِيني خُفُولُ الضَّرْعِ فَلَمَّا بَلَغْتُهَا بَعْدَ شِقِّ النَّفْسِ

خالی بودن دل از اندوه و مغرور میکرد مرا بر بودن پستان پس هرگاه رسیدم آنرا پس از مشقت نفس

وَإِنْضَاءِ الْعَنْسِ أَلْفَيْتُهَا كَمَا تَصِفُهَا الْأَلْسُنُ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ

و لاغر کردن ناقه قوی یافتم او را چنانکه صفت میکردند آنرا زبانها و در وی هست آنچه آرزو میکنند آنرا جانها

وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ فَشَكَرْتُ يَدَ النَّوَى وَجَرَيْتُ طَلْقًا مَعَ الْهَوَى وَ

و خوش مزه میاید چشمان پس سپاس گفتم دوری و سفر را و رفتم یک تگ با خواهش نفس و

طَفِقْتُ أَفُضُّ فِيهَا خُتُومَ الشَّهَوَاتِ وَأَجْتَنِي قُطُوفَ اللَّذَّاتِ

آغاز کردم که می شکستم بآن مهرهای آرزوها را و می چیدم میوهای لذات را

إِلَى أَنْ شَرَعَ سَفْرٌ فِي الْإِعْرَاقِ وَقَدِ اسْتَفَقْتُ مِنَ الْإِغْرَاقِ

تا آنکه آغاز کردند مسافران در رفتن عراق بحالیکه هرآئینه بهوش آمدم از مبالغه کردن

فَعَادَنِي عِيدٌ مِنْ تَذْكَارِ الْوَطَنِ وَالْحَنِينِ إِلَى الْعَطَنِ فَقَوَّضْتُ خِيَامَ

و آرزو مایس باز آمد مرا خوشی از یاد کردن وطن و میل و شوق بسوی وطن پس برکندم خیمهای ناپدیدی وطن را

٧٥

الْغَيْبَةِ وَأَسْرَجْتُ جَوَادَ الْأَوْبَةِ وَلَمَّا تَأَهَّبَتِ الرِّفَاقُ وَاسْتَتَبَّ الِاتِّفَاقُ

و زین نهادم بر اسپ بازگشتن و هرگاه جمع شدند یاران سفر و راست و مهیا شد موافقت کردن

أَنِفْنَا مِنَ الْمَسِيرِ دُونَ اسْتِصْحَابِ خَفِيرٍ فَرُدْنَاهُ مِنْ كُلِّ قَبِيلَةٍ وَأَعْمَلْنَا

ترسیدیم از رفتن بی همراه گرفتن بدرقه پس طلب کردیم آنرا از هر قبیله و بعمل آوردیم

فِي تَحْصِيلِهِ كُلَّ حِيلَةٍ فَأَعْوَزَ وُجْدَانُهُ فِي الْأَحْيَاءِ حَتَّى خِلْنَا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الْأَحْيَاءِ

در مهیا کردن آن هر حیله پس نایاب شد یافتن آن در قبائل تا آنکه خیال کردم هرآینه او نیست از زندگان

فَحَارَتْ لِعَوَزِهِ عُزُومُ السَّيَّارَةِ وَائْتَمَرُوا بِبَابِ جَيْرُونَ لِلِاسْتِشَارَةِ فَمَا زَالُوا

پس سراسیمه شد بسبب نایابی آن قصدهای رفیقان و انجمن ساختند بدروازه جیرون برای مشورت پس همیشه بودند

بَيْنَ عَقْدٍ وَحَلٍّ وَشَزْرٍ وَسَحْلٍ إِلَى أَنْ نَفِدَ التَّنَاجِي وَقَنِطَ الرَّاجِي

درمیان بستن و گشادن و قوت رای و ضعف آن تا آنکه سپری شد بهم راز گفتن و نومید شد امیدوار

فكان حذاءهم شخص ميسمه ميسم الشبان ولبوسه لبوس الرهبان

در پهلوی مقابل آنجماعت شخصی که صورت او چون صورت جوانان بود و پوشش او چون پوشش پارسایان

وبيده سبحة النسوان وفي عينيه ترجمة النشوان وقد قيد الطرف بالجمع

و بدست او مهره های زنان و در چشم او علامت مستان بجائیکه پیوسته بود نظر خود را بآن جماعت

وأرهف أذنه لاستراق السمع فلما آن انكفاؤهم وقد برح خفاؤهم

و تیز کرده بود گوش خود را برای دزدیدن شنوائی پس هرگاه نزدیک شد بازگشتن ایشان بجائیکه ظاهر شد راز آنها

قال لهم يا قوم ليفرخ روعكم وليأمن سربكم فسأخفركم بما يسرو روعكم

گفت این شخص ای گروه باید که دور شود ترس شما و باید که ایمن باشد نفس شما پس نگاه دارم شما را بچیزی که دور کند ترس شما را

ويبدو طوعكم قال الراوي فاستطلعنا مطلع الخفارة واستنبأناه

و ظاهر شود در حالیکه فرمان بردار باشید گفت راوی پس تفحص کردیم از وی خبر نگهبانی را و بزرگ کردیم او را

المعالة عن السفارة فزعم أنها كلمات تلقنها في المنام ليحترس من كيد

منزه از عطا دست بخیلی بودن پس دعوی کرد که هر آینه این کلمات است که آموخته اند او را در خواب تا حفاظت کرده شود از مکر

الأنام فجعل بعضنا يومض إلى بعض ويقلب طرفه بين لحظ وغض

خلق پس شروع کرد بعضی ما اشارت بطرف بعضی و میگردانید چشم خود را درمیانه نگریستن و خوابانیدن چشم

وتبين له أنا استضعفنا الخبر واستشعرنا الخور فقال ما لكم اتخذتم

و ظاهر شد او را که هر آینه ضعیف دانستیم خبر را و پنهان فهمیدیم سستی کلام را پس گفت چیست برای شما که گرفتید

جدي عبثا وجعلتم تبري خبثا وايم الله لطالما جبت مخاوف الأقطار

تحقیق مرا بیهوده و گردانیدید زر خالص مرا ناخالص بخدا سوگند است هر آینه دیرگاه است که قطع کردم جاهای ترس از اطراف

وولجت مهالك الأخطار فغنيت بها عن مصاحبة خفير واستصحاب

و داخل شدم جاهای هلاکت و خطرها پس بی نیاز شدم بآن کلمات از همراهی نگهبان و همراه گرفتن

جفير ثم إني سأنفي ما رابكم وأستسل الحذر الذي نابكم

ترکش پس از آن هر آینه عنقریب دور کنم آنچه در شک انداخت شما را و بیرون کشم ترسی را که رسیده است شما را

بأن أوافقكم في البداوة وأرافقكم في السماوة فإن صدقكم وعدي
باین طور که موافقت کنم شمارا در سفر بادیه و رفاقت کنم شمارا در سماوه پس اگر راست شد شمارا وعده من

فاجتدوا اسعدي واسعدوا جدي وإن كذبكم فمزقوا أدمي و
پس جد کنید بخت مرا و مدد کنید بخت مرا و اگر دروغ گفته باشد شمارا وعده من پس پاره کنید پوستهای مرا و

أريقوا دمي قال الحارث بن همام فألهمنا تصديق رؤياه وتحقيق
بریزید خون مرا گفت حارث پسر همام پس الهام کرده شدیم باور کردن خواب او را و درست و ثابت داشتن

ما رواه فنزعنا عن مجادلته واستهمنا على معادلته وفصمنا
آنچه روایت کرد او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او و قرعه زدیم بر عدیل داشتن او و قطع کردیم

بقوله عرى الريث وألغينا اتقاء العائث ولما عكمت الرحال
بگفتن او رسنهای علایق را و باطل کردیم خوف بازی کننده بمال را و خوف مفسد را و هرگاه بسته شد بالانها

وأزف الترحال استنزلنا كلماته الراقية لنجعلها الواقية الباقية
و نزدیک شد سفر طلب کردیم نزول کلمات و را که افسون کننده اند تا گردانیم آنها را نگهدارنده پاینده در میان خود با

فقال ليقرأ كل منكم أم القرآن كلما أظل الملوان ثم ليقل بلسان خاضع
پس گفت باید که بخواند هر یکی از شما مادر قرآن را ای سوره فاتحه هرگاه بیاید روز و شب پس از آن باید که بگوید بازبان فروتنی کننده

وصوت خاشع اللهم يا محيي الرفات ويا دافع الآفات ويا واقي
و آواز متواضع بار خدایا ای زنده کننده استخوانهای پوسیده وای دور کننده آفتها وای نگهدارنده

المخافات ويا كريم المكافاة ويا موئل العفاة ويا ولي العفو والمعافاة
از ترسها وای بخشنده پاداشها وای مرجع طلبگاران عفو وای صاحب مغفرت و دور کردن از ضرر

صل على محمد خاتم أنبيائك ومبلغ أنبائك وعلى مصابيح
رحمت نازل کن بر محمد که ختم کننده انبیاهای تست و رساننده اخبار تست و بر چراغان

أسرته ومفاتيح نصرته وأعذني من نزغات الشياطين ونزوات السلاطين
اقارب او و کلیدهای یاری او و پناه ده مرا از وسواسهای شیاطین و مفسدهای پادشاهان

[illegible]

وَاِعْنَاتِ الْبَاغِيْنَ وَمُعَانَاةِ الطَّاغِيْنَ وَمُعَادَاةِ الْعَادِيْنَ وَعُدْوَانِ
واذیت ستمگاران واز رنج سرکشان واز دشمنی دشمنان و از ظلم

الْمُعَادِيْنَ وَغَلَبِ الْغَالِبِيْنَ وَسَلَبِ السَّالِبِيْنَ وَحِيَلِ الْمُحْتَالِيْنَ وَغِيْلِ
دشمنان وچیرگی زبردستان وربودن ربایندگان وحیلهای مکاران وبلاکیهای ناگاه

الْمُغْتَالِيْنَ اَجِرْنِيْ اَللّٰهُمَّ مِنْ جَوْرِ الْمُجَاوِرِيْنَ وَسَطْوَةِ الْجَائِرِيْنَ وَكَفِّ
هلاک کنندگان ودر پناه دار مرا خدایا از ظلم نزدیکان و قهر ظلم کنندگان وبازدار

عَنِّيْ كَفَّ الظَّالِمِيْنَ وَاَخْرِجْنِيْ مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِيْنَ وَاَدْخِلْنِيْ بِرَحْمَتِكَ
از من دستهای ظالمان را وبیرون آر مرا از تاریکیهای ستمگاران وداخل کن مرا برحمت خود

فِيْ عِبَادِكَ الصَّالِحِيْنَ اَللّٰهُمَّ احْفَظْنِيْ فِيْ تُرْبَتِيْ وَغُرْبَتِيْ وَغَيْبَتِيْ وَاَوْبَتِيْ
در بندگان خود که نیکانند بارخدایا نگهدار مرا در خاک شهر من ودر سفر من ودر ناپدید شدن من ودر بازآمدن من

وَنُجْعَتِيْ وَرَجْعَتِيْ وَتَصَرُّفِيْ وَمُنْصَرَفِيْ وَتَقَلُّبِيْ وَمُنْقَلَبِيْ وَاحْفَظْنِيْ فِيْ نَفْسِيْ
ودر سفر من بطلب رزق وبازگشتن من ودر دست در کار کردن من ودر برگشتن من ودر بسیار گردیدن من ودر انقلاب من نگهدار مرا در نفس من

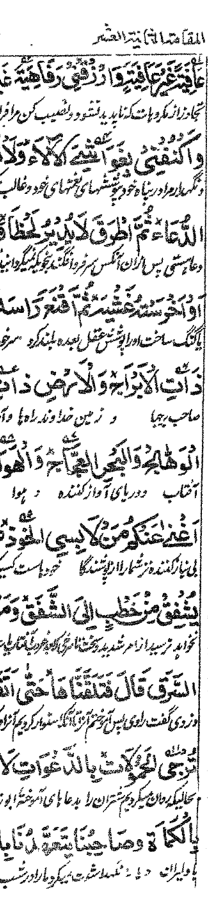
وَنَفَائِسِيْ وَعِرْضِيْ وَعَرَضِيْ وَعَدَدِيْ وَعُدَدِيْ وَسَكَنِيْ وَمَسْكَنِيْ
ودر احوال نفیسه من ودر نفس من ودر مال من ودر اولاد واتباع من ودر سلاحهای من ودر عزیز دل من ودر خانهٔ من

وَحَوْلِيْ وَحَالِيْ وَمَآلِيْ وَمَالِيْ وَلَا تُلْحِقْ بِيْ تَغْيِيْرًا وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ
ودر قوت من وحال من وانجام من ومال من ولاحق مکن بمن تغییر احوال را ومگمار بر من

مُغِيْرًا وَاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا اَللّٰهُمَّ احْرُسْنِيْ
غارت کننده را دیگران وبرای من از نزد خود حجت یاری دهنده بارخدایا نگهدار مرا

بِعَيْنِكَ وَعَوْنِكَ وَخُصَّنِيْ بِاَمْنِكَ وَمَنِّكَ وَتَوَلَّنِيْ
بچشم خود ویاری خود وخاص کن مرا بامن خود واحسان خود ووالی شو برای من بابرگزیدن خود

بِاخْتِيَارِكَ وَطَوْلِكَ وَلَا تَكِلْنِيْ اِلٰى كِلَاءَةِ غَيْرِكَ وَهَبْ لِيْ
وتفضل خود ومحتاج مکن مرا بسوی حفاظت غیر خود وببخش بمن



عافيةً غير عافيةٍ وارزقني رفاهيةً غير واهيةٍ واكفني محاشي اللأواء

تجاوز از مکروهات که نابدید نشود و نصیب کن مرا فراخی عیش که سست نشود و باز دار مرا از جاهای خوف شدت و سختی

واكنفني بغواشي الآلاء ولا تظفرني أظفار الأعداء إنك سميع

و نگهدار مرا در پناه خود بپوششهای نعمتهای خود و غالب مکن بر من ناخنهای دشمنان را هر آینه تو شنونده

الدعاء ثم أطرق لا يدير لحظاً ولا يحير لفظاً حتى قلنا قد أبلسته خشية

دعا هستی پس از آن آنکس سر فرو افگند چنانکه نمیگردانید نظر را و پاسخ نمیداد سخنی را تا آنکه گفتیم هر آینه خاموش کرد او را ترس

أو أخرسته غشية ثم أقنع رأسه وصعّد أنفاسه وقال أقسم بالسماء

یا گنگ ساخت او را پوشش عقل بعده بلند کرد سر خود را و بالا کشید دمهای خود را و گفت سوگند میخورم باسمان

ذات الأبراج والأرض ذات الفجاج والماء الثجاج والسراج

صاحب برجها و زمین خداوند راهها و آب روان شونده و چراغ روشن یعنی

الوهاج والبحر العجاج والهواء والعجاج إنها لمن أيمن العوذ

آفتاب و دریای آواز کننده و هوا و غبار هر آینه آن ادعیه از خجسته ترین تعویذهاست و

أغنى عنكم من لابسي الخوذ من درسها عند ابتسام الفلق لم

بی نیاز کننده تر شما را از پوشندگان خودهاست کسیکه خواند آن را وقت نرم خندیدن دم بامداد

يشفق من خطب إلى الشفق ومن ناجى بها طليعة الغسق أمن ليلته من

نخواهد ترسید از امر شدید بسختی تا سرخی که بعد غروب آفتاب پیدا شود و کسیکه مناجات کند باین کلمات دعا اول طلوع تاریکی محفوظ باشد آنکس در آن شب از

السرق قال فتلقفناها حتى أتقناها وتدارسناها لكي لا ننساها ثم سرنا

دزدی گفت راوی پس آموختیم آن را تا آنکه استوار کردیم آن را و یکدیگر خواندیم آن را تا فراموش نکنیم آن را پس از آن رفتیم

تزجي الحمولات بالدعوات لا بالحداة وتحمي المحمولات بالكلمات لا

بحالیکه روان میکردیم شتران را بدعاهای آموخته ابوزید نه با سرود گویان و حفاظت میکردیم متاعها را بسخنهای آموخته ابوزید نه

بالكماة وصاحبنا يتعهدنا بالعشي والغداة ولا يستنجز منا العدات

با دلیران و همراه ما نگاهداشت میکرد ما را در شب و روز و طلب نمیکرد از ما روا شدن وعدها را

حتى اذا عاينّا اطلال عانة قال لنا الى عانة لاعانة فاحضرناه المعلوم

تا آنکه وقتیکه دیدیم آثار موضع عانه گفت با ما در کنید پس حاضر آوردیم او را مال ظاهر

و المكتوم و اريناه المعكوم و المختوم و قلنا له اقض ما انت قاض فما

و مال پوشیده و وانمودیم او را مال بسته بر سن و مال مهر کرده و گفتیم او را حکم کن درین چیزیکه تو حکم کننده آن هستی پس

تجد فينا غير راض فما استخف سوى الخف و الرّين ولا حلي بعينه

نیابی در ما کسی ناراضی پس برنگفت سبک گران قیمت و اسباب بیت و نیکو ننمود در چشم او

غير الحلي و العين فاحتمل منهما وقره و ناء بما يسد فقره ثم خالسنا

بجز زیور و زر پس برداشت از هر دو بقدر طاقت خود و برخاست بچیزیکه بند کند احتیاج او را پس ربود خود را ما همچو در

مخالسة الطرار و انصلت منا انصلات الفرار فاوحشنا فراقه و

ربودن کیسه بر و در گذشت از ما همچو در گذشتن بسیار گریزنده پس در وحشت انداخت ما را فراق او و

ادهشنا امراقه و لم نزل ننشده بكل ناد و نستخبر عنه كل غاد وهاد

در تحیر انداخت ما را در گذشتن او بر روی و همیشه می جستیم او را در هر مجلس و خبر میگرفتیم از وی هر یک از راه برگرداننده و راهنماینده را

الى ان قيل انه مذ دخل عانة ما زايل الحانة فاغراني خبث هذا القول

تا آنکه گفته شد هر آئینه او از هنگامیکه داخل شد در عانه جدا نشد از شرابخانه پس برانگیخت مرا پلیدے این گفتار

بسبكه و الانسلاك فيما لست من سلكه فادّلجت الى الدسكرة

بازمودن آن و در آمدن در چیزیکه نیستم از رشته آن پس در شب رفتم بسوی خانه خمار

في هياة منكرة فاذا الشيخ في حلة ممصرة بين دنان و معصرة و حوله

در صورت تغیر داده پس ناگاه شیخ در جامه سرخ بود میان خمهای شراب و حوضیکه در ان شیره انگور برآورند و گرد او

سقاة تبهر و شموع تزهر و آس و عبهر و مزمار و مزهر و هو تارة

ساقیان که غالب بودند در حسن و شمعها که روشن بودند و ریحان و نرگس و نائے و ساز عود و او بارے

يستبزل الدنان و طورا يستنطق العيدان و دفعة

مے کشود شگاف خمها را و گاهے نطق مے طلبید مزامیر را و بارے

[illegible]

يستنشق الريحان واخرى يغازل الغزلان فلما عثرت على لبسه وتفاوت

بو میکرد ریحانرا ودیگر بار عشقبازی میکرد زنان را پس هرگاه اطلاع یافتم بر تلبیس او و تفاوت

يومه من امسه قلت له اولى لك يا ملعون انسيت يوم

امروز او از دیروز گفتم او را وای مر ترا ای دور کرده شده از رحمت خدا آیا فراموش کردی روز

جيرون فضحك مستغربا ثم انشد مطربا لزمت

جیرون را پس خندید بجائیکه سخت خندان بود پس بزبان خواند اشعار بجائیکه سرایید لازم گرفتم

السفار وجبت القفار وعفت النفار لاجني الفرح وخضت

سفرها را و بریدم بیابانهای خالی و کراهت کردم بدخلقی را تا بچینم خوشوقتی را و درآمدم

السيول ورضت الخيول لجر ذيول الصبى والمرح وميطت

سیلها را و رام کردم اسپهارا برای کشیدن دامنهای کودکی و نشاط و دور کردم

الوقار وبعت العقار لحسو العقار ورشف القدح

آهستگی و حلم را و فروختم نخل و زمین برای نوشیدن شراب و مکیدن پیاله

ولولا الطماح الى شرب راح لما كان باح فيّ بالملح ولا كان

و اگر نبود نظر بسوی نوشیدن شراب هرآینه نمیبود که ظاهر میکرد در من سخنهای ملیح و نه بودی

ساق دهائي الرفاق لارض العراق بحمل السبح فلا تغضبن

که راندی زیرکی من همسفرانرا طرف زمین عراق به برداشتن من سبحه را پس هرآینه خشم مگیر

ولا تصخبن ولا تعتبن فعذري وضح ولا تعجبن لشيخ ابن بمغنى

و بانگ و فریاد مکن و عتاب مکن پس عذر من ظاهر است و شگفت مدار از پیر که ایستاد بمنزل

اغن ودن طفح فان المدام تقوي العظام وتشفي السقام

بسیار مردم و خم لبالب از شراب چراکه هرآینه شراب قوت میدهد استخوانها را و شفا میدهد بیماررا

وتنفي الترح واصفى السرور اذا ما الوقور اماط ستور الحيا

و دور میکند اندوه را و پاکترین سرور وقتی باشد که هرگاه صاحب وقار دور کند پردهای حیا را

۸۱

وَاطَّرِحْ وَاحْلُ الْغَرَامَ إِذَا الْمُسْتَهَامُ أَزَالَ اكْتِتَامَ الْهَوَى وَافْتَضَحْ فَبُحْ

و براندازد آنرا و شیرین ترین شیفتگی چیزیست که هرگاه عاشق سرگشته دور کند پوشیدگیهای عشق را و رسوا شود پس ظاهر کن

بِهَوَاكَ وَبَرِّدْ حَشَاكَ فَزَنْدُ أَسَاكَ بِهِ قَدْ قَدَحْ وَدَاوِ الْكُلُومَ وَسَلِّ

عشق خود را و سرد کن درون خود را پس چقماق غم تو بدین سبب آتش زند و دوا کن جراحتها را و بکش

الْهُمُومَ بِبِنْتِ الْكُرُومِ الَّتِي تُقْتَرَحْ وَخُصَّ الْغَبُوقَ بِسَاقٍ يَسُوقُ

غمها را از سینه بشراب انگور که تمنا کرده میشود و خاص کن شراب شبانگاهی را بساقیکه براند

بَلَاءَ الْمَشُوقِ إِذَا مَا طَمَحْ وَشَادٍ يُشِيدُ بِصَوْتٍ يُمِيدُ جِبَالَ الْحَدِيدِ

زحمت و رنج عاشق را وقتیکه بنگرد و سراینده که سرایند بآوازیکه در حرکت آید کوههای آهن برای او

لَهُ إِنْ صَدَحْ وَعَاصِ النَّصِيحَ الَّذِي لَا يُبِيحُ وِصَالَ الْمَلِيحِ

اگر باواز آید و مخالفت کن پند کننده را که مباح نکند وصال معشوق نمکین را

إِذَا مَا سَمَحْ وَجُلْ فِي الْمُحَالِ وَلَوْ بِالْمُحَالِ وَدَعْ مَا يُقَالُ وَخُذْ

هرگاه بخشش نماید و جولان کن در حیله گری اگرچه در روغ و ناممکن باشد و بگذار آنچه گفته شود در حق تو و بگیر

مَا صَلَحْ وَفَارِقْ أَبَاكَ إِذَا مَا أَبَاكَ وَمُدَّ الشِّبَاكَ وَصِدْ مَنْ سَنَحْ

آنچه لائق باشد بحال تو و جدا شو از پدر خود هرگاه کراهت کند ترا و دراز کن دامها را و شکار کن کسی را که پیش آید

وَصَافِ الْخَلِيلَ وَنَافِ الْبَخِيلَ وَأَوْلِ الْجَمِيلَ وَوَالِ الْمِنَحْ وَلُذْ

و دوستی پاک دار با دوست صادق و دوری کن از بخیل و بده عطا حسین را و پیاپی کن بخششها و پناه گیر

بِالْمَتَابِ أَمَامَ الذَّهَابِ فَمَنْ دَقَّ بَابَ كَرِيمٍ فَتَحْ فَقُلْتُ لَهُ

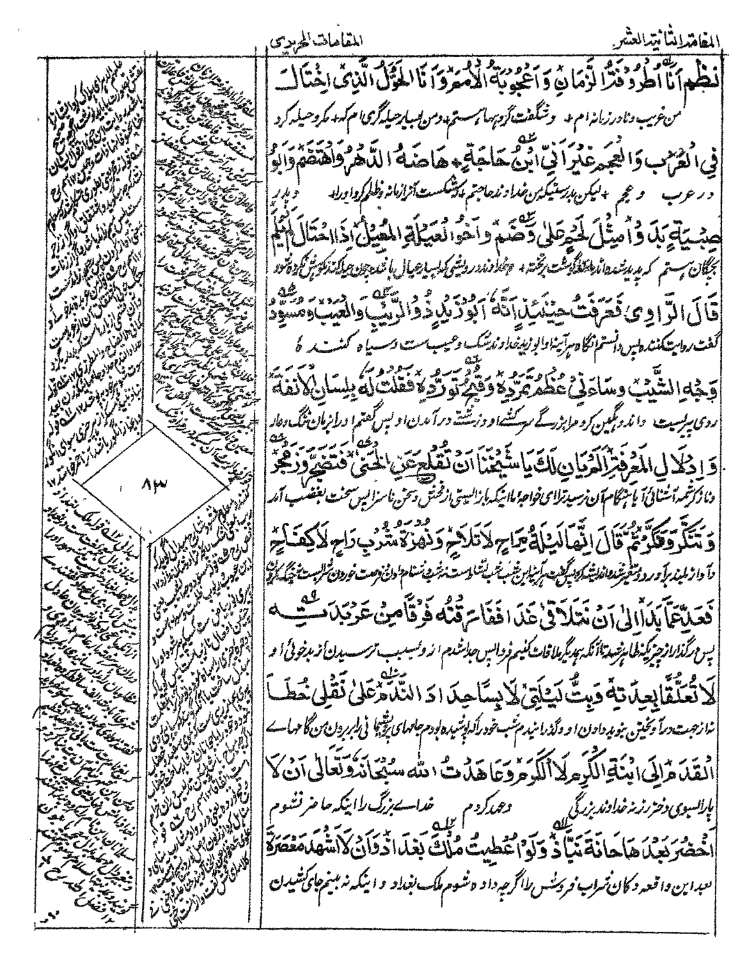
بتوبه کردن پیش از رفتن پس کسیکه کوبید دروازه بخشنده را کشاد پس گفتم او را

بَخٍ بَخٍ لِرِوَايَتِكَ وَأُفٍّ وَتُفٍّ لِغَوَايَتِكَ فَبِاللّٰهِ مِنْ أَيِّ الْأَعْيَاصِ عِيصُكَ

آفرین آفرین بر روایت ترا و نفرین و نفرین باد بگمراهی تو پس قسم میدهم بخدا که از کدام اصول ست اصل تو

فَقَدْ أَعْضَلَنِي عَوِيصُكَ فَقَالَ مَا أُحِبُّ أَنْ أُفْصِحَ عَنِّي وَلٰكِنِّي سَأُكَنِّي

پس هر آینه درمانده کرد مرا دشواری تو پس گفت نمیخواهم که آشکارا گویم از خود و لیکن من بسبب کنایت گویم



نظم أنا أطروفة الزمان وأعجوبة الأمم وأنا الحول الذي اختال

من غریب ونادر زمانه ام + وشگفت گروهها هستم + ومن بسیار حیله گری ام که + مکر وحیله کرد

في العرب والعجم غير أني ابن حاجة + هاضه الدهر واهتضم وأبو

در عرب و عجم + لیکن بدرستیکه من خداوند حاجتم که شکست آنرا زمانه وظلم کرد او را + و پدر

صبية بدوا مثل لحم على وضم وأخو العيلة المعيل إذا احتال ألم

بچگان هستم که بدید شده اند مانند گوشت بر تخته + وخداوند درویشی که بسیار عیال باشد چون حیله کند نکوهش کرده نشود

قال الراوي فعرفت حينئذ أنه أبو زيد ذو الريب والعيب ومسود

گفت روایت کننده پس دانستم آنگاه هر آینه او ابو زید خداوند شک وعیبست وسیاه کننده

وجه الشيب وساءني عظم تمرده وقبح توردة فقلت له بلسان الأنفة

روی پیریست + واندوهگین کرد مرا بزرگی سرکشی او وزشتی درآمدن او پس گفتم او را بزبان ننگ وعار

وإدلال المعرفة الريان لك يا شيخنا أن تقلع عن الخنى فتضجر وزمجر

وناز کرشمه آشنائی آیا هنگام آن نرسید ترا ای خواجه ما اینکه باز ایستی از فحش وسخن ناسزا پس سخت بغضب آمد

وتنكر وفكر ثم قال انها ليلة مراح لا تلاح ونهزة شرب راح لا كفاح

وآواز بلند برآورد و متغیر شد واندیشه کرد پس گفت بدرستیکه این شب شب نشاطست نه شب نزاع ودم نوشیدن شراب است نه جنگ کردن

فدع عما بدا إلى أن نتلاقى غدا ففارقته فرقا من عربدته

پس درگذار از چیزیکه ظاهر شد تا آنکه بهمدیگر ملاقات کنیم فردا پس جدا شدم از او بسبب ترسیدن از بدخوئی او

لا تعلقا بعدته وبت ليلتي لابسا حداد الندم على نقلي خطا

نه از جهت درآویختن بوعده دادن او وگذرانیدم شب خود را که پوشیده بودم جامهای پریشانی را بر بردن من گامهای

القدم إلى ابنة الكرم لا الكرم وعاهدت الله سبحانه وتعالى أن لا

پا را بسوی دختر رز نه خداوند بزرگی + وعهد کردم خدای بزرگ را اینکه حاضر نشوم

أحضر بعدها حانة نباذ ولو أعطيت ملك بغداذ وأن لا أشهد معصرة

بعد این واقعه دکان شراب فروش را اگرچه داده شوم ملک بغداد واینکه نه بینم جای کشیدن

الشراب ولو عاد على عصر الشباب ثم إنّا رحلنا العيس وقت التغليس

شراب را اگرچه باز آید بر من زمانه جوانی بعد از ان هرآینه ما پالان کردیم شتران را هنگام سیر ظلمت آخر شب

وخلّينا بين الشيخين أبي زيد وإبليس المقامة الثالثة العشر

رها کردیم در میان دو خواجه که ابی زید و شیطان هستند مقامه سیزدهم

الزوراية روى الحارث بن همام قال ندوت بضواحي الزوراء

مسمى بزورائيه روایت کرد حارث پسر همام گفت که انجمن ساختم در کنارهای دجلهٔ بغداد

مع مشيخة من الشعراء لا يعلق لهم مبارٍ بغبار ولا يجري معهم

با خواجگان که همه شاعران بودند نمی رسد معارضه کننده بگرد ایشان و نه میرفت با ایشان

ممارٍ في مضمار فأفضينا في حديث يفضح الأزهار إلى أن نصفنا

منازعت کننده در میدان پس شروع کردیم در سخنی که رسوا میکرد شکوفها را تا آنکه به نیمه

النهار فلمّا غاض درّ الأفكار وصبت النفوس إلى الأوكار

روز رسیدیم پس چون کم شد شیر فکرها و گرائید نفسها بسوی خانها دیدیم

لمحنا عجوزاً تقبل من البعد وتحضر إحضار الجرد وقد استتلت

پیرزنی را که پیش می آید از دور و میدوید همچو دویدن اسپان کوتاه مو و حال آنکه پیرو خود ساخته بود

صبية أنحف من المغازل وأضعف من الجوازل فما كذّبت

کودکانی را که لاغرتر بودند از دوکها و ضعیف تر از بچگان کبوتر پس درنگ نکرد

إذ رأتنا أن عرتنا حتى إذا ما حضرتنا قالت حيّا الله المعارف

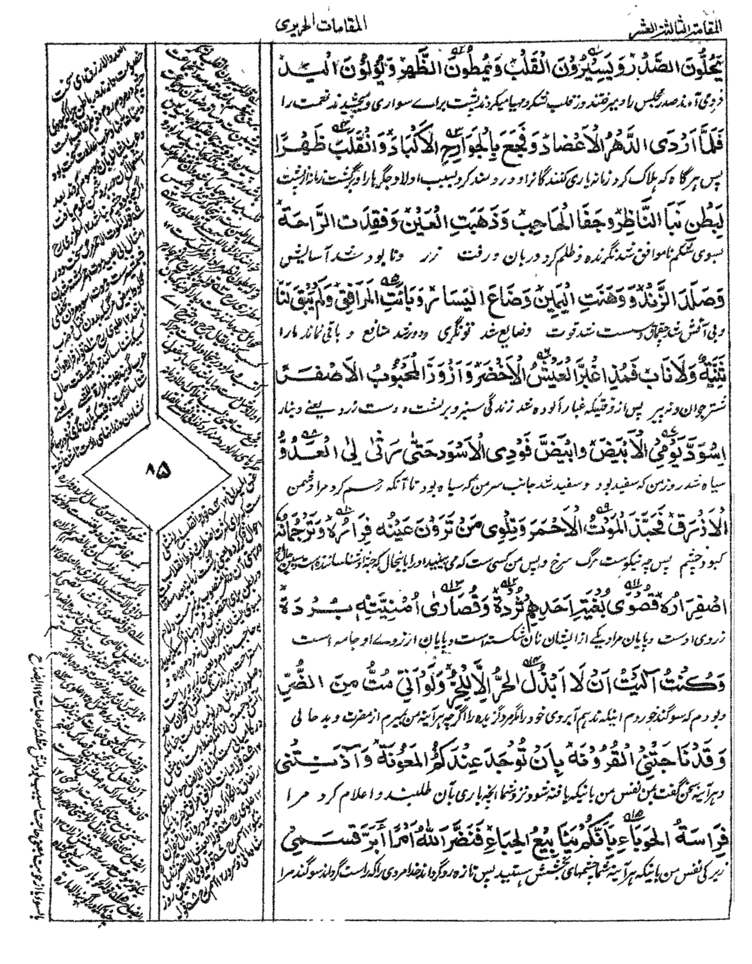
چون دید ما را اینکه قصد میکرد نزد ما تا آنکه چون حاضر شد نزد ما گفت زنده دارد خدا روها را

وإن لم يكن معارف اعلموا يا مآل الآمل وثمال الأرامل أني امرأة

اگرچه نیستند آشنایان بدانید ای بازگشتگاه امیدوار و فریادرس بیوگان و درویشان هرآینه من زنی هستم

من سروات القبائل وسريات العقائل لم يزل أهلي وبعلي

از سروران و نیکان قبیلها و از برگزیدگان زنان گرامی پیوسته خویشان من و شوهر من



يحلّون الصدرَ ويسيّرون القلبَ ويمطون الظهرَ ويولون اليدَ

فرو می آمدند صدر مجلس را و بیرون میکردند قلب لشکر و مهیا میکردند پشت برای سواری و بخشیدند نعمت را

فلمّا اردى الدهرُ الاعضادَ وفجع بالجوارح الاكبادَ وانقلب ظهرًا

پس هرگاه که هلاک کرد زمانه یاری کنندگان را و دردمند کرد بسبب اولاد جگرها را و برگشت زمانه از پشت

لبطنٍ نبا الناظرُ وجفا الحاجبُ وذهبت العينُ وفُقدت الراحةُ

بسوی شکم ناموافق شد نگرنده و ظلم کرد دربان و رفت زر و نابود شد آسایش

وصلد الزندُ ووهنت اليمينُ وضاع اليسارُ وبانت المرافقُ ولم يبق لنا

و بی آتش شد چقماق و سست شد قوت و ضایع شد توانگری و دور شد منافع و باقی نماند مارا

ثنيّةٌ ولا نابٌ فمذ اغبرّ العيشُ الاخضرُ وازورّ المحبوبُ الاصفرُ

شتر جوان و نه پیر پس از وقتیکه غبار آلوده شد زندگی سبز و برگشت دوست زرد یعنی دینار

اسودّ يومي الابيضُ وابيضّ فودي الاسودُ حتّى رثى لي العدوُّ

سیاه شد روز من که سفید بود و سفید شد جانب سر من که سیاه بود تا آنکه رحم کرد مرا دشمن

الازرقُ فحبّذا الموتُ الاحمرُ وتِلوي من ترون عينُه فُرارُه وترجمانُه

کبود چشم پس چه نیکوست مرگ سرخ و پس من کسی ست که می بینید و از این حال که چه اوشناسانده است

اصفرارُه قُصوى بُغية احدهم بُردةٌ وقُصارى امنيّته بُردةٌ

زردی او دست و پایان مراد یکی از ایشان نان شکسته است و پایان آرزوی او جامه است

وكنت آليتُ ان لا ابذل الحُرّ الّا للحُرّ ولو انّي متُّ من الضُرّ

و بودم که سوگند خورده بودم اینکه ندهم آبروی خود را مگر مرد آزاده را اگرچه هر آینه من بمیرم از مضرت و بدحالی

وقد ناجتني القرونةُ بان توجد عندكم المعونةُ وآذنتني

و هر آینه سخن گفت بمن نفس من بانکه یافته شود نزد شما آنچه یاری بآن طلب شد و اعلام کرد مرا

فراسةُ الحوباء بانّكم ينابيعُ الحِباء فنضّر الله امرأً ابرّ قسمي

زیرکی نفس من بانکه هر آینه شما چشمهای بخشش هستید پس تازه و روگرداند خدا مردی را که راست گرداند سوگند مرا

وَصَدَّقَ تَوَسُّمِي وَنَظَرَ إِلَيَّ بِعَيْنٍ يُقْذِيهَا الْجُمُودُ وَيُقَذِّيهَا الْجُودُ قَالَ الْحَارِثُ

و باور دارد فراست مرا و بنگرد بسوی من بچشمیکه خاشاک آن دارد امروز بیحالی و پاک کند از خاشاک آنرا عطا گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَهِمْنَا بَرَاعَةَ عِبَارَتِهَا وَمُلَحَ اسْتِعَارَتِهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ فَتَنَ

پسر ہمام پس دریافتیم فصاحت روانی کلام او و خوبی استعاره آن زن و گفتیم او را که هر آینه مفتون ساخت

كَلَامُكِ فَكَيْفَ إِلْمَامُكِ فَقَالَتْ أُفَجِّرُ الصَّخْرَ وَلَا فَخْرَ فَقُلْنَا إِنْ جَعَلْتِنَا مِنْ رُوَاتِكِ

کلام تو پس چگونه است نظم شعر تو پس گفت روان میکنم سنگ نیست فخر پس گفتیم اگر گردانی ما را از نقل کنندگان شعر خود

لَمْ نَبْخَلْ بِمُوَاسَاتِكِ فَقَالَتْ لَأُرِيَنَّكُمْ أَوَّلًا شِعَارِي ثُمَّ لَأُرْوِيَنَّكُمْ أَشْعَارِي

بخل نکنیم و یاری کردن تو پس گفت زن هر آینه بنمایم شما را اول جامه باطن خود را پس هر آینه گردانم شما را راوی اشعار خود

فَأَبْرَزَتْ رُدْنَ دِرْعٍ دَرِيسٍ وَبَرَزَتْ بِرْزَةَ عَجُوزٍ دَرْدَبِيسٍ وَأَنْشَأَتْ

پس بیرون آورد سر آستین پیراهن کهنه و ظاهر شد مانند ظاهر شدن زن گنده پیر و انشا ے

تَقُولُ نظم أَشْكُو إِلَى اللهِ اشْتِكَاءَ الْمَرِيضْ ❊ رَيْبَ الزَّمَانِ الْمُتَعَدِّي

شعر کرد میگفت می نالم بسوے خدا بنالیدن بیمار ❊ از ظلم زمانه ستمگر

الْبَغِيضْ ❊ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ غَنُوا ❊ دَهْرًا وَجَفْنُ الدَّهْرِ عَنْهُمْ

دشمن مکروه ❊ ای گروه من هر آینه من از قومی هستم که اقامت کردند ❊ زمانه دراز حال آنکه پلک زمانه از ایشان

غَضِيضْ ❊ فَخَارُهُمْ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ❊ وَصِيتُهُمْ بَيْنَ الْوَرَى مُسْتَفِيضْ ❊

پوشیده شده است ❊ نازش کردن ایشان نیست آنرا کسی دفع کننده ❊ و آوازه و ذکر خیر ایشان در میان خلق پراگنده است

كَانُوا إِذَا مَا نُجْعَةٌ أَعْوَزَتْ ❊ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءِ رَوْضًا أَرِيضْ ❊ تُشَبُّ

مشهور بودند چون چراگاه و آب گیاه مفقود شود ❊ در سال سفید یعنی خشک سال مرغزار خوش آینده نبات ❊ بودند که افروخته میشد

لِلسَّارِينَ نِيرَانُهُمْ ❊ وَيُطْعِمُونَ الضَّيْفَ لَحْمًا غَرِيضْ ❊ مَا بَاتَ جَارٌ

برای سیر کنندگان شب آتشهای ایشان ❊ و میدادند مهمان را گوشت تازه ❊ شب نگذرانید همسایه

لَهُمْ سَاغِبًا ❊ وَلَا لِرَوْعٍ قَالَ حَالَ الْجَرِيضْ ❊ فَغَيَّضَتْ مِنْهُمْ

ایشان گرسنه ❊ و نه از ترس گفت همسایه ایشان لفظ حال الجریض ❊ پس کم کرد از ان قوم

٨٦

صُرُوفُ الرَّدَى • بِحَارُ جُودٍ لَمْ اَخَلْهَا تَغِيضُ • وَاُودِعَتْ مِنْهُمْ
گردشهاے ہلاکی • دریاہای بخشش کہ خیال نمیکردم آنرا کہ فرو خواہند شد • و ودیعت نہاد از ایشان

بُطُونُ الثَّرَى • اُسْدَ التَّحَامِي وَاُسَاةَ الْمَرِيضِ • فَحَمْلِي بَعْدَ
درشکمہاے خاک • شیران نگہداشتن حمایت را و طبیبان رنجور را • پس بارگیرمن پس از

الْمَطَايَا الْمَطَا • وَمَوْطِئِي بَعْدَ الْيَفَاعِ الْحَضِيضُ • وَاَفْرُخِي مَا تَأْتَلِي
شتران سواری پشت منست • و مسکن من پس از زمین بلند اسفل کوہ است • و بچگان من تقصیر نمیکنند

تَشْتَكِي • بُوسَالَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَمِيضُ • اِذَا دَعَا الْقَانِتُ فِي لَيْلِهِ •
در گلہ نمودن • از سختی کہ مراد راست در ہر روز درخشیدنی • ہر گاہ بخواند خوانندہ و پرستندہ در شب

مَوْلَاهُ نَادَوْهُ بِدَمْعٍ يَفِيضُ • يَا رَازِقَ النَّعَابِ فِي عُشِّهِ • وَجَابِرَ
صاحب پروردگار خود را بخوانند بچگان من او را با اشک جاری • ای روزی دہندہ بچہ زاغ در آشیانہ او • و ای بند کنندہ

الْعَظْمِ الْكَسِيرِ الْمَهِيضِ • اَتِحْ لَنَا اللّٰهُمَّ مَنْ عِرْضُهُ • مِنْ دَنَسِ
استخوان شکستہ پس درستی • مقدر کن براے ما خدایا کسیکہ آبروی او • از چرک

الذَّمِّ نَقِيٌّ رَحِيضٌ • يُطْفِئُ نَارَ الْجُوعِ عَنَّا وَلَوْ • بِمَذْقَةٍ مِنْ حَازِرٍ
نکوہش پاک است و شستہ • فرو نشاند آتش گرسنگی را از ما اگرچہ • غیر خالص باشد از شیر ترش

اَوْ مَخِيضٍ • فَهَلْ فَتًى يَكْشِفُ مَا نَابَهُمْ • وَيَغْنَمُ الشُّكْرَ الطَّوِيلَ الْعَرِيضَ
یا دوغ مسکہ برگرفتہ • پس آیا ہست جوانی کہ بکشاید آنچہ نازل شد با ایشان ای بچگان مرا و غنیمت داند سپاس دراز پہنا را

فَوَالَّذِي تَعْنُو النَّوَاصِي لَهُ • يَوْمَ وُجُوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَبِيضٌ •
پس قسم بخدائیکہ فروتنی میکنند پیشانیہا او را • روزیکہ رو با گروہ مردم سیاہ و سفید باشند •

لَوْلَاهُمْ لَمْ تَبْدُ لِي صَفْحَةٌ • وَلَا تَصَدَّيْتُ لِنَظْمِ الْقَرِيضِ • قَالَ
اگر نبودی او لا و من ظاہر نمیشد مرا جانب رو • و نہ پیش آمدمے براے آراستن شعر • گفت

الرَّاوِي فَوَاللّٰهِ لَقَدْ صَدَعَتْ اَبْيَاتُهَا اَعْشَارَ الْقُلُوبِ وَاسْتَخْرَجَتْ
نقل کنندہ پس بخدا کہ ہر آینہ شگافت ابیات او پارہاے دلہا را و بیرون آورد

٨٧

خَبَايَا الْجُيُوبِ حَتّٰى مَاحَهَا مَنْ دَيْنُهُ الْاِمْتِيَاحُ وَارْتَاحَ لِرِفْدِهَا

پنهانیهای گریبانها تا آنکه داد او را کسیکه خوے او سوال بود و شاد شد بجهت دادن او

مَنْ لَمْ نَخَلْهُ يَرْتَاحُ فَلَمَّا افْعَوْعَمَ جَيْبُهَا تِبْرًا وَاَوْلَاهَا كُلٌّ مِنَّا بِرًّا تَوَلَّتْ

کسیکه گمان نمی بردیم کشاده خواهد شد پس هرگاه پر شد گریبان او از زر و عطا کرد او را هرکس از ما بخشش پشت گردانید

يَتْلُوهَا الْاَصَاغِرُ وَفُوهَا بِالشُّكْرِ فَاغِرٌ فَاشْرَاَبَّتِ الْجَمَاعَةُ بَعْدَ مَمَرِّهَا

در پی او میرفتند بچهای خرد و دهن او بسپاس گذاری کشاده بود پس گردن دراز کردند مردمان پس از گذشتن او

اِلٰى سَبْرِهَا لِتَبْلُوَ مَوَاقِعَ بِرِّهَا فَكَفَلْتُ لَهُمْ بِاسْتِنْبَاطِ السِّرِّ الْمَرْمُوْزِ

بسوے امتحان او تا بیازمایند جاهاے احسان او پس ضامن شدم آنهارا به برآوردن راز پوشیده

وَنَهَضْتُ اَقْفُوْ اَثَرَ الْعَجُوْزِ حَتّٰى انْتَهَتْ اِلٰى سُوْقٍ مُغْتَصَّةٍ بِالْاَنَامِ

و برخاستم میرفتم در پے گنده پیر تا آنکه رسید بسوے بازارے که پر بود از مردم

مُخْتَصَّةٍ بِالزِّحَامِ فَانْغَمَسَتْ فِي الْغِمَارِ وَامَّلَسَتْ مِنَ الصِّبْيَةِ

و خاص بود با نبوه پس فرو رفت در انبوه مردم و بجست از کودکان

الْاَغْمَارِ ثُمَّ عَاجَتْ بِخُلُوِّ بَالٍ اِلٰى مَسْجِدٍ خَالٍ فَاَمَاطَتِ الْجِلْبَابَ

نادان پس برگشت باتهی بودن دل طرف مسجدے تهی پس دور کرد چادر را

وَنَضَتِ النِّقَابَ وَاَنَا اَلْمَحُهَا مِنْ خَصَاصِ الْبَابِ وَاَرْقُبُ

و کشاد پرده روی را و من میدیدم او را از رخنهٔ در و منتظر بودم

مَا سَتُبْدِيْ مِنَ الْعُجَابِ فَلَمَّا انْسَرَتْ اُهْبَةُ الْخَفَرِ رَاَيْتُ مُحَيَّا

بچیزیکه ظاهر کند از شگفت پس چون واشد آله حیا دیدم روے

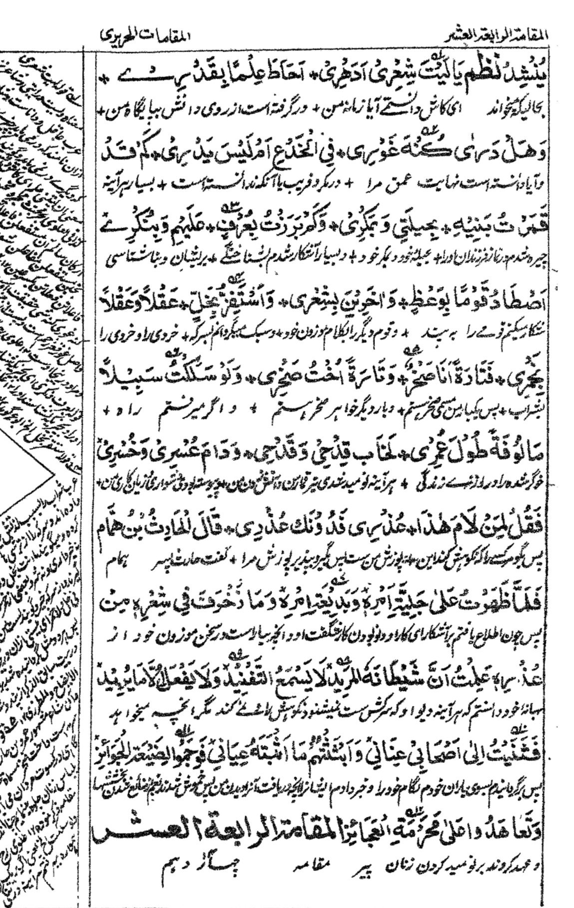
اَبِيْ زَيْدٍ قَدْ سَفَرَ فَهَمَمْتُ بِاَنْ اَهْجُمَ عَلَيْهِ لِاُعَنِّفَهُ عَلٰى مَا اَجْرٰى

ابی زید را سر آینه کشاده شد پس قصد کردم بآنکه هجوم آرم برو تا سرزنش کنم او را بچیزیکه قصد کرد

اِلَيْهِ فَاسْلَنْقٰى اِسْلِنْقَاءَ الْمُتَمَرِّدِيْنَ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيْرَةَ الْمُغَرِّدِيْنَ وَانْدَفَعَ

بسوی آن پس ستان خفت بچستان خفتن سرکشان پس از آن برداشت آواز بلند سرود کنندگان و بسخن برآمد

۱۲



يُنْشِدُ نَظْم يَا لَيْتَ شِعْرِي اَدَهْرِي ✦ اَحَاطَ عِلْمًا بِقَدْرِي ✦

بجائیکه میخواند ای کاش دانستمے آیا زمانه من ✦ ورگرفته است از روی دانش بپایگاه من ✦

وَهَلْ دَرَى كُنْهَ غَوْرِي ✦ فِي الْخِدَعِ اَمْ لَيْسَ يَدْرِي ✦ كَمْ قَدْ

و آیا دانسته است نهایت عمق مرا ✦ در مکر و فریب یا آنکه ندانسته است ✦ بسیار هر آینه

قَمَرْتُ بَنِيهِ ✦ بِحِيلَتِي وَبِمَكْرِي ✦ وَكَمْ بَرَزْتُ بِعُرْفٍ ✦ عَلَيْهِمْ وَبِنُكْرِ ✦

چیره شدم و بردم فرزندان او را ✦ بحیلهٔ خود و بمکر خود ✦ و بسیار آشکار شدم بشناختگی ✦ بر ایشان و بناشناسی

اَصْطَادُ قَوْمًا بِوَعْظٍ ✦ وَاٰخَرِينَ بِشِعْرِي ✦ وَاَسْتَفِزُّ بِخَلٍّ ✦ عَقْلًا وَعَقْلًا

شکار میکنم قومے را به پند ✦ و قوم دیگر را بکلام موزون خود ✦ و سبک میگردانم بسرکه ✦ خردی را و خردی را

بِخَمْرِ ✦ فَتَارَةً اَنَا صَخْرٌ ✦ وَتَارَةً اُخْتُ صَخْرِ ✦ وَلَوْ سَلَكْتُ سَبِيلًا

بشراب ✦ پس یکبار من مسمی صخر هستم ✦ و بار دیگر خواهر صخر هستم ✦ و اگر میرفتم راه ✦

مَأْلُوفَةً طُولَ عُمْرِي ✦ لَخَابَ قِدْحِي وَقَدْحِي ✦ وَدَامَ عُسْرِي وَخُسْرِي

خوگر شده را در دراز زندگی ✦ هر آینه نومید شدی تیر قمار من و آتش زنهٔ من و پیوسته بودی دشواری و زیانکاری من ✦

فَقُلْ لِمَنْ لَامَ هٰذَا ✦ عُذْرِي فَدُونَكَ عُذْرِي ✦ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

پس بگو کسے را که نکوهش کند این ✦ پوزش من است پس بگیر و بپذیر پوزش مرا ✦ گفت حارث پسر همام

فَلَمَّا ظَهَرْتُ عَلَى جَلِيَّةِ اَمْرِهِ ✦ وَبَدِيعَةِ اَمْرِهِ ✦ وَمَا زَخْرَفَ فِي شِعْرِهِ مِنْ

پس چون اطلاع یافتم بر آشکارای کار او و نو بودن کار شگفت او و آنچه بیاراست در سخن موزون خود از

عُذْرِهِ ✦ عَلِمْتُ اَنَّ شَيْطَانَهُ الْمَرِيدَ ✦ لَا يَسْمَعُ التَّفْنِيدَ ✦ وَلَا يَفْعَلُ اِلَّا مَا يُرِيدُ

بهانهٔ خود دانستم که هر آینه دیو او که سرکش است نمیشنود نکوهش را ✦ و نمی کند مگر آنچه میخواهد

فَثَنَيْتُ اِلَى اَصْحَابِي عِنَانِي ✦ وَاَبْثَثْتُهُمْ مَا اَثْبَتَهُ عِيَانِي ✦ فَوَجَمُوا لِضَيْعَةِ الْجَوَائِزِ

پس برگردانیدم بسوی یاران خود لگام خود را و خبر دادم ایشان را از آنچه دریافت آنرا دیدن من پس خموش شدند بغم از ضائع شدن بخششها

وَتَعَاهَدُوا عَلَى مُحَرَّمَةِ الْعَجَائِزِ ✦ المقامة الرابعة العشر

و عهد کردند بر نومید کردن زنان پیر مقامه چهاردهم

۸۹



المكية حكى الحارث بن همام قال نهضت من مدينة السلام لحجة
مشهور بمکیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت برخاستم از بغداد برای حج

الاسلام فلما قضيت بعون الله التفث واستبحت الطيب والرفث
اسلام پس چون گذاردم بیاری خدا تعالی اثر الطج را و مباح گرفتم خوشبو و جماع را

صادفت موسم الخيف معمعان الصيف فاستظهرت للضرورة بما
موافقت کرد جای خیف مناسختی گرما را پس یاری خواستم جهت حاجت بچیزی که

يقي حر الظهيرة فبينما انا تحت طراف مع رفقة ظراف وقد
نگهدارد از گرمی نیم روز پس در زمانیکه من زیر خیمه چرم بودم با یاران همسفر زیرک در حالیکه

حمي وطيس الحصباء واعشى الهجير عين الحرباء اذ هجم علينا
گرم شده بود تنور سنگها و کور کرده گرمای نیمروز چشم آفتاب پرست را ناگاه در آمد بر ما

شيخ متسعسع يتلوه فتى مترعرع فسلم الشيخ تسليم اديب اريب
پیری فرتوت لرزان وجنبان که در پی او می آمد جوان بالیده پس سلام کرد پیر مثل سلام کردن عالم عاقل

وحاور محاورة قريب لا غريب فاعجبنا بما نثر من سمطه وعجبنا
و گفت گو کرد مثل گفتگو کردن خویش نه بیگانه پس در شگفت انداخت مارا بآنچه پراگنده کرد از رشته خود و شگفت کردیم

من انبساطه قبل بسطه وقلنا له ما انت وكيف ولجت وما استأذنت
از گستاخی او بیش از گستاخ کردن او گفتیم او را کدام کسی و چگونه داخل شدی و دستوری نخواستی

فقال اما انا فعاف وطالب اسعاف وسر ضري غير خاف والنظر الي
پس گفت لیکن من پس سائل عطا طلب کننده قضای حاجت هستم و راز سختی من نیست پنهان و نگاه کردن بسوی من

سفير لي كاف واما الانساب الذي علق به الارتياب فما هو بعجاب
بخشش خواهنده برای من بسنده است و لیکن در آمدن من که در آویخته است بآن شک پس نیست آن شگفت

اذ ما على الكرماء من حجاب فسألناه انى اهتدى الينا
چراکه نیست بر جوانمردان هیچ از پرده پس پرسیدیم او را از کجا راه یافت بسوی ما

٩٠

وَبِمَ اسْتَدَلَّ عَلَيْنَا فَقَالَ اِنَّ لِكَرَمِ نَشْرًا تَنِمُّ بِهِ نَفَحَاتُهُ وَتُرْشِدُ اِلَى رَوْضِهِ

وبچه چیز دلیل گرفت بر ما پس گفت هر آینه برای بخشش بوی خوش هست که خبر میدهد خوشبوهای او وره مینماید بسوی مرغزار او

فَوْحَاتُهُ فَاسْتَدْلَلْتُ بِتَأَرُّجِ عَرْفِكُمْ عَلَى تَبَلُّجِ عُرْفِكُمْ وَبَشَّرَنِي تَضَوُّعُ

دمیدنهای او پس راه یافتم به دمیدن خوشبوی شما برظهور نکوئی شما و بشارت داد مرا پراگندگی

رَنْدِكُمْ بِحُسْنِ الْمُنْقَلَبِ مِنْ عِنْدِكُمْ فَاسْتَخْبَرْنَاهُ حِيْنَئِذٍ عَنْ لُبَانَتِهِ

بوی عود شما به نکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او

لِنَكْفُلَ بِاِعَانَتِهِ فَقَالَ اِنَّ لِي مَآرِبًا وَلِفَتَايَ مَطْلَبًا فَقُلْنَا لَهُ كِلَا الْمَرَامَيْنِ

تا ضامن شویم بیاری او پس گفت شیخ هر آئینه مرا حاجتست و گفت جوان مرا مطلبی ست پس گفتیم هر دو مطلب

سَيُقْضَى وَكِلَاكُمَا سَوْفَ يُرْضَى وَلٰكِنَّ الْكُبْرَ الْكُبْرَ فَقَالَ اَجَلْ وَمَنْ دَحَا

قریب است که ادا کرده شود و هر دو شما را قریبست که خوشنود کرده شود و لیکن اول آنکه بزرگتر است بزرگ را پس گفت بلی سوگند بکسی که گسترده است

السَّبْعَ الْغُبْرَ ثُمَّ وَثَبَ لِلْمَقَالِ كَالْمُنْشَطِ مِنَ الْعِقَالِ وَاَنْشَدَ نَظْمُ اِنِّي امْرُؤٌ

هفت طبقه زمین پس جست برای گفتار چو رها یابنده از پابند و خواند شعر هر آینه من مردی هستم

اُبْلِيْعَ لِي بَعْدَ الْوَجَى وَالتَّعَبِ * وَشُقَّتِي شَاسِعَةٌ يَقْصُرُ عَنْهَا خَبَبِي

که مانده شده است شتر نشست من پس از سوده شدن سم و مانده شدن و سفر من دور و درازست که فرو مانده است ازان دویدن من

وَمَا مَعِي خَرْدَلَةٌ * مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ * فَحِيْلَتِي مُنْسَدَّةٌ * وَحَيْرَتِي تَلْعَبُ

و نیست با من خردلی * ساخته شده از طلا * پس مکر من بسته شده است * و حیرت سرگشتگی من بازی میکند

بِي اِنِ ارْتَحَلْتُ رَاجِلًا * خِفْتُ دَوَاعِيَ الْعَطَبِ * وَاِنْ تَخَلَّفْتُ عَنِ

با من * اگر کوچ کنم پیاده * می ترسم از باعثهای هلاک * و اگر واپس مانم از

الرُّفْقَةِ ضَاقَ مَذْهَبِي * فَزَفْرَتِي فِي صُعُدٍ * وَعَبْرَتِي فِي صَبَبٍ * وَاَنْتُمْ

یاران همسفر * تنگ شود راه من در غربت * پس ناله و آه من در بلندیهاست * و اشک من در نشیب * و شما

مُنْتَجَعُ الرَّاجِي * وَمَرْمَى الطَّلَبِ * لَهَا لَكُمْ مُنْهَلَّةٌ * وَلَا انْهِلَالَ السُّحُبِ * فَجَارُكُمْ

جستن گاه امیدوار هستید و مقصد طلب * دستهای شما ریزانست مانند ریختن ابر باران * و همسایه شما

٩١

فِي حَرَمِهِ. وَذُو قُرْبٍ فِي حَرَبِهِ. مَا لَاذَ مُرْتَاعٌ بِكُمْ. فَخَافَ نَابَ النُّوَبِ وَلَا

در پناه است + و مال بسیار شما در گرفتن در بودن ست + پناه نگرفت هیچ رسنده شما + پس ترسید دیدن مصیبتها را + و

اسْتُذِلَّ. أَمَلٌ حَبَاكُمْ رَاجِي. فَانْعَطِفُوا فِي قِصَّتِي. وَأَحْسِنُوا مُنْقَلَبِي

طلب کرد امیدواری عطای شما الیس عطا کرده شد + پس برگردید در حکایت من + و نیکو کنید مرجع مرا +

فَلَوْ بَلَوْتُمْ عِيشَتِي. فِي مَطْعَمِي وَمَشْرَبِي. لَسَاءَكُمْ ضُرِّيَ الَّذِي. أَسْلَمَنِي

پس اگر بیازمودید شما زندگی مرا + در خوردن و نوشیدن من + هر آینه اندوهگین کردی شما را بدحالی من که + سپرد مرا

لِلْكُرَبِ. وَلَوْ خَبَرْتُمْ حَسَبِي. وَنَسَبِي وَمَذْهَبِي. وَمَا حَوَتْ مَعْرِفَتِي

اندوه را + و اگر آزمودید شما بزرگی + و نسب من و راه پسندیده مرا + و آنچه فراهم آورده است شناسائی من

مِنْ عُلُومِ الْأَدَبِ. لَمَا اعْتَرَتْكُمْ شُبْهَةٌ. فِي أَنَّ دَائِي أَدَبِي. فَلَيْتَ

از دانشهای برگزیده را + هر آینه نیامدی پیش شما شبهه + در اینکه هر آینه مرض من علم من ست + پس کاش

أَنِّي لَمْ أَكُنْ. أُرْضِعْتُ ثَدْيَ الْأَدَبِ. فَقَدْ دَهَانِي شُؤْمُهُ. وَعَقَّنِي فِيهِ

هر آینه من نمی‌بودم + شیر داده شده پستان علم را + پس تحقیق رسانید مرا نحسی آن

أَبِي. فَقُلْنَا لَهُ أَمَّا أَنْتَ فَقَدْ صَرَّحَتْ أَبْيَاتُكَ بِفَاقَتِكَ. وَعَطَبِ نَاقَتِكَ

پدر من + پس گفتیم او را لیکن تو پس هر آینه آشکار کرد اشعار تو درویشی و حاجت ترا و هلاک شدن شتر ماده ترا

وَعَلَيْنَا مَا يُوصِلُكَ إِلَى بَلَدِكَ. فَمَا أَرَبُ وَلَدِكَ. فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا بُنَيَّ كَمَا

و بر ما ست که عطا کنیم ترا هر کسی که برساند ترا بسوی شهر تو پس چیست حاجت پسر تو پس گفت او را برخیز ای پسر من چنانکه

قَامَ أَبُوكَ. وَفُهْ بِمَا فِي نَفْسِكَ لَا فُضَّ فُوكَ. فَنَهَضَ نُهُوضَ الْبَطَلِ لِلْبِرَازِ. وَ

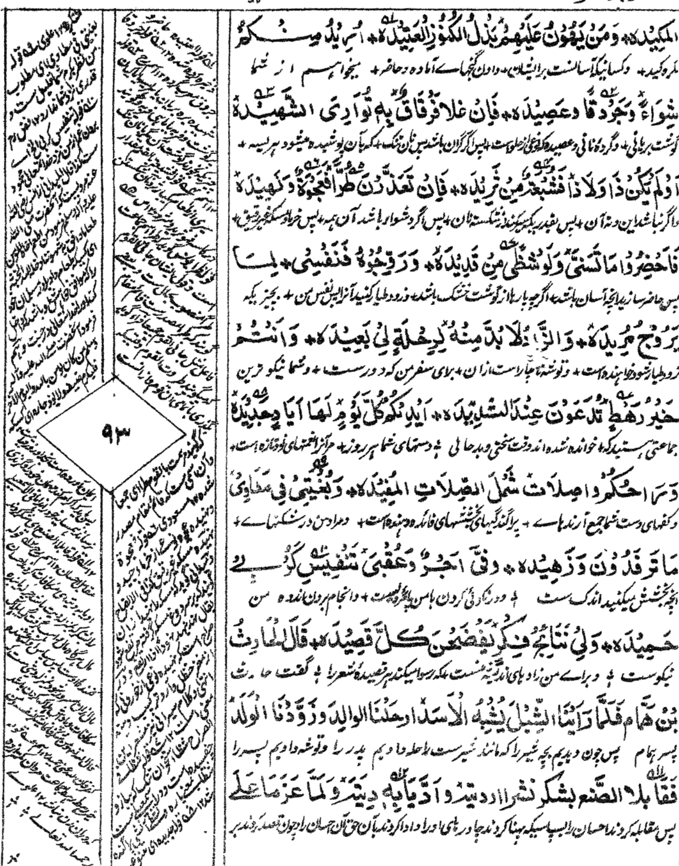
ایستاد پدر تو + و بگوی چیزی را که در نفس تست شکسته مباد دهن تو + پس برخاست همچو برخاستن دلیر برای کارزار و

انْتَضَى لِسَانًا كَالْعَضْبِ الْجُرَازِ. وَأَنْشَأَ يَقُولُ نظم يَا سَادَةً فِي الْمَعَالِي

برکشید زبانی مثل شمشیر بران + و شروع کرد بخواندن گفت + ای مهتران در بلندی و بزرگیها

لَهُمْ مَشِيدٌ أَشَمُّ. وَمَنْ إِذَا نَابَ خَطْبٌ. قَامُوا بِدَفْعٍ

ایشان را بنای استوار است + وای آنکسانیکه هر گاه فرود آمد امر دشوار + برخیزند برای دفع



المكيدة • ومن يهون عليهم بذل الكنوز العتيدة • أريد منكم

مكر وكيد • وكسانيكه آسانست برايشان دادن گنجهاى آماده وحاضر • ميخواهم از شما

شواءً وجودقا دعصيدة • فإن غلا فرقاق به تواري الشهيدة

گوشت بريانى • و گرده نانى و عصيده [illegible] • پس اگر گران باشد پس نان تنك كه بآن پوشيده ميشود هريسه

أو لم يكن ذا ولا ذا فشبعة من ثريدة • فإن تعذّرن طُرّا فجوة وكهيدة

واگر نباشد اين ونه آن • پس بقدر سير كردن [illegible] • پس اگر دشوار باشد آن همه • پس خرما و [illegible]

فأحضروا ما تسنّى ولو شظى من قديدة • وزوّدوه فنفسي • لما

پس حاضر سازيد آنچه آسان باشد اگرچه پارها از گوشت خشك باشد • و زود طيار كنيد آنرا پس نفس من • بجهت آنكه

يروج مريده • والزاد لابدّ منه لرحلة لي بعيدة • وأنتم

زود طيار شود خواهنده است • و توشه ناچار است ازان • براى سفر من كه دور است • و شما نيكو ترين

خير رهط تدعون عند الشديدة • أيديكم كل يوم لها أيادٍ جديدة

جماعتى هستيد كه خوانده شده اند وقت سختى وبدحالى • دستهاى شما هر روز مر آنرا نعمتهاى نو وتازه است

ورأى أكفكم اصلات شمل الصلات المفيدة • وبغيتي في مثاوي

و كفهاى دست شما جمع آرنده است • پراكندگيهاى بخششهاى فائده دهنده را • و مراد من در شكمهاى

ما تدفنون زهيدة • وفي اجر وعقبى تنفيس كربي

آنچه بخشش ميكنيد اندك است • و در يارى كردن [illegible] • و انجام بردن اندوه من

حميدة • ولي نتائج فكر يفضح كل قصيدة • قال الحارث

نيكوست • و براى من زاده هاى انديشه است كه رسوا ميكند هر قصيده شعر را • گفت حارث

بن همام فلما رأينا الشبل يشبه الأسد أمددنا الوالد وزوّدنا الولد

پسر همام • پس چون ديديم بچه شير را كه مانند شير است [illegible] پدر را و توشه داديم پسر را

فقابلا الصنع بشكر نشراه دينه وأديا به دينه ولما عزما على

پس مقابله كردند احسان را [illegible] و ادا كردند بآن حق آن احسان را و چون قصد كردند بر

الى الانطلاق وعقد للترحل حبك النطاق قلت للشيخ هل صاحت عندنا

رفتن و ببستند جهت کوچ کردن رشتهای کمر بند را گفتم پیر را آیا مشابه شد نوید ما

عدة عرقوب او هل بقيت حاجة في نفس يعقوب فقال حاش لله

نوید عرقوب را یا مانده است نیازمندی در جان یعقوب علیه السلام پس گفت پاکیست مر خدا را

وكلا بل حل معروفكم وجلى فقلت له فدنا كما دناك وافدنا لما

وچنین نیست بلکه بزرگ شد احسان شما و صفت برده پس گفتم او را پاداش ده ما را چنانکه پاداش دادیم ترا فائده بخش ما را چنانکه

افدناك اين الدويرة فقد ملكتنا فيك الحيرة فتنفس تنفس من ادكر

فائده بخشیدیم ترا کجاست خانه تو پس هر آئینه غالب آمد بر ما در تو حیرت و سرگشتگی پس دم برکشید همچو نفس کشیدن کسیکه یاد کند

اوطانه وانشد والشهيق يعثم لسانه نظم سروج داري ولكن

وطنهای خود را و خواند بحالیکه باز رفتن دم بسینه می لبست زبان او را سروج خانه منست و لیکن +

كيف السبيل اليها ٭ وقد اناخ الاعادي ٭ بها واخنوا عليها

چگونه راه است بسوی آن ٭ حال آنکه فرود آمدند دشمنان ٭ در آن و هلاکی نمودند آن را +

فو التي سرت ابغي ٭ حط الذنوب لديها ٭ ما ذاق طرفي شيئا ٭ مذ

پس قسم بکعبه که سیر کردم آنرا بحالیکه میخواهم ٭ محو کردن گناهان را نزد او ٭ در نگشت نیاو چشیم مرا هیچ چیزی از وقتیکه

غبت عن طرفيها ٭ ثم اغرورقت عيناه بالدموع واذنت مدامعه

ناپدید شدم از دو جانب آن ٭ باز پر شدند هر دو چشم او باشکها + و رخصت داد اشکهای او

بالهموع فكره ان يستوكفها ولم يملك ان يكفكفها فقطع انشاده

سیلان را پس ناپسند داشت اینکه بچکاند آنرا و نتوانست اینکه باز دارد پس برید شعر خواندن خود را

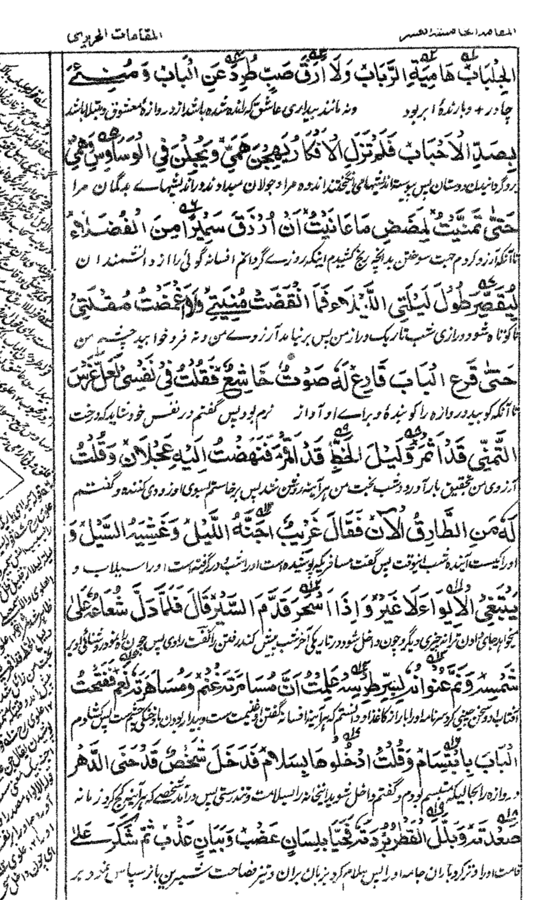
المستحلى واوجز في الوداع وولى المقامة الخامسة العشر

که شیرین بود و کوتاه کرد در پدرود کردن و پشت بگردانید مقامه پانزدهم

الفرضية اخبر الحارث بن همام قال ارقت ذات ليلة حالكة

مشهور بفرضیه خبر داد حارث پسر همام گفت که بیدار ماندم در شبیکه سخت سیاه

ارقت ... بیدار ... حالک الشی سخت شد سیاهی آن ۱۲



الجلباب هامية الرباب ولا أرق من صب طرد عن الباب ومنيء
چادر و بارنده ابر بود ونه مانند بیداری عاشق که رانده شده باشد از دروازه معشوق و مبتلا باشد

بصد الأحباب فلم تزل الأفكار يهيجن همي ويجلن في الوساوس وهمي
رو گردانیدن دوستان پس پیوسته اندیشها می انگیختند اندوه مرا و جولان میدادند در اندیشهای بد گمان مرا

حتى تمنيت لمضض ما عانيت أن أرزق سميرا من الفضلاء
تا آنکه آرزو کردم جهت سوختن بدانچه رنج کشیدم اینکه روزی کرده شوم افسانه گوئی را از دانشمندان

ليقصر طول ليلتي الليلاء فما انقضت منيتي ولا اغتمضت مقلتي
تا کوتاه شود درازی شب تاریک و دراز من پس بر نیامد آرزوی من و نه فرو خوابید چشم من

حتى قرع الباب قارع له صوت خاشع فقلت في نفسي لعل غرس
تا آنکه کوبید دروازه را کوبنده مر او را آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت

التمني قد أثمر وليل الحظ قد أقمر فنهضت إليه عجلان وقلت
آرزوی من تحقیق بار آورد و شب بخت من هر آینه روشن شد پس برخاستم بسوی او زود کننده و گفتم

له من الطارق الآن فقال غريب أجنه الليل وغشيه السيل و
او را کیست آینده شب این وقت پس گفت مسافر که پوشیده است او را شب و در گرفته است او را سیلاب و

يبتغي الإيواء لا غير وإذا أسحر قدم السير قال فلما دل شعاعه على
میخواهد جای دادن را نه چیزی دیگر و چون داخل شود در تاریکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت راوی پس چون راه نمود روشنائی او بر

شمسه وتم عنوانه بسر طرسه علمت أن مسامرته غنم ومساهرته نعم ففتحت
آفتاب او و سخن چینی کرد سرنامه او باز کاغذ او دانستم که هر آینه افسانه گفتن او غنیمت است و بیدار بودن با وی نعمت است پس کشادم

الباب بابتسام وقلت ادخلوها بسلام فدخل شخص قد حناه الدهر
دروازه را بحالیکه متبسم بودم و گفتم داخل شوید اینجا به سلامت و تندرستی پس درآمد شخصی که هر آینه کج کرده زمانه

وصعده وبلله القطر فحيا بلسان عضب وبيان عذب ثم شكر على
قامت او را و تر کرده باران جامه او را پس سلام کرد بزبان بران و تیز فصاحت شیرین باز سپاس کرد بر

٩٥

[illegible]

تلبية صويت واعتذر من الطروق في غير وقت فلما اتيته بالمصباح
بلبیک گفتن آوازا و عذر خواست از آمدن شب در غیر وقت آن پس نزدیک شدم او را با چراغ

المتقد وتأملته تأمل المنتقد فالفيته شيخنا ابا زيد بلا ريب
روشن و نیک نگریستم او را بچو نیک نگریستن سره کننده پس یافتم او را خواجه ما ابا زید بیشک

ولا رجم غيب فاحللته محل من اطعن في قصوى الطلب
و نه بگمان سخن گفتن از پنهان پس فرود آوردم او را بجای کسیکه رسانید مرا بغایت مقصد

ونقلني من وقذ الكرب الى روح الطرب ثم اخذ يشكو الاين
و برد مرا از آتش اندوهها بسوی آسایش شادی باز آغاز کرد که گله میکرد مانده شدن را

واخذت في كيف واين فقال ابلعني ريقي فقد اتعبني طريقي فظننته
و آغاز کردم در پرسیدن اینکه چگونه حال تست و از کجا می آئی پس گفت فرو خوردن ده آب دهن مرا پس تحقیق رنجانیده است مرا راه من پس گمان بردم

مستبطنا يستغب متكاسلا لهذا السبب فاحضرت ما يحضر للضيف
پنهان دارنده گرسنگی کاهلی بر خود گیرنده از این سبب پس حاضر آوردم او را آنچه حاضر کرده میشود برای مهمان

المفاجي في الليل الداجي فانقبض انقباض المحتشم واعرض اعراض
ناگاه آینده در شب تاریک پس گرفته شد بچو گرفتگی شرم دارنده و روگردانید مثل روگردانیدن

البشم فسؤت ظنا بامتناعه واحفظني حؤول طباعه حتى كدت اغلظ
خداوند تخمه پس بد شدم از روی گمان باز ماندن او و در خشم آورد مرا گشتن سرشت او تا آنکه نزدیک شدم که درشتی کنم

له في الكلام واسعر بجمر الملام فتبين من لمحات ناظري ما خامر
او را در سخن و بگرمم او را بآتش نکوهش پس ظاهر شد از نگریستنهای چشم من آنچه در آمیخت

خاطري فقال يا ضعيف النقد باهل المقة عد عما اخطرته ببالك
با دل من پس گفت ای سست اعتقاد با صاحب محبت درگذر از آنچه در آوردی آنرا بدل خود

واستمع الي لا ابالك فقلت هات يا اخا الترهات فقال اعلم انّي
و گوش دار بسوی من نیست پدر مر ترا پس گفتم بیار ای خداوند دروغها پس گفت بدان هرآئینه من

بِتُّ البارحةَ حليفَ إفلاسٍ ونجيَّ وسواسٍ فلمّا تقضّى الليلُ تحيّر وغرّ الصبحُ تبسّم

گذرانیدم شب گذشته را بحالیکه هم سوگند افلاس هم راز اندیشه بد بودم پس چون تمام شد شب هنگام خود راه نمایان ساخت صبح

غدوتُ وقتَ الإشراقِ إلى بعضِ الأسواقِ متصدّيًا لصيدٍ يسنح

ستاره های او را رفتم هنگام روشن شدن مهر بسوی بعض بازارها بحالیکه پیش آینده بودم برای شکاری پدید گردد

أو حُرٍّ يسمحُ فلحظتُ بها تمرًا قد حُسّن تصفيفُه وأُحسن إليه

یا جوانمردیکه بخشش کند پس دیدم در آن خرما که نیکو آراسته بود بقطار داشتن او و نیکوئی کرده بود بسوی یش

مَصيفُه فجمع على تحقيقِ صفاءِ الرحيقِ وقنوءِ العقيقِ وقبالتَه لِباءٌ

موضع تابستانی آن پس فراهم آورده بود تحقیق صفای شراب خالص را و سرخی عقیق را و روبروی آن آغوز بیست

قد برز كالإبريزِ الأصفرِ وانجلى في اللونِ المزعفرِ فهو يثني على طاهيه

که هر آینه ظاهر بود مثل زر خالص زرد رنگ و آشکار بود در رنگ زعفرانی پس آن ستایش میکرد بر پزنده خود

بلسانٍ تناهيه ويُصوّبُ رأيَ مشتريه ولو نقد حبّةَ القلبِ فيه

بزبان رسیدن بپایان خود و صواب می شمرد فکر خرنده خود را اگرچه نقد دهد دانه دل را در قیمت او

فأسرتني الشهوةُ بأشطانِها وأسلمتني القَرِمةُ إلى سلطانِها فبقيتُ حيرانَ

پس اسیر کرد مرا خواهش برسنهای آن و سپرد مرا آرزوی شیر بسوی غلبه خود پس شدم حیران تر

من ضبٍّ وأذهلَ من صبٍّ لا وجدَ يوصلني إلى نيلِ المرادِ ولذّةِ الازدرادِ

از سوسمار و غافل تر از عاشق نه توانگری بود که رساند مرا بسوی یافتن مراد و مزه فرو بردن بحلق

ولا قدمَ يطاوعني على الذهابِ مع حُرقةِ الالتهابِ لكن حداني القَرَمُ

و نه جائیکه فرمانبرداری من کند بر رفتن با سوزش افروخته شدن آتش مگر راند مرا آرزو

وسَورتُه والسغبُ وفورتُه على أن أنتجعَ كلَّ أرضٍ وأستبغيَ من الوِردِ

و غلبه آن و گرسنگی و جوش آن برینکه طلب عطا کنم هر زمین و قناعت کنم از آب

ببرضٍ فلم أزل سحابةَ ذلك النهارِ أُدلي دلوي إلى الأنهارِ فلا أحظى ببلّةٍ

آب پس پیوسته بودم در درازی آن روز می انداختم دلو خود را طرف جویها و از آن بهره نمی یافتم

وَلَا يُجْتَلَبُ نَقْعُ غُلَّةٍ إِلَى أَنْ صَغَتِ الشَّمْسُ لِلْغُرُوبِ وَضَعُفَتِ النَّفْسُ
ونمی کشید مقدار نشانیدن سوزش تشنگی تا آنکه گرایید آفتاب بفرو رفتن و سست شد جان من
مِنَ اللُّغُوبِ فَرُحْتُ بِكَبِدٍ حَرَّى وَانْثَنَيْتُ أُقَدِّمُ رِجْلًا وَأُؤَخِّرُ أُخْرَى
از ماندگی پس شبانگاه کردم بجگر تشنه و بازگشتم بحالیکه پیش میکردم پای را و پس می بردم پای دیگر را
وَبَيْنَمَا أَنَا أَسْعَى وَأَقْعُدُ وَأَهُبُّ وَأَرْكُدُ إِذْ قَابَلَنِي شَيْخٌ يَتَأَوَّهُ آهَةَ
و درمیان آنکه من میدویدم و می نشستم و حرکت میکردم و می ستادم ناگاه پیش آمد مرا پیری که آه و ناله میکرد مانند ناله کردن
الثَّكْلَانِ وَعَيْنَاهُ تَهْمِلَانِ فَمَا شَغَلَنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءِ الذِّيبِ
کسیکه فرزندش مرده باشد و هر دو چشمش جاری بود پس باز نداشت مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرض گرگ یعنی گرسنگی
وَالْخَوَى الْمُذِيبِ عَنْ تَعَاطِي مُدَاخَلَتِهِ وَالطَّمَعِ فِي مُخَاتَلَتِهِ فَقُلْتُ
و خالی معده که گدازنده بود از گرفتن تجسس احوال او و از طمع در فریب دادن او پس گفتم
لَهُ يَا هَذَا إِنَّ لِبُكَائِكَ سِرًّا وَوَرَاءَ تَحَرُّقِكَ لَشَرًّا فَأَطْلِعْنِي عَلَى بُرَحَائِكَ
او را ای فلان هر آینه برای گریستن تو وجه نهفته است و پس سوختن تو هر آینه احوال بدیست پس آگاه کن مرا بر سختی خود
وَاتَّخِذْنِي مِنْ نُصَحَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُ مِنِّي طَبًّا آسِيًا أَوْ عَوْنًا مُوَاسِيًا
و بگیر مرا از خیرخواهان خویش چرا که هر آئینه تو قریب ست که یابی از من دانا و اکننده یا مددگار غمخوار
فَقَالَ وَاللّٰهِ مَا تَأَوُّهِي مِنْ عَيْشٍ فَاتَ وَلَا مِنْ دَهْرٍ نَاتَ بَلْ
پس گفت بخدا نیست آه کردن من جهت زندگی که درگذشت و نه از زمانه که ظلم کرده بلکه
لِانْقِرَاضِ الْعِلْمِ وَدُرُوسِهِ وَأُفُولِ أَقْمَارِهِ وَشُمُوسِهِ فَقُلْتُ وَأَيُّ
برای بریده شدن علم و کهنه شدن او و ناپدید شدن ماههای او و آفتابهای او پس گفتم و کدام سختی
حَادِثَةٍ نَجَمَتْ وَقَضِيَّةٍ اسْتَعْجَمَتْ حَتَّى هَاجَتْ لَكَ الْأَسَفَ عَلَى فَقْدِ
نو پیدا پیدا آمد و کدام خبر پوشیده شد تا آنکه بحرکت آورد ترا افسوس و غم بر گم شدن کسانیکه
مَنْ سَلَفَ فَأَبْرَزَ رُقْعَةً مِنْ كُمِّهِ وَأَقْسَمَ بِأَبِيهِ وَأُمِّهِ لَقَدْ أَنْزَلَهَا بِأَعْلَامِ مَدَارِسِهَا
گذشته شدند پس بیرون آورد پاره کاغذ از آستین خود و قسم خورد به پدر خود و مادر خود هر آئینه فرو آورده آنرا نزد علمای مدرسها

٩٨

فما امتازوا عن الأعلام الدوارس واستنطق لها أحبار المحابر فخرسوا

پس جدا نشدند از نشانهای ناپدید شده و طلب گویائی کرد برای آن رقعه دانشمندان دواتها را پس خاموش شدند

كخرس سكان المقابر فقلت أرنيها فلعلي أغني فيها فقال ما

مانند خاموش شدن ساکنان قبرها پس گفتم بنما مرا آن رقعه پس شاید که من بی نیاز کنم در جواب آن پس گفت

أبعدت في المرام فربّ رمية من غير رام ثم ناولنيها فإذا المكتوب

دور نرفتی در مراد زیرا که بسا تیر بی تیر انداز باشد بعد از آن داد بمن آنرا پس ناگاه نوشته بود

فيها نظم أيها العالم الفقيه الذي فا ق ذكاء فما له من شبيه

دران اے عالم فقیهے که فائق ست بر غیر خود از روے تیزی ذهن پس نیست او را مانندی

أفتنا في قضية حادثة حا ر كل قاض وحار كل فقيه رجل مات

فتوی ده ما را در حکمیکه برگزیده است ازان هر حاکم شرع و شکسته شد هر دانشمند مردے مرد

عن أخ مسلم حرّ تقي من أمه وأبيه وله زوجة لها أيها الحبر

از برادر مسلمان آزاده پرهیزگار از مادر و پدر خود و مر او را زن ست که مر آن زن را ای دانشور

أخ خالص بلا تمويه فحوت فرضها وحاز أخوها ما تبقى بالإرث

برادر پاک ست بلا شک پس جمع کرد زن حصه خود را و گرفت برادر آن زن آنچه باقی ماند از ترکه

دون أخيه فاشفنا بالجواب عما سألنا فهو نص لا خلف يوجد فيه

نه برادر میت پس شفا ده ما را بجواب از چیزیکه پرسیدیم پس آن نص ست که نه در وی خلاف یافته میشود

فلما قرأت شعرها ولمحت سرها قلت له على الخبير بها سقطت وعند ابن

پس چون خواندم شعر آن رقعه را و دریافتم راز آنرا گفتم او را که بر دانائے آن رقعه واقع شدی و نزد

بجدتها حططت إلا أني مضطرم الأحشاء مضطر إلى العشاء فأكرم مثواي

عالم مسئله فرود آمدی لیکن هر آئینه من افروخته درون شکم هستم محتاج هستم بسوی طعام شب پس گرامی کن خوابگاه مرا

ثم استمع فتواي فقال له لقد أنصفت في الاشتراط وتجافيت

پس از ان بشنو فتوی مرا پس گفت شیخ او را هر آئینه راستی کردی در پیمان کردن و یکسو شدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عن الاشتطاط فقصر معي الى مربعي لتظفر بما تبتغي وتنقلب كما ينبغي

از حد در گذشتن پس بگرد با من بسوی خانه من تا برسی با نچه میخواهی و باز گردی چنانکه سزاوار است

قال فصاحبته الى ذراه كما حكم الله فادخلني بيتا احرج من التابوت

گفت ابوزید پس همراه او شدم تا خانه او چنانکه حکم فرمود خدا پس درآورد مرا خانه تنگ تر از صندوق

واوهن من بيت العنكبوت الا انه جبر ضيق دويره بسعة ذرع خيره

وسست تر از خانه عنکبوت لیکن هر آینه او تلافی کرد تنگی خانه خود را بکشاده کردن دل خود

فحكمني في القرى ومطايب ما يشترى فقلت اريد ازهى مراكب

پس حاکم کرد مرا در ضیافت و در خوشترین چیزها از آنچه خرید کرده شود پس گفتم میخواهم خوبترین سوار

على اشهى مركوب وانفع صاحب مع اضر مصحوب فافكر ساعة طويلة

بر مرغوب ترین سواری و نافع ترین صاحب با مضرترین مصحوب پس اندیشه کرد زمانه دراز

ثم قال لعلك تعني بنت نخلة مع بني سخلة فقلت اياهما عنيت

پس گفت شاید که اراده میکنی خرما را با آغوز بزغاله پس گفتم هر دو را قصد کردم

ولاجلهما تعنيت فنهض نشيطا ثم ربض مستشيطا وقال اعلم اصلحك

و برای این هر دو رنج کشیدم پس برخاست بجائیکه خوش بود پس از آن نشست برافروخته از خشم و گفت بدان نیکو کند ترا

الله ان الصدق نباهة والكذب عاهة فلا يحملنك الجوع الذي هو شعار

خدا تعالی هر آئینه راستی نام آوریست و دروغ آفت است پس نه بردارد ترا گرسنگی که آن نشان

الانبياء وحلية الاولياء على ان تلحق بمن مان وتخلق بالخلق الذي يجانب

پیغمبرانست و زیور دوستان خداست بر آنکه بهم شوی بکسیکه دروغ گوید و خوگیری بخوئیکه دور باشد از

الايمان فقد تجوع الحرة ولا تاكل بثدييها وتابى الدنية ولو اضطرت اليها ثم

ایمان زیرا که تحقیق گرسنه میشود زن آزاده و نمیخورد بهر دو پستان خود یعنی بامیکند از کسبهای معیوب اگرچه محتاج کرده شود بسوی آن پس

اني لست آكلك بزبون ولا اغضي على صفقة مغبون وها انا قد نذرتك قبل

هر آینه نیستم مر ترا گول و نادان ... بر دست زدن مغبون ... آگاه باش من ... ترا ... پیش

١٠٠

أن ينهتك الستر او ينعقد بيننا الوتر فلا تلغ تذكيرا لانذار وحذار
ازينكه دريده شود پرده يا لبسته شود درميان ما كينه　پس باطل مكن انديشه ترسانيدن را و به پرهيز

من المكاذبة حذار فقلت له والذي حرم اكل الرباء واحل اكل
از دروغ گفتن بپرهيز　پس گفتم او را سوگند بخدا ائيكه حرام كرد خوردن سود را وحلال كرد خوردن

اللباء ما فهت بزور ولا وليتك بغرور وستخبر حقيقة الامر وتحمد
آغوز را تكلم نكردم بمكر　و نينداختم ترا　در فريب وقريب ست كه آزمائى حقيقت كار را وستايش كنى

بذل اللباء والتمر فهش هشاشة المصدوق وانطلق معنق الى السوق
دادن آغوز را　وخرما را پس خوش شد همچو خوش شدن آنكه با وراست گويند و رفت شتابان بسوى بازار

فما كان باسرع من ان اقبل بهما يد لح ووجهه من التعب يكلح
پس نبود هيچ چيز زودتر از باز آمدن او با لباء وتمر بحاليكه بوقار مى آمد وروى او از سختى راه ترش ميگشت

فوضعهما لدى وضع الممتن على وقال اضرب الجيش بالجيش
پس نهاد هردو را نزد من همچو نهادن منت نهنده بر من وگفت بزن لشكر را بالشكر

تحظ بلذة العيش فحسرت عن ساعد النهم وحملت حملة الفيل
تا بهره مند شوى بلذت زندگانى　پس برهنه كردم از بازوى حرص برخوردن　وحمله آوردم همچو حمله آوردن فيل

الملتهم وهو يلحظنى كما يلحظ الحنق ويود من الغيظ لو اختنق حتى
فرو برنده واو مى نگريست مرا چنانكه نگرد خشم گيرنده وآرزو ميبود از خشم اگر گلو گرفته شوم بهتر باشد تا آنكه

اذا لهمت النوعين وغادرتهما اثرا بعد عين اقردت حيرة فى ظلال
چون فرو بردم　هردو قسم را وگذاشتم هردو را نشان پس از ذات خاموش ماندم از حيرت در نزديك رسيدن

البيات وفكرة فى جواب الابيات فما لبث ان قام واحضر الدواة والاقلام
هنگام شب كردن واز انديشه در جواب　بيتها　پس درنگ نكرد كه برخاست وحاضر آورد دوات قلمها را

وقال قد ملأت الجراب فامل الجواب والا فتهيأ ان نكلت لا غترام
وگفت هر آينه پر كردى انبان را پس بنويس جواب وگرنه پس مستعد شو اگر باز ايستاده شوى از پاسخ بتاوان

١٠١

ما اکلت فقلت له ما عندی الا التحقیق فاکتب الجواب وبالله التوفیق

چیزیرا که خوردی پس گفتم او را نیست نزد من مگر جواب درست و راست پس بنویس جواب را و از خداست مدد کردن

نظم قل لمن یلغز المسائل انی + کاشف سرها الذی تخفیه ان ذا المیت

بگو مر کسی را که پیستان میکند مسائل را هر آینه من + کشاینده راز او هستم که پنهان میکنی آنرا هر آینه این درگذشته

الذی قدم الشرع اخا عرسه علی ابن ابیه + رجل زوج ابنه عن رضاه

که پیش کرد + شرع برادر زوجه او را بر برادر او + مردیست که نکاح کرد پسر خود را از خوشنودی او

بحماة له ولا غرو فیه + ثم مات ابنه وقد علقت منه فجاءت بابن یسر ذویه

بمادر زن خود و نیست شگفت درو + پس مرد پسر او و هر آینه حامله شد + از و پس آورد پسر که خوش میکرد عزیزان او را +

فهو ابن ابنه بغیر مراء + واخو عرسه بلا تمویه + وابن الابن الصریح

پس او پسر پسر اوست بغیر شک + و برادر زن او بے شائبهٔ دروغ + و پسر پسر خالص

ادنی الی الجد واولی بارثه من اخیه + فلذا حین مات اوجب

نزدیک ترست بسوی جد + و بهترست بارث آن جد از برادران جد + پس ازین سبب وقتیکه مرد واجب ساخت

للزوجة ثمن التراث تستوفیه + وحوی ابن ابنه الذی هو فی الاصل

برای زن هشتم حصه میراث که تمام میگرد زوجه آنرا + و فراهم کرد نبیره او که او در اصل

اخوها من امها باقیه + وتخلی الاخ الشقیق من الارث + وقلنا یکفیک

برادر او از مادر اوست باقی او را + و خالی ماند برادر حقیقی از ارث + و گفتیم بسند باشد ترا

ان تبکیه + هاک منی الفتیا التی یحتذی بها + کل قاض یقضی وکل فقیه + قال

اینکه گریه کنی آنرا + بگیر از من جواب مسئله که پیروی کند آنرا + هر حاکم شرع که حکم میکند و هر دانشمند + گفت

فلما اثبت الجواب واستثبت منی الصواب قال لی اهلک واللیل فشمر الذیل

پس هرگاه نوشت جواب را و حاصل کرد از من پاسخ راست گفت بمن قصد کن اهل خود را و بر سر شب را پس بر چین دامن را

وبادر السیل فقلت انی بدار غربة وفی ایوائی افضل قربة لا سیما

و سبقت کن سیلاب را پس گفتم هر آینه من در خانهٔ سفر هستم و در جا دادن من بزرگترین عبادتست خصوصا

وقال

وقد اغدف جنح الظلام وسبح الرعد في الغمام فقال اغرب عافاك الله

درحالتیکه فروهشته است پاره تاریکی از شب وتسبیح گوید رعد در ابر پس گفت دور شو نگهدارد ترا خدا

الى حيث شئت ولا تطمع في ان تبيت فقلت ولم ذاك مع خلو ذراك

بهرجاییکه خواهی وآرزو مدار درینکه بیتوته کنی شب گذرانی پس گفتم و برای چیست این اخراج باوجود خالی شدن خانه تو

قال لانى انعمت النظر في التقامك ما حضر حتى لم تبق ولم تذر فرايتك

گفت همرآینه من مبالغه کردم نظر را در لقمه خوردن تو چیزیکه موجود بود تاآنکه چیزی باقی نگذاشتی و ترک نکردی پس دیدم ترا

لا تنظر في مصلحتك ولا تراعي حفظ صحتك ومن امعن كما امعنت

که نمی بینی در مصلحت خودت ورعایت نمیکنی نگهداشتن تندرستی خود را وکسیکه زیادت کند در خوردن چنانکه زیادت کردی

وبطن كما تبطنت لم يخلص من كظة مدنفة او هيضة متلفة فاعفني

وشکم پرکند چنانکه شکم پر کردی رهائی نیابد از پرخوری که بیمار کننده است یا ناگواریدن طعام که هلاک کننده است پس بگذار مرا

بالله كفافا واخرج عني ما دمت معافا فوالذي يحيي ويميت ما لك

برای خدا بحال سلامت یکدیگر را واز خانه من مادام که تندرست هستی پس قسم بخدائیکه زنده میکند و میمیراند نیست برای تو نزد من

عندي مبيت فلما سمعت اليته وبلوت بليته خرجت من بيته بالرغم

خوابگاه شب پس چون شنیدم سوگند او را وآزمودم بلا ومشقت او را بیرون آمدم از خانه او بجوار سے

وتزودت الغم تجود بي السماء وتخبط بي الظلماء وتنبحني الكلاب و

وتوشه گرفتم اندوه بحالیکه بارید بر من باران وبی قصد سیر دهد مرا تاریکی وآواز میکردند مرا سگان و

تتقاذف بي الابواب حتى ساقني اليك لطف القضاء فشكرا لليد

می انداختند مرا دروازه تاآنکه روان کرد مرا بسوی تو مهربانی اراده الهی پس شکر میگویم مر نعمت او را

البيضاء فقلت له احبب بلقائك المتاح الى قلبي المرتاح ثم اخذ

که روشن است پس گفتم او را چه محبوب است دیدار مقدر تو بسوی دل شادان من پس آغاز کرد

يفنن في حكاياته ويشيم مضحكاته مبكياته الى ان عطس انف

که شگفتنهای گوناگون می آورد در نقلهای خود ومی آمیخت سخنان خنداننده خود را با گریاننده تاآنکه عطسه زد بینی

الصباح وهتف داعي الفلاح فتاهّب لاجابة الداعي ثمّ عطف الى

بامداد وآواز داد خواننده رستگاری پس آماده شد برای جواب دادن خواننده سپس مائل شد

وداعي فعقته عن الانبعاث فقلت له الضيافة ثلث

بسوی بدرود من پس باز داشتم او را از برخاستن پس گفتم او را که مهمانی تا سه روز است

فاقسم وحرّج ثمّ امّ المخرج وانشد اذا عرّج نظم لا تزر

پس سوگند خورد و غلیظ کرد سوگند را سپس قصد کرد بیرون آمدن را و خواند شعر چون ایستاده شد زیارت مکن در هر هفته

من تحبّ في كلّ شهر غير يوم ولا تزده عليه فاجتلاء الهلال

کسے را که دوست داری در هر ماه سوای یک روز و زیادت مکن بران روز پس دیدن ماه نو

في الشهر يوم ثمّ لا تنظر العيون اليه قال الحارث بن همّام

در ماه یک روز است سپس نمی بینند چشمها بسوے او گفت حارث پسر همام

فودّعته بقلب دامي القرح ووددت لو انّ ليلتي بطيّة

پس رخصت کردم او را با دل که خون آلوده بود زخم او و دوست میداشتم که کاش هر آینه شب من دیر کننده

الصبح

المقامة السادسة العشر المغربية

صبح می بود مقامه شانزدهم مشهور بمغربیه

حكى الحارث بن همّام قال شهدت صلوة المغرب في بعض

نقل کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در نماز شام در بعضے

مساجد المغرب فلمّا ادّيتها بفضلها وشفعتها بنفلها اخذ

از مسجد های ملک مغرب پس هرگاه گذاردم نماز را بتمام آن و جفت کردم آنرا بنفل آن دید چشم

طرفي رفقة قد انتبذوا ناحية وامتازوا صفوة صافية

من همسفران را که هر آینه افتاده بودند بطرفے از مسجد و علیحده شدند بحالیکه پاک و بے غش بودند

وهم يتعاطون كأس المنافثة ويقتدحون زناد المباحثة فرغبت

والیشان بهدیگر میگرفتند کاسه گفتگو را و باکدیگر میزدند چقماق مباحثه را پس خواهش کردم

فِي مُحَادَثَتِهِمُ الحُلْوَةِ لِيُسْتَفَادَ أَوْ أَدَبٍ لِيُسْتَزَادَ فَسَعَيْتُ إِلَيْهِمْ سَعْيَ المُتَطَفِّلِ
در گفتگوی ایشان جهت تحفه‌ای که فائده گرفته شود و دانشی که افزون خواسته شود پس دویدم بسوی ایشان همچو دویدن کسیکه ناخوانده در آید

عَلَيْهِمْ وَقُلْتُ لَهُمْ أَتَقْبَلُونَ نَزِيلًا يَطْلُبُ جَنَى الأَسْمَارِ لَا جَنَى الثِّمَارِ وَيَبْغِي مُلَحَ
بر ایشان و گفتم ایشان را آیا می پذیرید مهمانی را که میخواهد میوه افسانهارا نه چیده بارها و میخواهد سخنان نمکین

الحِوَارِ لَا مَلْحَ الحُوَارِ فَحَلُّوا لِيَ الحُبَا وَقَالُوا مَرْحَبًا فَلَمْ أَجْلِسْ إِلَّا كَلَمْحَةِ بَارِقٍ خَاطِفٍ
پاسخ دادن نه گوشت میانه پشت بچه ناقه پس گشادند برای من بندهای زانو را و گفتند رسیدی بفراخی پس ننشستم مگر مقدار

أَوْ نُغْبَةِ طَائِرٍ خَائِفٍ حَتَّى غَشِيَنَا جَوَّابٌ عَلَى عَاتِقِهِ جِرَابٌ فَحَيَّانَا بِالكَلِمَتَيْنِ وَحَيَّا
یک آشامیدن پرنده ترسنده تا آنکه داخل شد نزد ما قطع کننده مسافت که بر دوش وی انبان بود پس سلام کرد ما را بدو کلمه و داد

المَسْجِدَ بِالتَّسْلِيمَتَيْنِ ثُمَّ قَالَ يَا أُولِي الأَلْبَابِ وَالفَضْلِ اللُّبَابِ أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ
مسجد را بدو سلام پس گفت ای صاحبان خردها و بزرگی خالص آیا نمیدانید هر آینه

أَنْفَسَ القُرُبَاتِ تَنْفِيسُ الكُرُبَاتِ وَأَمْتَنَ أَسْبَابِ النَّجَاةِ مُوَاسَاةُ ذَوِي الحَاجَاتِ وَإِنِّي
گرانمایه ترین عبادت دور کردن اندوهاست و استوارترین اسباب رهائی یاری کردن خداوندان حاجات ست و هر آینه

وَمَنْ أَحَلَّنِي سَاحَتَكُمْ وَأَتَاحَ لِيَ اسْتِمَاحَتَكُمْ لَشَرِيدُ مَحَلٍّ قَاصٍ وَبَرِيدُ صِبْيَةٍ خِمَاصٍ فَهَلْ فِي الجَمَاعَةِ
من قسم بخدا ایکه فرود آورد مرا در نزد شما و تقدیر کرد برای من طلب بخشش از شما هر آینه رانده شده جای دور فرستاده کودکان گرسنه ام

مَنْ يَفْثَأُ عَنَّا حُمَيَّا المَجَاعَةِ فَقَالُوا لَهُ يَا هَذَا إِنَّكَ حَضَرْتَ بَعْدَ العِشَاءِ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا فَضَلَاتُ
کسیکه فرو نشاند از ما تیزی گرسنگی را پس گفتند او را ای فلان بدرستیکه تو حاضر شدی پس از نماز خفتن و نمانده است مگر آنچه افزون آمد از طعام

العَشَاءِ فَإِنْ كُنْتَ بِهَا قَنُوعًا فَمَا تَجِدُ فِينَا مَنُوعًا فَقَالَ إِنَّ أَخَا الشَّدَائِدِ لَيَقْنَعُ بِلُفَاظَاتِ
شبانگه پس اگر هستی بآن پسند کننده پس نیابی در ما بازدارنده پس گفت هر آینه خداوند سختیها بتحقیق قناعت کند بافتادهای

المَوَائِدِ وَنُفَاضَاتِ المَزَاوِدِ فَأَمَرَ كُلٌّ مِنْهُمْ عَبْدَهُ أَنْ يُزَوِّدَهُ مَا عِنْدَهُ فَأَعْجَبَهُ الصُّنْعُ وَشَكَرَ
خوانهای طعام و ریزه‌های توشه دانها پس حکم کرد هر یک از ایشان غلام خود را اینکه توشه دهد او را آنچه نزد اوست پس شگفت آمد او را نکوئی

عَلَيْهِ وَجَلَسَ يَرْقُبُ مَا يُحْمَلُ إِلَيْهِ وَثُبْنَا نَخُوضُ إِلَى اسْتِثَارَةِ مُلَحِ الأَدَبِ وَعُيُونِهِ
بر آن و نشست بحالیکه امیدوار بود چیزی را که برداشته شود بسوی او و رجوع کردیم بطرف بر آوردن سخنان نمکین دانش و گزیدهای آن

١٠٥

واستنباط معينه من عيونه الى ان جلنا فيما لا يستحيل بالانعكاس كقولك ساكب

وبيرون آوردن آب روان آواز چشمها آن تا آنکه جولان نموديم در چيزيکه متغير نباشد بواژگون شدن مثل قول تو ريزنده

كاس فتداعينا الى ان نستنتج له الافكار ونفترع منه الابكار على ان ينظم

جام پس يکديگر خوانديم بسوی اينکه نتيجه خواهيم با آن انديشهارا و دوشيزگی بريم از و دوشيزهارا برين گونه که کشد آغاز کننده

البادی ثلث جمانات في عقده ثم تتدرج الزيادات من بعده فيربع ذو ميمنته في

سه دانه نقره در رشته خود باز اندک اندک بالا رود افزونيها پس از آغاز کننده باز چهار گرداند خداوند طرف دست راست او در

نظمه ويسبع صاحب ميسرته على دغمه قال الراوی وكنا قد انتظمنا عدة اصابع

رشته خود و هفت گرداند خداوند طرف دست چپ او بر خوار کردن او گفت نقل کننده بوديم که هر آينه رشته کشيده شديم بشمار انگشتان

الكف وتالفنا الفة اصحاب الكهف فابتدء لعظم محنتي صاحب ميمنتي وقال لم اخامل

پنجه دست و پيوستگی گرفتيم مانند پيوستگی ياران غار پس شناخت جهت بزرگی رنج من يار طرف دست راست من گفت نکوهش کن برادر يرا که ستود

وقال ميامنه كبر رجاء اجر ربك وقال الذي يليه من يرب اذا ابر تمم وقال الاخر سكت

و گفت دوم که دست راست او بود بزرگ کن اميد مزد پروردگار خود را و گفت کسيکه نزد او بود کسيکه تمام کند احسان چون نيکی کند بلند شود و گفت ديگر خاموش

كل من نم لك تلس افضت النوبة الىّ وقد تعين نظم السمط السباعي على فلم يزل

هر کرا که غمازی کند پيش تو تا زيرک شوی و رسيد نوبت بسوی من و هر آينه مقرر شد ترتيب دادن رشته هفتگانی بر من پس هميشه

فكري يصوغ ويكسر ويثري ويعسر وفي ضمن ذلك استطعم فلا اجد من يطعم

انديشه من زرگری ميکرد و می شکست و توانگر ميشد و درويش ميگرديد و درميان آن طعام مطلبيدم پس نمی يافتم کسی را که طعام دهد

الى ان ركد النسيم وحصحص التسليم فقلت لاصحابي لو حضر السروجي هذا المقام

تا آنکه باز ايستاد هوا و ظاهر شد انقياد مر خصم را پس گفتم بياران خود که اگر حاضر بود سروجی درينجا

لشفا الداء العقام فقالوا لو انزلت هذه باياس لامسك منها على بلعنا نقيض باس

هر آينه شفا يافتی مرض بی دوا پس گفتند اگر واقع شود اين کلمات بر اياس هر آينه باز ماندی از ان بر نوميدی و گردانيم که شروع کرديم

في استعصائها واستغلاق بابها وذلك ان الورد المعتري يلحظنا لحظ المريع يولق الرد ونحن

در دشوار شدن کلمات و بسته شدن دروازه آن و آن مهمان گاه ازو فرود آينده می نگريست مارا بچه نگريستن جهتر است و سا زواری ميداد مرد ادب مارا



لا اندى فلما عثر على اقتضاحنا ونضوب ضحضاحنا قال يا قوم ان من العناء

دریغ یا فقیم پس چون اطلاع یافت بر رسوا شدن ما و بزمین فرو شدن آب اندک ما گفت ای گروه هر آئینه از رنج

العظیم استیلاد العقیم والاستشفاء بالسقیم وفوق كل ذی علم علیم ثم اقبل علی

بزرگست فرزند خواستن از نازاینده و شفا خواستن از بیمار و بالای هر دانشوری دانائی ست پس روآورد بر من و

وقال سانوب منابك واكفيك ما نابك فان شئت ان تنثر ولا تعثر فقل مخاطبا

گفت قائم مقام تو شوم و کفایت کنم از تو آنچه رسید ترا از مشقت پس اگر بخواهی در نثر گوئی و لغزی پس بگو بجا لیکه خطاب میکنی

لمن ذم البخل واكثر العذل لذ بكل مؤمل اذا لم وملك بذل وان احببت ان تنظم

کسیکه نکوهش میکند بخل را و بسیار کرد ملامت را پناه گیر با هر امید گاهی که چون فراهم آورد مال را و مالک شد آنرا بذل کند و اگر دوست داری که

فقل للذی تعظم نظم اس ارملا اذا عرا ، وارع اذا المرء اسا ، اسل جناب غاشم ، مشاغب

پس بگو بکسیکه بزرگ پنداری او را به درویش بی توشه را چون فرود آمد و نگهدار حقوق کهن هنگامیکه کسی در آن کند ترا و در شو بدرگاه

ان جلسا ، اسند اخا نباهة ، ابن اخاء دنسا ، اسر اذا هب مرا ، وارم به اذا رسا

اگر بنشیند نسبت ده بخود خداوند بزرگی را ، حذر کن برادری را که خبیث ست ، در شب بگریز هرگاه که حرکت آید بخصومت ، و بگذار او را هرگاه ساکن شود

اسكن تقو فعسى ، يسعف وقت نكسا ، قال فلما سبرنا اياته وحسرنا بيعد

آرام گیر تا قوت یابی پس قریبست ، که حاجت روا کند وقتیکه نگونسار کرده است ، گفت راوی هرگاه فریفت ما را العجائب خود و مانده کرد

غاياته مدحنا حتى استعفى ومحنا الى ان استكفى ثم شمر ثيابه وانتدب جرابه

پایانها خود ستایش کردیم او را تا آنکه معاف کردن خواست و دادیم او را تا آنکه بس کردن خواست پس چید جامهای خود را و برداشت بر پشت

ونهض ينشد نظم لله در عصابة ، صدقوا المقال مقاولا ، فاقوا الانام فضائلا

و برخاست بحالیکه میخواند مر خدا راست خوبی گروهی که از راست گویانند ، از روی فصیحان برتر شدند خلق را از روی هنرهای

ماثورة وفواضلا ، جاورتهم فوجدت ، سحبانا لديهم باقلا ، وخلت

مشهوره و بخششها پاسخ دادم ایشان را پس یافتم سحبان وائل را نزد ایشان مسمی باقل و در آمدم

فيهم سائلا ، فوجدت جود اسائلا ، اقسمت لو كان الكرام ، حيا لكانوا وابلا

میان آنها خواهنده پس دیدم بخشش وا شجیده ، سوگند میخورم اگر بوده بخشندگان باران هر آینه بودندی ایشان باران بزرگ

[illegible]

١٠٧

[illegible]

ثم خطا قيد رمحين وعاد مستعيذا من الحين وقال يا غوث من عدم الآل و
پس گام زد مقدار دو نیزه و بازگشت پناه جوینده از مرگ و گفت ای ارجمندی کسیکه گم کرد خویشان را و

كنز من سلب المال ان الغاسق قد وقب ووجه المحجة قد انتقب وبيني
گنج کسیکه ربوده شد از و مال بدرستیکه تاریکی هر آینه در آمد و روی میانه راه را نهفته و میانه من

وبين كني ليل دامس وطريق طامس فهل من مصباح يومض في الغار ويبين لي الآثار
و میانه خانه من شبی ست سخت تاریک و راه ناپدید ست پس آیا هست چراغیکه ایمن گرداند مرا از بیم در افتادن ظاهر کند بمن آثار را

قال فلما جيئ بالملتمس وجلى الوجوه ضوء القبس رأيت صاحب صيدنا هو ابو زيدنا
گفت پس چون آورده شد التماس کرده او و آشکار کرد روها را روشنی پارهٔ آتش دیدم که خداوند شکار ما آن ابو زید ما ست

فقلت لاصحابي هذا الذي اشرت اليه انه اذا نطق اصاب ان استمطرتموه صاب فتلعوا اليه
پس گفتم با یاران خود این کسی ست که اشارت کردم بسوی اینکه هر آینه او اگر سخن گوید صواب گوید و اگر باران طلب کرده شود ببارد پس دراز کردند

الاعناق واحدقوا به الاحداق وسالوا ان يسامرهم ليلته على ان يجبروا عيلته
گردنها را و گرد در آوردند بآن سیاهی چشمها را و سوال کردند اینکه افسانه گوید با ایشان امشب برینکه نیکو کنند درویشی او را

فقال حبا لما احببتم وحبا بكم اذا حببتم غيراني قصدتكم واطفالي يتضورون من
پس گفت که دوست دارم چیزیکه دوست داشتید و فراخی باد شما را چون مرحبا گفتید گر اینکه هر آینه من آهنگ کردم شما را حالیکه بچگان من

الجوع ويدعون لي بوشك الرجوع وان استراثوني خامرهم الطيش ولم يصف
گرسنگی و دعا میکردند برای من بزودی بازگشتن و اگر درنگ دانند از من در آید با ایشان سبکی عقل و صاف نشود

لي العيش فدعوني لاذهب فاسد مخمصتهم واسيغ غصتهم ثم انقلب اليكم على
مر از ندگی پس بگذارید مرا تا بروم تا بند کنم گرسنگی ایشان را و دور کنم اندوه ایشان را پس باز گردم بسوی شما بر

الاثر متاهبا للسمر الى السحر فقلنا لاحد الغلمة اتبعه الى فئته ليكون اسرع لفيئته
نشان پای آماده باشم با فسانه گفتن تا صبح پس گفتیم بیکی از کودکان پیروی کن او را تا گروه او تا باشد که زودی کند بباز گشتن

فانطلق معه مستحثا جوابه ومحتثا ايابه فابطا ابطاء حاوز
پس رفت غلام ابو زید که کوشش کننده بود و شتاب کننده بود بازگشتن او را پس درنگ کرد درنگ کردنی که درگذشت

١٠٨

حدّه ثم عاد الغلام وحده فقلنا ما عندك من الحديث عن الخبيث فقال

حد خود را پس باز آمد کودک لیکن تنها بود پس گفتیم چیست نزد تو از کلام از آن ابوزید خبیث پس گفت

أخذني في طرق متعبة وسبل متشعبة حتى افضينا إلى دويرة خربة فقال

درگرفت مرا در راههای رنج دهنده و جادهای پراگنده تا آنکه رسیدیم بسوی خانهٔ ویران پس گفت اینجاست

مناخي ووكري وأفراخي ثم استفتح بابه واختلج مني جرابه وقال لعمري لقد خففت

فرودگاه من و آشیانه و چوزه من پس کشودن خواست در را و درکشید از من انبان خود را و گفت قسم زندگی من هرآینه سبک کردی

عني واستوجبت الحسنى مني فهاك نصيحة هي من نفائس النصائح ومغارس

بار مرا و سزاوار شدی نکوئی را از من پس بگیر اندرز را آن از نیکوترین نصیحتهاست و از جاهای نشاندن

المصالح فانشد نظم إذا ما حويت جنى نخلة فلا تقربنها إلى قابل وإما لقطت

نیکوئیهاست و خواند چون گرد کردی میوه درخت خرما را پس نزدیک مشو آنرا تا سال آینده اگر برچیدی

على بيدر فحوصل من السنبل الحاصل ولا تلبثن إذا ما لقطت فتنشب في

بر خرمن گاهی پس برکن چینه‌دان را از خوشه پیدا شده و درنگ مکن چون دانه چینی پس درآویخته شوی در

كفة الحابل ولا توغلن متى ما سبحت فإن السلامة في الساحل وخاطب

دام صیاد و دیر مرو هرگاه شناکنی در دریا چراکه هرآینه رستگاری در کنار است و سخن گو

بهات وجاوب بسوف وبع آجلا منك بالعاجل ولا تلكئن على صاحب

بلفظ هات و پاسخ ده بلفظ سوف و بفروش آخرت را از خود با دنیا و بسیار مکن پیوستن بر یار

فأمل قط سوى الواصل ثم قال اخزن نهاتي تأمن وراك واقتد بها في أمورك فبادرلي

پس طول امید [illegible] سپس گفت گنجینه کن این پند را در دل خود [illegible] در کارهای خود [illegible]

صحيك في كلاءة ربك فإذا بلغتهم فأبلغهم تحيتي واتل عليهم وصيتي وقل لهم عني إن

یاران خود در نگهبانی پرورنده خود [illegible]

السهر في الكرفات لمن أعظم الآفات ولست ألغي احتراسي ولا أحب لموصل إلى [illegible]

[illegible]

١٠٩

على فحوى شعره نكره ومكره وتلاومنا على تركه والاغترار بإفكه ثم تفرقنا بوجوه باسرة

يعني شعر او برامر ناشايسته او و فريب او و مكر او و ملامت كرديم يكديگر را بر گذاشتن او و فريفته شدن بدروغ او پس جدا شديم برو بهاى ترش

وصفقة خاسرة

و تجارت زيانكار

المقامة السابعة عشرة القهقرية

مقامه هفتدهم مسمے بقهقريه

حكى الحارث بن همام قال لحظت في بعض مطارح البين ومطامح العين فتية عليهم سيماء الحجى وطلاوة

سخن گفت حارث پسر همام گفت ديدم در پاره از اندختگاه هاى جدائى و جاهاى نگريستن چشم نوجوانان را كه برايشان نشان خرد و خوبى

نجوم الدجى وهم في مماراة مشتدة الهبوب ومباراة مشتطة الألهوب فهزني

ستارگان تاريكى بود و حال آنكه ايشان در ستيزه بودند كه سخت در وزيدن بود و معارضه كه از حد گذرنده بود در دويدن پس جنبانيد مرا

بقصدهم هوى المحاضرة واستحلاء جنى المناظرة فلما التحقت برهطهم وانتظمت في

جهت آهنگ ايشان رغبت سوال و جواب شيرين آمدن ميوه بحث كردن پس چون پيوستم بگروه ايشان و در كشيده شدم در

سمطهم قالوا أأنت ممن يلج في الهيجاء ويلقي دلوه بين الدلاء فقلت بل أنا من نظارة

رشته ايشان گفتند آيا تو از آن كسى هستى كه ظاهر كند شجاعت در جنگ و بيندازد دلو خود را در دلوها پس گفتم نه بلكه من از نگرندگان

الحرب لا من أبناء الطعن والضرب فأضربوا عن حجاجي وأفاضوا في التحاجي وكان في

كارزارم نه از خداوندان نيزه زدن و شمشير زدن پس كناره كردند از مخاصمت من و آغاز كردند در با هم چيستان گفتن و بود ميان

لحبوحة حلقتهم وإكليل رفقتهم شيخ قد ديرته الهموم ولوحته السموم حتى عاد أنحل

وسط مجلس ايشان و افسر ياران ايشان پيرى كه لاغر كرده بود او را اندوهها و سياه كرده بود او را باد گرم تا آنكه گشته بود لاغرتر

من قلم وأقحل من جلم إلا أنه كان يبدي العجاب إذا أجاب وينسي سحبان كلما أبان

از خامه و خشكتر از كارد فرز ليكن بدرستيكه او بود كه آشكارا ميكرد شگفت وقتيكه جواب ميداد و فراموش ميكنانيد سحبان را هرگاه ظاهر

فأعجبت بما أوتي من الإصابة والتبريز على تلك العصابة وما زال يفصح كل معمى

پس در شگفت افتادم بچيزيكه داده شده او را از نيكو گفتن جواب و سبقت بردن برين جماعت و هميشه ظاهر ميكرد هر پوشيده

ويصمي في كل سهم رمى إلى أن خلت الجعاب ونفد السؤال والجواب فلما

و شكار ميكشت در هر تير انداختن تا آنكه تهى شدند تيردانها و تمام شد پرسيدن و پاسخ دادن پس هرگاه

رأى انفضاض القوم واضطرارهم إلى الصوم عرّض بالمطارحة واستأذن في المفاتحة

دید بی توشه شدن جماعت و بی چاره شدن آنها بسوی خاموشی کنایه کرد بدر افگندن سخن باهم و اجازت خواست در آغاز کردن

فقالوا له حبّذا ومن لنا بذا فقال أتعرفون رسالة أرضها سماؤها وصبحها مساؤها

پس گفتند او را اینکو است و کیست که برای ما متکفل شود باین پس گفت آیا می شناسید نامه را تحت آن فوق آنست و اول آن آخر آنست

نُسجت على منوال البين وتجلّت في لونين وصلّت إلى جهتين وبدت ذات وجهين

بافته شد بر دو نورد و جلوه کرد در دو رنگ و نماز گزارد بسوی دو طرف قبله و پدید آمده است خداوند دو رو

إن بزغت من مشرقها فناهيك برونقها وإن طلعت من مغربها فيا لعجبها قال

اگر طلوع کند از اول خود پس کفایت کننده تست بخوبی خود و اگر ظاهر شود از آخر آن پس ای شگفت حاضر شو که جای تست گفت راوی

فكأنّ القوم رُموا بالصُّمات أو حقّت عليهم كلمة الإنصات فما أنبس منهم إنسان

پس گویا که جماعت تیر انداخته شدند بخاموشی یا واجب شد بر ایشان سخن خاموشی پس سخن نگفت از ایشان کسی و

ولا فاه لأحدهم لسان فحين رآهم بُكماً كالأنعام وصموتاً كالأصنام قال لهم

ناطق نشد او را برای یکی از ایشان زبان پس وقتیکه دید ایشان را گنگها مثل ستوران و خاموشان مثل بتان گفت ایشان را

قد أجّلتكم أجل العدّة وأرخيت لكم طول المدّة ثمّ ههنا مجمع الشمل و

هر آینه مهلت دادم شما را مهلت روزها طلاق زنان و فرو گذاشتم شما را رسن عدت را پس اینجا محل جمع شدن متفرقان است

موقف الفصل فإن سمحت خواطركم مدحناها وإن صلدت زنادكم قدحناها

و جای تمیز حق و باطل پس اگر جوانمردی کند اندیشهای شما ستایش خواهم کرد و اگر آتش نه بر آرند چقماقهای شما خواهم زد چقماق

فقالوا والله ما لنا في لجّة هذا البحر مسبح ولا في ساحله مسرح فأرح أفكارنا

پس گفتند بخدا که نیست ما را در میان این دریا جای شناوری و نه در کرانه چریدن گاه پس آسایش ده اندیشهای ما را

من الكدّ وهنِّ العطيّة بالنقد واتّخذنا إخواناً يثنون إذا وشيت ويثنون منى إذا استثنيت

از رنج و گوارا کردن بخشش را بچیزیکه در حال داده شود و بگیر ما را برادر اینکه انقیاد کنند وقتیکه جست کنی و یاد داشت دهند وقتیکه یاد اشتثنی

فأطرق ساعة ثمّ قال سمعاً لكم وطاعة فاستملوا منّي وانقلوا عنّي الإنسان

پس سر فرو افگند زمانی پس گفت شنیدم قول شما را و فرمان بردم شما را پس نوشتن خواهید از من و ببرید از من آدمی

صنيعة الاحسان وربّ الجميل فعل النّدب وشيمة الحرّ ذخيرة الحمد وكسب الشّكر
احسان ست پروردن کار نیکو کردار نجیب کب در حاجت ست عادت مرد آزاد گنجینه ستایش ست و تحصیل فعالیکه موجب سپاس گرده

استثمار السّعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يوجب المصافاة
جستن ثمرهٔ نیکو میست علامت بزرگواری ابتداهای گشاده روئی ست و بکار داشتن نرمی در کلام موجب صفائی محبت ست

وعقد المحبّة يقتضى النّصح وصدق الحديث حلية اللّسان وفصاحة المنطق
وپیمان بستن دوستی خواهش میکند نیک خواستن را و راستی سخن آرایش زبان ست و گشادگی و روانی سخن

سحر الالباب وشرك الهوى آفة النّفوس وملل الخلائق شين الخلائق وسوء الطّمع
جادوی خردهاست و دام آرزوی نفس سبب جانهاست اندوه دادن آفریدگان عیب طبیعتهاست و زشتی حرص

يباين الورع والتزام الحزامة تمام السّلامة وتطلّب المثالب شرّ المعايب
جدا و مخالف ست پرهیزگاری را و لازم گرفتن هوشیاری تمام رستگاریست و جستن عیبها بدترین عیبهاست

وتتبّع العثرات يدحض المودّات وخلوص النّيّة خلاصة العطيّة وتضنية النّوال
و در پی رفتن لغزشهای مردم باطل میکند دوستیها را و پاک شدن نیت زبدهٔ دهش ست و گواریدن بخشش

ثمن السّؤال وتكلّف الكلف يسهّل الخلف وتيقّن المعونة يسنّى الموونة وفضل الصّدر
بهای درخواستن و بر داشتن مشقتها آسان میکند پس آینده را و یقین داشتن یاری آسان میکند محنت را و بزرگی بالانشین

سعة الصّدر وزينة الرّعاة مقت السّعاة وجزاء المدائح بثّ المنائح ومهر الوسائل
فراخی سینه است و آرایش پادشاهان دشمنی بدگویانست پاداش ستایشها پراگندن بخششهاست جزای وسیلها

تشفيع المسائل وحلية الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحدّ يكلّ الحدّ
شفاعت کردن خواستنهاست کشیدن گمراهی از حد گذشتن در نهایت غرض کارست در گذشتن از اندازه کند میکند تیزی را

وتعدّى الادب يحبط القرب وتناسى الحقوق ينشئ العقوق وتناسى التّيب
و در گذشتن از نگهداشت اندازه میبرد کردار نیکوئیها را و فراموش کردن حقها پیدا میکند نافرمانی را و کمینه شدن

بوقع الرّتب وارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار وتنوّه الاقدار
از همتها بلند میکند پایگاه را و بلندی قدرها بدر آمدن در کارهای سخت ست و بلند شدن قدرها

۱۱۳

بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الامال واطالة الفكرة تنقيح الحكمة

بیاری کردن اراده‌های الهی ست و بزرگی کارها در کوتاه کردن آرزوهاست و دراز کردن اندیشه پاکیزه کردن دانش ست

ورأس الرياسة تهذيب السياسة ومع اللجاجة تلغى الحاجة وعند

و سرمهتری پاسداری ملک و حکم راندن بر رعیت ست و با ستیزه کردن باطل کرده میشود مراد و نزدیک

الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد

ترسها افزون می آیند از همدیگران مردان و با فزون آمدن قصدهای دل تفاوت میشود قیمتها و بدروغ گفتن

السفير يهن التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وموجب الصبر

میانجی سست میشود تدبیر و به تباهی حالها آشکار میشوند ترسها و بقدر شکیب

ثمرة النصر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

میوهای فیروزی ست و سزاوار شدن بستایش بقدر کوشش انسانست و سزاوار شدن مراعات

كفاء المحافظة وصفاء الموالي بتعهد الموالي وتحلي المروات بحفظ

پاداش نگهداشتن حق ست و پاک و بی‌غش بودن غلامان بغمخواری خواجگان ست و آرایش مردمیها بنگاهداشتن

الامانات واختبار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء

امانتهاست و آزمودن برادران و دوستان حاصل شود بسبک کردن اندوهها و دور کردن دشمنان

بكف الاذاء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب

بباز داشتن دوسالتست و آزمایش دانایان به نزدیک شدن نادانان ست و اندیشه و تامل دریاپایها

يؤمن المعاطب واتقاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافي

ایمن گرداند از جاهای هلاک و پرهیز کردن از کار قبیح ظاهر میکند آواز نیک را و زشتی ستم نیست میکند

الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة

نگهداشتن پیمان را و گوهر برگزیدگان نزدیک پنهان داشتن رازهاست سپس گفت که این دوصد لفظ ست

تحتوي على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا شقاق ومن

که شامل ست بر دانش و پند پس هرکه راند اینها را برین راندگان پس نیست ستیزه و نه دشمنی و هرکه

١١٣

رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل الاسرار بعيد الاحرار وجوهر
بخواهد واژگون کردن کالبد اینها و اینکه باز گرداند اینها را بر پاشنهٔ اینها پس باید که گوید رازها نزدیک بزرگوارانست

الوفاء يباين الجفاء وقبح السمعة ينشر الشنعة ثم على هذا المستحب
وفا نابود کند ستم را . و بدی آوازه ظاهر کند کار قبیح را پس برین کشیدن گاه

فليسحبها ولا يرهبها حتى تكون خاتمة فقرها فاتحة دررها ورب الاحسان
پس باید که کشد این الفاظ را و نترسد از آن تا آنکه باشد پایان فقرات رساله و انجام مروارید های آن اصلاح جهان

صنيعة الانسان قال الراوي فلما صدع برسالته الفريدة واملوحته
نکوئی انسانست گفت نقل کننده پس هرگاه ظاهر کرد شیخ رساله خود را که هیچ مروارید یگانه ست و کلام نمکین خود را

المفيدة علمنا كيف يتفاضل الانشاء وان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء
که فائده دهنده است دانستیم که چگونه فضیلت و تفاوت دارد انشا و هر آینه بزرگی بدست خداست میدهد آنرا که میخواهد

ثم اعتلق كل منا بذيله وقلده قلادة من نيله فابى قبول فلذتي
پس آویخت هر یک از ما بدامن او و بخشید او را پاره از دهش خود پس رد نمود پذیرفتن پارهٔ مرا

وقال لست ارزأ تلامذتي فقلت له كن ابا زيد على شحوب سحنتك
و گفت نیستم که زیان کنم شاگردان خود را پس گفتم او را هستی ابوزید با وجود دگرگون شدن هیأت خودت

ونضوب ماء وجنتك فقال انا هو على نحولي وحؤولي وتقشف محولي
و رفتن آب و رونق رخسار خودت پس گفت من همان هستم بر لاغری خود و خشکی خود و تغیر رو از تنگی معاش و قحط

فاخذت في تثنية على تشريقه وتغريبه فحوقل واسترجع وانشد من قلب
پس آغاز کردم در سرزنش او بر مشرق رفتن او و مغرب رفتن او پس لا حول و لا قوة الا بالله و انا الیه راجعون گفت و خواند

موجع نظم سل الزمان على عضبه ليرعني ٭ واحد غربه ٭ واستل من
اندوهناک کشید روزگار بر من شمشیر خود را تا بترساند مرا و تیز کرد تیزی آنرا و کشید از

جفني كرا ٭ ه مراغما واسال غربه ٭ واجالني في الافق اطوي شرقه
پلک من خواب آنرا بجائیکه خشم کننده بود و روان کرد اشک آنرا و جولان داد مرا در کرانهٔ زمین جائیکه می نوردم مشرق آنرا

وَاَعْجَبُ غُرْبَةٍ فِينَا جَوَطَلْعَةٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ لِي وَغُرْبَةٍ وَكَذَا الْمُغْرِبُ شَخْصَهُ

وطلوع میکنم مغرب ادرا پس در هر طرف مرزبان ست در هر روز مر او پنهان گشتن ست وهمچنین رونده مغرب کالبد او

مُتَغَرِّبٌ وَنَفَاهُ غُرْبَةً ثُمَّ وَلَّى يَجُرُّ عِطْفَيْهِ وَيَخْطِرُ بِيَدَيْهِ وَنَحْنُ بَيْنَ مُتَلَفِّتٍ

متغیرست ومقصد او نصیبه پسران از پشت گرد اسید بجالیکه میکشید دو طرف چادر خود را وحرکت میداد در دست خود را وما درمیان بسیار نگرنده

اِلَيْهِ وَمُتَهَافِتٍ عَلَيْهِ ثُمَّ لَمْ نَلْبَثْ اَنْ حَلَلْنَا الْحُبَا وَتَفَرَّقْنَا اَيْدِي سَبَا

بسوی او بودیم وافتنده بران بودیم پیشتر درنگ نکردیم که کشادیم زانو بند راو پراگنده شدیم مانند گروهها ی شهرها

المقامة الثامنة عشر السنجارية حكى الحارث بن همام قال

مقامه هجدهم مشهور بسنجاریه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که

قَفَلْتُ ذَاتَ مَرَّةٍ مِنَ الشَّامِ اَنْحُو مَدِينَةَ السَّلَامِ فِي رَكْبٍ مِنْ بَنِي نُمَيْرٍ وَرُفْقَةٍ

بازگشتم یکبار از شام بحالیکه آهنگ میداشتیم بغداد را در سواران قبیله بنی نمیر و همسفران

اُولِي خَيْرٍ وَمَيْرٍ وَمَعَنَا اَبُوزَيْدٍ السَّرُوجِيُّ عُقْلَةُ الْعَجْلَانِ وَسَلْوَةُ الثَّكْلَانِ اُعْجُوبَةُ

خداوندان نیکی و فائده وصلاه همراه ما ابوزید سروجی پای بند شتابنده بود وخرسندی آنکه پسرش مرده باشد وسبب شگفت

الزَّمَانِ فَالْمُشَارُ اِلَيْهِ بِالْبَنَانِ فِي الْبَيَانِ فَصَادَفَ نُزُولَنَا سِنْجَارَ اَنْ اَوْلَمَ بِهَا

روزگار واشارت کرده شده بسوی پس بسر انگشتان در فصاحت پس ذاتو شد فرود آمدن ما در سنجار اینکه مهمانی عروسی کرد دران

اَحَدُ التُّجَّارِ فَدَعَى اِلَى مَادُبَتِهِ الْجَفَلَا مِنْ اَهْلِ الْحَضَارَةِ وَالْفَلَا حَتَّى سَرَتْ

یکی از بازرگانان پس خواند بسوی مهمانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید

دَعْوَتُهُ اِلَى الْقَافِلَةِ وَجَمَعَ فِيهَا بَيْنَ الْفَرِيضَةِ وَالنَّافِلَةِ فَلَمَّا اَجَبْنَا مُنَادِيَهُ

دعوت او بسوی گرده بازگردنده از سفر و فراهم کرد دران میان کسانیکه واجب حضورشان واجب بود پس چون اجابت کردیم ندا کننده

وَحَلَلْنَا نَادِيَهُ اَحْضَرَ مِنْ اَطْعِمَةِ الْبَدِ وَالْيَدَيْنِ مَا حَلَا فِي الْفَمِ وَحَلِيَ

او را و فرود آمدیم مجلس او را حاضر آورد از خوردنیهای یکدست و دو دست طعامیکه شیرین شده در دهن وجوش آمد

فِي الْعَيْنِ ثُمَّ قَدَّمَ جَامًا كَاَنَّمَا جُمِّدَ مِنَ الْهَوَاءِ اَوْ جُمِعَ مِنَ الْهَبَاءِ

در چشم پس پیش آورد ظرف شیشه گویا بسته شده و ساخته بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

أَوْ صِيغَ مِنْ نُورِ الْفَضَاءِ أَوْ قُشِرَ مِنَ الدُّرَّةِ الْبَيْضَاءِ وَقَدْ أُودِعَ لَفَائِفَ النَّعِيمِ
یا ساخته شده از روشنی میدان یا باز کرده شده پوست از مروارید بزرگ سفید و هر آینه ودیعت نهاده شده در ان پیچیده ها از طعامهای لذیذ

وَضُمِّخَ بِالطِّيبِ الْعَمِيمِ وَسِيقَ إِلَيْهِ شِرْبٌ مِنْ تَسْنِيمٍ وَسَفَرَ عَنْ مَرْأًى
و معطر کرده شده بخوشبوی همه را فرا رسنده و رانده شد بسوی بیش حصهٔ آب از تسنیم و آشکار کرده بود از دیدار

وَسِيمٍ وَأَرِجِ نَسِيمٍ فَلَمَّا اضْطَرَمَتْ بِحَضْرَةِ الشَّهَوَاتِ وَقَرِمَتْ إِلَى مَخْبَرِهِ
نیکو و میدن باد خوشبو پس افروخته شد بحاضر شدن آن آتش خواهشها و آرزومند شد بسوی آزمودن آن

اللَّهَوَاتُ وَشَارَفَ أَنْ تُشَنَّ عَلَى سِرْبِهِ الْغَارَاتُ وَيُنَادَى عِنْدَ نَهْبِهِ
کامها و نزدیک رسید هنگام اینکه پراگنده کرده شوند بر جماعت آن تاراجها و ندا کرده شود نزدیک غارت کردن

يَا لَلثَّارَاتِ نَهَضَ أَبُو زَيْدٍ كَالْمَجْنُونِ وَتَبَاعَدَ عَنْهُ تَبَاعُدَ الضَّبِّ مِنَ النُّونِ
کای طالبان خوردن حاضر شوید برخاست ابو زید مثل دیوانه و دور شد از ان بجو دور شدن سوسمار از ماهی

فَرَاوَدْنَاهُ عَلَى أَنْ يَعُودَ وَأَنْ لَا يَكُونَ كَقُدَارٍ فِي ثَمُودَ فَقَالَ وَالَّذِي يُنْشِرُ
پس خواستیم اورا بر اینکه باز آید و نباشد مثل مسمی قدار در قوم ثمود پس گفت سوگند بخدا اینکه زنده میکند

الْأَمْوَاتَ مِنَ الرِّجَامِ لَا عُدْتُ دُونَ رَفْعِ الْجَامِ فَلَمْ نَجِدْ بُدًّا مِنْ تَأَلُّفِهِ
مردگان را از گورها باز نگردم پیش از برداشتن جام پس نیافتم چاره از ساز واری او

وَإِبْرَارِ حَلْفَتِهِ فَأَشَلْنَاهُ وَالْعُقُولُ مَعَهُ شَائِلَةٌ وَالدُّمُوعُ عَلَيْهِ سَائِلَةٌ فَلَمَّا
و راست کردن سوگند او پس برداشتیم آن جام را حال آنکه خردها با او برخاسته بود و اشکها بر ان روان بودند پس هر گاه

فَاءَ إِلَى مَجْثِمِهِ وَتَخَلَّصَ مِنْ مَأْثَمِهِ سَأَلْنَاهُ لِمَ قَامَ وَلِأَيِّ مَعْنًى اسْتَرْفَعَ الْجَامَ
باز آمد ابو زید بسوی نشستگاه خود و رها یافت از گناه قسم خود پرسیدیم او را چرا ایستاده بکدام قصد برداشتن خواست جام را

فَقَالَ إِنَّ الزُّجَاجَ نَمَّامٌ وَإِنِّي آلَيْتُ مُذْ أَعْوَامٍ أَنْ لَا يَضُمَّنِي وَنَمُومًا مَقَامٌ
پس گفت هر آینه آبگینه سخن چین است و هر آینه من سوگند خورده ام از مدت سالها اینکه فراهم نیارد مرا و سخن چین را هیچ جای

فَقُلْنَا لَهُ وَمَا سَبَبُ يَمِينِكَ الصَّمَّاءِ فَأَلِيَّتِكَ الْكُبْرَى فَقَالَ كَانَ لِي جَارٌ
پس گفتیم او را و چیست سبب سوگند سخت تو و قسم بلند تو پس گفت که بود مرا همسایه که

لسانه يتفرّس وقلبه عقرب ولفظه شهد يشفي وخبؤه سمّ منقع فملت

زبان او محبت میکرد و دل او کژدم بود و کلام او انگبین تشنگی نشاننده و باطن او زهر مجتمع بود پس رغبت کردم

لمجاورته الی محاورته واغتررت بمكاشرته في معاشرته فاستهوتني خدع

بسبب همسایگی او بسوی گفتگوی او و فریب خوردم بکید گر خندیدن او در آمیزش کردن او پس سرگشته کرد مرا سبزے

دمنته لمنادمته فاغوتني خدعة سمته بمناسمته فمازجته وعندي انّه جار

مزبله او برای نوشیدن باده و گم کرد مرا فریب علامت او برازگفتن او پس آمیختم او را و حال آنکه گمان این بود که هر آینه او همسایه

مكاسر فبان انّه عقاب كاسر وآنسته على انّه حبّ مؤانس فوضح انّه حباب

چسپنده است پس ظاهر شد هر آینه او عقاب شکننده بازوست و دانستم او را باینکه هر آینه او دوست انس کننده است پس ظاهر شد

مؤالس ممالحته ولا اعلم انّه عند نفاده ممّن يفرح بنفاده وعاقرته ولم ادر

فریب کننده است و همسفره کردم او را و ندانستم هر آینه او هنگام آزمایش خود از چیز نیست که شادمانی شود بکم شدن او و پیوسته شراب خوردم بادی

انّه بعد قرّه ممّن يطرب لفرّه وكانت عندي جارية لا يوجد لها في الجمال

هر آینه او پس از آمودن آواز کسانیست که شادی کرده شود بگریختن او و بود نزد من کنیزی که یافته نمیشد مر او را در کمال

مجارية ان سفرت خجل النيّران فصليت القلوب بالنيران فان بسمت ازرت

هیچ برابر اگر رو واکند شرمنده گردد مهر و ماه و سوزد دلها با آتش عشق و اگر خندد خوار و زبون سازد

بالجمان وبيع المرجان بالمجان وان رنت هيّجت البلابل وحقّقت سحر بابل

دانه سیم را و فروخته شوند مرجان بے خرد مفت و رایگان و اگر پیوسته نظر کند برانگیزد اندوه های دل را و درست کند جادوی بابل را

وان نطقت عقلت لبّ العاقل واستنزلت العصم من المعاقل وان

و اگر سخن گوید بندد خرد خردمند او فرود آرد بزهاے کوهی را از کوهها و اگر

قرأت شفت المفؤود واحيت الموءود وخلتها اوتيت من مزامير آل داود وان

بخواند شفا دهد بیمار دل را و زنده کند زنده درگور شده را و خیال کنی او را داده شده از نغمه های آل داود علیه السلام و اگر

غنّت ظلّ معبد لها عبدا وقيل سحقا لاسحق وبعدا وان زمرت اضحى زنام

سرود کند گردد معبد او را غلام و گفته شود هلاک شو باسحاق و دور شو و اگر نی نواز گردد زنام

عِنْدَهَا زَبِيْنًا بَعْدَ اَنْ كَانَ بِحِيْلَةٍ زَعِيْمًا وَبِالْاِطْرَابِ زَعِيْمًا وَاِنْ رَقَصَتْ اَمَالَتِ

شود ذلیل است در بی نوازی پس ازانکه بود بلای آن حیله های خود سردار و بشادمان کردن ضامن واگر رقص کند کج گرداند

الْعَمَائِمَ عَنِ الرُّؤُوْسِ وَاَنْسَتْكَ رَقْصَ الْحَبَبِ فِي الْكُؤُوْسِ فَكُنْتُ اَزْدَرِيْ مَعَهَا

دستارها را از سرها و فراموش سازد ترا رقص حباب ها را در پیالها پس بودم که حقیر میشمردم با او

حُمْرَ النَّعَمِ وَاُحَلِّيْ بِتَحَلِّيْهَا جِيْدَ النِّعَمِ وَاَحْجُبُ سُمَّارَهَا عَنِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَاَذُوْدُ

سرخ شتران او زینت میدادم بفائده گردن او گردنهای نعمتها را و می پوشیدم دیدار او را از آفتاب و مهتاب و دور میکردم

ذِكْرَهَا مِنْ شَرَائِعِ السَّمَرِ وَاَنَا مَعَ ذٰلِكَ اَلِيْمٌ مِنْ اَنْ تَسْرِيَ بِرَيَّاهَا رِيْحٌ وَيُكْهِنُ بِهَا

یاد کردن او را از راههای افسانه و من با اینهمه نهفتن می ترسیدم ازینکه ببرد بوی خوش او را باد و خبر دهد حال او را

سَطِيْحٌ اَوْ يَنِمُّ عَلَيْهَا بَرْقٌ مُلِيْحٌ فَاتَّفَقَ لِوَشَلِ الْحَظِّ الْمَنْحُوْسِ وَنَكَدِ الطَّالِعِ الْمَنْحُوْسِ

مسے سطیح یا غماز سے کند برو درخش بسیار درخشنده پس اتفاق افتاد از کمی بخت ناقص و شومی ستاره بد

اَنْ اَنْطَقْتَنِيْ بِوَصْفِهَا حُمَيَّا الْمُدَامِ عِنْدَ ذٰلِكَ الْجَارِ النَّمَّامِ ثُمَّ تَابَ لِفَهْمِهِ بَعْدَ اَنْ

اینکه گویا کرد مرا بصفت آن شدت گرمی شراب نزد آن همسایه سخن چین پس بازگشت دانش پس ازانکه

صَرَدَ السَّهْمُ فَاَحْسَسْتُ الْخَبَالَ وَالْوَبَالَ وَضَيْعَةَ مَا اُوْدِعَ ذٰلِكَ الْغِرْبَالُ

گذشت از آماج تیر پس دانستم تباهی و سختی را و ضایع کردن انچه سپرده شد این پرویزن اے سخن چین را

بَيْدَ اَنِّيْ عَاهَدْتُهُ عَلٰى كَتْمِ مَا لَفَظْتُهُ وَاَنْ يَحْفَظَ السِّرَّ وَلَوْ اَحْفَظْتُهُ فَزَعَمَ

جزاینکه بدرستیکه من عهد کردم با او بر بستن انچه از دهان بیرون افگندم او را و برینکه نگهدارد راز را اگرچه بخشم آرم او را پس دعوی کرد

اَنَّهُ يَخْزُنُ الْاَسْرَارَ كَمَا يَخْزُنُ اللَّئِيْمُ الدِّيْنَارَ وَاَنَّهُ لَا يَهْتِكُ الْاَسْتَارَ

که هر آینه او پنهان دارد رازها را چنانکه پنهان کند بخیل دینار را و هر آینه او نشگافد پردها را

وَلَوْ عُرِّضَ لِاَنْ يَلِجَ النَّارَ فَمَا غَبَرَ عَلٰى ذٰلِكَ الزَّمَانُ اِلَّا يَوْمٌ اَوْ يَوْمَانِ حَتّٰى

اگرچه پیش آورده شود باینکه داخل شود آتش را پس نگذاشت برین زمانه مگر یک روز یا دو روز تا آنکه

بَدَا لِاَمِيْرِ تِلْكَ الْمَدَرَةِ وَوَالِيْهَا ذِي الْمَقْدَرَةِ اَنْ يَقْصِدَ بَابَ قَبِيْلَةٍ مُجِدًّا

پدید آمد فرمان فرمائی این شهر را و حاکم او را که خداوند توانائی بود اینکه اراده کند در پادشاه خود را اجالیکه کوشنده بود

119

عَرَضَ خِيلِهِ وَمُسْتَمْطِرُ عَارِضِ نَيلِهِ فَارْتَادَ أَنْ تَصْحَبَهُ تُحْفَةٌ تُلَائِمُ هَوَاهُ لِيَقِفَهَا

نمودن لشکر و سواران خود را و باران خواهنده بود از بخشش او پس خواست امیر که همراه شود او را تحفه که مناسب شد آرزوی او را تا پیش کند

بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاهُ وَجَعَلَ يَبْذُلُ الْجَعَائِلَ لِرُوَّادِهِ وَيُسَنِّي الْمَرَاغِبَ لِمَنْ

آن تحفه را نزد سخن گفتن با پادشاه و آغاز نمود که میداد مزدها مرجویندگان خود را و بلند میکرد خواهشها را بکسیکه

يُظْفِرُهُ بِمُرَادِهِ فَأَسَفَّ ذَلِكَ الْجَارُ الْخَتَّارُ إِلَى بَذْلِهِ وَعَصَى فِي ادِّرَاعِ

رساند او را بمراد او پس نگریست آن همسایه فریبنده بسوی بخشش او و نافرمانی کرد در پوشیدن

الْعَارِ عَذْلَ عَذْلِهِ فَأَتَى الْوَالِيَ نَاشِرًا أُذُنَيْهِ وَأَبَثَّهُ مَا كُنْتُ أُسِرُّهُ

جامه ننگ نکوهیدن نکوهش کننده خود را پس آمد نزد حاکم بحالیکه پهنا کننده بود دو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که پنهان بودم

إِلَيْهِ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْسِيَابُ صَاغِيَتِهِ إِلَيَّ وَانْثِيَالُ حَفَدَتِهِ عَلَيَّ يَسُومُنِي

بسوی همسایه پس نترسانید مرا مگر در آمدن یاران او بسوی من و جمع شدن خدمتگاران او بر من بحالیکه تکلیف داد مرا

إِيثَارَهُ بِالدُّرَّةِ الْيَتِيمَةِ عَلَى أَنْ أُحَكَّمَ عَلَيْهِ فِي الْقِيمَةِ فَغَشِيَنِي مِنَ الْغَمِّ مَا غَشِيَ

بر اختیار کردن والی بمروارید یگانه برانگونه که حکومت کنم بر وی در بها پس پوشید مرا از اندوه آنچه پوشید

فِرْعَوْنَ وَجُنُودَهُ مِنَ الْيَمِّ وَلَمْ أَزَلْ أُدَافِعُ عَنْهَا وَلَا يُغْنِي الدِّفَاعُ وَأَسْتَشْفِعُ

فرعون و لشکر او را از دریا و همیشه بودم که باز میداشتم این امر از کنیز و بی نیاز نمیکرد باز داشتن و شفیع میخواستم

إِلَيْهِ وَلَا يُجْدِي الِاسْتِشْفَاعُ وَكُلَّمَا رَأَى مِنِّي ازْدِيَادَ الِاعْتِيَاصِ وَارْتِيَادَ الْمَنَاصِ

بسوی او و سود نمیداد شفیع خواستن و هرگاه دید از من افزونی دشواری و مشقت و طلب کردن نجات

تَجَرَّمَ وَتَضَرَّمَ وَحَرَّقَ عَلَى الْأُرَّمَ وَنَفْسِي مَعَ ذَلِكَ لَا تَسْمَحُ بِمُفَارَقَةِ يَدَيَّ وَلَا بِأَنْ

دعوی گناه من کرد و افروخت آتش غضب را و سائید بر من اضراس را و جان من با وجود اینهمه امور جوانمردی نمیکرد بجدائی مالک خود و نه بآنکه

أَنْزِعَ قَلْبِي مِنْ صَدْرِي حَتَّى آلَ الْوَعِيدُ إِيقَاعًا وَالتَّقْرِيعُ قِرَاعًا فَفَادَنِي

برکشم دل خود را از سینه خود تا آنکه رجوع کرد وعده بد بوقوع آمدن و سرزنش بزدن پس کشید مرا

الْإِشْفَاقُ مِنَ الْحَيْنِ إِلَى أَنْ قَضَيْتُهُ سَوَادَ الْعَيْنِ بِصُفْرَةِ الْعَيْنِ وَلَمْ يَحْظَ الْوَاشِي

ترسیدن از مرگ بسوی اینکه معاوضه کردم با بیر سیاهی چشم را با آرزوی زر و بهره حاصل نکرد سخن چین

بغير الإثم والشين فعاهدت الله تعالى مذ ذلك العهد أن لا أحاضر نمّاماً

بجز گناه و عیب پس پیمان بستم خدای بزرگ را از مدت آن زمان حاضر نشوم سخن چین را

من بعد والزجاج مخصوص بهذه الطباع الذميمة وبه يضرب المثل في النميمة

پس ازین و آبگینه خاص کرده شده است باین سرشت نکوهیده و آن میز شد داستان در غماز ے

فقد جرى عليه سيل يميني ولذلك السبب لم تمتدّ إليه يميني

پس بتحقیق جاری شد بران سیلان سوگند من و بهمین سبب دراز نشد بسوے آبگینه دست راست من

فلستُ بنظّار فلا تعذلوني بعد ما قد شرحته + على أن حُرمتم في قطاف القطائف

و خواند پس ملامت مکنید مرا پس از آنکه بیان کردم احوال خود را + بر آنکه محروم شدید بسبب من چیدن میوه ها را

فقد بان عذري في صنيعي وإنني + سأرتق فتقي من تليدي وطارفي + على أن

پس آینه ظاهر شد نوازش من در کار من و هر آینه من + قریب است که می بندم کشودگی خود را از مال کهنه و مال نو خود + با آنکه هر آینه انچه

ما أودعتكم من فكاهة + ألذّ من الحلوى لدى كل عارف قال الحارث بن همّام

توشه دادم شما را از خوش طبعی + لذیذ ترست از حلوا نزدیک هر شناسنده گفت حارث پسر همام

فقبلنا عذره وقبّلنا عذاره وقلنا له قد ماذقت النميمة خير البشر حتى انتشر

پس پذیرفتیم عذر آوردن او را و بوسیدیم رخسارهٔ او را و گفتیم او را از بیشتر رنجانیده است سخن چینی بهترین مردم را تا آنکه پراگنده و ظاهر

عن حمّالة الحطب ما انتشر ثم سألناه عمّا أحدث جارة القتّات وحلّ المفتات

شد از زن بردارنده هیمه انچه ظاهر شد پس پرسیدیم او را از انچه پدید آورد همسایه سخن چین او و دست مکار خود رای او

بعد أن راشت له نبل السعاية وجذم حبل الرعاية فقال أخذ في الاستجذاء

پس از آنکه پر نهاد مر او را تیر سخن چینی و برید رسن نگاه داشتن را از را پس گفت که آغاز کرد در حاجزے

والاستكانة والاستشفاع إليّ بذوي المكانة وكنت حرّجت على نفسي أن

و فروتنی کردن و شفیع خواستن بسوی من بخداوندان پایگاه و بودم که تنگ کرده بودم بر جان خود اینکه

لا يسترجعه أنسي أو يرجع إلى أمسي فلم يكن له منّي سوى الردّ والإصرار

از نگردد آن همسایه را محبت من مگر آنکه برگردد دی من و پیرداز من پس نبود مر او را از من بجز باز گردانیدن و پیوسته بودن

١٢٠

عَلَى الصَّدِّ وَهُوَ لَا يَكْتَنِبُ مِنَ اللَّجِّ وَلَا يَكْتَئِبُ مِنْ وَقَاحَةِ الْوَجْهِ بَلْ يُلِظُّ بِالْوَسَائِلِ

براعراض و آن اندوهگین نمیشد از راندن و شرم نمیداشت از بی شرمی رو بلکه ملازم شدی بدستاویزها

وَيُلِحُّ بِالْمَسَائِلِ فَمَا أَنْقَذَنِي مِنْ إِبْرَامِهِ وَلَا أَبْعَدَ عَلَيْهِ نَيْلَ مَرَامِهِ إِلَّا أَبْيَاتٌ

ومبالغه میکرد در خواستنهای خوشنودی من پس نرهانید مرا از ستوه آوردن او و نه دور کرد برو یافتن مراد او را مگر چند ابیاتے

نَفَثَ بِهَا الصَّدْرُ الْمَوْتُورُ وَالْخَاطِرُ الْمَبْتُورُ فَإِنَّهَا كَانَتْ مَدْحَرَةً لِشَيْطَانِهِ

که در دمید بآن سینه مظلوم و خاطر بریده باندوه چراکه آن بودند دور کننده نفس سرکش او را

وَمَسْجَنَةً لَهُ فِي أَوْطَانِهِ وَعِنْدَ انْتِشَارِهَا بَتَّ طَلَاقَ الْحُبُورِ وَدَعَا بِالْوَيْلِ

و زندان او را در وطنهاے او و وقت پراگندگی آن باین او قطع کرد طلاق شادمانی را و خواند ویل و

وَالثُّبُورِ وَالْيَأْسِ مِنْ نَشْرِهِ وَصِلِي الْمَقْبُورِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ

و هلاکی را و نومید شد از زندگی در گور کرده من چنانکه نومید شدند کافران از مردگان گورها

فَنَاشَدْنَاهُ أَنْ يُنْشِدَنَا إِيَّاهَا وَيُنْشِقَنَا رَيَّاهَا فَقَالَ لَحَا اللّٰهُ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ

پس سوگند دادیم او را اینکه بخواند پیش ما آنرا و در بینی ما کند بوی آنها   پس گفت آری آفریده شد انسان از شتاب

ثُمَّ أَنْشَدَ لَا يَزْوِيهِ خَجَلٌ وَلَا يَثْنِيهِ وَجَلٌ نَظَمْتُ وَنَدِيمٍ مَحَضْتُهُ صِدْقَ وُدِّي ✦

پس خواند بحالیکه باز نمیداشت او را شرم و برنگردانید او را ترس بسیار همنشین که خالص کردم او را راستی دوستی خود

إِذْ تَوَهَّمْتُهُ صَدِيقًا حَمِيمًا ✦ ثُمَّ أَوْلَيْتُهُ قَطِيعَةَ قَالٍ ✦ حِينَ أَلْفَيْتُهُ صَدِيدًا حَمِيمًا ✦

هرگاه گمان بردم او را دوست خالص پس باز دادم او را جدائی دشمن وقتیکه یافتم او را زرد آب گرم

خِلْتُهُ قَبْلَ أَنْ يُجَرَّبَ إِلْفًا ✦ ذَا ذِمَامٍ فَبَانَ جِلْفًا ذَمِيمًا ✦ وَتَظَنَّيْتُهُ

گمان بردم او را پیش از آنکه آزموده شود دوست خداوند عهد پس ظاهر شد جفاکننده نکوهیده و گمان بردم او را

مُعِينًا رَحِيمًا ✦ فَتَبَيَّنْتُهُ لَعِينًا رَجِيمًا ✦ وَتَخَيَّرْتُهُ كَلِيمًا فَأَمْسَى مِنْهُ قَلْبِي

یاری کننده بخشنده ✦ پس دانستم او را نفرین کرده رانده ✦ و برگزیدم او را هم سخن پس گردید ✦ از و دل من

بِمَا جَنَاهُ كَلِيمًا ✦ وَاللّٰهُ مُرِيدًا لِجَلِيٍّ ✦ عَنْهُ سُبْكَى لَهُ مُرِيدًا لَئِيمًا ✦ وَتَوَسَّمْتُ أَنْ

بچیزیکه جنایت کرد از و مجروح ✦ و دیدیم او را فرمان پس روشن کرده ✦ از و کشادن من از آن سرکش و ناکس و لغواست در یافتم اینکه

121

يهبّ نسيماً • فأبى أن يهبّ إلّا سموماً • بتّ من لسعه الذي أعجز الراقي سليماً

خواهد وزید نسیم باو نرم پس سرباز زد از آنکه وزد مگر باشد باد گرم • شد سلیم از گزیدن او که عاجز کرد افسون کننده را • گزیده

وبات منّي سليماً • وغدا أمره غداة افترقنا • مستقيماً والجسم منّي سقيماً •

وشب گذرانید آواز من درست • و در رسیده وگشت کار او بامداد روز که جدا شدیم از هم راست وگشت تن از من بیمار •

لم يكن ذلك اللّعا خصيباً ولكن • كان بالشرّ داعياً لي خصيماً • قلت لمّا بلوت نيّته كأن

نبود خوش آینده و خداوند مال ولیکن بود ببدی ترساننده مرا دشمن ستیزنده • گفتم هرگاه آزمودم اورا کاش او میبود

عديماً ولم يكن لي نديماً • يبغض الصبح حين نمّ إلى قلبي لأنّ الصباح يلقى نموماً

نابود ونبود برای من همنشین • دشمن گردانید بامداد را آنگاه غمازی کرد بسوی • دل من چرا که بامداد یافته میشود غماز •

قد دعاني إلى الهوى الليل إذ كان سواد الدجى رقيباً كتوماً وكفى من يشي ولو

وخواند مرا بسوی محبت شب چرا که هست سیاهی شب تار نگهبان پوشیده • وبسنده است کسیکه راکه غمازی میکند اگرچه

فاه بالصدق آثماً فيما أتاه ملوماً • قال فلمّا سمع ربّ المنزل قريضه وسجعه

سخن گوید براستی بزه کار در آنچه آمد آنرا از روی نکوهش • گفت راوی پس چون شنید خداوند فرودگاه شعر او را و سخن با قافیهٔ او را

واستملح تقريظه وسبّه بوّأه مهاد كرامته وصدّره على تكرمته ثمّ استحضر

ونمکین خوش شمرد ستودن ودشنام دادن او را وجای داد او را فرش بزرگداشت او و در پیشگاه مجلس نشانید او را بر بالش خود پس حاضر آورد

عشر صحاف من الغرب فيها حلواء القند والضرب وقال له لا

صاحب منزل ده کاسها از سیم در آن حلوای قند وعسل سپید بود وگفت او را

يستوي أصحاب النار وأصحاب الجنّة ولا يسع أن يجعل البريء كذي

برابر نباشند خداوندان دوزخ وخداوندان بهشت وسزاوار نیست اینکه گردانیده شود پاک از عیب مانند خداوند

الظنّة وهذه الآنية تتنزّل منزلة الأبرار في صون الأسرار فلا

تهمت واین اوندها قائم مقام نیکوکارانند در نگهداشتن رازها پس

تولها الإبعاد ولا تلحق هوداً بعاد ثمّ أمر خادمه أن ينقلها

نزدیک مکن آنرا با دوری وپیوسته مکن هود علیه السلام را با قوم عاد پس حکم کرد خدمتگار خود را اینکه برد آنهارا

إلى مثواه ليحكم فيها بما يهواه فأقبل علينا أبو زيد فقال اقرؤوا سورة الفتح

بسوی منزل او تا فرمان دهد در آنها آرزوی خود پس رو آورد برما ابوزید و گفت بخوانید سوره انا فتحنا

وابشروا باندمال القرح فقد جبر الله تحلّلكم وسنّى أكلكم وجمع في

وشاد شوید با به شدن ریش پس هرآینه نیکو کرد خدا مصیبت شمارا و آسان کرد خوردنی شمارا و فراهم آورد در

ظل الحلواء شملكم وعسى أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم ولمّا همّ بالانصراف

سایه پالوده پراگندگی شمارا و نزدیک اینکه ناپسند دارید چیزیرا حال آنکه بهترست مرشمارا و چون قصد کرد ابوزید به برگشتن

مال إلى استهداء الصحاف فقال للآدب إنّ من دلائل الظرف سماحة

رغبت کرد بسوی هدیه خواستن کاسها پس گفت مهمانی کننده را هرآینه از نشانهای زیرکی ست جوانمردی کردن

المهدي بالظرف فقال كلاهما للغلام فاحذف الكلام وانهض بسلام

هدیه دهنده با اوند پس گفت هردو کودک مرتراست پس کوتاه کن سخن را و برخیز بسلامت

فوثب للجواب وشكره شكر الروض للسحاب ثم اقتاد أبا زيد إلى حوانيته

پس زود برخاست برای پاسخ و سپاس گفت همچو سپاس مرغزار برای ابر پس کشید مارا ابوزید بسوی خانه نشین خود

وحكّمنا في حوانيه وجعل يقلّب الأواني بيده ويفضّ عددها على عدده

وحاکم کرد مارا در پالوده خود و آغاز کرد که میگردانید اوندها را بدست خود و جدا میکرد حلوای آوندها بر شمار یاران خود

ثم قال لست أدري أشكر ذلك النمّام أم أكفره وهل أتناسى فعلته أم أذكره

باز گفت ابوزید نیستم که دریابم ایا شکر کنم آن غماز را یا ناشکری کنم و آیا فراموش کنم کار او را یا ذکر کنم

فإنه وإن كان أسلف الجريمة ونمّ النميمة فمن غبّه انهلّت هذه

چراکه هرآینه او اگرچه بود که اول نمود گناه را و زینت را و غمازی پس از ابر او فرو ریخت این

الديمة وبسيفه انحازت لي هذه الغنيمة وقد خطر ببالي أن أرجع لبني

باران پیوسته و بشمشیر او گرد آمد برای من این مال تاراج و بتحقیق خطور کرد در دل من که بر گردم بسوی

أشبالي وأقنع بما تسنّى لي وأن لا أتعب نفسي ولا أجمالي وأنا أودّعكم

فرزندان خود و قناعت کنم بچیزیکه آسان رسید مرا و در نخستین نبندم از نفس خود را و شتران خود را و من پدرود میکنم شما را

وَدَاعَ مُحَافِظٍ وَاسْتَوْدِعُكُمْ خَيْرَ حَافِظٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى رَاحِلَتِهِ مُلْتَجِئًا فِي حَافِرَتِهِ وَلَاوِيًا

همچو بدرود کردن نگهدارنده حقوق می سپارم شمارا به نیکوترین نگهدارنده پس سوار شد بر مرکب خود بحالیکه برگردنده بود در راه نخستین خود

إِلَى ذَافِرِيَّتِهِ فَغَادَرَنَا بَعْدَ أَنْ وَخَدَتْ عَنْسُهُ وَنَأَيْنَا أُنْسُهُ كَدُسْتٍ غَابَ صَدْرُهُ

بسوی عزیزان خود پس گذاشت مارا پس ازانکه شتابی کرد ناقهٔ او و جدائی گزید از ما الفت او مانند جای باریابی که ناپدید شد بالا نشین او

أَوْ لَيْلٍ أَفَلَ بَدْرُهُ

المقامة التاسعة عشر النصيبية

رَوَى الْحَارِثُ بْنُ

یا شبیکه فرو رفت ماه تمام او — مقامه — نوزدهم — مسمی به نصیبیه — روایت کرد حارث پسر

هَمَّامٍ قَالَ أَمْحَلَ الْعِرَاقُ ذَاتَ الْعُوَيْمِ لِاخْتِلَافِ أَنْوَاءِ الْغَيْمِ وَتَحَدَّثَ الرُّكْبَانُ بِرِيفِ

همام گفت خشکسال شد عراق سالی از سالها بسبب خلاف نمودن ستاره های باران و گفتگو کردند سواران مسافر بارزانی

نَصِيبِينَ وَبُلَهْنِيَةِ أَهْلِهَا الْمُخْصِبِينَ فَاقْتَعَدْتُ مَهْرِيًّا وَاعْتَقَلْتُ سَمْهَرِيًّا

نصیبین و بفراخی عیش مردمان آن که فراخ عیش بودند پس مرکب خود ساختم شتر نیکورا و میان پای گرفتم نیزه را

وَسِرْتُ تَقْتَطِي أَرْضٌ إِلَى أَرْضٍ وَيَجْذِبُنِي رَفْعٌ مِنْ خَفْضٍ حَتَّى بَلَغْتُهَا

و میرفتم بحالیکه می انداخت مرا از یکطرف زمین دیگر و میکشید مرا بلندی از پستی تا آنکه رسیدم آنرا

نِقْضًا عَلَى نِقْضٍ فَلَمَّا أَنَخْتُ بِمَغْنَاهَا الْخَصِيبِ وَضَرَبْتُ فِي مَرْعَاهَا بِنَصِيبٍ

بحالیکه لاغر بودم بر لاغر پس چون نشانیدم شتررا در جای آن که با زراعت بود و حاصل کردم در چراگاه آن از حصهٔ خود

نَوَيْتُ أَنْ أُلْقِيَ بِهَا جِرَانِي فَأَتَّخِذَ أَهْلَهَا جِيرَانِي إِلَى أَنْ تَحْيَى السَّنَةُ الْجَمَادُ

در دل گرفتم اینکه اندازم دران پیش گردن خود و بگیرم باشندگان آنرا همسایگان خود تا آنکه زنده شود سال بے باران

وَيَتَعَهَّدَ أَرْضَ قَوْمِي الْعِهَادُ فَوَاللهِ مَا تَمَضْمَضَتْ مُقْلَتِي بِنَوْمِهَا وَلَا

و تازه گرداند زمین قوم مرا باران پس قسم بخدا که نه در آورد بغوله چشم من خواب را و

تَمَخَّضَتْ لَيْلَتِي عَنْ يَوْمِهَا أَنْ أُلْفِيتُ أَبَا زَيْدٍ السَّرُوجِيَّ يَجُولُ فِي أَرْجَاءِ

نزائنده بود شب من از روز خود آنکه یافتم ابا زید سروجی را که میگردید در کنارهای

نَصِيبِينَ وَيَخْبِطُ بِهَا خَبْطَ الصَّابِئِينَ وَالْمُصِيبِينَ وَهُوَ يَنْثُرُ مِنْ فِيهِ

بلدهٔ نصیبین و سوال میکرد دران همچو سوال کردن دیوانگان و عاقلان و او پراگنده میکرد از دهن خود

۱۲۴

الدَّرَّ ويجتلب بكفيه الدُّرَّ فوجدت بها جهادي قد حاز مغنمًا وقدحي الفذّ قد

جوئندهٔ مروارید شد بهر دو دست خود بسیار بهای شیر را پس یافتم بآن کوشش خود را هرآینه گرد کرد غنیمت را و تیر قمار من که طاق بود هرآینه

صار توأمًا فلم أنل أتبع ظلّه أينما انبعث والتقط لفظه كلما نفث الى أن

گردید جفت پس پیوسته پیروی میکردم سایهٔ او را هرجا که میرفت و میچیدم کلام او را هرجا که میکرد تا آنکه

عراه مرضٌ امتدّ مداه وعرقه مُداه حتّى كاد يسلبه ثوب المحيا

نازل شد او را بیماری که دراز شد مدت او و بی گوشت کرد او را کاردهای آن تا آنکه نزدیک شد که در رباید از وی جامهٔ زندگی را

ويسلمه الى أبي يحيى فوجدت لفوت لقياه وانقطاع سقياه ما يجده

و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بهرهٔ آب او آنچه یابد آنرا

المُبعد عن مرامه والمرضع عند فطامه ثمّ أُرجف بأنّ دنّه قد غلق

دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیرخواره وقت باز داشتن او از شیر باز مشهور شد باین طور که هرآینه گرد و تحقیق بسته شد

ومخلب الحمام به قد علق فقلق صحبه لإرجاف المرجفين وانثالوا الى

و ناخن مرگ بابوزید هرآینه آویخت پس بی آرام شدند یاران او بسبب خبر دروغ دروغگویان و برسیدند بسوی

عقوته موجفين نظم حيارى يميد بهم شجوهم كأنّهم تصعّدوا

گرداگرد خانهٔ او زودی کنندگان سرگشتگان که خم میداد ایشانرا اندوه ایشان + گویا که آنها نوشیده اند

الخندريسا + أسالوا الغروب وعطّوا الجيوب + وصكّوا الخدود وشجّوا الرؤوسا +

شراب کهنه + روان کردند اشکها را و دریدند گریبان ها را + و زدند رخسارها را و شکستند سرها را

يودّون لو سالمته المنون + وغالت نفائسهم والنفوسا + قال الراوي

آرزو میبردند کاش آشتی کردی با و مرگ + و در ربودی چیزهای قیمتی ایشانرا و جانهای ایشانرا + گفت روایت کننده

فكنت فيمن التفّ بأصحابه وأغذّ الى بابه فلمّا انتهينا الى فنائه وتصدّينا

پس بودم در جملهٔ کسانیکه پیچیدند بیاران او و زودی کردند بسوی دروازهٔ او پس چون رسیدیم بسوی پیش خانهٔ او و پیش آمدیم

لاستنباء أنبائه برز الينا فتاه مفترّة شفتاه فاستطلعناه طلع

برای پرسیدن خبرهای او بیرون آمد بسوی ما پسر جوان او بحالیکه خندان بود هر دو لب او پس پرسیدیم از وی خبر

۱۲۵

الشَّيْخِ فِي شَكَاتِهِ وَكُنْهِ قُوَى حَرَكَاتِهِ فَقَالَ قَدْ كَانَ فِي قَبْضَةِ الْمُوعِكَةِ

پیر در مرض او وحقیقت توانائیهای جنبشها ے او   پس گفت تحقیق بود ابو زید در قبضہ بیمار ے

وَمَعْرَكَةِ الْوَعْكَةِ إِلَى أَنْ شَفَّهُ الدَّنَفُ وَاسْتَشَفَّهُ التَّلَفُ ثُمَّ مَنَّ اللّٰهُ تَعَالَى

و گوشمال تیزی تپ تا آنکه زار کرد اورا بیماری   و قریب شد او را ہلاکی باز منت نهاد خدا ے بزرگ

بِتَقْوِيَةِ ذَمَائِهِ فَأَفَاقَ مِنْ إِغْمَائِهِ فَارْجِعُوا أَدْرَاجَكُمْ فَانْضُوا انْزِعَاجَكُمْ

بتوانائی بقیہ جان او   پس بہوش آمد از بیہوشی خود   پس برگردید راهہای خود را   و دور کنید بے آرامی خود را

فَكَأَنْ قَدْ غَدَا وَرَاحَ وَسَاقَكُمُ الرَّاحَ فَأَعْظَمْنَا بُشْرَاهُ وَاقْتَرَحْنَا أَنْ نَرَاهُ

پس گویا که هر آینه بامداد و شبانگاه کرد و کشید باشما شراب   پس بزرگ داشتیم خوشخبری او را و خاستیم آنکه بینیم او را

فَدَخَلَ مُؤْذِنًا بِنَا ثُمَّ خَرَجَ آذِنًا لَنَا فَلَقِينَا مِنْهُ لَقِيًّا وَلِسَانًا طَلْقًا وَجَلَسْنَا

پس در آمد بخانه بحالیکه آگاه کننده بود باز بیرون آمد بحالیکه دستوری دهنده بود ما را   پس دیدیم ازو افتاده و زبان تیز و نشستیم

مُحْدِقِينَ بِسَرِيرِهِ مُحَدِّقِينَ إِلَى أَسَارِيرِهِ فَقَلَّبَ طَرْفَهُ فِي الْجَمَاعَةِ ثُمَّ قَالَ جَلُّوهَا

بحالیکه احاطه کننده بودیم تخت او و بیننده گان بودیم بسوے خطهای پیشانی او   پس گردانید چشم خود را در جماعت باز گفت بہ مسد این ابیات را

بِنْتَ السَّاعَةِ وَأَنْشَدَ نَظْمٌ عَافَانِيَ اللّٰهُ وَشُكْرًا لَهُ ✦ مِنْ عِلَّةٍ كَادَتْ

ای دختر ساعت را و خواند   رستگاری بخشید مرا خدا و سپاس بگویم او را ✦ از مرضیکه قریب بود که

تُعَفِّيَنِي ✦ وَمَنَّ بِالْبُرْءِ عَلَى أَنَّهُ ✦ لَا بُدَّ مِنْ حَتْفٍ سَيُبْرِينِي ✦ مَا أَيُّنَا سَاقِنِي

نابود کند مرا   و احسان کرد بصحت با آنکه هر آینه شان اینست که ناچار است از مرگیکه سرانجام است که خواهد تراشید مرا فراموش نخواهد کرد

وَلٰكِنَّهُ إِلَى تَقَضِّي الْأُكُلِ يُنْسِئُنِي ✦ إِنْ حُمَّ لَمْ يُغْنِ حَمِيمٌ وَلَا ✦ حِمَى كُلَيْبٍ مِنْهُ

و لیکن او تا بسر آمدن خوردنی تاخیر میکند مرا   اگر تقدیر کرده شود مرگ بی نیاز نکند دوست و نه مرغزار کلیب ازو

يَحْمِينِي ✦ فَمَا أُبَالِي أَدَنَا يَوْمُهُ ✦ أَمْ أُخِّرَ الْحَيْنُ إِلَى حِينٍ ✦ فَأَيُّ فَخْرٍ فِي حَيَاةٍ

نگہبانی کند مرا ✦ و باک ندارم از آن که آیا نزدیک شد روز ہلاکت یا درنگ کرده شد مرگ تا مدتی ✦ پس چه نازش است در زندگی

أَرَى ✦ فِيهَا الْبَلَايَا ثُمَّ تُبْلِينِي ✦ قَالَ فَدَعَوْنَا لَهُ بِامْتِدَادِ الْأَجَلِ

که بینم ✦ در آن بلاها باز کهنه کنند مرا   گفت حارث پس دعا کردیم او را بدراز ے مدت زندگی

۱۲۶

فَأَذِنَ إِذْ أَدَّى الْوَجَلُ ثُمَّ نَدَا عَيْنًا إِلَى الْقِيَامِ لِاتِّقَاءِ الْإِبْرَامِ فَقَالَ كَلَّا لِتَلْبَثُوا

وبازگشتن خوف بازکیدیگر را خواندیم بسوی برخاستن برای پرهیز ملول کردن ابو زید پس گفت نچنین بلکه درنگ کنید در

بِبَيَاضِ يَوْمِكُمْ عِنْدِي لِتَشْتَفُوا بِالْمُفَاكَهَةِ وَجْدِي فَإِنَّ مُنَاجَاتَكُمْ قُوتُ نَفْسِي

سفیدی روز خود نزد من تا شفا دهید بخوش منشی اندوه مرا چرا که هر آئینه گفتگو ے شما روزیے جان من ست

وَمِغْنَاطِيسُ أُنْسِي فَتَحَرَّيْنَا مَرْضَاتَهُ وَتَحَامَيْنَا مَعَاصَاتَهُ وَأَقْبَلْنَا عَلَى الْحَدِيثِ نَمْحَضُ

و کشنده محبت من ست پس قصد کردیم خوشنودی او را و پرهیز دیدیم نافرمانی او را باز رو آوردیم بر سخن بجا لیکه بیرون می کشیدیم

زُبَدَهُ وَنَنْكُفِي زَبَدَهُ إِلَى أَنْ حَانَ وَقْتُ الْمَقِيلِ وَكَلَّتِ الْأَلْسُنُ مِنَ الْقَالِ

مسکه او را و می انداختیم کف آن را تا آنکه رسید هنگام قیلوله و کند شد زبانها از سخن معلوم

وَالْقِيلِ وَكَانَ يَوْمًا حَامِيَ الْوَدِيقَةِ يَانِعَ الْحَدِيقَةِ فَقَالَ إِنَّ النُّعَاسَ قَدْ مَالَ

و مجهول و بود روز گرم سخت گرما و رسیده ثمر بوستان پس گفت هر آئینه خواب تحقیق خم کرده است

بِالْأَعْنَاقِ وَتَنَادَى الْآمَاقِ وَهُوَ خَصْمُ الْأَلَدِّ وَخَطْبٌ لَا يُرَدُّ فَصِلُوا حَبْلَهُ بِالْقَيْلُولَةِ

گردنها را و در خوسته است بیغوله چشم را و آن دشمن سخت ست و آن خواه خواهنده الیست که باز گردانیده نمیشود پس بپیوندید رسن او را بخفتن نیم روز

فَاقْتَدُوا فِيهِ بِالْآثَارِ الْمَنْقُولَةِ قَالَ الرَّاوِي فَاتَّبَعْنَا مَا قَالَ وَقُلْنَا وَقَالَ فَضَرَبَ

و پیروی کنید در آن با خبار که نقل کرده شده است گفت راوی پس پیروی کردیم چیزی را گفت و قیلوله کردیم و قیلوله کرد ابو زید پس زد

اللَّهُ عَلَى الْآذَانِ وَأَفْرَغَ السِّنَةَ فِي الْأَجْفَانِ حَتَّى خَرَجْنَا مِنْ حُكْمِ الْوُجُودِ وَصُرِفْنَا

خدا بر گوشها و ریخت خواب اندک را در پلکهای چشم تا آنکه بیرون شدیم از فرمان هستی و برگردانیده شدیم

بِالْهُجُودِ عَنِ السُّجُودِ فَمَا اسْتَيْقَظْنَا إِلَّا وَالْعَصْرُ قَدْ بَاحَ وَالْيَوْمُ قَدْ شَاخَ فَتَدَرَّعْنَا

بخواب از نماز پس بیدار نشدیم مگر وقتیکه گرمی ساکن شد و روز آخر رسید پس وضو کردیم

لِصَلَاةِ الْعَجْمَاوَيْنِ وَأَدَّيْنَا مَا حَلَّ مِنَ الدَّيْنِ ثُمَّ تَحَفَّزْنَا لِلْارْتِحَالِ إِلَى

برای نماز ظهر و عصر و گذاردیم آنچه واجب شد از وام باز زود ی کردیم برا ے کوچیدن بسو ے

مُلْقَى الرِّحَالِ فَالْتَفَتَ أَبُو زَيْدٍ إِلَى شِبْلِهِ وَكَانَ عَلَى شَاكِلَتِهِ وَشَكْلِهِ

محل انداختن پالانها پس نگریست ابو زید بسو ے پسر خود و بود او بر طبیعت او و صورت او

١٢٧

وَقَالَ اِنِّی لَاَخَالُ اَبَا عَمْرَةَ قَدْ اَضْرَمَ فِی اَحْشَائِهِمُ الْجَمْرَةَ فَاسْتَدْعِ اَبَا جَامِعٍ

وگفت هرآئینه من گمان می برم گرسنگی را که تحقیق فروزانیده است در درونهای شکم ایشان آتش را پس طلب کن خوان را

فَاِنَّهُ بُشْرٰی کُلِّ جَائِعٍ وَاَرْدِفْهُ بِاَبِی نُعَیْمٍ الصَّابِرِ عَلٰی کُلِّ ضَیْمٍ ثُمَّ عَزِّزْ بِاَبِی حَبِیْبٍ

بجهت آنکه تحقیق آن مژده گرسنه است و از پس او آر نان سپید را که شکیباست بر هر ستم باز قوی کن با بزغاله بریان

الْمُحَبَّبِ اِلٰی کُلِّ لَبِیْبٍ الْمُقَلَّبِ بَیْنَ اِحْرَاقٍ وَتَعْذِیْبٍ وَاهْتِفْ بِاَبِی ثُقَیْفٍ فَحَبَّذَا

دوست داشته شده بسوی هر عاقل گردانیده شده میانه سوختن وعذاب دادن وبخوان سرکه را پس چه نیک ست

هُوَ مِنْ اَلِیْفٍ وَهَلُمَّ بِاَبِی عَوْنٍ فَمَا مِثْلُهُ مِنْ عَوْنٍ وَلَوِ اسْتَحْضَرْتَ اَبَا جَمِیْلٍ

آن دوست وبیار نمک را پس نیست مانند آن یاری کننده واگر خواهی حضور سبزه را

لَجَمَّلَ اَیَّ تَجْمِیْلٍ وَحَیَّ هَلْ بِاُمِّ الْقِرٰی الْمُذَکِّرَةِ بِکِسْرٰی وَلَا تَتَنَاسَ اُمَّ

هرآئینه آرایش دهد چه نیکو آرایش دادن وشتاب کن بسکباج که یاد دهنده انوشیروان ست و فراموش مکن

جَابِرٍ فَکَمْ لَهَا مِنْ ذَاکِرٍ وَنَادِ اُمَّ الْفَرَجِ ثُمَّ اَفْلِكْ بِهَا وَلَا حَرَجَ ثُمَّ اخْتِمْ بِاَبِی رَزِیْنٍ

هریسه را پس بسیاست مر اورا یاد کننده وبخوان جوداب را بعد از آن برو آنرا ونیست هیچ گناه بر تو باز ختم کن با حلوا

هُوَ مَسْلَاةٌ لِکُلِّ حَزِیْنٍ وَاِنْ تَقْرِنْ بِهِ اَبَا الْعَلَاءِ نَمَّ اسْمُكَ مِنَ الْبُخَلَاءِ

پس آن دور کننده اندوه است بهر اندوهگین واگر پیوسته کنی بآن پالوده را محو کند نام ترا از بخیلان و

وَاِیَّاكَ وَاسْتِدْنَاءَ الْمُرْجِفِیْنَ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حُمُوْلِ الْبَیْنِ وَاِذَا انْتَزَعَ الْقَوْمُ

دور کن خود را از نزدیک کردن طفیلیان (؟) وا بر لب مبین از برداشتن بوجهای فراق وهرگاه فارغ شوند مردم

عَنِ الْمِرَاسِ وَصَافَحُوْا اَبَا اِیَاسٍ فَاعْطِفْ عَلَیْهِمْ اَبَا السُّرُوْرِ فَاِنَّهُ عُنْوَانُ السُّرُوْرِ

از کوشیدن ورنج بردن درست گیرید دست شوربا را پس گردان برایشان خوشبو را چراکه آن علامت سرداری وبزرگیست

قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَفَقِهَ ابْنُهُ لَطَائِفَ رُمُوْزِهٖ بِلَطَافَةِ تَمْیِیْزِهٖ فَطَافَ عَلَیْنَا

گفت حارث پسر همام پس فهمید پسرش نکوئیهای اشارت اورا بباریکی خرد پس گردید برما

بِالطَّیِّبَاتِ وَالطِّیْبِ اِلٰی اَنْ اٰذَنَتِ الشَّمْسُ بِالْمَغِیْبِ فَلَمَّا اجْتَمَعْنَا عَلٰی

بخوردنیهای پاک ولذیذ وخوشبو تا آنکه نزدیک شد آفتاب بناپدید شدن چون فراهم آمدیم بر

التوديع قلنا له ألم تر إلى هذا اليوم البديع كيف بدا صبحه قمطريرا و
بدرود كردن گفتيم او را آيا نمى بينى بسوى اين روز شگفت چگونه آشكارا شد بامداد او سخت و دشوار و

عشيه مستنيرا فسجد حتى أطال ثم رفع رأسه فقال نظم لا تيأسن
شبانگاه او روشن پس سر بر زمين نهاد تا آنكه دراز كرد باز برداشت سر خود را و گفت هر آئينه نوميد مشو

عند النوب من فرجة تجلو الكرب فلكم سموم هبت ثم جرت نسيما
وقت حوادث از گشايش در آنكه زائل كند اندوه ها را زيرا كه هر آئينه بسيار باد گرم كه وزيد پس روان گرديد باد نرم

فانقلب وسحاب مكروه تنشا فاضمحل وما سكب ودخان خطب
پس بر گرديد و بسا ابر ناخوش كه بلند گرديد پس نيست گرديد و نريخت آب و دود كار بزرگ و دشوار

خيف منه فما استبان له لهب ولطالما طلع الأسى وعلى تقيته
كه ترسيده شد از او پس آشكارا نشد مراورا زبانه و دير ست كه برآمده اندوه و بر پى خود

غرب فاصبر إذا ما ناب روع فالزمان أبو العجب وترج من روح
فرو رفت پس صبر كن هنگاميكه برسد ترس زيرا كه روزگار باز عجب ست و اميدوار باش از رحمت

الإله لطائفا لا تحتسب قال فاستملينا منه الأبيات الغر وآلينا لله تعالى
خداوند تعالى نكوئيها كه بى شمار باشد گفت راوى پس درخواستيم نويسانيدن از او اشعار گرامى او را و سوگند ياد كرديم خداى

الشكر وودعنا مسرورين ببديه مغرورين ببره تفسير ما أودعت
بزرگ را سپاس پدرود كرديم بحاليكه شاد بوديم باشدن او و پوشانيدگان با نكوئى او بيان چيزيست كه سپرده شد

هذه المقامة من كلمات لغوية وكنى طفيلية وكنايات صوفية قوله
اين مقامه از كلمات منسوب بلغت و كنيتهاى طفيلى و كنايات صوفيه

ذات العويم يعني به الزمان المتقادم ومثله ذات الزمين والسمهرية
مراد از آن زمانه پيشين ست و مانند اوست لفظ ذات الزمين و سمهريه

الزجاج وفي تسميتها بذلك قولان أحدهما أنها سميت بذلك لصلابتها
شيشه و در نام نهادن آن بدان لفظ دو قول ست يكى از هر دو آنكه هر آئينه ناميده شد سمهريه آن نام بسبب سختى آن

وَهُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ اِسْتَمْهَرَ الشَّيْءُ اِذَا اشْتَدَّ وَقِيلَ اِنَّهَا مَنْسُوبَةٌ اِلَى سَمْهَرٍ اَنَّهُ

وآن ماخوذ از قول ایشانست استمهر الشیء وقتیکه سخت شود وگفته شد هر آینه آن نسبت کرده شد بسوی سمهر و سمهر آینه او

زَوْجُ رُدَيْنَةَ وَكَانَا جَمِيعًا يُقَوِّمَانِ الرِّمَاحَ فَنُسِبَتْ اِلَيْهِمَا وَقَوْلُهُ نِقْضًا

شوهر مسماة ردینه است وبودند هردو که میساختند نیزه‌ها را پس نسبت کرده شد بطرف هردو

عَلَى نِقْضٍ اَيْ مَهْزُولًا عَلَى مَهْزُولٍ وَالْجِرَانُ بَاطِنُ الْعُنُقِ وَقِيلَ يُعْمَلُ

ای لاغر بر لاغر وجران باطن گردن وگفته شد ساخته میشود

مِنْهُ السِّيَاطُ وَقَوْلُهُ فَضَرَبَ اللّٰهُ عَلَى الْاٰذَانِ اَيْ اَنَامَنَا وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى

از وتازیانها ای خوابانید ما را واز آنست قول حق تعالی

فَضَرَبْنَا عَلَى اٰذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ اَيْ اَنَمْنَاهُمْ وَقِيلَ فِي تَفْسِيرِهِ مَنَعْنَاهُمُ السَّمْعَ وَ

پس نهادیم بر گوشهای ایشان در غار ای خوابانیدیم ایشانرا وگفته شد در تفسیر آن آیت باز داشتیم ایشانرا از شنیدن

قَوْلُهُ تَكَرَّمْنَا لِصَلٰوةِ الْعَجْمَاوَيْنِ اَيْ غَسَلْنَا اَكَارِعَنَا وَهُوَ كِنَايَةٌ عَنِ الْوُضُوْءِ

ای وضو ساختیم برای نماز ظهر ای شستیم عضوهای خود را وآن کنایت است از وضو کردن

وَالْعَجْمَاوَانِ صَلٰوةُ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ سُمِّيَتَا بِذٰلِكَ لِاِسْرَارِ الْقِرَاءَةِ فِيهِمَا وَمِنْهُ

وعجما وآن نماز ظهر وعصر ست نامیده شدند بآن بسبب پنهان خواندن در هردو واز آنست

الْحَدِيثُ صَلٰوةُ النَّهَارِ عَجْمَاءُ لَا جَهْرَ فِيهَا وَقَوْلُهُ هَلُمَّ اَيْ قُلْ لَهُ هَلُمَّ وَهِيَ

سخن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نماز روز عجماست بلند خواندن در آن نیست ای بگو اورا لفظ هلم وآن

تَاْتِيْ بِمَعْنٰى هَاتِ وَبِمَعْنٰى اَقْبِلْ وَالْاَفْصَحُ اَنْ يُوَحَّدَ لَفْظُهَا مَعَ الْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ

می‌آید بمعنی بیار وبمعنی پیش آ وفصیح تر آنست که واحد آورده شود لفظ هلم با مذکر و مونث

وَالْاِثْنَيْنِ وَالْجَمْعِ وَبِهِ نَطَقَ الْقُرْاٰنُ فِيْ قَوْلِهِ تَعَالٰى وَالْقَائِلِيْنَ لِاِخْوَانِهِمْ

وتثنیه وجمع وباو گویاست قرآن مجید در قول او تعالے وگویندگان برای برادران خود‌ها

هَلُمَّ اِلَيْنَا وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يَقُوْلُ لِلْمُذَكَّرِ الْوَاحِدِ هَلُمَّ وَلِلْاِثْنَيْنِ هَلُمَّا

بیائید بسوی ما واز بعض عرب کسیست که میگوید برای مذکر واحد هلم وبرای تثنیه هلما

وَلِلْجَمْعِ هَلُمُّوا وَلِلْمُؤَنَّثِ الْوَاحِدَةِ هَلُمِّي وَلِلِاثْنَيْنِ هَلُمَّا وَلِلْجَمْعِ هَلْمُمْنَ وَقَوْلُهُ
وبرای جمع مذکر هلموا وبرای مونث واحد هلمی وبرای تثنیه مونث هلما وبرای جمع مونث هلممن و

حَيَّ هَلْ أَيْ عَجِّلْ وَأَسْرِعْ يُقَالُ حَيَّ هَلْ بِفُلَانٍ بِتَسْكِينِ اللَّامِ وَفَتْحِهَا
اے زودی کن گفته میشود حی هل بفلان ساکن کردن لام و فتح آن

وَبِتَنْوِينِهَا وَبِإِثْبَاتِ النُّونِ مَعَهَا وَمِنْهُ قَوْلُ ابْنِ مَسْعُودٍ فِي عُمَرَ رض بْنِ
وبه تنوین لام مفتوح وباثبات داشتن نون باآن وازانست قول ابن مسعود در عمر پسر

الْخَطَّابِ إِذَا ذُكِرَ الصَّالِحُونَ فَحَيَّ هَلًا بِعُمَرَ وَفِي حَيَّ هَلْ لُغَاتٌ أُخَرُ أَضْرَبْنَا
خطاب وقتیکه یاد کرده شوند نیکان پس زود کنید بعمر رضی الله عنه ودر حی هل لغات دیگر ند بر گردیدیم

عَنْ ذِكْرِهَا إِذْ لَيْسَ هٰذَا مَوْضِعَ اسْتِيفَاءِ شَرْحِهَا فَهٰذَا تَفْسِيرُ الْأَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ
از یاد کردن آن چرا که نیست این مقام تمام درگرفتن بیان آن پس این تفسیر الفاظ منسوب به لغتست

وَأَمَّا تَفْسِيرُ الْكُنَى الطُّفَيْلِيَّةِ وَالْكِنَايَاتِ الصُّوفِيَّةِ فَأَبُو يَحْيَى كُنْيَةُ الْمَوْتِ
ولیکن بیان کنیتها طفلیه وکنایات صوفیه پس ابو یحیی کنیت مرگست

وَأَبُو عَمْرَةَ كُنْيَةُ الْجُوعِ وَيُكَنَّى أَيْضًا أَبَا مَالِكٍ وَأَبُو جَامِعٍ الْخِوَانُ وَ
وابو عمره کنیت گرسنگی وکنیت کرده میشود نیز به ابو مالک ابو جامع کنیت خوان ست و

أَبُو نُعَيْمٍ الْخُبْزُ الْحُوَّارَى وَأَبُو حَبِيبٍ الْجَدْيُ وَأَبُو ثَقِيفٍ الْخَلُّ وَأَبُو عَوْنٍ
ابو نعیم نان سفید نفیس ست وابو حبیب بزغاله است وابو ثقیف سرکه است وابو عون

الْمِلْحُ وَأَبُو جَمِيلٍ الْبَقْلُ وَأُمُّ الْقِرَى السِّكْبَاجُ وَأُمُّ جَابِرٍ الْهَرِيسَةُ وَأُمُّ الْفَرَجِ
نمک ست وابو جمیل سبزیست وام القری سکباجست وام جابر هریسه است وام الفرج

الْجُوذَابَةُ وَأَبُو زِينٍ الْخَبِيصُ وَأَبُو الْعَلَاءِ الْفَالُوذَقُ وَأَبُو أَيَّاسٍ الْغَسُولُ
گردابست وابو زین افروشه وابو العلا پالوده است وابو ایاس دست شوست

وَالْمُرْجِفَانِ الطَّسْتُ وَالْإِبْرِيقُ وَأَبُو السُّرُورِ النُّجُورُ الْمَقَامَةُ الْعِشْرُونَ
ومرجفان طست وابریق وابو السرور وانچه بدان بو دهند مقامه بیستم

الميافارقية حكى الحارث بن همام قال يممت ميافارقين مع رفقة موافقين
مشهور بفارقیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم میافارقین را با همسفران سازوار

لا يمارون في المناجاة ولا يدرون ما طعم المداجاة فكنت بهم كمن لم يرم عن
که خصومت نمیکردند با یکدیگر در سخن گفتن و نمیدانستند که چیست مزه نفاق پس بودم بسبب ایشان مثل کسیکه دور نشده از

وجاره ولا ظعن عن الفه وجاره فلما انخنا بها مطايا التسيار وانتقلنا عن الاكوار
بلده خود و کوچ نکرده است از خود و همسایه خود پس چون خوابانیدیم در ان مرکبهای سیر را و رفتیم از پالانهای شتر

الى الاوكار تواصينا بتذكار الصحبة وتناهينا عن التقاطع في الغربة واتخذنا ناديا
بسوی خانهها و همدیگر وصیت کردیم بیاد کردن یاری و باز داشتیم یکدیگر را از همدیگر بریدن در سفر و گرفتیم

نغشاه طرفي النهار ونتهادى فيه طرف الاخبار فبينا نحن به في بعض
انجمن را که زیارت میکردیم آنرا در اول و آخر روز و هدیه میدادیم یکدیگر را در ان غرائب اخبار پس از هنگامیکه باهم انجمن بودیم در بعضی

الايام وقد انتظمنا في سلك الالتيام اذ وقف علينا ذو مقول جرى وجرس
از روزها و همراهی آراسته شدیم در رشتهٔ اتفاق ناگاه ایستاد بر ما صاحب زبان روان و صاحب آواز

جهوري فحيا تحية نفاث في العقد قناص للاسد والنقد ثم قال نظم
بلند پس سلام کرد مانند دمنده در گرهها شکار کننده مر شیر و گوسفند را پس گفت

عندي يا قوم حديث عجيب • فيه اعتبار للبيب الاريب • رايت في ريعان
نزد من ای گروه سخن شگفت است • در وی پند گرفتن است برای دانشمند دانا • دیدم در اول

عمري اخا • باس له حد الحسام القضيب • يقدم في المعرك اقدام من
زندگی خود خداوند دلیری سخت که برای او تیزی شمشیر برّان بود • پیش در می آمد بجنگ گاه مثل پیش در آمدن کسیکه

يوقن بالسلامة ولا يستريب • فيفرج ضيق كراته • حتى يرى ساحة منفسحا
یقین دارد بنجات و شک نمیکند پس میکشود تنگی را حملهای خود تا آنکه دیده میشد میدان

رحيب • ما بارز الاقران الا انثنى • عن موقف الطعن برمح خضيب
وسیع و کشاده • مقابله نکرد با همسران مگر باز گردید از جای نیزه زدن با نیزه رنگین

١٣٢

وَلَاسِيَّمَا بِفَتًى مُسْتَصْعِبًا • مُسْتَغْلِقَ الْبَابِ مَنِيعًا مَهِيبْ • اِلَّا وَنُودِيَ حِيْنَ

و نہ بلند شد بحالکہ میکشود دشوار بستہ در استوار ترسناک را مگر اینکہ ندا کردہ شد وقتیکہ

يَسْمُوْ لَهٗ • نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيْبٌ • هٰذَا وَكَمْ مِنْ لَيْلَةٍ بَاتَهَا • يَمِيْسُ فِيْ

قصد کرد اورا یاری از خداست و فتح نزدیکست بگیر اینرا و بسیار از شب کہ گذرانید آنرا میخرامید در

بُرْدِ الشَّبَابِ الْقَشِيْبِ • يَلْتَثِمُ الْغِيْدَ وَيَرْشُفُهٗ • وَهُوَ الَّذِيْ لِكُلِّ الْمُفَدّٰى

بردِ جوانی نو می بکید زنان نرم اندام را و می مکیدند او را و او نزد ہمہ زنان فدائے تو

الْحَبِيْبِ • فَلَمْ يَزَلْ يَبْتَزُّهٗ دَهْرُهٗ • مَا فِيْهِ مِنْ بَطْشٍ وَعُوْدٍ صَلِيْبٍ حَتّٰى

او گفتہ شدہ دوست بودہ است پس ہمیشہ میربود از روزگار او چیزیکہ در وی بود از حملہ کردن و چوب سخت • تا آنکہ

اَعَادَتْهُ اللَّيَالِيْ لَقًا • يَعَافُهٗ مَنْ كَانَ مِنْهُ قَرِيْبٌ • فَلْعَجْزُ الرَّاقِيْ تَحْلِيْلُ مَا •

گردانید او را شبہا انداختہ کہ ناخوش میدارد او را آنکسیکہ بود از نزدیک خویش تحقیق ستوده نمود افسونگر را در کردن چیزیکہ

بِهٖ مِنَ الدَّاءِ فَاَعْيَا الطَّبِيْبَ • وَصَارَمَ الْبِيْضَ وَصَارَمْنَهٗ • مِنْ بَعْدِ

باوست از مرض و ماندہ نمود طبیب را و بریدا از زنان خوبرو و بریدند زنان ازو پس از آنکہ

مَا كَانَ الْمُجَابَ الْمُجِيْبَ • وَاضِ كَالْمَنْكُوْسِ فِيْ خَلْقِهٖ • وَمَنْ يَعِشْ يَلْقَ

بود پاسخ دادہ و پاسخ دہندہ و برگشت ہمچو نگونسار در آفرینش خود و کسیکہ زندہ می ماند مے بیند

دَوَاهِيَ الْمَشِيْبِ • وَهَا هُوَ الْيَوْمَ مُسَجًّى فَمَنْ • يَرْغَبُ فِيْ تَكْفِيْنِ مَيْتٍ

بلاہای پیری را و آگاہ شوید کہ آن امروز مردہ پوشانیدہ شدہ است پس کیست کہ رغبت کند در کفن دادن مردہ

غَرِيْبٍ • ثُمَّ اِنَّهٗ اَعْلَنَ بِالنَّحِيْبِ • وَبَكٰى بُكَاءَ الْمُحِبِّ عَلَى الْحَبِيْبِ وَلَمَّا

مسافر • پس ہر آئنہ او آشکار کرد گریہ با آواز بلند و گریست ہمچو گریستن دوست دارندہ بر دوست خود و ہرگاہ

رَقَاَتْ دَمْعَتُهٗ وَانْطَفَاَتْ لَوْعَتُهٗ قَالَ يَا نُجْعَةَ الرُّوَّادِ وَقِدْوَةَ الْاَجْوَادِ

ایستادہ قطرۂ اشک او و فرو نشست سوزش او گفت اے مقصد طالبان و پیشوای

وَاللّٰهِ مَا نَطَقْتُ بِبُهْتَانٍ وَلَا اَخْبَرْتُكُمْ اِلَّا عَنْ عِيَانٍ وَلَوْ كَانَ

بخدا کہ نگفتم این سخن را بدروغ و خبر ندادم شما را مگر از دیدہ بچشم خود و اگر بودے

١٣٣

في عصاي سيرٌ ولغيري طيرٌ لاستأثرتُ بما دعوتكم اليه ولما وقفتُ موقفَ

درچوبدستی من دوال چرم ودیرای امیرمن اندک بارانی هرآینه اختیار میکردم چیزیرا که دعوت کردم شمارا بسوی آن ونمی ایستادم بجایی

الدالِّ عليه ولكن كيف الطيران بلا جناحٍ وهل على من لا يجد من جُناحٍ

رهنماینده بسوی آن مگر چگونه پریدن بی بال باشد ونیست برکسیکه چیزی نیابد گناه

(قال الراوي) فطفق القوم يأتمرون فيما يأمرون ويتخافتون فيما يأتون ثمّ

گفت روایت کننده پس آغاز کرد گروه که مشورت میکردند درانچه امر کنند ونهان سخن میکردند درچیزیکه کنند باز سگالان بردسائل

انحوا على صرفه بحرمان او مطالبته ببرهان فتفطّن منه ان قال يا يلامع

هرآینه آنها برگردانیدن آن سائل ند بنومید کردن یا برخواستن او دلیل حجت را پس سبقت کرد ازان اینکه گفت ای سرابهای

القاع ويا مجامع البقاع ما هذا الادناع الذي يأباه الحياء

زمین هموار وسنگهای سفید جاها چیست این اندیشه که سرباز میزنند ازوی شرم

حتى كأنكم كُلِّفتم مشقّة لا شقّة او استوهبتم بلدة لا بردة او هُززتم

تاچنانسی که زحمت داده شدید ازدشواری نه جامه پیش شگافته یا بخشش خواسته شدید ازشهر نه ازچادر یا جنبش داده شدید

لكسوة البيت لا لتكفين الميت افٍّ لمن لا تندى صفاته ولا ترشح حصاته

برای جامه خانه کعبه نه برای کفن دادن مرده پلید است مرکسی را که نناک نشود سنگ روشن او ونه تراود سنگریزه او

فلمّا بصرت الجماعة بذلاقته وعرفت مذاقته رقّاه كلٌّ منهم بنيلة

پس هرگاه دریافت جماعت تیزی زبان اورا وچشید مزه او را آرمیده کرد اورا هریک از ایشان بعطای خود

واحتمل طلّه خوف سيله قال الحارث بن همّام وكان هذا السائل

وبرداشت کردن ازان ریزه او را ازترس سیلاب گفت حارث پسر همام بود این سائل

واقفا خلفي ومختبئا بظهري عن طرفي فلمّا ارضاه القوم بسيبهم وحقّ عليّ

پس من ونهان به پشت من ازچشم من پس چون خوشنود کرد اورا قوم ازبخشش خود وسزاوار شد بر من

التأسّي بهم خلعتُ خاتمي من خنصري ولففتُ اليه بصري فاذا شيخنا هو

پیروی بایشان کشیدم انگشتر خود را ازانگشت کوچک خود وگردانیدم بسوی او چشم خود را پس ناگاه پیر ما

السروجي بلا فرية ولا مرية فأيقنت أنها أكذوبة تكذّبها وأحبولة ينصبها

ابو زید سروجی بود بے دروغ وبی گمان پس یقین دانستم هر آینه آن حکایت دروغست که بتکلف دروغ بسته است آن دامی که برپا کرده است

الا انني طويته على غرّه وصمت شفاهي عن جرّة فخصصته بالخاتم وقلت ارصده

الا آنکه هر آینه من پیچیدم کلام او را بر شکن او و نگه داشتم عیب ندا هنای او را از آزمودن آن پس انداختم بسوی او انگشتری را و گفتم آماده دارین را

لنفقة المأتم واهالك فما اضرم شعلتك واكرم فعلتك ثم انطلق

برای خرج مصیبت پس گفت آفرین مرتراست پس چه خوش افروخته است زبانه آتش تو و چه گرامی است کردار تو پس روان گردید حالیکه

يسعى قدما ويهرول هرولة قدما فنزعت الى عرفان ميّته

میدوید جانب پیش خود و می شتافت مانند شتابیدن دیرینه خود پس آرزومند شدم بسوی شناختن مرده او

وامتحان دعوى حميّته فشمّرت ظنبوبي وألهبت ألهوبي

وآزمودن دعوی ننگ وعار او پس برکوفتم استخوان ساق خود را و گرم کردم دویدن خود را

حتى ادركته على غلوة واجتليته في خلوة فأخذت بمجمع

تا آنکه دریافتم او را بر یک تیر پرتاب و دیدم او را در جای خالی پس گرفتم بهمه

اردانه وعقته عن سنن ميدانه وقلت له والله ما لك منّي ملجأ

بن آستینهای او و باز داشتم او را از روشن میدان او وگفتم او را قسم بخدا که نیست ترا از من جای پناه

ولا منجا او تريني ميّتك المسجّى فكشف عن سراويله واشار الى غرموله

ونه جای رستن تا آنکه وانمائی بمن مرده خود را که پوشانیده شده است پس وا کرد از شلوار خود و اشارت کرد بسوی کیر خود

فقلت له قاتلك الله فما اعبثك بالنهى واحيلك على اللهى ثم

پس گفتم او را بکشد ترا خدا پس چه بازی کننده هستی بخرد یا و چه حیله گر هستی بر گرفتن بخششها پس

عدت الى اصحابي عود الرائد الذي لا يكذب اهله ولا يبرقش

باز آمدم بسوی یاران خود چه باز آمدن آب و علف جوینده که دروغ نمیگوید کسان خود را و نمی آراید

قوله فاخبرتهم بالذي رأيت وما ورّيت ولا رابيت

گفتار خود را پس خبر دادم ایشان را بچیزیکه دیدم و نپوشیدم و نه ربا کردم

١٣٥

فقهقهوا من كيت وكيت ولعنوا ذلك الميت

پس خنده وقهقه کردند از چنین وچنین ولعنت کردند آن مرده را یعنی ذکرا مقامه

المقامة الحادية والعشرون الرازية

بیست ویکم

مشهور است به رازیه

حكى الحارث بن همام قال عنيت مذ احكمت تدبيري وعرفت

حکایت کرد حارث پسر همام گفت رنج دیدم از آنکه استوار کردم اندیشیدن پایان کار خود وشناختم

قبيلي من دبيري بان اصغي الى العظات والغي الكلم المحفظات لاتحلى

دوست را از دشمن خود بانکه گوش مینهادم بسوی نصیحتها ومی انداختم سخنان درخشم آرنده تا آراسته شوم

بمحاسن الاخلاق واتخلى مما يسم بالاخلاق وما زلت اخذ نفسي

بانیکو خویها وتهی شوم از چیزی که نشان کند بعیب وهمیشه لازم میگرفتم جان خود را

بهذا الادب واخمد به جمرة الغضب حتى صار التطبع فيه طبعا و

باین طریق پسندیده وفرو می نشاندم بآن آتش خشم را تا آنکه گردید خود گرفتن دران سرشت و

التكلف له هوى مطاعا فلما حللت بالري وقد حللت حبا الغي وعرفت

رنج نهادن بر خود جهت آن خواهش اطاعت کرده پس چون فرود آمدم در ملک ری وهر آینه گشادم گرههای گمراهی وشناختم

الحي من اللي رايت بها ذات بكرة زمرة في اثر زمرة وهم منتشرون انتشار الجراد

حق را از باطل دیدم دران بلده در پگاهی گروهی را در پس گروهی وایشان پراگنده بودند همچو پراگندگی ملخ

ومستنون استنان الجياد ومتواصفون واعظا يقصدونه ويحلون

وجهنده همچو جستن اسپهای تیزرو وهمدگر صفت میکردند دهنده را که آهنگ می نمودند او را وفرود می آوردند

ابن سمعون دونه فلم يتكادني لاستماع المواعظ واختبار الواعظ ان

ابن سمعون واعظ را کمتر از وی پس دشوار نیامد مرا برای شنیدن پندها وآزمودن پند دهنده اینکه

اقاسي اللاعظ واحتمل الضاغط فاصحبت اصحاب المطواعة وانخرطت

رنج کشیم از آواز بلند کننده وبردارم بار افشرنده را پس منقاد شدم همچو منقاد شدن فرمان بردار وداخل شدم

في سلك الجماعة حتى افضينا الى ناد جمع الامير والمامور وحشد

در رشته جماعت تا آنکه رسیدیم بسوی مجلسیکه فراهم کرد حاکم ومحکوم را وجمع کرد

١٣٦

النبيه والمغمور وفي وسط هالته شيخ قد تقوّس واقعنسس

مرد نام آور و دون مرتبه احوال را و در میان دائره آن انجمن میان ماه پای آن پیری که خم شده مانند کمان و باز گشته بود

وتطلّس وتقلنس وهو يصدع بوعظ يشفي الصدور ويلين الصخور فسمعته

و طیلسان پوشیده و کلاه پوشیده و او بیدا میکرد پندی که شفا میداد دلها را و نرم میکرد سنگهای بزرگ شنیدم او را

يقول وقد افتتنت به العقول ابن آدم ما أغراك بما يغرّك

که میگفت بحالیکه مفتون شده بود با وخردها ای پسر آدم علیه السلام چه چیز برخلانید ترا بانچه میفریبد ترا

وأضراك بما يضرّك وألهجك بما يطغيك وأبهجك بمن يطريك تعنى

و چه چیز آزمند کرد ترا بچیزیکه ضرر رساند ترا و حریص کرد ترا با چیزیکه سرکش کند ترا و شادمان کرد ترا با کسیکه مبالغه کند در ستایش تو مشغول میشوی

بما يعنّيك وتهمل ما يعنيك وتنزع في قوس تعدّيك وتتردّى

بانچه در رنج می افگند ترا و میگذاری چیزیرا که نفع بخشد ترا و تیر می افگنی بکمان ستم خود و بر دوش می افگنی

الحرص الذي يرديك لا بالكفاف تقتنع ولا من الحرام تمتنع ولا للعظات

ردای آز را که هلاک میکند ترا نه باندازه حاجت قناعت میکنی و نه از حرام باز میایستی و نه برای پندها

تستمع ولا بالوعيد ترتدع دأبك أن تتقلّب مع الأهواء وتخبط خبط العشواء

گوش میداری و نه بترسانیدن باز میمانی عادت تو آنست که میگردی با آرزوهای نفس دوست و پا میزنی همچو دست پا زدن ناقه شبکور

وهمّك أن تدأب في الاحتراث وتجمع التراث للوراث يعجبك

و قصد تو آنست که رنج می کشی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای وارثان خوش می آید ترا

التكاثر بما لديك ولا تذكر ما بين يديك وتسعى أبدا لغاديك ولا تبالي

تفاخر کردن بدانچه نزد تست و یاد نمی آری انچه پیش تست و میدوی همیشه برای شکم و فرج خود و باک نداری

ألك أم عليك أتظن أن ستترك سدى وأن لا تحاسب غدا أم تحسب

آیا نافعست ترا یا مضرست بتو آیا گمان می بری اینکه گذاشته شوی مهمل و اینکه حساب کرده نشوی فردا آیا می پنداری

أن الموت يقبل الرشا أو يميّز بين الأسد والرشا كلا والله لن يدفع

که هر آئینه مرگ می پذیرد رشوتها را یا امتیاز میکند میان شیر و آهو بچه نیست چنین قسم بخدا که هرگز دور نکند

۱۳۷

المنون مال ولا بنون ولا ينفع اهل القبور سوى العمل المبرور فطوبى لمن سمع
مرگ را مال. ونه پسران ونفع نمی بخشند مردگان را بجز کار نیکو ومقبول پس خرمی باد مر کسی را که پند شنید

ووعى وحقق ما ادعى ونهى النفس عن الهوى وعلم ان الفائز من ارعوى وان ليس
ونگهداشت وراست کرد آنچه دعوی کرد وباز داشت نفس را از حرص ودانست که هر آینه رسنده بمطلب کسیست که باز ایستاد واینکه نیست

للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم انشد انشاد وجل بصوت زجل
مر انسان را مگر آنچه کوشش کرد وتحقیق کوشش او قریب است که دیده شود پس شعر خواند همچو شعر خواندن ترسنده بآواز بلند

نظم لعمرك ما تغني المغاني ولا الغنى ✤ اذا سكن المثرى الثرى وثوى به ✤ فجد في
سوگند بزندگی تو که سود نمی دهد خانها ونه توانگری ✤ چون در آید توانگر در خاک گور وجا گیرد در آن ✤ پس بخشش کن در

مراضي الله بالمال راضيا ✤ بما تقتني من اجره وثوابه ✤ وبادر به صرف الزمان فانه
خوشنودیهای خدا بمال بحالیکه خوشنود باشی بچیزیکه فراهم کنی از مزد از خدای تعالی وثواب او ✤ وسبقت کن بآن گردش زمانه را چرا که او

يخلبه الاشغى بغول ونابه ✤ ولا تامن الدهر الخؤون ومكره ✤ فكم خامل اخنى
بچنگال خود کج ست هلاک میکند بدندان خود ✤ ودر امن مشو از زمانه بسیار خیانت کننده واز مکر آن ✤ پس بسا که نام گمنامی را هلاک کرد

عليه ونابه ✤ وعاص هوى النفس الذي ما اطاعه ✤ اخو ضلة الا هوى من عقابه ✤
بر ایشان ونباهت را ✤ ونافرمانی کن آرزوی نفس را که فرمان بری نکرده است او را ✤ خداوند گمراهی مگر افتاده است از جای بلند خود ✤

وحافظ على تقوى الاله وخوفه ✤ لتنجو مما يتقي من عقابه ✤ ولا تله عن تذكار
ومداومت کن بر پرهیزگاری از خدا وترس او ✤ تا نجات یابی از چیزیکه پرهیز کرده شود از عذاب او ✤ وغافل مشو از یاد کردن

ذنبك وابكه ✤ بدمع يضاهي المزن حال مصابه ✤ ومثل لعينيك الحمام
گناه خود ت وگریه کن بر آن ✤ باشکیکه مانند باشد بباران بزرگ قطره هنگام باریدن او ✤ ونمودار کن برای دو چشم خود مرگ

ووقعه ✤ وروعة ملقاه ومطعم صابه ✤ وان قصارى مسكن الحي
وسختی آنرا ✤ وترس دیدار آن را ومزه شیره درخت تلخ آن ✤ وهر آینه نهایت قرارگاه زنده

حفرة ✤ سينزلها مستنزلا عن قبابه ✤ فواها لعبد ساءه سوء فعله
شگاف قبر ست ✤ فرود خواهد آمد آنرا بحالیکه فرود آینده است از قبهای خود ✤ پس شگفت ست برای بنده که غمگین کرد او را بدی کار او

وَابْدَى التَّلَافِي قَبْلَ اِغْلَاقِ بَابِهِ + قَالَ فَظَلَّ الْقَوْمُ بَيْنَ عَبْرَةٍ يُدِيرُونَهَا

وظاهر کرد تدارک را پیش از بستہ شدن دروازہ آن　　گفت راوی پس آغاز کردند مردم میان اشک کہ میریختند آنرا

وَتَوْبَةٍ يُظْهِرُونَهَا حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَزُولُ وَالْفَرِيضَةُ تَعُولُ فَلَمَّا خَشَعَتِ

ومیان توبہ کہ ظاہر میکردند آنرا تا آنکہ نزدیک بود کہ آفتاب غروب کند و نماز فرض زیادہ و چون فرو شد

الْاَصْوَاتُ وَالْتَامَ الْاِنْصَاتُ وَاسْتَكَنَّتِ الْعَبَرَاتُ وَالْعِبَادَاتُ اسْتَصْرَخَ

آوازہا　وفراہم آمد خاموشی　وپنہان شد　اشکہا　وسخنہا　فریاد خواست

مُسْتَصْرِخٌ بِالْاَمِيرِ الْحَاضِرِ وَجَعَلَ يَجْاَرُ اِلَيْهِ مِنْ عَامِلِهِ الْجَائِرِ وَالْاَمِيرُ

فریاد خواہندہ　با حاکم موجود　وآغاز کرد کہ زاری مینمود بسوی او از کارکن او کہ ظالم بود در حال آنکہ　حاکم

صَاغٍ اِلَى خَصْمِهِ لَاهٍ عَنْ كَشْفِ ظُلْمِهِ فَلَمَّا يَئِسَ مِنْ ذَوْدِهِ اسْتَنْهَضَ الْوَاعِظَ

رغبت کنندہ بود بسوی دشمن او غافل از دور کردن جور او　پس ہرگاہ نومید شد از رحمت او برخاستن خواست پند گو را

لِيُفَنِّدَهُ فَنَهَضَ نَهْضَةَ الشَّهْمِ وَاشْتَدَّ مُعَرِّضًا بِالْاَمِيرِ نَظْمٌ عَجَبًا لِرَاجٍ اَنْ يَنَالَ

جہت اندرز گفتن او پس برخاست ہمچو برخاستن مرد چست و تیز و آمد کنایہ کنان با حاکم شگفت است مر امیدوار را کہ برسد

وِلَايَةً + حَتَّى اِذَا مَا نَالَ بُغْيَتَهُ بَغَى + لِيُسْدِي وَيُلْحِمَ فِي الْمَظَالِمِ وَالِغًا + فِي وِرْدِهَا

بحکومت و بادشاہی تا آنکہ چون رسید بمراد ستم کرد　میافزود و دمیکند در ظلمہا بجالیکہ خورندہ است　در آبخوردن

طَوْرًا وَطَوْرًا مُولِغًا + مَا اِنْ يُبَالِي حِينَ يَتْبَعُ الْهَوَى + فِيمَا اَصْلَحَ دِينَهُ اَمْ اَوْتَغَا

بار میدگاہی خورانندہ دیگرا باکی ندید او ہنگام پیروی کند خواہش نفس　در ستمگری آیا نیکو کرد دین خود را یا نابود ساخت

يَا وَيْحَهُ لَوْ كَانَ يُوقِنُ اَنَّهُ + مَا خَالَهُ اِلَّا لِغَوْلٍ لِمَا طَغَى + اَوْ لَوْ تَبَيَّنَ مَا نَدَامَةُ

ای وای این ظالم را اگر میبود کہ یقین میدانست ہر آیینہ نشان است ...

مَنْ صَغَى + سَمْعًا اِلَى اَفْكِ الْوُشَاةِ لِمَا صَغَى + فَانْقُلْ لِمَنْ اَضْحَى الزِّمَامُ بِكَفِّهِ + وَ

کسیکہ میل بود از روی شنیدن طرف قول سخن چینان ہر آیینہ میل نمیکرد　پس فرمانبردار شو کسی را کہ گردیدہ مہار اختیار بدست او　و

تَغَاضَ اِنْ اَلْغَى الرِّعَايَةَ اَوْ لَغَا + فَادْعُ الْمَرْءَ اِذَا دَعَاكَ لِوَعْيِهِ + وَرْدُ الْاُجَاجِ

چشم بپوش اگر وگذاشت پاسداری را یا بیہودہ گفت + و فرود درحت تخم ... بخواندت برای حیدن او　و داخل شو آب شور را

١٣٩

إذا حماك السيغا ، واحمل أذاه ولو أمضّك مسّه ، واسأل غرب الدمع منك

چون منع کرد از تو آب خوشگوار　بردار رنجش او را اگرچه سوزاند ترا سودن او　ودروان کند بو اشک را از تو

وافرغا ، فليضحكنك الدهر منه إذا نبا عنه وشبّ لكيده نار الوغى ، وليبرزن

وبریزد　پس هرآینه خندانند ترا روزگار از وچون دور شود　از وو بیفروزد برای مکر او آتش جنگ را ، وهرآینه فرود خواهد آورد

به الشمات إذا بدا ، متقلبا من شغله متفرغا ، ولتأرينّ له إذا ما خده

بوی شادمانی بغم او چون پیدا آید خالی از کار خود فراغت کننده　وهرآینه رحمت خواهی کرد او را چون رخساره او

أضحى على ترب الهوان ممرغا ، هذا له ولسوف يوقف موقفا ، فيه يدين رب

کرده بر خاک خواری غلطانیده ، این مر برای او در دنیاست ودر بیست کرا ایستاده کرده خواهد شد درجائیکه در ان دیده میشود خداوند

الفصاحة الثغا ، وليحشرنّ أذلّ من فقع الفلا ، ويحاسبن على النقيصة

تیز زبانی وشکسته زبان　وهرآینه برانگیخته شود روز قیامت خوارتر از سماروغ دشت ، وتحقیق حساب کرده خواهد شد بر نقصان

والشغا ، ويؤاخذنّ بما جنى ممن اجتنى ، ويطالبن بما احتسى صفوا ونغى

وزیادت　وهرآینه مواخذه کرده خواهد شد بچیزیکه جمع کرده　ومطالبه کرده شود بآبیکه نوشیده است دست شیرکه خورده است

ويناقش على الدقائق مثل ما قد كان يصنع بالورى ، حتى يعض

وتفتیش کرده شود　بر امور پوشیده مانند چیزیکه هرآینه بود که میکرد با خلق بلکه زیاده تر از ان تا آنکه بگزد

على الولاية كفّه ، ويودّ لو لم يبغ منها ما ابتغى ، ثم قال أيها المتوشح بالولاية المترشح

بر حکومت پنجه دست خود را　ودوست دارد که کاش طلب میکرد از ان آنچه طلب کرد ، بعد ازان گفت ای آراسته بحکومت ای آماده

الرعاية دع الإدلال بدولتك والاعتراض بصولتك فإن الدولة زبج

مستعد بپاسداری مردم بگذار ناز وتکبر را با دولت خود وفزونی با حمله وشجاعت خود زیرا که بخت ومال بادیست

قلب والقدرة برق خلّب وإن أسعد الرعاة من سعدت به رعيته

بسیار گردنده وتوانائی درخشیست بی باران وتحقیق نیکوترین پاسبانان کسیست که نیکو باشند با او رعیت او

وأشقاهم في الدارين من ساءت رعايته فلا تك ممن يدع الآخرة ويلغيها

وبدترین ایشان در دوجهان کسیست که بد باشد پاسبانی او　پس مباش از انکس که بگذارد آخرت را واز شمار افگند آنرا

١٤٠

وَيُحِبُّ العَاجِلَةَ وَيَبْتَغِيهَا وَيَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ وَيُؤْذِيهَا وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى

و دوست دارد دنیا را و بخواهد آنرا و جور کند رعیت را و برنجاند آنرا و چون والی و حاکم شود شتابد

فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا فَوَاللهِ مَا يَغْفُلُ الدَّيَّانُ وَلَا تُهْمَلُ يَا إِنْسَانُ وَلَا تُلْغَى

در زمین تا تباهی کند دران پس بخدا که نیست غافل پاداش دهنده و گذاشته نشوی ای پرستش آدم و از شمار بیفگنده شود

الإِسَاءَةُ وَلَا الإِحْسَانُ بَلْ سَيُوضَعُ لَكَ المِيزَانُ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ قَالَ فَوَجَمَ

بدی کردن و نیکی کردن بلکه ترازو ست که نهاده شود مر ترا و چنانکه عمل کنی در دنیا پاداش داده شوی با آخرت گفت راوی پس خاموش ماند و بهانه

الوَالِي لِمَا سَمِعَ وَامْتُقِعَ لَوْنُهُ وَانْتُقِعَ وَجَعَلَ يَتَأَفَّفُ مِنَ الإِمْرَةِ وَيُرْدِفُ

حاکم از چیزیکه شنید و متغیر شد رنگ او و متغیر شد و آغاز کرد در بکه اُف اُف میگفت از بادشاهی و پس میکرد

الزَّفْرَةَ بِالزَّفْرَةِ ثُمَّ عَدَلَ إِلَى الشَّاكِي فَأَشْكَاهُ وَإِلَى المَشْكُوِّ مِنْهُ

نفس کشیدن با نفس کشیدن پس قصد کرد بسوی گله کننده پس دور کرد شکوه او را و بسوی کسیکه شکایت کرده شد از و

فَأَشْجَاهُ ثُمَّ أَلْطَفَ الوَاعِظَ وَحَبَاهُ وَعَزَمَ عَلَيْهِ أَنْ يَغْشَاهُ فَانْقَلَبَ

پس اندوهگین کرد او را و مهربانی کرد پند دهنده را و عطا داد او را و سوگند داد او را انکه میآمد او را پس برگردید

عَنْهُ المَظْلُومُ مَنْصُورًا وَالظَّالِمُ مَحْصُورًا وَبَرَزَ الوَاعِظُ يَتَهَادَى بَيْنَ

از ان حاکم ستم رسیده یاری کرده شده و ستم کننده محبوس و بیرون شد پند دهنده بحالیکه نرم میرفت در میان

رُفْقَتِهِ وَيَتَبَاهَى بِفَوْزِ صَفْقَتِهِ وَاعْتَقَبْتُهُ أَخْطُو مُتَقَاصِرًا وَأُدِيهِ لِحَاظًا بَاصِرًا

یاران خود و فخر و ناز میکرد بفیروزی مطلب خود و در پی او رفتم بحالیکه گام میبردم گام زدن کوتاه و منیودم او را نگریستن خود سخت

فَلَمَّا اسْتَشَفَّ مَا أُخْفِيهِ وَفَطِنَ لِتَقَلُّبِ وَجْهِي فِيهِ قَالَ خَيْرُ دَلِيلَيْكَ مَنْ

پس چون ظاهر شد آنچه نهان میکردم آنرا و دریافت بسبب گردیدن روی من در و گفت نیکوتر از دو رهنمایان تو کسے ست که

أَرْشَدَ ثُمَّ اقْتَرَبَ مِنِّي وَأَنْشَدَ نظم أَنَا الَّذِي تَعْرِفُهُ يَا حَارِثُ حِدْثُ

راه نمود بحق پس نزدیک شد بمن و برخواند من کسی هستم که می شناسی او را ای حارث * افسانه گوی با دشنا بان

مُلُوكٍ فَكِهٌ مُنَافِثُ * أُطْرِبُ مَا لَا تُطْرِبُ المَثَالِثُ طَوْرًا أَخُو جِدٍّ وَطَوْرًا عَابِثُ

خوش طبع و هم سخن همراه بشاه میگیرانم آنچه شاد نگرداند تارهای سوم از سازها * باری جد و بدستی هستم و گاهی بازی کننده

مَا غَيَّرَتْنِي بَعْدَكَ الْحَوَادِثُ + وَلَا الْتَحَى عُودِي خَطْبٌ كَارِثٌ + وَلَا فَرَى حَدَّ
نگردانید مرا از حال من پس از تو بلاهای رسیده + و نه پوست باز کرد از چوب من کار سخت گران + و نه برید دندان را

نَابِي فَارِثٌ + بَلْ مِخْلَبِي بِكُلِّ صَيْدٍ ضَابِثٌ + وَكُلُّ سَرْحٍ فِيهِ ذِئْبِي عَائِثٌ + حَتَّى
تیزی شگافنده + بلکه چنگال من بهر شکار گیرنده است + و هر ستور چرنده در و گرگ من هلاک کننده است + تا آنکه

كَأَنِّي لِلْأَنَامِ وَارِثٌ + سَامُهُمْ وَحَامُهُمْ وَيَافِثُ + قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَقُلْتُ
گو یا که من برای خلق وارث هستم + سام ایشان و حام ایشان و یافث ایشان گفت حارث پسر همام پس گفتم مر او را

لَهُ تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَأَبُو زَيْدٍ وَلَقَدْ قُمْتَ لِلّٰهِ وَلَا عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ فَهَشَّ هَشَاشَةَ
بخدا که هر آیینه تو بیشک ابو زید هستی و هر آینه ایستادی برای خوشنودی خدا مثل قیام عمرو بن عبید پس شادمان شد مثل شادمان شدن

الْكَرِيمِ إِذَا أُمَّ وَقَالَ اسْمَعْ يَا ابْنَ أُمِّ ثُمَّ أَنْشَدَ يَقُولُ نظم عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ أَنَّهُ + أَحْرَقَكَ
جوانمرد بخشنده چون آهنگ کرده شود و گفت بشنو ای فرزند مادر من لازم گیر راستی را اگرچه هر آینه شان اینست بسوزاند ترا

الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ + وَابْغِ رِضَا اللّٰهِ فَأَغْبَى الْوَرَى + مَنْ أَسْخَطَ الْمَوْلَى
راستی با تش ترسانیدن + و بخواه خوشنودی خدا را پس کول تر خلق + کسیست که نا خوشنود سازد صاحب را

وَأَرْضَى الْعَبِيدَ + ثُمَّ إِنَّهُ وَدَّعَ أَخْدَانَهُ وَانْطَلَقَ يَسْحَبُ أَرْدَانَهُ فَطَلَبْنَاهُ مِنْ بَعْدُ
و خوشنود سازد بندگان را + سپس هر آینه او بدرود کرد دوستان خود را و روان شد بحالیکه میکشید پهنای آستین خود را پس جستیم او را پس

بِالرَّيِّ وَاسْتَنْشَرْنَا خَبَرَهُ مِنْ مَدَارِجِ الطَّيِّ فَمَا فِينَا مَنْ عَرَفَ قَرَارَهُ وَلَا دَرَى
ازین شهر ری و باز کشادن خواستیم خبر او را از نوشتهای پیچیده پس نبود در ما کسیکه شناسد آرامگاه او را و ندانست

أَيُّ الْجَرَادِ عَارَهُ

المقامة الثانية والعشرون الفراتية

حَكَى
که کدام کس برد او را — مقامه بیست و دوم مشهور بفراتیه — حکایت کرد

الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَوَيْتُ فِي بَعْضِ الْفَتَرَاتِ إِلَى سَقْيِ الْفُرَاتِ فَلَقِيتُ بِهَا
حارث پسر همام گفت پناه گرفتم در بعض هنگام امن بسوی دهیات آباد ده جوی کوفه پس دیدم در ان

كُتَّابًا أَبْرَعَ مِنْ بَنِي الْفُرَاتِ وَأَعْذَبَ أَخْلَاقًا مِنَ الْمَاءِ الْفُرَاتِ فَأَطَفْتُ بِهِمْ
نویسندگان افزون تر از فرزندان فرات و شیرین تر از روی اخلاق از آب شیرین پس نزدیک آمدم با ایشان

١٤٢

قوله لا التحی عودی ای لا اخذ لحاه یعنی باز نگرفت پوست او را و مراد آنکه مرور ایام و حوادث کار دشوار ... کارث ثقیل گویند کرثه الغم ای اشتد علیه ... قوله ولا فری ای برید و فارث ... قوله فارث ... ضابث فی الصراع ... قوله سامهم وحامهم ویافث ... اولاد نوح علیه السلام ... سام ابو العرب وفارس وروم ... وحام ...

[illegible]

لِتَهَدُّنِ بِهِمْ لِكَدِّ حَسَبِهِمْ وَكَأَنَّهُمْ كُرَدِّ أَيْدِيهِمْ لِأَلْيَادِيهِمْ فَجَالَسْتُ مِنْهُمْ أَضْرَابَ

بسبب بزرگی اخلاق ایشان برای زر ایشان و از دوم عدد ایشان بسبب علم ایشان بسبب طعام ایشان رسیدم بسبب ایشان که بود از دولت

قَعْقَاعِ بْنِ شَوْرٍ وَوَصَلَتْ بِهِمْ إِلَى الْكُورِ بَعْدَ الْحَوْرِ حَتَّى إِنَّهُمْ أَشْرَكُونِي

پس از کمی بس همنشین شدم از ایشان کسانی را که مانند آن قعقاع بن شور بودند تا آنکه هر آئینه انباز کردند مرا

فِي الْمَرْتَعِ وَالْمَرْبَعِ وَأَحَلُّونِي مَحَلَّ الْأَنْمُلَةِ مِنَ الْإِصْبَعِ وَاتَّخَذُونِي ابْنَ أُنْسِهِمْ

در چراگاه و در منزل و فرود آوردند مرا بجای سرانگشت و گرفتند مرا برگزیده و دوست صاف خود ها

عِنْدَ عَيْبَتِهِمْ وَالْوِلَايَةِ وَالْعَزْلِ وَخَازِنَ سِرِّهِمْ فِي الْجِدِّ وَالْهَزْلِ فَاتَّفَقَ أَنْ نُدِبُوا

هنگام حکومت و بیکاری و نگهدارنده راز خود ها در درستی و مسخرگی پس اتفاق افتاد اینکه خوانده شدند

فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ لِاسْتِقْرَاءِ مَزَارِعِ الرُّزْدَاقَاتِ فَاخْتَارُوا مِنَ الْجَوَارِي

در بارهٔ از هنگامها برای جستن کشت زارهای روستا پس برگزیدند از کشتیهای

الْمُنْشَآتِ جَارِيَةً حَالِكَةَ الشِّيَاتِ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

بلند بادبانها کشتی که سیاه بود رنگهای او پنداری آنرا ایستاده برجا حال آنکه آن میگذارد در هیچ گذشتن ابر

وَتَنْسَابُ فِي الْحَبَابِ كَالْحُبَابِ ثُمَّ دَعَوْنِي إِلَى الْمُوَافَقَةِ فَلَبَّيْتُ بِلِسَانِ الْمُوَافَقَةِ

و در می آید در آب بسیار بهیچ مار پس خواندند مرا بسوی سازواری کردن و خواندند مرا برای مصاحبت

فَلَمَّا تَوَرَّكْنَا عَلَى الْمَطِيَّةِ الدَّهْمَاءِ وَتَبَطَّنَّا الْوَلِيَّةَ الْمَاشِيَةَ عَلَى الْمَاءِ أَلْفَيْنَا

پس چون سوار شدیم بر کشتی سیاه و در آمدیم بطن کشتی رونده بر آب یافتیم

بِهَا شَيْخًا عَلَيْهِ سَحْقُ سِرْبَالٍ وَسَبُّ بَالٍ فَعَافَتِ الْجَمَاعَةُ حُضُورَهُ وَعَنَّفَتْ

دران پیری که بر او کهنه پیراهن بود و دستار کهنه پس مکروه پنداشت گروه حاضر بودن او را و ملامت کرد

مَنْ أَحْضَرَهُ وَهَمَّتْ بِإِبْرَازِهِ مِنَ السَّفِينَةِ لَوْلَا مَا تَأَتَّى إِلَيْهَا مِنَ السَّكِينَةِ فَلَمَّا

کسی را که حاضر آورده بود او را و قصد کرد با بیرون کردن او از کشتی اگر نبود آنچه باز گشت بسوی ایشان از آرام و وقار پس چون

لَمَّ مِنَّا اسْتِثْقَالَ ظِلِّهِ وَاسْتِبْرَادَ طَلِّهِ تَعَرَّضَ لِلْمُنَافَثَةِ فَصَمَتْ وَحُمِلَ لِبَعْدِ

نگریست شیخ از ما گران پنداشتن سایه او را و سرد پنداشتن باران ریزه او را پیش آمد برای گفتگو پس خاموش گردانیده شد و الحمد گرفت پس

إن عطس فما شمّت فأخذ ينظر فيما آلت حاله إليه وينتظر نصرة المبغي

از آنکه عطسه زد پس جواب عطسه نداده شد پس شروع کرد که می دید در چیزی که بازگشت حال او بسوی آن و چشم میداشت یاری کردن کسیکه جور نموده شد

عليه وجلنا نحن في شجون من جدّ ومجون إلى أن اعترض ذكر

بر او و جولان کردیم ما در راههای وادی از درستی و بی باکی تا آنکه پیش آمد ذکر

الكتابتين وتفضيلهما وتبيان أفضلهما فقال قائل إنّ كتبة الإنشاء

دو نوشتن و بزرگی هردو و بیان بزرگترین هردو پس گفت گوینده که هرآینه نویسندگان انشا

أنبل الكتّاب ومال مائل إلى تفضيل الحسّاب واحتدّ الحِجاج وامتدّ اللجاج

بهتر نویسندگانند و رغبت کرد رغبت کننده بسوی بزرگی دادن شمارندگان و سخت شد حجتها و دراز شد ستیزه کردن

حتّى إذا لم يبق للجدال مطرح ولا للمراء مسرح قال الشيخ

و شد بی شد بانگ و فریاد تا آنکه چون باقی نماند برای خصومت جای انداختن و نه برای ستیز چراگاه گفت پیر

لقد أكثرتم يا قوم اللغط وأثرتم الصواب والغلط وإنّ جليّة الحكم عندي

هرآینه بسیار کردید ای قوم خروش را و ذکر کردید صواب و غلط را حال آنکه هرآینه روشن حکم نزد من ست

فارتضوا بنقدي ولا تستفتوا أحداً بعدي اعلموا أنّ صناعة الإنشاء

پس خوشنود باشید با سره کردن من و فتوی مخواهید کسی را پس از من و بدانید که هرآینه پیشه انشا

أرفع وصناعة الحساب أنفع وقلم المكاتبة خاطب وقلم المحاسبة حاطب

بلندتر است و پیشه حساب سودمندتر است و خامه نوشتن انشا جمع کننده کلام نفیس است و خامه حساب نوشتن جمع کننده مال ست و

وأساطير البلاغات تنسخ لتدرس ودساتير الحسبانات تنسخ وتدرس

و افسانهای بلاغتها نوشته میشود تا خوانده شود و دفترهای حسابها منسوخ و ناپدید کرده میشود

والمنشئ جهينة الأخبار وحقيبة الأسرار ونجيّ العظماء وكبير الندماء

و دانا کننده داننده خبرهاست و جامه دادن رازهاست و همراز بزرگان ست و بزرگ همنشینان دارد

وقلمه لسان الدولة وفارس الجولة ولقمان الحكمة وترجمان الهمّة وهو

و خامه او زبان دولت ست و سوار گرد گشتن و لقمان دانش ست و بیان کننده قصد و آهنگ ست و آن

الْبَشِيرُ وَالنَّذِيرُ وَالشَّفِيعُ وَالسَّفِيرُ بِهِ تُسْتَخْلَصُ الصَّيَاصِي وَتُمْلَكُ

بشارت دهنده وترساننده است ووسیلهٔ مقاصد ومیانجی است بادرستگار کرده میشود قلعها ودر ملک آورده میشود

النَّوَاصِي وَيُقْتَادُ الْعَاصِي وَيُسْتَدْنَى الْقَاصِي وَصَاحِبُهُ بَرِيءٌ مِنَ التَّبِعَاتِ

سرهاء کشیده میشود سرکش ونزدیک کرده میشود دور وصاحب قلم پاک ست از انجا مهاے بد

آمِنٌ كَيْدَ السُّعَاةِ مُقَرَّظٌ بَيْنَ الْجَمَاعَاتِ غَيْرُ مُعَرَّضٍ لِنَظْمِ الْجَمَاعَاتِ فَلَمَّا انْتَهَى

امن یابنده است از مکر سخن چینان ستوده شده است میان مردمان پیش کرده نشده است بجمع کردن دفترها پس چون رسید

فِي الْفَصْلِ إِلَى هٰذَا الْفَصْلِ لَحَظَ مِنْ لَمَحَاتِ الْقَوْمِ أَنَّهُ ازْدَرَعَ حُبًّا وَبُغْضًا

در فیصله بسوی این فرق نگریست از دیدنهاے مردم هرآئینه آن شیخ کاشته است محبت وعداوت را

فَارْتَضَى بَعْضًا وَاحْفَظَ بَعْضًا فَعَقَّبَ كَلَامَهُ بِأَنْ قَالَ أَلَا إِنَّ صِنَاعَةَ الْحِسَابِ

وخوشنود کرد پاره را وبخشم آورد پاره را پس آورد سخن خود را باینکه گفت لیکن هرآینه پیشه حساب

مَوْضُوعَةٌ عَلَى التَّحْقِيقِ وَصِنَاعَةَ الْإِنْشَاءِ مَبْنِيَّةٌ عَلَى التَّلْفِيقِ وَقَلَمُ الْحَاسِبِ

ساخته شده است بر تحقیق ویقین وهنر انشا بنا کرده شده است برهم آوردن صدق با کذب وخامهٔ حساب نویسنده

ضَابِطٌ وَقَلَمُ الْمُنْشِئِ خَابِطٌ وَبَيْنَ إِتَاوَةِ تَوْظِيفِ الْمُعَامَلَاتِ وَتِلَاوَةِ طَوَامِيرِ

نگهدارنده است وخامهٔ منشی دست وپا زننده است ومیانه رشوت وظیفه نهادن معاملات وخواندن ناهماے

السِّجِلَّاتِ بَوْنٌ لَا يُدْرِكُهُ قِيَاسٌ وَلَا يَعْتَوِرُهُ الْتِبَاسٌ إِذِ الْإِتَاوَةُ تُمْلَأُ

قبالها دور نیست که در نیابد او را اندازه ودست بدست نگیرد او را پوشیدگی چرا که رشوت پر میکند

الْأَكْيَاسَ وَالتِّلَاوَةُ تُفَرِّغُ الرَّاسَ وَخَرَاجُ الْأَوَارِجِ يُغْنِي النَّاظِرَ وَاسْتِخْرَاجُ

کیسها را وخواندن خالی میکند سر را وحاصل دفاتر حساب توانگر میسازد حاکم را وبیرون آوردن

الْمَدَارِجِ يُعَنِّي النَّاظِرَ ثُمَّ إِنَّ الْحَسَبَةَ حَفَظَةُ الْأَمْوَالِ وَحَمَلَةُ الْأَثْقَالِ

ناهمای نوردیده رنج میرساند بیننده را پس هرآئینه حساب کنندگان نگهدارندگان مالها باشند وبردارندگان گرانیها

وَالنَّقَلَةُ الْأَثْبَاتُ وَالسَّفَرَةُ الثِّقَاتُ وَأَعْلَامُ الْإِنْصَافِ وَالِانْتِصَافِ

ونقل کنندگان معتمد ونویسندگان استوار اند ورهنمای داد دادن هستند وداد یافتن

١٤٥

وَالشُّهُودُ الْمَقَانِعُ فِي الْاِخْتِلَافِ وَمِنْهُمُ الْمُسْتَوْفِي الَّذِي هُوَ يَدُ السُّلْطَانِ وَقُطْبُ
گواهان عدول اند در اختلافها و از ایشان صاحب دیوان استیفا کسی ست که آن دست پادشاه ست و سردار

الدِّيوَانِ وَقِسْطَاسُ الْاَعْمَالِ وَالْمُهَيْمِنُ عَلَى الْعُمَّالِ وَاِلَيْهِ الْمَآبُ فِي السِّلْمِ
دیوان ست و ترازوی کارهاست و نگهبان بر کارکنان و بسوی اوست رجوع در آشتی

وَالْهَرْجِ وَعَلَيْهِ الْمَدَارُ فِي الدَّخْلِ وَالْخَرْجِ وَبِهِ مَنَاطُ الضَّرِّ وَالنَّفْعِ وَفِي يَدِهِ
و جنگ و برو ست گردیدن در در آمد و بر آمد و بوابستهٔ آویختگی زیان و سود و در دست اوست

رِبَاطُ الْاِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ وَلَوْلَا قَلَمُ الْحُسَّابِ لَاَوْدَتْ ثَمَرَةُ الْاِكْتِسَابِ
رسن بخشیدن و باز داشتن و اگر نبودی خامهٔ حساب کنندگان هر آئینه نابود میشد فائدهٔ کسب مالها

وَلَاتَّصَلَ التَّغَابُنُ اِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ وَلَكَانَ نِظَامُ الْمُعَامَلَاتِ مَحْلُولًا وَجُرْحُ
و پیوسته میبود زیان تا روز حساب و هر آئینه میبود رشتهٔ خرید و فروخت و غیره کشاده و زخم

الظُّلَامَاتِ مَطْلُولًا وَجِيدُ التَّنَاصُفِ مَغْلُولًا وَسَيْفُ التَّظَالُمِ مَسْلُولًا عَلَى
دادخواهیها باطل و گردن بهمدیگر داد دادن بسته شد و شمشیر بهمدیگر ستم کردن برهنه

اَنَّ يَرَاعَ الْاِنْشَاءِ مُتَقَوِّلٌ وَيَرَاعَ الْحِسَابِ مُتَاَوِّلٌ وَالْمُحَاسِبُ مُنَاقِشٌ
یا آنکه هر آئینه خامهٔ انشا دروغگو باشد و خامهٔ حساب بیان کننده است و حساب کننده باریکی کننده است

وَالْمُنْشِئُ اَبُو بَرَاقِشَ وَلِكِلَيْهِمَا حُمَةٌ حِيْنَ يَرْقِي اِلَى اَنْ يَلْقِي دَرْقِيَ فَاعِنَاتُ
و منشی ابو براقش ست و برای هر دو نیش زهر ست هنگامیکه بالا میبرند تا آنکه دیده شوند و افسون خوانده شوند و انداختن

فِيمَا يُنْشَا حَتَّى يُغْشَى وَيُوشَى اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيْلٌ
در سختی بچیزیکه نوشته شد تا آنکه آمده شود داده شود و نوشته گر کسانیکه ایمان آوردند و کردند کارهای نیکو و کم

مَا هُمْ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اَمْتَعَ الْاَسْمَاعَ بِمَا رَاقَ وَرَاعَ اسْتَنْسَبْنَاهُ
اند ایشان گفت حارث پسر همام پس چون نفع داد گوشها را بچیزیکه در شگفت آورد و بعجب انداخت نسبت پرسیدیم او را

فَاسْتَرَابَ وَاَبَى الْاِنْتِسَابَ وَلَوْ وَجَدَ مُنْسَابًا لَانْسَابَ فَحَصَلَتْ
پس بشک افتاد و انکار کرد نسب ظاهر کردن را و اگر یافت جای رفتن یا در آمدن هر آئینه میرفت یا در می آمد پس باقی ماندیم از من لبسه

مِنْ لُبْسِهِ عَلَى غُمَّةٍ حَتَّى ادَّكَرْتُ بَعْدَ اُمَّةٍ فَقُلْتُ وَالَّذِي سَخَّرَ الْفُلْكَ الدَّوَّارَ

از پوشانیدن آن برشک تا آنکه بیاد آوردم پس از زمانی پس گفتم سوگند بخدائیکه رام کرد چرخ گردنده را

وَالْفُلْكَ السَّيَّارَ اِنِّي لَاَجِدُ رِيحَ اَبِي زَيْدٍ وَاِنْ كُنْتُ اَعْهَدُهُ ذَا رُوَاءٍ وَاَيْدٍ

وکشتی رونده را هر آئینه بتحقیق مییابم بوی ابی زید را اگرچه بودم که دیدم اورا خداوند جمال و قوت

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِي وَقَالَ اَنَا هُوَ عَلَى اسْتِحَالَةِ حَالِي وَحَوْلِي فَقُلْتُ

پس دندان سپید کرد بحالیکه قریب خنده بود از گفتن من و گفت من همان برگردیدن حال خودم و قوت خودم پس گفتم

لِاَصْحَابِي هٰذَا الَّذِي لَا يَفْرِي فَرِيَّهُ وَلَا يُبَارٰى عَبْقَرِيُّهُ فَخَطَبُوا مِنْهُ

بیاران خود این کسیست که کرده نمیشود کار او و برابری کرده نمیشود کلام گرانمایه او پس خواستند از و

الْوُدَّ وَبَذَلُوا لَهُ الْوَجْدَ فَرَغِبَ عَنِ الْاُلْفَةِ وَلَمْ يَرْغَبْ فِي التُّحْفَةِ

دوستی را و دادند بوی مال را پس روگردانید از دوستی و خواهش نکرد در هدیهٔ ایشان

وَقَالَ اَمَّا بَعْدُ اَنْ سَخِفْتُمْ حَتَّى لِاَجْلِ سَحْقِي وَكَسَفْتُمْ بَالِي لِاِخْلَاقِ سِرْبَالِي

و گفت لیکن پس از آنکه تلف گردید عقل شما بسبب جامهٔ کهنهٔ من و متغیر گردید حال مرا بسبب کهنگی پیراهن من

فَمَا اَرَاكُمْ اِلَّا بِالْعَيْنِ السَّخِينَةِ وَلَا لَكُمْ مِنِّي اِلَّا الصُّحْبَةُ السَّفِينَةُ ثُمَّ اَنْشَدَ

پس نمی بینم شمارا مگر بچشم گرم و غضب و نیست برای شما از من مگر یاری کشتی پس خواند

نظم اِسْمَعْ اُخَيَّ وَصِيَّةً مِنْ نَاصِحٍ ✝ مَا شَابَ مَحْضَ النُّصْحِ مِنْهُ بِغِشِّهِ

بشنو برادر من پند از پند دهنده که نیامیخته است خالص پند از خود با غیر خالص آن

لَا تَعْجَلَنَّ بِقَضِيَّةٍ مَبْتُوتَةٍ ✝ فِي مَدْحِ مَنْ لَمْ تَبْلُهُ اَوْ خَدْشِهِ ✝ وَقِفِ الْقَضِيَّةَ

هر آئینه شتاب مکن بحکم یقینی و قطعی در ستایش کسیکه نیازموده آنرا در هجو آن و توقف کن حکم را

فِيهِ حَتَّى تَجْتَلِي ✝ وَصْفَيْهِ فِي حَالَيْ رِضَاهُ وَبَطْشِهِ ✝ وَيَبِينَ خُلَّبُ بَرْقِهِ مِنْ

در آن تا آنکه بینی دو صفت او را در دو حال خوشنودی او و خشم آن و ظاهر شود بی باران برق او از

صِدْقِهِ ✝ لِلْمُتَشَائِمِينَ وَوَبْلُهُ مِنْ طَشِّهِ ✝ فَهُنَالِكَ اِنْ تَرَمَا يَشِينُ فَوَارِهِ

راست او برای بینندگان و باران بزرگ قطره او از باران ریزه او پس در آنحال اگر بینی چیزیکه معیوب است پس بپوش آنرا

كرماً وان تمايزين فاقته + ومن استحق الارتقاء رقّه + ومن استحطّ حطّه

ازکرم واگر بینی انچه نیکو باشد پس جوید اکرام آنرا + وکسیکه سزاوار باشد بلندی رتبه را پس بلند کردانید او را + وکسیکه سزاوار پستی باشد پس فرود

في حسّه + واعلم بانّ التبر في عرق الثرى + خافٍ الى ان يستثار بنبشه + وفضيلة

در صحت خانه او + وبدانکه هر آئنه زر خالص در بیخ خاک پنهانست تا آنکه بیرون آورده شود بکندن او وبزرگی

الدينار يظهر سرّها + من حكّه لا من ملاحة نقشه + ومن الغباوة ان تعظّم جاهلاً

دینار پیدا میشود راز آن از آن از سودن محک نه از خوبی نقش او واز نادانیست اینکه بزرگ شناسی نادان را +

لصقال ملبسه ورونق رقشه + اوان تهين مهذّباً في نفسه + لدروس بزّته

بسبب تابانی ونرمی لباس او ونکوئی نقش او یا آنکه خوار داری آراسته باطن را بسبب کهنه شدن پوشاک او

ورثاثة فرشه + ولكم اخي طمرين هيب لفضله + ومفوّف البردين عيب لفحشه

وکهنگی فرش او وهر آینه بسیار خداوند دو جامه کهنه است بزرگ شده است بسبب بزرگی خود وبسیار خداوند منقش دو چادر

واذا الفتى لم يغش عاراً لم تكن + اسماله الا مراقي عرشه + ما ان يضرّ

که هرگاه جوان نه اختیار کرد عیب را نباشد جامهای کهنه او مگر نردبانهای منزلت او نیست که گزند رساند

العضب كون قرابه + خلقاً ولا البازي حقارة عشّه + ثمّ ما عتّم ان

شمشیر بران را بودن نیام او کهنه ونه باز را خوار بودن آشیانه او + سپس درنگ نکرد اینکه

استوقف الملاح وصعد من السفينة وساح فندم كلّ منّا على ما فرط في ذاته

استاده خواست کشتی را از ملاح وبلند شد از کشتی ورفت بر زمین پس پشیمان شد هر یکی از ما بر چیزیکه کوتاهی کرد در ذات ابو زید

واغضى جفنه على قذاته وتعاهدنا على ان لا نحتقر شخصاً لرثاثة بردته وان لا

وپوشانید چشم خود را بر حقیر دانستن او وعهد گرفتیم پیمان بستیم بر اینکه حقیر نه شماریم کسی را از کهنگی چادر او وعیب

تزدري سيفاً مخبوّاً في غمده

نکنیم شمشیر را بحالیکه نهفته است در نیام خود

المقامة الثالثة والعشرون الشعرية

مقامه بیست وسوم مشهور به شعریه

حكى الحارث بن همّام قال نبا بي مألف الوطن في شرخ الزمن لخطب خشيته وخوف غشيني

حکایت کرده است حارث پسر همام گفت موافق نشد بمن جای اجتماع وطن در بیشینی زمان جهت کار دشوار که ترسیده شد از دو ترسی که آمده

١٣٨

فارقتُ كاسَ الكرى ونصصتُ ركابَ السُّرى وجبتُ في سيري وُعوراً

پس رختیم کاسه خواب را و نیک راندم شتران شب سیر را و بریدم در راه رفتن خود زمینهاے سخت و دشوار را

لم تنمها الخُطا ولا اهتدت اليها القطا حتى وردتُ حِمى الخلافة والحرم

که نرم نکرده بود آنهارا گامها در راه نیافته بود دلسوی آن مرغ سنگخواره تا آنکه درآمدم مرغزار پادشاهی را و جای امن

العاصم من المخافة فسروتُ ايجاس الخوف واستشعرتُ وتسربلتُ

نگهدارنده از ترس را پس دور کردم در دل گرفتن ترس را و پنهان داشتن او را و پوشیدم

لباس الامن وشعارَه وقصرتُ همّي على لذّةٍ اجتنيها وملحةٍ اجتليها فبرزتُ

لباس امن را و جامهٔ او را و بستم آهنگ خود را بر مزه که بچینم آن را و چیز شگفت که بے دیدم او را پس برآمدم

يوماً الى الحريم لأروض طرفي واجيل في طرفه طرفي فاذا فرسانٌ متتالون

روزی بسوے محله حریم تا رام کنم اسپ گرامی خود را جولان دهم در عجائب آن چشم خود را پس ناگاه سواران اند بهم آینده و

ورجالٌ متتالون وشيخٌ طويلُ اللسان قصيرُ الطيلسان قد لبّب فتى جديدَ

و پیادگان فراهم آینده و پیری دراز زبان و کوتاه چادر هر آئینه گریبان گرفت جوانی را که نو بود

الشباب خلقَ الجلباب فركضتُ في اثر النظارة حتى وافينا بابَ الامارة

جوانی او و کهنه بود چادر او پس دوانیدم اسپ را پی بینندگان تا آنکه رسیدم دروازهٔ خلیفه را

وهناك صاحبُ المعونة متربّعاً في دستِه ومروّعاً بسمتِه فقال له الشيخ

و آنجا حاکمی بود چهارزانو نشسته در مکان حکومت خود و ترساننده بصورت و بزرگی خود پس گفت او را پیر

اعزّ الله الوالي وجعل كعبه العالي اني كفلتُ هذا الغلام فطيماً وربّيته

غالب کند خدا حاکم را و گرداند شتالنگ او را بلند هر آئینه من ضامن کردم این جوان را بحالیکه از شیر بازگرفته شده بود و پرورش کردم او را

يتيماً ثم لم آلُه تعليماً فلما مهر وبهر جرّد سيف العدوان وشهره ولم اخله

بحالیکه بے پدر بود پس تقصیر نکردم او را در تعلیم وی پس چون استاد و غالب شد کشید شمشیر ستم را و بیرون آورد

يلتوي عليّ ويلتج حين يرتوي مني ويلتج فقال له الفتى

و گمان نمیبردم او را که خواهد پیچید بر من و بی شرم خواهد شد هنگامیکه سیراب خواهد شد از من و فائده خواهد برداشت پس گفت او را جوان

علامَ عثرتَ منّي حتّى تنشرَ هذا الخزيَ عنّي فواللهِ ما سترتُ وجهَ
برکدام چیز خبر یافتی از من تا آنکه پراگنده کردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که نپوشیدم من روی

برِّكَ ولا هتكتُ حجابَ سترِكَ ولا شققتُ عصا أمرِكَ ولا الغيتُ تلاوةَ
احسان ترا و نه دریدم پردهٔ راز ترا و مخالفت نکردم حکم ترا و باطل نکردم خواندن

شكرِكَ فقالَ لهُ الشّيخُ ويلَكَ وأيُّ ذنبٍ أخزى من ذنبِكَ وهل عيبٌ
سپاس ترا پس گفت او را پیر هلاکی باد ترا و کدام آسیب رسواترست از آسیب تو و آیا هست عیبی

أفحشُ من عيبِكَ وقدِ ادّعيتَ سحري واستلحقتَهُ وانتحلتَ شعري
بدتر از عیب تو حال آنکه دعوی کردی شعر مرا و نسبت کردی بخود آنرا و برخود بستی شعر مرا

واسترقتَهُ واستراقُ الشّعرِ عندَ الشّعراءِ أفظعُ من سرقةِ البيضاءِ
و دزدیدی آنرا و دزدیدن شعر نزد شاعران رسواترست از دزدی سیم

والصّفراءِ وغيرتُهم على بناتِ الأفكارِ كغيرتِهم على البناتِ الأبكارِ
و زر و رشک ایشان بر دختران اندیشها مثل رشک ایشان بر دختران دوشیزه است

فقالَ الوالي للشّيخِ وهل حينَ سرقَ سلخَ أم مسخَ أم نسخَ فقالَ والّذي
پس گفت حاکم با پیر آیا وقتیکه دزدید پوست کشید ... را گرفت با الفاظ تبدیل کرد یا صورت ... گفت قسم

جعلَ الشّعرَ ديوانَ العربِ وترجمانَ الأدبِ ما أحدثَ سوى
گردانید شعر را مرجع عرب و بیان کننده ادب نو پیدا کرده ... بجز

أن بترَ شملَ شرحِهِ وأغارَ على ثلثَي سرحِهِ فقالَ لهُ
بیان آنرا و غارت کرده است بر دو ثلث شعر آن پس گفت او را حاکم

أنشدْ أبياتَكَ برمّتِها ليتّضحَ ما أخذَهُ من جملتِها فأنشدَ يا خاطبَ
بخوان بیتهای خود را با تمام آن تا آشکار شود آنچه گرد آورد آنرا از تمام آن پس خواند ای خواهنده

الدّنيا الدّنيّةِ إنّها شركُ الرّدى وقرارةُ الأكدارِ دارٌ متى ما أضحكتْ
دنیای کمینه هر آینه او دام هلاکی است و آرامگاه آبهای تیره است سرائیست که چون خنداند

۱۵۰

فِي يومها + ولكن غداً بعدها مِن دارِه + فاذا اظلّ سحابها لم ينقع + منه صدىً

در روزی از خود کرا فر داد دری با دان خانه را از خانه + و چون نزدیک شود ابر او سیراب نشود از تشنه

لِهامِهِ الغُرّاث غالتُها ما تنقضي واسيرُها + ما يفتدي بجلائل كاظم وهي

جهت آب بی باران فرزند اوست ... ها دنیا با آخر نرسد و قید آن ... باز بزرگی مالها + بسیار پندار کننده است

يغزّ وزها حتّى بدا + عمره متجاوز المقدار + قلبت له ظهر المجنّ و

بفریب او تا آنکه ظاهر شد + سرکشی گذرنده از اندازه + برگردانید برای او پشت سپر را و

اولعت + فيه المداوت لاخذ الثّار + فاذاً يعمرها ان يمرّ مضيّعاً + فيها

درآورد در در کار دارا برخاست برای گرفتن خون + پس بیدار کن عمر خود از آنکه بگذرد ضائع + در آن

سُدًى من غيرما استظهار + واقطع علائق حبّها وطلابها + تلق الهدى ورفاهة

مهمل بی یاری گرفتن + وقطع کن آویختگیهای محبت او و جستن آن + تا بینی راه راست را و خوش عیشی

الاسرار + وارقب اذا ما سالمت من كيدها + حرب العدا وتوثّب الغدّار +

دلها را + و چشم دار چون آشتی کند از فریب + جنگ دشمنان را و برجستن بیوفا را

واعلم بانّ خطوبها تفجأ ولو + طال المدا ووَنَت سرى الاقدار + فقال له الوالي

و بدان بآنکه کارهای بزرگ او ناگاه میگیرد اگرچه دراز شود پایان آن + سست شود رفتن اندازه کردها + پس گفت او را حاکم

ثمّ ماذا صنع هذا فقال اقدم الوهمة في الاجزاء على ابيات السداسية

سپس چه کرد + این جوان گفت پیش آمد جهت ناکسی خود در پاداش تعلیم بر اشعار ششی

الاجزاء فحذف منها جزئين ونقص من اوزانها وزنين حتّى صار انور د

پاره ها من پس دور کرد از آن دو پاره و کم کرد از وزنها دو وزن تا آنکه گردید یک مصیبت

فيها ذنبين فقال له بيّن ما اخذ ومن اين فلذ فقال ارعني سمعك

در آن دو مصیبت + پس گفت او را بیان کن چیزی را که گرفت و از کجا برید + پس گفت بدار بمن گوش خود را

واخل للتفهّم عنّي ذرعك حتّى يتبيّن كيف اصلت عليّ وتقدّر قدر

و تهی کن برای فهمیدن از من دل خود را تا آنکه هویدا شود که چگونه کشید شمشیر بر من و بشناسی اندازه

151

اجترامه إليّ ثم أنشد وأنفاسه تتصعّد نظم يا خاطب الدنيا الدنية إنها

گناه اورا بسوی من باز خواند حالیکه دمهای او بالا میرفت اے خواهنده دنیا کمینه

شرك الردى دار متى ما أضحكت ٭ في يومها أبكت غدا ٭ وإذا أظل سحابها ٭

هر آینه او دام هلاکی ست ٭ خانه ایست چون خندانند ٭ در روز خود گریانند فردا ٭ چون نزدیک شود ابر او

لم ينتقع منه صدى ٭ غاراتها ما تنقضي ٭ وأسيرها ما يفتدى ٭ كم مزدهي بغرورها ٭

سیراب نمیشود از و تشنه ٭ تاراجهای او بآخر نمیرسد ٭ و قیدی او خریده نمیشود ٭ بسیار متکبر اند بفریب او

حتى بدا متمردا ٭ قلبت له ظهر المجن ٭ وأولغت فيه المدى ٭ فاربأ بعمرك أن يمر ٭

تا آنکه هویدا شد سرکش ٭ برگردانید برای او پشت سپر ٭ و درآورد در رده ٭ پس دور بدار عمر خود از آنکه بگذرد

مضيّعا فيها سدى ٭ واقطع علائق حبها ٭ وطلابها تلق الهدى ٭ وارقب إذا

ضایع شونده دران مهمل ٭ و قطع کن آویختگیهای محبت اورا ٭ و جستن او را تا بینی راه راست را ٭ و امیدوار باش چون

ما سلمت ٭ من كيدها حرب العدى ٭ واعلم بأن خطوبها ٭ تفجا ولو طال المدى ٭

آشتی کند ٭ از مکر او جنگ دشمنان را ٭ و بدان که هر آینه کارهای دشوار او ٭ ناگاه در گیرد اگرچه دراز شود پایان

فالتفت الوالي إلى الغلام وقال تبا لك من خرّيج مارق وتلميذ سارق

پس دید حاکم بسوی جوان و گفت هلاکی باد مر ترا از بیرون رفته از فرمان استاد و شاگرد دزد نده

فقال الفتى بريت من الأدب وبنيه ٭ ولحقت بمن يناويه ويقوّض مبانيه ٭

پس گفت جوان بیزار شوم از دانش و خداوندان آن و بپیوندم بکسیکه دشمن میدارد او را و ویران میکند خانهای او را

إن كانت أبياته نمت إلى علمي قبل أن ألفت نظمي وإنما اتفق توارد الخواطر

اگر باشد که اشعار و بلند شده باشد بسوی دانش من پیش از آنکه جمع کردم شعر خود را و جزین نیست که اتفاق افتاد باهم فرود آمدن اندیشها

كما قد يقع الحافر على الحافر وقال فكأن الوالي جوّز صدق زعمه

چنانکه سم افتد بالای سم گفت راوی ٭ پس گویا که حاکم روا داشت راستی گفته او را

فندم على بادرة ذمه فظل يفكر فيما يكشف له عن الحقائق

پس پشیمان شد بر شتابی نکوهیدن او و آغاز کرد که اندیشه مینمود در چیزیکه بگشاید جهت او از حقیقت آن

وَيُمَيِّزُ بِهِ الْفَائِقَ مِنَ الْمَائِقِ فَلَمْ يَرَ إِلَّا أَخْذَهُمَا بِالْمُنَاضَلَةِ وَلَزَّهُمَا فِي قَرَنِ

وجدا کند بسبب آن عالم را از جاهل پس ندید مگر گرفتن هردو با برابری کردن و لبستن هردو را در رسن

الْمُسَاجَلَةِ فَقَالَ لَهُمَا إِنْ أَرَدْتُمَا افْتِضَاحَ الْعَاطِلِ وَاتِّضَاحَ الْحَقِّ مِنَ الْبَاطِلِ

همدیگر فخر و نازش کردن پس گفت هردو را اگر خواهید شما رسوائی تهی از علم و هویدا شدن راست از دروغ

فَتَرَاسَلَا فِي النَّظْمِ وَتَبَارَيَا وَتَجَاوَلَا فِي حَلْبَةِ الْإِجَازَةِ وَتَجَارَيَا لِيَهْلِكَ مَنْ

پس دربی همدیگر باشید در شعر گفتن و برابری کنید و جولان کنید در میدان تمام کردن مصراع دیگری و باهم روید تا هلاک شود کسیکه

هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ فَقَالَا لَهُ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ وَ

هلاک شود از دلیل ظاهر و زنده ماند کسیکه زنده ماند از حجت ظاهر پس گفتند او را بزبان یکی و

جَوَابٍ مُتَوَارِدٍ قَدْ رَضِينَا بِسَبْرِكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ فَقَالَ إِنِّي مُولَعٌ مِنْ أَنْوَاعِ

پاسخ پس یکدیگر فرود آینده هر آینه خوشنود شدیم بآزمودن تو پس بفرما ما را بفرمان خود پس گفت هر آینه من آزمندم شیفته

الْبَلَاغَةِ بِالتَّجْنِيسِ وَأَرَاهُ لَهَا كَالرَّئِيسِ فَانْظِمَا الْآنَ عَشَرَةَ أَبْيَاتٍ تُحَلِّيَانِهَا

بلاغت بتجنیس و میبینم او را برای آن همچو مهتر پس نظم کنید اکنون ده اشعار که بیارائید آنرا

بِوَشْيِهِ وَتُرَصِّعَانِهَا بِحِلْيَتِهِ وَضَمِّنَاهَا شَرْحَ حَالِي مَعَ إِلْفٍ بَدِيعِ الصِّفَةِ أَلْمَى

بنگار تجنیس و بیارائید آنرا بزیور آن و بنهید در آن بیان حال من با معشوق که نادرست صفت او گندم گون

الشَّفَةِ مَلِيحِ التَّثَنِّي كَثِيرِ التِّيهِ وَالتَّجَنِّي مُغْرًى بِتَنَاسِي الْعَهْدِ وَإِطَالَةِ الصَّدِّ

لب نیکو خرام بسیار تکبر و گناه جستن آزمند بفراموش کردن پیمان و دراز کردن فراق

وَإِخْلَافِ الْوَعْدِ وَأَنَا لَهُ كَالْعَبْدِ قَالَ فَبَرَزَ الشَّيْخُ مُجَلِّيًا وَتَلَاهُ الْفَتَى مُصَلِّيًا

و خلاف کردن وعده من مرا و را همچو بنده ام گفت راوی پس برآمد پیر بحالیکه سبقت کننده بود و پس آمد او را جوان بحالیکه دنبال او بود

وَتَجَارَيَا بَيْتًا فَبَيْتًا عَلَى هَذَا النَّسَقِ إِلَى أَنْ كَمَلَ نَظْمُ الْأَبْيَاتِ وَاتَّسَقَ وَهِيَ نَظْمٌ

و باهم رفتند در نظم بیتی پس بیتی بر این ترتیب تا آنکه تمام شد بهم پیوستن اشعار و فراهم آمد و آن ابیات اینست

وَأَحْوَى حَوَى رِقِّي بِرِقَّةِ ثَغْرِهِ ÷ وَغَادَرَنِي أَلْفَ السُّهَادِ بِغَدْرِهِ ٭ تَصَدَّى لِقَتْلِي

بسیار معشوق گندمین لب که گرد کرد بندگی مرا آبداری کلام خود و گذاشت مرا با بیداری بسبب بیوفائی خود و پیش آمد برای کشتن من

بالصدّ وإنّني * لكفيل أسره من حاز قلبي بأسره * أصدّق منه الزور خوف
بروگردانيدن حالآنكه تحقيق من * بهر آينه در قيد او يم از بهر آنكه يكجا جمع كرده است دل مرا تمام آن * باور ميكنم از دروغ از سبب ترس
ازوراره * وأرضى استماع الهجر خشية هجره * وأستعذب التعذيب منه و
فراق او * و خوشنودم شنيدن سخن بيهوده او را جهت ترس جدا شدن او * و شيرين ميدانم عذاب كردن را از وى
كلّما * أجدّ عذابي جدّ بي حبّ برّه * تناسى ذمامي والتناسي مذمّة *
چون * نو ميكند عذاب من نو ميشود در من دوستى نكوئى او * فراموش كرد پيمان مرا حال آنكه فراموش كردن بد است
وأحفظ قلبي وهو حافظ سرّه * وأعجب ما فيه التباهي بعجبه * وأكبره عن
نگهداشتم دل را حال آنكه آن نگهدارنده راز اوست * و شگفت ترين از چيزيكه در دست نازش با پندار خود است * و بزرگ ميدارم او را از
أن أفوه بكبره * له منّي المدح الذي طاب نشره * ولي منه طيّ الودّ من بعد
اينكه گويا شوم به پندار او * مراو را از من ستائيست كه خوش ست بوى خوش او * و بهره مرا از وى پيچيده دوستى ست پس از
نشره * ولو كان عدلاً ما تجنّى وقد جنى * عليّ وغيري يجتني رشف ثغره * ولو
بازكشادن آن * و اگر بودى داد گر بجستى گناه بر من حالآنكه خود گناه كرده است بر من و جز من مى چيند مكيدن دهان او * و اگر
لا تثنّيه ثنيت أعنّتي * بدار إلى من أجتلي نور بدره * وإنّي على تصريف
نبودى خميدن او ميگردانيدم دوالهاى خود را از در بسوى كسيكه مى نگرم روشنى ماه او * و بهر آينه من بر گردانيدن
أمري وأمره * أرى الموت حلواً في انقيادي لأمره * قال فلمّا أنشداها والوالي
كار خود و كار او * مى بينم مرگ را شيرين در فرمانبردارى خود مر فرمان او * گفت راوى پس چون خواندند آنرا پيش حاكم
متناسبين بهت لذكائهما * متعادلين * وقال أشهد بالله أنّكما فرقدا
بحاليكه برابر بودند تحير شد بسبب تيزى ذهن هردو كه برابر بودند * گفت گواهى ميدهم بخدا بر آنكه شما هردو دو ستاره
سماء وكنديّين في دثار وإنّ هذا الحدث ينبئ فيما آتاه الله ويستغني
آسمان هستيد و دو جوان چابك در يك ثار و بهر آينه اين جوان تحقيق مى بخشد از آنچه داده است او را خدا و بى نياز است
بوجده عمّن سواه فتب أيّها الشيخ من اتّهامه وتب إلى إكرامه
بتوانگرى خود از كسيكه غير او است پس توبه كن اى پير از تهمت كردن او و رجوع كن بسوى بزرگداشت او

فقال الشيخ هيهات أن تراجعه مقتي أو تعلق به ثقتي وقد بلوت كفرانه

پس گفت پیر دور است. اینکه بگردد بسوی او محبت من یا در آویزد باو اعتماد من بجائیکه آزمودم ناسپاسی او

للصنيع ومنيت منه بالعقوق الشنيع فاعترضه الفتى وقال يا هذا إن اللجاج

مر احسان را و مبتلا کرده شدم از وبنافرمانی نکوهیده پس پیش آمد او را جوان و گفت ای فلان تحقیق ستیزه

شؤم والحنق لؤم وتحقيق الظنة إثم وإعنات البريء ظلم وهبني اقترفت

بدست و خشم کمینگی ست و باور کردن تهمت گناه است و در رنج انداختن بیگناه ستم ست و پندار مرا که کسب کردم

جريرة أو اجترحت كبيرة أما تذكر ما أنشدتني لنفسك في إبان أنسك

گناه خرد را یا حاصل کردم گناه بزرگ آیا یاد نداری و قصیده خواندی پیش من اشعاریکه از تو بود در زمان محبت تو بمن

نظم

سامح أخاك إذا خلط · منه الإصابة بالغلط · وتجاف عن تعنيفه

فروگذاشت کن برادر خود را چون در آمیزد + از خود نکو گفتن را بخطا کردن + و دور شو از سرزنش او

إن زاغ يوما أو قسط · واحفظ صنيعك عنده · شكر الصنيعة أم غمط ·

اگر سر باز زند از اطاعت روزی یا بیداد کند + و نگهدار احسان خود را نزد او + سپاس کند احسان را یا ناسپاسی کند

وأطعه إن عاصى وهن · إن عز وادن إذا شحط · واقن الوفاء ولو أخل

و اطاعت کن او را اگر نافرمانی کند و نرمی کن اگر درشتی شود و نزدیک شو اگر دور شود از تو + و بر خود لازم گیر بجا آوردن وعده را اگرچه خلل ساند

بما اشترطت وما شرط · واعلم بأنك إن طلبت مهذبا رمت الشطط

بآنچه که شرط کردی و آنچه او شرط کرد + و بدان بتحقیق تو اگر بجوئی پاک کرده شده را از عیب جستی در گذشتن را از اندازه

من ذا الذي ما ساء قط · ومن له الحسنى فقط · أو ما ترى المحبوب والمكروه

کیست آنکس که کار بد نکرده کاهی و کیست آنکه مر او را کارهای نیک است فقط + آیا نمی بینی خوش و ناخوش

لزا في نمط · كالشوك يبدو في الغصون مع الجني الملتقط · ولذاذة العمر

پیچیده شدند در طریق واحد مثل خار که پیدا میشود در شاخها + با میوهٔ تازه برچیده و لذت زندگی

الطويل يشوبها نغص الشمط · ولو انتقدت بني الزمان وجدت

دراز + آمیخته میشود او را ناخوشی پیشی و اگر سره کنی پسران روزگار را بیابی

١٥٥

أَكْثَرُهُمْ سَقَطٌ × قَالَ فَجَعَلَ الشَّيْخُ يُنَضْنِضُ نَضْنَضَةَ الصِّلِّ وَيُحَمْلِقُ حَمْلَقَةَ

بیشتر از ایشان ردی + گفت راوی پس آغاز کرد پیر گرمی جنبانید زبان را بچو زبان جنبانید مار گرزه و سے نگریست بچو نگریستن

الْبَازِي الْمُطِلِّ ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي زَيَّنَ السَّمَاءَ بِالشُّهُبِ وَأَنْزَلَ الْمَاءَ مِنَ السُّحُبِ

باز بیننده صید پس گفت سوگند بکسیکه آرایش داد آسمان را بستارگان روشن و فرود آورد آب از ابرها

مَا رَوَّعْتُ عَنِ الِاصْطِلَاحِ إِلَّا لِتَوَقِّي الِافْتِضَاحِ فَإِنَّ هٰذَا الْفَتَى اعْتَادَ أَنْ

نیست گریختن من از آشتی کردن مگر برای نگهداشتن از رسوائی چرا که بتحقیق این جوان عادت گرفته است اینکه بر خود گیرم

أَمُونَهُ وَأُرَاعِيَ شُؤُونَهُ × وَقَدْ كَانَ الدَّهْرُ سَمَحَ فَلَمْ أَكُنْ أَشِحُّ فَأَمَّا الْآنَ فَالْوَقْتُ

مشقت او را و نگهدارم و نیکو کنم احوال او را و هر آینه بود روزگار کریم بخشید بر من پس نبودم که بخل میکردم پس لیکن اینک پس هنگام

عَبُوسٌ × وَحَشْوُ الْعَيْشِ بُوسٌ حَتَّى إِنَّ بَنِيَّ هٰذِهِ عَادَةٌ وَبَيْتِي لَا تَكَادُ تَكُونُ بِهِ فَارَهْ

ترش روست و میانه زندگی من سختی ست تا آنکه هر آینه جامه من این عاریتی ست و خانه من نزدیک نمیشود بوے موشے

قَالَ فَرَقَّ لِمَقَالَيْهِمَا قَلْبُ الْوَالِي وَأَوَى لَهُمَا مِنْ غِيَرِ اللَّيَالِي وَصَبَا

گفت راوی پس نرم شد از گفتار هر دو دل حاکم و نرم گزید برای هر دو از جهت متغیر شدن روزگار

إِلَى اخْتِصَاصِهِمَا بِالْإِسْعَافِ وَأَمَرَ النَّظَّارَةَ بِالِانْصِرَافِ قَالَ الرَّاوِي

و گرائید بسوی خاص کردن هر دو بروا کردن حاجت و حکم کرد بینندگان اینحال را با برگشتن گفت روایت کننده

وَكُنْتُ مُتَشَوِّفًا إِلَى امْرِئِ الشَّيْخِ لَعَلِّي أَعْلَمُ عِلْمَهُ إِذَا عَايَنْتُ وَسْمَهُ وَلَمْ يَكُنِ

و بودم پیوسته بیننده بسوی روی پیر کاشکی من دریابم دانستن او را چون ببینم نشان او را و نبود

الزِّحَامُ لِيُسْفِرَ عَنْهُ وَلَا يُفْرِجُ لِي فَأَدْنُوَ مِنْهُ فَلَمَّا تَقَوَّضَتِ الصُّفُوفُ وَ

انبوهی مردم که کشاده دارد و نمی کشاد برای من تا نزدیک شوم از و پس چون پراگنده شدند صفها سے مردم و

أَجْفَلَ الْوُقُوفُ تَوَسَّمْتُهُ فَإِذَا هُوَ أَبُو زَيْدٍ وَالْفَتَى فَتَاهُ فَعَرَفْتُ حِينَئِذٍ

رو در رفتند ایستادگان دریافتم او را پس ناگاه او ابوزید است و جوان پسر او ست پس شناختم آنگاه

مَغْزَاهُ فِيمَا أَتَاهُ فَكِدْتُ أَنْقَضُّ عَلَيْهِ لِأَسْتَعْرِفَ إِلَيْهِ فَزَجَرَنِي

مراد او را در آنچه آمد آنرا و نزدیک بودم که بیفتم بر و تا شناسائم خود را بسوے او پس منع کرد مرا

بإيماض طرفه فاستوقفني بإيماء كفه فلزمت موقفي فأخرت منصرفي

اشارهٔ پنهانی چشم خود و باز داشت مرا باشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را و درنگ کردم برگشتن خود را

فقال الوالي ما مرامك وأي سبب مقامك فابتدره الشيخ وقال إنه

پس گفت حاکم چیست مطلب تو و بکدام سبب است ایستادن تو پس اشتافت بسوی او پیر و گفت هر آینه او

أنيسي وصاحب ملبوسي فتبسم حينئذ بناء نيسي ورخص في جلوسي ثم

مونس و همدم منست و خداوند جامهٔ عاریتی من پس تبسم کرد آنگاه بالش گرهٔ من و رخصت داد در نشستن من باز

أفاض عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العين واستعهدهما

ریخت بر هر دو دو خلعت و داد هر دو را بمقدار معین از زر و پیمان گرفت از هر دو

أن يتعاشرا بالمعروف إلى إظلال اليوم المخوف فنهضا من ناديه

اینکه با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن روز مرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

مشيدين بشكر أياديه وتبعتهما لا أعرف متواهما وأتزود من نجواهما

بحالیکه بلند کننده آواز بودند بسپاس نعمتهای او و پس رفتم هر دو را تا بشناسم جای باش هر دو و توشه گیرم از راز آن هر دو

فلما أجزنا حمى الوالي وأفضينا إلى الفضاء الخالي أدركني أحد جلاوزته

پس چون قطع کردیم مکان خالص حاکم را و رسیدیم بسوی میدان تهی دریافت مرا یکی از پیادگان او

مهيبا بي إلى حوزته فقلت لأبي زيد ما أظنه استحضرني إلا ليستخبرني

بحالیکه خواننده بود مرا طرف ناحیهٔ او پس گفتم ابی زید را گمان نمی برم او را که خواست حضور مرا مگر برای اینکه خبر پرسد از من

فماذا أقول وفي أي واد معه أجول فقال بين له غباوة قلبه وتلعابي

پس چه جواب گویم و در کدام میدان با او جولان کنم پس گفت بیان کن او را نادانی دل او و بازی کردن من

بلبه ليعلم أن ريحه لاقت إعصارا وجدوله صادف تيارا فقلت

با خرد او تا بداند که تحقیق باد او چسپید گرد باد را و جوی خرد او دریافت دریا را پس گفتم

أخاف أن يتقد غضبه فليحقك لهبه أو يستشري طيشه فيسري

می ترسم اینکه افروخته شود خشم او پس بسوزاند ترا شعلهٔ او یا از حد گذرد سبکی خرد او پس سرایت کند

١٥٧

إِلَيْكَ بَطْشَهُ فَقَالَ إِنِّيْ أَرْحَلُ الْآنَ إِلَى الرُّهَا وَأَنَّى يَلْتَقِيْ سُهَيْلٌ وَالسُّهَا
بسوی تو خشم او پس گفت من کوچ میکنم این وقت بسوی شهر رها و کجا جمع مے شود سهیل و سها

فَلَمَّا حَضَرْتُ الْوَالِيَ وَقَدْ خَلَا مَجْلِسُهُ وَانْجَلَى تَعَبُّسُهُ أَخَذَ يَصِفُ أَبَا زَيْدٍ
پس چون حاضر شدم نزد حاکم حالیکه تهی بود مجلس او و دور شد ترشروئی او آغاز کرد می ستود ابا زید را

وَفَضْلَهُ وَيَذُمُّ الدَّهْرَ الْخَؤُوْنَ لَهُ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُكَ اللهَ أَلَسْتَ الَّذِيْ
و کمال او را و مذمت میکرد زمانه را که خیانت کننده برای اوست باز گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا نیستی کسیکه

أَعَارَهُ الدَّسْتَ فَقُلْتُ وَالَّذِيْ أَجْلَسَكَ هٰذَا الدَّسْتَ مَا أَنَا بِصَاحِبِ
بعاریت داد او را لباس پس گفتم قسم بخدا آنکه نشاند ترا برین مسند نیستم من خداوند

ذٰلِكَ الدَّسْتِ بَلْ أَنْتَ الَّذِيْ تَمَّ عَلَيْهِ الدَّسْتُ فَازْوَرَّتْ مُقْلَتَاهُ وَاحْمَرَّتْ
این جامه بلکه تو کسے هستی که تمام شد برو مکر و حیله پس کج گشت هر دو چشم او و سرخ شد

وَجْنَتَاهُ وَقَالَ وَاللهِ مَا أَعْجَزَنِيْ قَطُّ فَضْحُ مُرِيْبٍ وَلَا تَكْشِيْفُ مَعِيْبٍ
هر دو رخسار او و گفت قسم بخدا که وا مانده نکرد مرا گاهی رسوا کردن در شک اندازنده و نه آشکارا کردن عیب دیدی

وَلٰكِنْ مَا سَمِعْتُ بِأَنَّ شَيْخًا دَلَّسَ بَعْدَ مَا تَطَلَّسَ وَتَقَلَّسَ فَبِهٰذَا تَمَّ لَهُ أَنْ لَبَّسَ
ولیکن نشنیدم باینکه هر آینه پیر مکر نمود پس از آنکه طیلسان و کلاه پوشید پس باین سبب تمام شد او را اینکه فریب داد

فَقَالَ وَمَا كُنْيَةُ ذٰلِكَ الْقَرِدِ فَقُلْتُ يُكْنَى بِأَبِيْ زَيْدٍ فَقَالَ إِنَّهُ يَا أَبِيْ كَيْدِهِ
پس گفت و چیست کنیت آن بوزنه پس گفتم کنیت کرده شد او بابوزید گفت هر آینه او بابی کید کنیت کرده شود

لَا أُبْقِيْ مِنْهُ يَا أَبِيْ زَيْدٍ أَفَتَدْرِيْ أَيْنَ سَكَعَ ذٰلِكَ اللُّكَعُ فَقُلْتُ أَشْفَقُ مِنْكَ
لائق ترست از آنکه بابی زید کنیت کرده شود آیا میدانی کجا رفت آن لئیم پس گفتم ترسید از تو بسبب

لِتَعَدِّيْ طَوْرِهِ فَظَعَنَ عَنْ بَغْدَادَ مِنْ فَوْرِهِ فَقَالَ لَا قَرَّبَ اللهُ لَهُ نَوًى وَلَا كَلَاءَهُ
در گذشتن حد و اندازه خود را پس رفت از بغداد همین ساعت پس گفت نزدیک نگرداند خدا مراد او را دوری و نگاه ندارد او را

أَيْنَ ثَوَى فَمَا أَقَلْتُ أَشَدَّ مِنْ نُكْرِهٖ وَلَا ذُقْتُ أَمَرَّ مِنْ مَكْرِهٖ وَلَوْلَا
هر کجا که قیام کند پس هیچ نکشیدم سخت تر از زیرکی او و نچشیدم تلخ تر از فریب او و اگر نبود

۱۵۸

حُرمةَ أدبِه ولا أوغلتُ في طِلابي إلى أن يقعَ في يدي فأوقعَ بعاني لا كُرهَ أن تَشيعَ

بزرگی علم او تحقیق مبالغه میکردم در جستن او تا آنکه می افتاد پس ہلاک کرده میشد بدرستیکه من مکروه دارم اینکه آشکار

فَعلتُه بمدينةِ السلامِ فأفتضحَ بينَ الأنامِ وتُحبطَ مكانتي عندَ الإمامِ

کار بداد در بغداد پس رسوا شوم میان خلق و ناچیز گردد پایگاه من نزد خلیفه

وأصيرَ ضُحكةً للخاصِّ والعامِّ فعاهدَني على أن لا أفوهَ

وشوم آنکه خنده برده خاص و عام پس پیمان کن با من بر اینکه سخن نگوئے

بما اعتمدَ ما دُمتُ حِلّاً بهذا البلدِ قالَ الحارثُ بنُ همّامٍ

بچیزیکه قصد کرد ابو زید تا زمانیکه تو مقیم هستی درین شهر گفت حارث پسر ہمام

فعاهدتُه معاهدةَ من لا يتأوّلُ ووفيتُ له كما وفى السموألُ

پس پیمان کردم او را ہمچو پیمان کردن کسیکه نگرداند کلام را و وفا کردم مر او را چنانکه نمود شموال

المقامة الرابعة والعشرون القطيعية حكى الحارث

مقامۂ بیست و چهارم مشهور بقطیعیه حکایت کرد حارث

بنُ همّامٍ قالَ عاشرتُ بقطيعةِ الربيعِ في إبّانِ الربيعِ فتيةً وجوهُهم أبلجُ

پسر ہمام گفت باہم آمیزش و زندگانی کردم در قطیعه ربیع در ہنگام فصل بهار با جوانانیکه رو ہای ایشان روشنتر بود

من أنوارِه وأخلاقُهم أبهجُ من أزهارِه وألفاظُهم أرقُّ من نسيمِ أسحارِه

از شگوفه های او و خو ہاے ایشان خوبتر بود از شگوفهاے او و سخنهاے ایشان نرم تر بود از باد سحرہاے او

فاجتليتُ منهم ما يُزري على الربيعِ الزاهرِ ويُغني عن رنّاتِ

پس دیدم از ایشان آنچه عیب میگرفت بر فصل بهار خداوند شگوفه و بے نیاز میکرد از آوازہاے

المزاهرِ وكنّا تقاسمنا على حفظِ الودادِ وحظرِ الاستبدادِ

سازہاے عود و بودیم که ہم سوگند بودیم بر نگهداشتن دوستی و حرام کردن یگانه بودن در کار ے

وأن لا ينفردَ أحدُنا باللذاذِ ولا يستأثرَ ولو بِرَذاذٍ فأجمعنا في يومٍ

و اینکه یگانه نشود یکے از ما بلذت گرفتن و اختیار نکند اگرچه چیز اندک باشد پس اتفاق کردیم در روز یکه لپید شده بود

١٥٩

دَجنه ونما حُسنه وحكم بالاصطباح مُزنه على ان نلتهي بالخروج الى بعض
ابر او و افزودن بود خوبی او و فرمان داد بشراب خوردن ابرهای سفید او بر اینکه بازی کنیم با بیرون آمدن بسوی پاره

المروج لنسرح النواظر في النواضر ونصقل الخواطر بشيم المواطر فابرزنا
از مرغزارها تا بچرانیم چشمان را در سبزه زارها و صاف کنیم ذهنها را بدیدن ابرهای بارنده پس بیرون آمدیم

ونحن كالشهور عدّة وكندماني جذيمة مودّة الى حديقة اخذت
در حالیکه باشیم ما مثل ماهها در شمار و همچو همنشینان جذیمه از روی دوستی بسوی باغیکه گرفته بود

زخرفها وازّينت وتنوّعت ازاهيرها وتلوّنت ومعنا الكميت
آرایش خود را و آراسته بود و گوناگون بود شگوفهای آن و رنگارنگ بود و با ما شراب

الشموس والسقاة الشموس والشادي الذي يطرب السامع ويلهيه ويقري
تند و تیز بود و ساقیان مثل آفتابهای ... و سراینده که بطرب و شادی آرد شنونده را و ببازی آرد او را و ضیافت کند

كل سمع ما يشتهيه فلما اطمأنّ بنا الجلوس ودارت علينا الكؤوس
هر گوش را آنچه خواهش نماید پس چون آرمید با نشستن و گردیدند بر ما پیالهای شراب

وغلّ علينا ذو طمر عليه طمر فتجهمناه تجهّم الغيد الشيب ووجدنا صفو
در آمد بر ما دلیری که بر او جامه کهنه بود پس ناپسند داشتیم او را همچو ناپسند داشتن زنان خوبرو مردان پیر را و یافتیم صفای

يومنا قد شيب الا انه سلّم تسليم اولي الفهم وجلس يفضّ لطائم النثر
روز خود را که آمیخته شده بود بتیرگی مگر آنکه او سلام کرد همچو سلام گفتن خداوندان فهم و نشست بحالیکه می شکست طبلهای کلام غیر منظوم

والنظم ونحن نزوي من انبساطه ونتبرّى لطيّ بساطه الى ان غنّى
و منظوم را و ما یکسو میشدیم از گستاخی او و پیش می آمدیم برای پیچیدن گستردنی او تا آنکه سرائید

شادينا المغرب ومغرّدنا المطرب فظلم لأمّ سعاد لا تصلين حبلي
سرود گوینده ما که غریب آرنده سرود بود و آواز کننده ما که طرب آرنده بود تا کی ای سعاد بپیوندی عهد و صال مرا

ولاتاوين لما الاقي • صبرت عليك حتى عيل صبري • و
و رحم نکنی از آنچه میبینم در فراق • شکیبائی نمودم بر فراق تو تا آنکه مغلوب شد شکیب من • و

وكادت تبلغ الروحُ التراقي . وها انا قد عزمتُ على انتصاف . أساقي

قريب ست بر سد جان بدو استخوان کج برسینه + وآگاه باش که من هرآینه آهنگ کردم بر طلب داد + نوشانم

فيه خلّي ما يساقي . فإن وصلاً ألذّ به فوصلٌ . وإن صرماً فصرمٌ

دران دوست خود را چه می نوشاند پس اگر از وصل باشد لذت یابم از وپس وصال ست + واگر فراق باشد پس فراق ست

كالطلاقِ . قال الحارث بن همّام فاستفهمنا العابث بالمثاني لم نصب

همچو طلاق + گفت حارث پسر همام پرسیدم بازی کننده را با بربط چرا نصب خواند

الوصل الاوّل ورفع الثاني فأقسم بتربة ابويه لقد نطق بما اختاره سيبويه

وصل اول را ورفع خواند دوم را پس سوگند خورد بخاک مادر و پدر خود هرآینه گویا شد بچیزیکه اختیار کرد آنرا سیبویه

فتشعّبت حينئذٍ آراء الجمع في تجويز النصب والرفع فقالت فرقة

پس متفرق شد آنگاه فکرهای گروه مردم در جائز داشتن نصب و رفع پس گفت پاره

رفعهما الصواب وقالت طائفة لا يجوز فيهما الا الانتصاب واستبهم

رفع هردو نیکوست وگفت گروهی جائز نیست در هردو مگر نصب خواندن و بند شد

على آخرين الجواب واستعر بينهم الاصطخاب وذلك الشيخ الواغل

بر دیگران پاسخ وافروخته شد میان آن جماعت فغان کردن واین پیر درآینده ظاهر میکرد

يبدي ابتسام ذي معرفة وان لم يفُه ببنت شفة حتى اذا سكنت الزماجر وصمت

تبسم خداوند شناسائی اگر نگفته بود سخنی تا آنکه چون آرام گرفت آوازها وخاموش شد

المزجور والزاجر قال يا قوم انا انبئكم بتأويله وأميّز صحيح القول من عليله

مغلوب وغالب گفت شیخ ای گروه من بیاگاهم شمارا بتفسیران وجدا میکنم راست قول را از ضعیف آن

انه ليجوز رفع الوصلين ونصبهما والمغايرة في الاعراب بينهما وذلكم

هرآینه شان اینست که تحقیق جائز باشد رفع هردو وصل و نصب هردو جائز ست اختلاف در اعراب میانه هردو واین کلام

بحسب اختلاف الاضمار وتقدير المحذوف في هذا المضمار قال ففرط

تجویزات موافق اختلاف پوشیده آوردن عامل ست ومقدر کردن محذوف درین کلام ست گفت راوی پس سبقت کرد

مِنَ الجماعةِ افراطي في ممالاتِه وانخراطي في مباراته فقال اَمّا اِذا دعوتم نزالِ

از گروه تجاوز از حد در ستیزهٔ او وزه وی کردن بسوی معارضهٔ او پس گفت شیخ لیکن چون خواندید مرا که فرود آ

وتلبّبتم للنضالِ فما كلمةٌ هي اِن شئتم حرفٌ محبوبٌ او اسمٌ لما

برای جنگ و آماده شدید برای باهم تیر انداختن پس چیست کلمه که آن اگر خواهید حرفیست دوست داشته شده یا نام ست برای چیزیکه

فيه حرفٌ حلوبٌ وايُّ اسمٍ يتردّدُ بين فردٍ حازمٍ وجمعٍ ملازمٍ وايّةُ هاءٍ

درو ناقهٔ شیردار ست و کدام نام میگردد میان واحد فراهم آرنده وجمع پیوسته یکحال باشد و کدام ها ست

اذا التحقت اماطتِ الثّقلَ واطلقتِ المعتقلَ واين تدخلُ السّينُ

که چون پیوند دور کند گرانی را و رها کند بسته شده را و کجا داخل میشود سین

فتعزلُ العاملَ من غير ان تجاملَ وما منصوبٌ ابدًا على الظّرفِ

پس بیکار میکند عامل را بی آنکه نیکوئی کند و چیست منصوب همواره بر ظرف

لا يخفضه سوى حرفٍ وايُّ مضافٍ اخلَّ من عُراه بالاضافة بعروةٍ

جر نکند او را بجز حرف و کدام مضافست که محتاج باشد از اسباب اضافت بیک سبب

واختلف حكمُه بين مساءٍ وغدوةٍ وما العاملُ الّذي يتّصلُ آخرُه باوّله

و مختلف باشد حکم او میانهٔ مساء و غدوه و چیست عاملیکه پیوسته باشد پسین او با پیشین او

ويعملُ معكوسُه مثل عمله وايُّ عاملٍ نائبُه ارحبُ منه وكرًا واعظمُ مكرًا

و عمل کند واژگون او مانند عمل او و کدام عامل ست که نائب او فراخ ترست از روی آشیانه و بزرگترست از روی فریب

واكثرُ للّٰه تعالى ذكرًا وفي ايِّ موطنٍ يلبسُ الذّكرانُ براقعَ النّسوانِ

و بیشترست برای خدای بزرگ از روی یاد و در کدام جا میپوشند مردان برقعهای زنان را

وتبرزُ ربّاتُ الحجالِ بعمائمِ الرّجالِ واين يجبُ حفظُ المراتبِ على المضروبِ

و بر می آیند خداوندان خانهای عروسی به دستارهای مردان و کجا واجب ست نگاه داشتن مراتبها بر مفعول

والضّاربِ وما اسمٌ لا يُفهمُ الّا باستضافةِ كلمتينِ او الاقتصارِ منه على

و فاعل و کدام اسم ست که فهمیده نمیشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن از و بر

ف قوله دعوتم نزال ای برای جنگ کردن مرا آواز کردید نزال خواندید آنکه هرگاه حرب اراده کنند آنکه کار زار میکرد مردم شجاع را بر جنگ می انگیختند مثل سپاه و اطلبت نزال نزال میگفتند نزال نزال اسم فرود آئید برای جنگ آن اسم است

ف ... و قیاس ... آن دو عمل ... اینجا فرود ... آنجا ... روی ... زمین ... المستعمل ... العلم ... و الا

حرفين وفي وضعه الأول الالتزام وفي الثاني الالزام وأي وصف إذا أردف

دو حرف و در وضع پیش او لازم گرفتن ست و در دوم لازم کردن وکدام صفت ست که چون پس کرده شود

بالنون نقص صاحبه في العيون وقوم بالدون وخرج من الزبون وتعرض

با نون کم شود صاحب آن اسم در چشمها و قیمت کرده شود بادرک و حقیر وقتا بیرون شود از نادان و پیش آید

للهون فهذه اثنتا عشرة مسئلة وفق عددكم موزونة لددكم ولو زدتم زدنا

مرخواری را پس این دوازده سوال اند موافق شمار شما و مقدار خصومت شما اگر افزودن شوید بخصومت زیاده شوم

وإن عدتم عدنا (قال المخبر بهذه الحكاية) فورد علينا من أحاجيه

در سوال و اگر بازگردید بازگردیم گفت خبر دهنده این نقل پس فرود آمد بر ما از چیستانهای او

اللاتي هالت لما انهالت ما حارت له الالباب وحالت فلما أعجزنا العوم

که ترسانید چو ریخته شد آنچه سرگشته شد مر ان عقلها و برگردید پس چون عاجز کرد مارا آشنا کردن

في لجة واستسلمت ثمائنا لسحره عدلنا من استثقال الروية له إلى

در دریای او و گردن نهاد ... مر جادوی او را برگشتیم از گران داشتن دیدار او بسوی

استنزال الرواية عنه ومن يغي لمستأمر به إلى ابتغاء التعليم فقال والذي

طلب کردن و آموختن روایت از وی و از رستم شود آمدن با وسوی خواهش آموختن از وی پس گفت سوگند بحد ایکه

نزل النحو في الكلام منزلة الملح في الطعام وحجب مطالعه عن بصائر الطغام

فرود آورد علم نحو را در کلام مانند نمک در خوردنی و پوشانید روشنی او را از بینائیهای فرومایگان

لا انلتكم مراما ولا شفيت لكم غراما او تخولني كل يد ويختصني كل منكم بيد

نمیدهم شمارا مراد و شفا نمیدهم شما را از شیفتگی تا آنکه ببخشد مرا هر دستی و خاص کند مرا هر یک شخص از شما بنعمت

فلم يبق في الجماعة إلا من نحا نحو تحكيمه ونبذ إليه خباة كميه فلما حصل

پس باقی نماند در جماعت مگر کسیکه گردید بر حکم او و را انداخت بسوی او نهانی آستین خود پس چون

تحت وكائه اضرم شعلة ذكائه وكشف حينئذ عن اسرار الغازه

حاصل کرد او را در زیر سربند خود و افروخت تیزی ذهن خود و کشاد آنگاه از رازهای چیستانهای خود

163

وبدائع إتحافه ما جلا به صدأ الأذهان وجلّى مطلعه بنور البرهان فهمنا

و از نوبادهای عطا جز کردن خود چیزی که زدود زنگ ذهن ها را و روشن کرد جای برآمدن خود بفروغ دلیل پس سرگشته شدیم

حين فهمنا وعجبنا إذ أجبنا وندّ منا على ما ندّ منا فأخذنا نعتذر إليه

هنگامیکه فهمیدیم و در شگفت افتادیم وقتیکه جواب داده شدیم و خجل شدیم بر چیزیکه صادر شد از ما پس آغاز کردیم که عذر می آوردیم بسوی او

اعتذار الأكياس ونعرض عليه اصطباح الكاس فقال مأرب لا حفاوة

همچو عذر آوردن زیرکان و پیش می کردیم برو نوشیدن پیاله را　پس گفت حاجت ست نه مهربانی

ومشرب لم يبق له عندي حلاوة فأطلنا مراودته وتوالينا معاودته

و جای آشامیدن باقی نماند مرا و را نزد من شیرینی　پس دراز کردیم درخواستن او را و پیاپی خواستیم بازگشتن او را

فشمخ بأنفه صلفا وناء بجانبه أنفا وأنشد نظم نهاني الشيب عما فيه أفراحي

پس بلند داشت بینی خود را از لاف و دور کرد کرانهٔ روی خود را از ننگ داشتن و خواند باز داشت مرا پیری از آنچه در آن شادیهای من است

فكيف أجمع بين الراح والراح ✤ وهل يجوز اصطباحي من معتقة ✤ وقد أنار

پس چگونه فراهم آرم میانهٔ می و کف دست و آیا روا باشد صبوحی من از شراب ✤ حال آنکه روشن کرد

مشيب الرأس إصباحي ✤ آليت لا خامرتني الخمر ما علقت ✤ روحي بجسمي

پیری سر بامداد مرا ✤ سوگند خوردم نیامیزد مرا شراب تا زمانیکه آویخته است جان من با جسم من و

وألفاظي بإفصاحي ✤ ولا اكتست بكاسات السلاف يد ✤ ولا أجلت قداحي

کلام من با بیان کردن　و نه پوشند مرا کاسه‌های شراب دستی　و نه برگردانم تیرهای قمار خود را

بين أقداحي ✤ ولا عرفت إلى صرف مشعشعة ✤ همي ولا رحت مرتاحا

میانهٔ کاسهای شراب　و نگردانم بسوی بی آب آمیخته　آهنگ خود و نه روم شادان

إلى راح ✤ ولا نظمت على مشمولة أبدا ✤ شملي ولا اخترت ندمانا

بسوی شراب　و نه جمع آورم بر شراب همواره　پریشانی خود را و نه گزینم　همنشین

سوى اللاح ✤ محا المشيب مراحي حين خط على ✤ رأسي فأبغض به من

بجز نصیحت‌گزار ✤ نابود کرد پیری خرمی مرا هنگامیکه نوشت بر ✤ سر من پس چه دشمن ست

كَاتِبٍ مَاحٍ ✦ وَلَاحٍ يَلْحَى عَلَى جَرْيِ الْعِنَانِ اِلَى ✦ مَلْهًى فَسُحْقًا لَهُ مِنْ لَايِحٍ لَاحٍ

نویسنده ناپدید کننده سرود ✦ و پدید آمد جائیکه نکوهش میکند بر کشیدن من عنان را بسوی ✦ لهو و بازی پس هلاکی باد مرا و را از پدید آینده ملامت کننده

فَلَوْ لَهَوْتُ وَفَوْدِي شَائِبٌ لَخَبَا ✦ بَيْنَ الْمَصَابِيحِ مِنْ غَسَّانَ مِصْبَاحِي ✦ قَوْمٌ

و اگر بازی کنم بجائیکه جانب سر من سفید شده هر آینه فرو میرد ✦ در میان چراغان از قبیله غسان چراغ من ✦ مردمانی هستند

سَجَايَاهُمْ تَوْقِيرُ ضَيْفِهِمْ ✦ وَالشَّيْبُ ضَيْفٌ لَهُ التَّوْقِيرُ يَا صَاحِ ✦ ثُمَّ اِنَّهُ

که خوهای ایشان بزرگ داشتن مهمان خود است ✦ و پیری مهمانی ست که مر او راست بزرگ داشتن ای یار من ✦ باز هر آینه او

انْسَابَ انْسِيَابَ الْاَيْمِ وَاَجْفَلَ اِجْفَالَ الْغَيْمِ فَعَلِمْتُ اَنَّهُ سِرَاجُ سَرُوجٍ

رفت همچو رفتن مار وزود روی کرد همچو زود رفتن ابر پس دانستم هر آینه او چراغ سروج ست

وَبَدْرُ الْاَدَبِ الَّذِي يَجْتَابُ الْبُرُوجَ وَكَانَ قُصَارَانَا التَّحَرُّقُ لِبُعْدِهِ

و ماه کامل علمی که قطع میکند برجها او بود نهایت کار ما سوختن از دوری او

وَالتَّفَرُّقُ مِنْ بَعْدِهِ تَفْسِيرُ مَا اَوْدَعْتُ هٰذِهِ الْمَقَامَةَ مِنَ النُّكَتِ

و پراگنده شدن از پس او بیان چیزی که سپرده شد این مقامه از باریکیها

الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَحَاجِيِ النَّحْوِيَّةِ اَمَّا صَدْرُ الْبَيْتِ الْاَخِيرِ مِنَ الْاَغْنِيَّةِ

عربیه و چیستانهای نحویه لیکن آغاز شعر پسین از سرود

الَّذِي هُوَ فَاِنْ وَصْلًا اَلَذَّ بِهِ فَوَصْلٌ) فَاِنَّهُ نَظِيرُ قَوْلِهِمِ الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ

که آن این مصراع است فان وصلا الذ به فوصل پس هر آینه آن مانند قول ایشان است مرد پاداش داده می شود

بِعَمَلِهِ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَهٰذِهِ الْمَسْئَلَةُ اَوْدَعَهَا سِيبَوَيْهِ كِتَابَهُ

بکار خود اگر نیک باشد نیک ست و اگر بد باشد پس بد ست و این مسئله سپرده است آنرا سیبویه بکتاب خود

وَجَوَّزَ فِيهَا اَرْبَعَةَ اَوْجُهٍ مِنَ الْاِعْرَابِ اَحَدُهَا وَهُوَ اَجْوَدُهَا اَنْ تَنْصِبَ

درو واداشته است در آن چهار صورت از اعراب یکی از آن و آن بهترین هر چهار است اینکه نصب دهی

خَيْرًا الْاَوَّلَ وَتَرْفَعَ الثَّانِيَ وَيَكُونُ تَقْدِيرُهُ اِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا فَجَزَاؤُهُ

خیر اول را و رفع دهی خیر دوم را و باشد تقدیر آن قول اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

خيرٌ وإن كان عملُهُ شرًّا فجزاؤُهُ شرٌّ فتنتصبُ الأوّلَ على أنّهُ خبرُ كانَ وترفعُ

نیکوست و اگر باشد کار او بد پس پاداش او بدست پس نصب دهی اول را بر انیکه هر آینه او خبر کانست و رفع دهی

الثاني على أنّهُ خبرُ مبتدأ محذوفٍ وقد حذفتَ في هذا الوجهِ كانَ و

دوم را بر اینکه هر آینه او خبر مبتدای محذوفست و بتحقیق حذف میکنی درین صورت لفظ کان و

اسمها لدلالةِ حرفِ الشرطِ الذي هو إن على تقديرِهما وحذفتَ أيضًا

اسم او را بسبب دلالت حرف شرط که وان باشد بر تقدیر هر دو حذف میکنی نیز

المبتدأ لدلالةِ الفاءِ التي هي جوابُ الشرطِ عليهِ لأنّهُ كثيرًا ما يقعُ بعدها

مبتدا را بجهت دلالت فائیکه آن جواب شرطست بروی چرا که آن مبتدا بیشتر واقع می شود بعد آن

والوجهُ الثاني أن تنصبهما جميعًا ويكونُ تقديرُ الكلامِ إن كانَ عملُهُ خيرًا

و وجه دوم انیکه نصب دهی هر دو را همه و باشد تقدیر کلام چنین اگر باشد کار او نیک

فهو يُجزى خيرًا وإن كانَ عملُهُ شرًّا فهو يُجزى شرًّا فتنتصبُ الثاني انتصابَ

پس او پاداش داده شود نیک و اگر باشد کار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دهی دوم را همچو نصب دادن

المفعولِ بهِ والوجهُ الثالثُ أن ترفعهما جميعًا ويكونُ تقديرُ الكلامِ إن كانَ

مفعول به و وجه سوم اینکه رفع دهی هر دو را همه و باشد تقدیر کلام چنین اگر باشد

في عملِهِ خيرٌ فجزاؤُهُ خيرٌ فيرتفعُ خيرٌ الأوّلُ على أنّهُ اسمُ كانَ ويرتفعُ خيرٌ

در کار او نکوئی پس پاداش او نیکست پس مرفوع بود خیر اول بر انیکه هر آینه او اسم کانست مرفوع بود خیر

الثاني على ما تبيّنَ في شرحِ الوجهِ الأوّلِ وقد يجوزُ أن يرتفعَ خيرٌ الأوّلُ

دوم بهمچیزیکه ظاهر شد در بیان وجه اول و گاه روا باشد انیکه مرفوع باشد خیر اول

على أنّهُ فاعلُ كانَ ويجعلُ كانَ المقدّرةَ ههنا هي التامّةَ التي تأتي

بر انیکه هر آینه او فاعل کان باشد و گردانیده شود کان تقدیر آورده درینجا آن تامه که مے آید

بمعنى حدثَ ووقعَ فلا تحتاجُ إلى خبرٍ كقولِهِ تعالى وإن كانَ

در معنی لفظ حدث و وقع پس حاجت نباشد بسوی خبر مثل قول الله تعالے و اگر ظاهر شود

له قوله ترفعهما قال سيبويه ... رفعهما ... سيبويه ... الحلبي ح

ذُو عُسْرَةٍ وَيَكُونُ تَقْدِيرُ الْكَلَامِ إِنْ كَانَ خَيْرٌ فَجَزَاؤُهُ خَيْرٌ أَيْ إِنْ وَقَعَ خَيْرٌ

خداوند تنگی و باشد تقدیر سخن اگر ظاهر گردد نیک پس پاداشش او نیک ست ای اگر واقع شود نیک

وَالْوَجْهُ الرَّابِعُ وَهُوَ أَضْعَفُهَا أَنْ تَرْفَعَ الْأَوَّلَ عَلَى مَا تَقَدَّمَ شَرْحُهُ فِي

و وجه چهارم و آن سست ترین آنهاست اینکه رفع دهی اول را بر وجیکه گذشت بیان او در

الْوَجْهِ الثَّالِثِ وَتَنْصِبَ الثَّانِي عَلَى مَا تَبَيَّنَ ذِكْرُهُ فِي الْوَجْهِ الثَّانِي وَيَكُونُ

وجه سوم و نصب دهی دوم را بر طریقیکه ظاهر شد بیان او در وجه دوم و باشد

التَّقْدِيرُ إِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِ خَيْرٌ فَهُوَ يُجْزَى خَيْرًا وَعَلَى حَسَبِ هَذَا التَّفْسِيرِ

تقدیر اگر باشد در کار او نیکی پس او پاداش داده شود از نیکی و بر طبق این تفسیر

وَالْمُقَدَّرَاتِ الْمَحْذُوفَاتِ فِيهِ يَجْرِي إِعْرَابُ الْبَيْتِ الَّذِي غُنِّيَ بِهِ وَمِمَّا يَنْتَظِمُ

و تقدیر کردهای که حذف کرده شد درو جاری شود اعراب شعریکه سرائیده می شد بآن و کلامیکه کشیده می شود

فِي سِلْكِ هَذَا قَوْلُهُمْ الْمَرْءُ مَقْتُولٌ بِمَا قَتَلَ بِهِ إِنْ سَيْفًا فَسَيْفٌ وَإِنْ خَنْجَرًا

در رشتهٔ این سخن ایشان ست کشته می شود مرد بچیزیکه کشته است بآن اگر شمشیر پس شمشیر ست و اگر خنجر

فَخَنْجَرٌ وَأَمَّا الْكَلِمَةُ الَّتِي هِيَ حَرْفٌ مَحْبُوبٌ أَوِ اسْمٌ لِمَا فِيهِ حَرْفٌ حَلُوبٌ

پس خنجر ست ولیکن کلمه که آن حرف دوست داشته شده است یا اسم ست برای چیزیکه درو ناقهٔ شیر دار ست

فَهِيَ نَعَمْ إِذَا أَرَدْتَ بِهَا تَصْدِيقَ الْأَخْبَارِ أَوِ الْعِدَةَ عِنْدَ السُّؤَالِ فَهِيَ

پس آن نعم ست چون بخواهی بآن باور کردن خبر یا وعده هنگام که پرسیدن پس آن

حَرْفٌ وَإِنْ عَنَيْتَ بِهَا الْإِبِلَ فَهِيَ اسْمٌ وَالنَّعَمُ يُذَكَّرُ وَيُؤَنَّثُ وَهِيَ تُطْلَقُ

حرف ست و اگر اراده کنی بآن شتران پس آن اسم ست و نعم مذکر و مونث باشد و آن اطلاق کرده می شود

عَلَى الْإِبِلِ وَعَلَى كُلِّ مَاشِيَةٍ فِيهَا إِبِلٌ وَفِي الْإِبِلِ الْحَرْفُ وَهِيَ النَّاقَةُ الضَّامِرَةُ

بر شتران و بر هر رونده که در آن شتران ست و در شتران حرف ست و آن شتر ماده باریک اندام ست

سُمِّيَتْ حَرْفًا تَشْبِيهًا بِحَرْفِ السَّيْفِ وَقِيلَ إِنَّمَا الضَّخْمَةُ تَشْبِيهًا لَهَا بِحَرْفِ الْجَبَلِ

نام نهاده شد بحرف صفت مشابهت دادن با تیزی شمشیر و گفته شده است که آن فربه را گویند بسبب مشابهت دادنش بالاترین مقام از کوه

وَأَمَّا الاسمُ المُتَرَدِّدُ بَيْنَ فَرْدٍ جَازِمٍ وَجَمْعٍ مُلَازِمٍ فَهُوَ سَرَاوِيلُ قَالَ

ولیکن اسم گردنده میانه واحد استوار کننده وجمع که برنگردد پس آن سراویل ست گفت

بَعْضُهُمْ هُوَ وَاحِدٌ وَجَمْعُهُ سَرَاوِيلَاتٌ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ فَرْدٌ وَقَدْ

پارهٔ از ایشان که آن واحد است وجمع او سراویلات ست پس او برین سخن مفرد ست وتحقیق

كَنَى عَنْ ضَمِّهِ الخَصْرَ بِأَنَّهُ جَازِمٌ وَقَالَ آخَرُونَ هُوَ جَمْعٌ وَاحِدُهُ سِرْوَالٌ مِثْلُ

کنایت کرد از جمع آوردن او میان را بانکه هر آینه او استوار کننده است وگفتند دیگران آنست جمع وواحد او سروال مانند

شَمَالِيلَ وَشِمْلَالٍ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ جَمْعٌ وَمَعْنَى قَوْلِنَا مُلَازِمٌ أَيْ لَا يَنْصَرِفُ أَ

شمائیل و شملال پس او برین قول جمع ست ومعنی سخن ما که ملازم ست انکه ای منصرف نباشد

فَإِنَّمَا لَمْ يَنْصَرِفْ هٰذَا النَّوْعُ فِي الجَمْعِ وَهُوَ كُلُّ جَمْعٍ ثَالِثُهُ أَلِفٌ بَعْدَهَا حَرْفٌ

وجز این نیست که منصرف نشد این قسم در جمع وآن هر جمع که سوم حرف او الف باشد که پس ازان حرف

مُشَدَّدَةٌ أَوْ حَرْفَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ أَوْسَطُهَا سَاكِنَةٌ لِثِقْلِهِ وَتَفَرُّدِهِ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ

تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میانه او ساکن باشد از گرانی آن ویگانه بودن او نه سوای او از

الجُمُوعِ بِأَنْ لَا نَظِيرَ لَهُ فِي الأَسْمَاءِ الآحَادِ وَقَدْ كَنَى فِي هٰذِهِ الأُحْجِيَّةِ عَمَّا

جمعها بانکه هر آینه نیست مانند او در اسمهای آحاد وتحقیق کنایت کرده درین چیستان از

لَا يَنْصَرِفُ بِالمُلَازِمِ وَأَمَّا الهَاءُ الَّتِي إِذَا الْتَحَقَتْ أَمَاطَتِ الثِّقْلَ وَأَطْلَقَتِ

انچه منصرف نباشد بلازم ولیکن بائیکه چون پیونده دور کند گرانی و برهاند

المُعْتَقَلَ فَهِيَ الهَاءُ اللَّاحِقَةُ بِالجَمْعِ المُقَدَّمِ ذِكْرُهُ كَقَوْلِكَ صَيَارِفَةٌ وَصَيَاقِلَةٌ

بسته را پس آن هائی است لاحق شونده بجمعیکه پیش شد ذکر او مثل قول تو صیارفة و صیاقلة

فَيَنْصَرِفُ هٰذَا الجَمْعُ عِنْدَ الْتِحَاقِ الهَاءِ بِهِ لِأَنَّهَا قَدْ أَصَارَتْهُ إِلَى أَمْثَالِ الآحَادِ

پس منصرف شود این جمع هنگام پیوستن ها با وی چه هر آینه آن بتحقیق گردانید او را بسوے مانند آحاد

نَحْوُ رَفَاهِيَةٍ وَكَرَاهِيَةٍ فَخَفَّ بِهٰذَا السَّبَبِ وَصُرِفَ لِهٰذِهِ العِلَّةِ وَقَدْ كَنَى

مثل رفاهیة وکراهیة پس سبک باشد باین سبب ومنصرف شد باین باعث وتحقیق کنایت کرد

فِي هٰذِهِ الأُحْجِيَّةِ عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ بِالْمُتَنَقِّلِ كَمَا كَنَى فِي الَّتِي قَبْلَهَا عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ

درین چیستان از آنکه منصرف نباشد یا بسته شده چنانکه کنایت کرد در چیستانیکه پیش ازینست از اسمیکه منصرف نباشد

بِالْمُلَازِمِ وَأَمَّا السِّينُ الَّتِي تَعْزِلُ الْعَامِلَ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُجَامِلَ فَهِيَ إِذَا دَخَلَتْ

با لفظ ملازم ولیکن سینیکه بیکار کند عامل را بی آنکه نکوئی کند پس او چون در آید

عَلَى الْفِعْلِ الْمُسْتَقْبَلِ وَفَصَلَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَنِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ دُخُولِهَا

بر فعل مستقبل و جدائی کند میانهٔ او و میانهٔ لفظ ان که بود پیش از در آمدن او

مِنْ أَدَوَاتِ النَّصْبِ فَيَرْتَفِعُ حِينَئِذٍ الْفِعْلُ وَيَنْتَقِلُ أَنْ عَنْ كَوْنِهَا النَّاصِبَةِ

از ترت پای نصب کننده پس مرفوع شود آنگاه فعل و منتقل شود لفظ ان از بودن خود نصب کننده

لِلْفِعْلِ إِلَى أَنْ تَصِيرَ الْمُخَفَّفَةَ مِنَ الثَّقِيلَةِ وَذٰلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ

مر فعل را تا آنکه گردد ان مخففه از مثقله و آن مثل قول خدای بزرگست دانست هر آینه قریب ست آنکه باشد

مِنْكُمْ مَرْضَى تَقْدِيرُهُ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ وَأَمَّا الْمَنْصُوبُ عَلَى الظَّرْفِ الَّذِي

از شما بیمار تقدیر او دانست آنکه هر آینه شان اینست که قریب باشد ولیکن منصوب بر ظرف که

لَا يَخْفِضُهُ سِوَى حَرْفٍ فَهُوَ عِنْدَ إِذْ لَا يَجُرُّهُ غَيْرُ مِنْ خَاصَّةً فَأَمَّا قَوْلُ الْعَامَّةِ

جر ندهد او را بجز حرف پس او لفظ عندست چرا که جر ندهد او را بجز لفظ من خاصة پس لیکن قول مردم عام

ذَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهِ فَإِنَّهُ لَحْنٌ وَأَمَّا الْمُضَافُ الَّذِي أَخَلَّ مِنْ عُرَى الْإِضَافَةِ

ذهبت الی عنده پس تحقیق آن خطاست ولیکن مضافیکه محتاج باشد از اسباب اضافت

بِعُرْوَةٍ وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغُدْوَةٍ فَهُوَ لَدُنْ وَلَدُنْ مِنَ الْأَسْمَاءِ

بیک سبب و جدا باشد حکم او میانهٔ لفظ مساء و غدوة پس آن لفظ لدن ست و لدن از اسمهای

الْمُلَازِمَةِ لِلْإِضَافَةِ وَكُلُّ مَا يَأْتِي بَعْدَهَا مَجْرُورٌ بِهَا إِلَّا غُدْوَةً

لازم گیرنده اضافت ست و هرچه می آید پس ازان مجرور باشد بان مگر غدوة

فَإِنَّ الْعَرَبَ نَصَبَتْهَا بِلَدُنْ لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِمَا إِيَّاهَا فِي الْكَلَامِ

چرا که تحقیق عرب نصب دهند او را بلدن بسبب بسیاری استعمال شان او را در سخن

٣٩

[illegible]

ثم تنوّنها ايضاً ليتبيّن بذلك انّها منصوبة لا انّها من نوع المجرورات التي
باز تنوین دهند اورا نیز تا ظاهر شود بآن که هر آینه او منصوب ست نه آنکه هر آینه او از قسم مجرورات ست که

لا ينصرف وعند بعض النحويّين انّ لدن بمعنى عند والصحيح انّ بينهما فرقاً لطيفاً
منصرف نشود و نزد بعضے نحویان بتحقیق لدن در معنی عند ست وصحیح آنست که هر آینه میانه هر دو فرق نازک ست

وهو انّ عند يشتمل معناها على ما هو في ملكتك ومكنتك ممّا دنا منك او بعد
و آن اینکه بتحقیق لفظ عند شامل باشد معنی آن بر چیزیکه آن در ملک تست و قدرت تست از چیزیکه نزدیک تست یا

عنك ولدن يختصّ معناها بما حضرك وقرب منك ر واما العامل الّذي يتّصل
از تو و لفظ لدن خاص ست مفهوم آن با چیزیکه موجود ست پیش تو و نزدیک ست از تو لیکن عاملی که پیوسته باشد

آخره باوّله ويعمل معكوسه مثل عمله فهو يا ومعكوسها اي وكلتاهما حرف النداء
آخر او با اول او و عمل کند واژگون او همچو عمل او پس او لفظ یا ست و واژگون آن ای و آن هر دو حرف ندا هستند

وعملهما في الاسم المنادى سيّان وان كانت يا اجول في الكلام
و عمل هر دو در اسم منادی برابر ست و اگر چه باشد یا گردنده در سخن

واكثر في الاستعمال وقد اختار بعضهم ان ينادى باي القريب فقط
و بیشتر در استعمال و بتحقیق اختیار کردند بعضے از ایشان اینکه ندا کرده شود بلفظ ای نزدیک را فقط

كالهمزة واما العامل الّذي نائبه ارحب منه وكراً واعظم مكراً واكثر
مثل همزه لیکن عاملیکه نائب او فراختر ست از وی از روی آشیانه و بزرگتر ست از روی فریب و بیشتر ست

لله تعالى ذكراً فهو باء القسم وهذه الباء هي اصل حروف القسم بدلالة
ذکر خدای بزرگ را از روی یاد پس آن با سوگند ست و این با آن اصل حروف قسم ست بسبب دلالت

استعمالها مع ظهور فعل القسم كقولك اقسم بالله ولدخولها ايضاً
استعمال او با هویدا بودن فعل قسم مثل قول تو قسم میخورم بخدا و بسبب در آمدن او نیز

على المضمر كقولك بك لافعلنّ ثمّ قد ابدلت الواو منها في القسم
بر اسم مضمر همچو قول تو سوگند میخورم بتو که هر آینه خواهم کرد پس هر آینه بدل می آید واو ازو در سوگند

١٧٠

لِأَنَّهُمَا جَمِيعًا مِنْ حُرُوفِ الشَّفَةِ ثُمَّ لِتَنَاسُبِ مَعْنَاهُمَا وَلِأَنَّ الْوَاوَ تُفِيدُ

چراکه هر دو همه از حرفهای لب اند باز بسبب همگر مناسب بودن معنی هر دو واندان تحقیق واو فائده دهد

الْجَمْعَ وَالْبَاءُ تُفِيدُ الْإِلْصَاقَ وَالْمَعْنَيَانِ مُتَقَارِبَانِ ثُمَّ صَارَتِ الْوَاوُ الَّتِي

معنی جمع را وبا فائده دهد معنی چسپیدن راو هر دو معنی باهم نزدیک اند باز گردید واوے که

هِيَ بَدَلٌ مِنَ الْبَاءِ أَدْوَرَ فِي الْكَلَامِ وَأَعْلَقَ بِالْأَقْسَامِ فَلِهٰذَا الْغَرَضِ أَنَّهَا أَكْثَرُ

آن بدل ست از با گردنده تر در کلام وآویخته تر با سوگند پس ازین سبب چیستان گفت با نیکه هر آینه بیشتر ست

لِلّٰهِ تَعَالٰى ذِكْرًا ثُمَّ أَنَّ الْوَاوَ أَكْثَرُ مِنَ الْبَاءِ مَوْطِنًا لِأَنَّ الْبَاءَ لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى

مر خدای بزرگ را از روی ذکر باز بتحقیق واو بیشتر ست از با از روی جا چراکه بتحقیق با در نیاید مگر بر

الْاِسْمِ وَلَا تَعْمَلُ غَيْرَ الْجَرِّ وَالْوَاوُ تَدْخُلُ عَلَى الْاِسْمِ وَالْفِعْلِ وَالْحَرْفِ وَتَجُرُّ تَارَةً

اسم وعمل نکند بجز جر واو در آید بر اسم وفعل وحرف وجر دهد یا بے

بِالْقَسَمِ وَتَارَةً بِإِضْمَارِ رُبَّ وَتَنْتَظِمُ أَيْضًا مَعَ نَوَاصِبِ الْفِعْلِ وَأَدَوَاتِ

بقسم دیاری بر پنهان آوردن رب ودر کشیده می شود نیز با نصب کنندهاے فعل وحرف هاے

الْعَطْفِ فَلِهٰذَا وَصَفَهَا بِرُحْبِ الْوَكْرِ وَعِظَمِ الْمَكْرِ وَأَمَّا الْمَوْطِنُ الَّذِي يَلْبَسُ

عطف پس ازینجهت صفت کرد اورا با کشادگی خانه وبزرگی فریب ولیکن جاے که پو شد

فِيهِ الذُّكْرَانُ بَرَاقِعَ النِّسْوَانِ وَتَبْرُزُ فِيهِ رَبَّاتُ الْحِجَالِ بِعَمَائِمِ الرِّجَالِ فَهُوَ

دران مردان برقعهای زنان وبیرون آیند دراو خداوندان خانهای عروس با دستارهای مردان پس آن

أَوَّلُ مَرَاتِبِ الْعَدَدِ الْمُضَافِ وَذٰلِكَ مَا بَيْنَ الثَّلٰثَةِ إِلَى الْعَشَرَةِ فَإِنَّهُ يَكُونُ

اول از مراتب عدد مضاف ست وآن میانه سه تا ده چراکه بتحقیق او باشد

مَعَ الْمُذَكَّرِ بِالْهَاءِ وَمَعَ الْمُؤَنَّثِ بِحَذْفِهَا وَذٰلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالٰى سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ

با مذکر با ها ومع مونث بحذف آن وآن مثل فرموده خدای بزرگ است فرمانبردار کرد اورا برایشان هفت

لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا وَالْهَاءُ فِي غَيْرِ هٰذَا الْمَوْطِنِ مِنْ خَصَائِصِ التَّأْنِيثِ

شبها وهشت روزها در پے یکدیگر وها در غیر این جا از خصائص تانیث

171

كقولك قائم وقائمة وعالم وعالمة فقد رأيت كيف التبس في هذا
مانند قول تو قائم و قائمه و عالم و عالمة پس هر آینه دیدی چگونه واژگون شد درین

الموضع المذكر والمؤنث حتى انقلب كل منهما في ضد قالبه وبرز في بزة
جای مذکر و مونث تا آنکه منقلب شد هر یک از هر دو در ضد قالب خود و بیرون آمد در جامه

صاحبه واما الموضع الذي يجب فيه حفظ المراتب على المضروب والضارب
یار خود ولیکن جای که واجب ست درو نگهداشتن مراتب بر زده شده و زننده

فهو حيث يشتبه الفاعل بالمفعول لتعذر ظهور علامة الاعراب فيهما
پس آن بجای که مشتبه شود فاعل با مفعول بسبب دشواری ظهور نشان اعراب در هر دو

او في احدهما وذلك اذا كانا مقصورين مثل موسى وعيسى او كانا من
یا در یکی از هر دو و آن وقتیکه باشند دو اسم مقصور مثل موسی و عیسی یا باشند از

اسماء الاشارة نحو ذا وذلك وهذا فيجب لازالة اللبس اقرار كل منهما
اسماء اشارت مانند ذاک و ذلک و هذا پس واجب ست برای دور کردن التباس آرام دادن هر یک

في رتبته ليعرف الفاعل بتقدمه والمفعول بتاخره واما
از هر دو در رتبه خود تا شناخته شود فاعل بسبب پیش آمدن خود و مفعول بسبب پس آمدن خود و لیکن

الاسم الذي لا يفهم الا باستضافة كلمتين او الاقتصار منه على
اسمے که فهمیده نشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن ازو بر

حرفين فهو كما وفيها قولان احدهما انها مركبة من ما التي
دو حرف پس آن مها باشد و دران دو قول ست یکی از هر دو اینکه هر آینه او مرکب ست از ما که

بمعنى الكف ومن ما والقول الثاني وهو الصحيح ان الاصل فيها
بمعنی الکف ست و از ما و قول دوم و آن صحیح ست تحقیق اصل دران

ما فزيدت عليها ما اخرى كما تزاد على ان فصار لفظها ماما فثقل
لفظ ما ست پس افزوده شد بروی ما دیگر چنانکه افزوده میشود بر ان پس گردید لفظ او ماما پس گران شد

عَلَيْهِمْ تَوَالِي كَلِمَتَيْنِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ فَأَبْدَلُوا مِنَ الْأَلِفِ الْأُولَى هَاءً فَصَارَتْ

بر ایشان پیاپی بودن دو کلمه بلفظ واحد پس بدل آوردند از الف اولی ها را پس گردید

مَهْمَا وَمَهْمَا مِنْ أَدَوَاتِ الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ وَمَتَى لَفَظْتَ بِهَا لَمْ يَتِمَّ الْكَلَامُ وَلَا عُقِلَ

مها و مها از کلمات شرط و جزاست و هرگاه تلفظ کنی بآن تمام نشود کلام و فهمیده نشود

الْمَعْنَى إِلَّا بِإِيرَادِ كَلِمَتَيْنِ بَعْدَهَا كَقَوْلِكَ مَهْمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ وَيَكُونُ حِينَئِذٍ مُلْتَزِمًا

معنی مگر باوردن دو کلمه پس ازان مثل قول تو مها تفعل افعل و باشد درین هنگام لازم گیرنده

لِلْفِعْلِ وَإِنِ اقْتَصَرْتَ مِنْهَا عَلَى حَرْفَيْنِ وَهُمَا مَهْ الَّتِي بِمَعْنَى اكْفُفْ فُهِمَ

مر فعل را و اگر کم کنی ازان بر دو حرف و ان هر دو مه که بمعنی اکفف ست فهمیده شود

الْمَعْنَى وَكُنْتَ مُلْزِمًا مَنْ خَاطَبْتَهُ أَنْ يَكُفَّ وَأَمَّا الْوَصْفُ الَّذِي إِذَا رُدِفَ

معنی و شدی الزام دهنده کسیکه خطاب کردی او را اینکه نگهدارد خود را و لیکن صفتے که چون پس آورده شود

بِالنُّونِ نَقَصَ صَاحِبُهُ فِي الْعُيُونِ وَقُوِّمَ بِالدُّونِ وَخَرَجَ مِنَ الزَّبُونِ وَتَعَرَّضَ

بنون کم شود صاحب آن صفت در چشمها و بها کرده شود با حقیر ظاهر شود گول و نادان و پیش آید

لِلْهُونِ فَهُوَ ضَيْفٌ إِذَا أَلْحَقْتَهُ النُّونَ اسْتَحَالَ إِلَى ضَيْفَنٍ وَهُوَ الَّذِي يَتْبَعُ الضَّيْفَ

مر خواری را پس او لفظ ضیف ست چون پیوسته کنی او را النون بگردد بجانب ضیفن و آن کسیکه پیرو مهمان باشد

وَيَتَنَزَّلُ فِي النَّقْدِ مَنْزِلَةَ الزَّيْفِ

و فرود آید در سره کردن بمنزله کاسد و ناروا

المقامة الخامسة والعشرون

مقامه بیست و پنجم

الْكَرَجِيَّةُ حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَتَوْتُ بِالْكَرَجِ لِدَيْنٍ

مسمی بکرجیه سخن گفت حارث پسر همام گفت اقامت کردم در شتا بشهر کرج جهت وامیکه

أَقْتَضِيهِ وَأَرَبٍ أَقْضِيهِ فَبَلَوْتُ مِنْ شِتَائِهَا الْكَالِحِ وَصِرِّهَا النَّافِحِ

میخواستم آنرا و حاجتیکه روا کنم آنرا پس آزمودم از زمستان آن که سخت بود و سرمای سخت او که نفس زننده

مَا عَرَّفَنِي جَهْدَ الْبَلَاءِ وَعَكَفَنِي عَلَى الِاصْطِلَاءِ فَلَمْ أَكُنْ أُزَايِلُ

بباد سرد بود چه جبریکه شناسانید مرا سختی بلا را و مقیم کرد مرا بر گرم کردن بآتش پس نبودم که جدا شوم

وجاري ولا مستوقد ناري الا لضرورة ادفعها او اقامة جماعة احافظ
از خانه خود وجای افروختن آتش خود را مگر برای ضرورتیکه مضطر میشدم بسوی او یا بر پاداشتن نماز جماعت که همیشگی داشتم

عليها فاضطررت في يوم جوّه مزمهرّ ودجنه مكفهرّ الى ان برزت من كناني
بران پس بیچاره شدم در روزیکه باد او سخت سرد بود و ابر او تو بر تو بود بسوی آنکه بیرون آمدم از مکان خود

لمهمّ عناني فاذا شيخ عاري الجلدة بادي الجردة قد اعتمّ بريطة
برای کار سخت که نازل شد بر من پس ناگاه پیر برهنه پوست آشکار برهنگی تحقیق بر سر بسته بود چادر یک لخت

واستثفر بفويطة وحواليه جمع كثيف الحواشي وهو ينشد ولا يحاشي
درمیان پای گرفته بود از جامهٔ کهنه و گرداگرد او مردمان انبوه سطبر کرانها و او میخواند و نمی ترسید

نظم يا قوم لا ينبئكم عن فقري ✦ اصدق من عريي اوان القرّ ✦ فاعتبروا بما بدا
ای گروه من نیاگاهد شمارا از فقر من راست تر از برهنگی من هنگام سرما پس قیاس کنید بچیزیکه ظاهر شد

من ضرّي ✦ باطن حالي وخفيّ امري ✦ وحاذروا انقلاب سلم الدهر ✦ فانني كنت
از گزند من بسوی پوشیده حال مرا و پنهان کار مرا و بترسید از برگشتگی آشتی زمانه بجز آنکه هر آینه من بودم

نبيه القدر ✦ اوي الى وفر وحدّ يفري ✦ تفيض صفري وتبيد سمري ✦
بزرگ مرتبه رجوع میکردم بسوی مال بسیار و سلاح تیز که می برید بهره میداد دینارهای من و هلاک میکرد نیزهای من

وتشتكي كومي غداة اقري ✦ فجرّد الدهر سيوف الغدر ✦ وشنّ غارات
و شکایت میکرد ناقهای فربه کوهان من بامداد که مهمانی میکردم پس برکشید زمانه شمشیرهای بیوفائی را و ریخت بر من تاراجهای

الرزايا الغبر ✦ ولم يزل يسحتني ويبري ✦ حتى عفت داري وغاض
مصیبتهای سخت و همیشه بود که از بیخ میکند مرا و می برید مرا تا آنکه ناپدید شد خانهٔ من و خشک شد

درّي ✦ وبار سعري في اولي شعري ✦ تعرّيت لضعف فاقتي وعسري ✦
شیر من و کاسد گردید بازار من در خلق و شعر من و شدم لاغر از درویشی و تنگی

عاري المطا مجرّدا من قشري ✦ كانني المغزل في التعرّي ✦ لا دفء لي
برهنه پشت و برهنه از جامهٔ خود گویا که من دوک هستم در برهنگی نیست گرم کننده مرا

[illegible]

فِي الصِّنِّ وَالصِّنَّبْرِ ۞ غَيْرُ التَّضَحِّي وَاصْطِلَاءِ الْجَمْرِ ۞ فَهَلْ خِضَمٌّ ذُو رِدَاءٍ غَمْرٍ ۞

در روز صن و روز صنبر بجز در آفتاب نشستن و گرم کردن اخگر پس آیا هست بسیار بخشنده خداوند چادر فراخ

يَسْتُرُنِي بِمُطْرَفٍ أَوْ طِمْرٍ ۞ طِلَابَ وَجْهِ اللهِ لَا لِلشُّكْرِ ۞ ثُمَّ قَالَ يَا أَرْبَابَ

پوشاند مرا بچادر یا جامه کهنه برای خواستن خوشنودی خدا نه برای سپاس من باز گفت ای خداوندان

الثَّرَاءِ ۞ الرَّافِلِينَ فِي الْفِرَاءِ ۞ مَنْ أُوتِيَ خَيْرًا فَلْيُنْفِقْ وَمَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يَرْفُقَ

توانگری خرامندگان در پوستینها کسیکه داده شد از خیر پس باید که خرچ کند و کسیکه میتواند که سود می رساند

فَلْيَرْفُقْ فَإِنَّ الدُّنْيَا غَدُورٌ وَالدَّهْرَ عَثُورٌ وَالْمُكْنَةَ زَوْرَةُ طَيْفٍ وَالْفُرْصَةَ

پس باید که فائده رساند چراکه بتحقیق دنیا بسیار بیوفاست و روزگار بسیار بر دارنده است و توانائی دیدن خیال خواب است و فراغت

مُزْنَةُ صَيْفٍ وَإِنِّي وَاللهِ لَطَالَمَا تَلَقَّيْتُ الشِّتَاءَ بِكَافَاتِهِ وَأَعْدَدْتُ الْأُهَبَ

ابر گرماست و بتحقیق من بخدا هر آینه دیرگاه است که پیش آمدم سرما را باسباب آن و مهیا کردم سازها را

لَهُ قَبْلَ مُوَافَاتِهِ وَهَا أَنَا الْيَوْمَ يَا سَادَتِي سَاعِدِي وِسَادِي وَجِلْدَتِي

برای او پیش از آمدن او و آگاه باشید من امروز ای مهتران من بازوی من بالش من است و پوست من

بُرْدِي وَحَفْنَتِي جَفْنَتِي فَلْيَعْتَبِرِ الْعَاقِلُ بِحَالِي وَلْيُبَادِرْ صَرْفَ اللَّيَالِي

چادر من است و کف دست من کاسه من است باید که پند گیرد دانشمند بحال من و باید که پیشی گیرد گردش روزها و شبها را

فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنِ اتَّعَظَ بِسِوَاهُ وَاسْتَعَدَّ لِمَسْرَاهُ فَقِيلَ لَهُ قَدْ جَلَوْتَ عَلَيْنَا

چرا که بتحقیق نیک کسیکه پند گرفت از غیر خود و آماده شد برای سفر خود پس گفته شد مر او را هر آینه هویدا کردی بر ما

أَدَبَكَ فَاجْلُ عَلَيْنَا نَسَبَكَ فَقَالَ تَبًّا لِمُفْتَخِرٍ بِعَظْمٍ نَخِرٍ إِنَّمَا الْفَخْرُ بِالتُّقَى

علم خود را پس ظاهر کن بر ما نسب خود را پس گفت هلاکی باد مر نازنده را باستخوان بوسیده جز این نیست که نازش بود با پرهیزگاری

وَالْأَدَبِ الْمُنْتَقَى ثُمَّ أَنْشَدَ ۞ لَعَمْرُكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ يَوْمِهِ ۞ عَلَى

و علم مختار و گزیده باز خواند این اشعار سوگند بزندگی تو که نیست انسان مگر پسر روز خود بر

مَا تَجَلَّى يَوْمُهُ لَا ابْنُ أَمْسِهِ ۞ وَمَا الْفَخْرُ بِالْعَظْمِ الرَّمِيمِ وَإِنَّمَا ۞ فَخَارُ

انچه آشکار شده باشد روز او نه پسر دیروز خود و نیست نازش باستخوان بوسیده و جز این نیست که نازش

١٧٥

الذي يبغي الفخار بنفسه. ثم إنه جلس محقوقفا واجرنثم مقفقفا وقال

كسيكه ميخواهد نازش بذات خود   باز بر پشت گردن نشست ثم شونده   و فراهم آمد از لرزه ازسر او گفت

اللهم يا من غمر بنواله وأمر بسؤاله صل على محمد وآله وأعني على البرد

خدايا اى كسيكه پوشانيد بعطاى خود و فرمود به در خواستن رحمت فرست بر محمد و آل او و يارى كن مرا بر سرما

وأهواله وأتح لي حرا يؤثر من خصاصة ويؤاسي ولو بقصاصة. قال الراوي

و بر سختيهاى او و مقدر كن براى من جوانمردى را كه اختيار كند بر خود از درويشى و يارى كند اگرچه بچيزكم باشد گفت روايت كننده

فلما جلى عن النفس العصامية والملح الأصمعية جعلت ملامح عيني

پس آنكه آشكار كرد از ذات منسوب بعصام و از سخنان نمكين منسوب باصمعى آغاز كردند نگرانيهاى چشم من

تجبه ومرامي لحظي ترجمه حتى استبنت أنه أبو زيد وأن تعريه

كه مى آزمود او را و تيرهاى نگريستن من مى افتاد بر او تا آنكه روشن شد كه تحقيق او ابو زيد است و هر آينه برهنگى او

أحبولة صيد ولمح أن عرفاني قد أدركه ولم يأمن أن يهتكه

دام شكار است و ديد او كه تحقيق شناختن من هر آينه دريافت او را و نترسيد اينكه بدرد پردهٔ او را

فقال أقسم بالسمر والقمر والزهر والزهر إنه لن يسترني

پس گفت سوگند ميخورم بشب و ماه و ستارگان روشن و شگوفها هر آينه شان اينست كه نخواهد پوشانيد مرا

إلا من طاب خيمه وأشرب ماء المروءة أديمه. فعقلت لما عناه

مگر كسيكه پاك و خوش باشد سيرت او و نوشانيده شد آب مردمى پوست او   پس دانستم چيزيرا كه قصد كرد بوى

[illegible] ما يعانيه من الرعدة واقشعرار

اگر چه [illegible] مرا انچه اذيت ميداد او را از لرزه و مو برخاستن

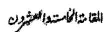
الجلدة فعمدت لفروة بالنهار رياشي وبالليل فراشي

پوست بدن پس آهنگ كردم بسوى پوستينى كه آن در روز جامه و پوشش من بود و در شب گسترد نى من بود

فنضوتها عني وقلت له اقبلها مني فما كذب أن افتراها وعيني

پس بركشيدم آنرا از خود و گفتم [illegible] پس درنگ نكرد اينكه پوشيد او را و چشم من ميديد

١٧٦



فتناهاها ثمّ انشد نظم لله من البسني فروة + اضحت من الرعدة لي جنّة البسنيها

هر خدای راست خوبی کسیکه پوشانید مرا پوستین + که گردید از لرزه برای من سپر + پوشانید مرا آن پوستین

سپید آنرا باز خواند

واقياً مهجتي + وقي شرّ الانس والجنّة + سيكتسي اليوم ثنائي وفي + غد

بحالیکه نگهدارنده بود جان مرا نگهداشته باد از بدی آدمیان و پریان + زود خواهد پوشید امروز ستایش مرا و در + فردا

سيكسى سندس الجنّة + قال فلمّا فتن قلوب الجماعة بافتنانه في البراعة

پوشانیده شود سندس بهشت را گفت راوی پس چون فریفت دلهای گروه را بگوناگون کلام آوردنش در بلاغت

القوا عليه من الفراء المغشّاة والجباب الموشّاة ما آده ثقله ولم

انداختند بر او از پوستینهای پوشانیده شده و جبّهای نگارین آراسته چیزیکه گرانبار کرد او را گرانی او و

يكد يقلّه فانطلق مستبشراً بالفرج ومستسقياً لكرج وتبعته

نزدیک نبود که بردارد آنرا پس رفت بحالیکه شادمان بود بگشایش و باران جوینده بود شهر کرج و پس رفتم او را

الى حيث ارتفعت التقيّة وبدت السماء نقيّة فقلت له لشدّ ما قرّسك

تا بجائیکه دور شد ترس و ظاهر شد آسمان پاک از ابر پس گفتم مر او را بجد اسخت ست که سرد کرد ترا

البرد فلا تتعرّ من بعد فقال ويك ليس من العدل سرعة العذل

سرما پس برهنه مشو بعد ازین پس گفت عجب ست نیست از انصاف زودی در ملامت کردن

فلا تعجل بلوم هو ظلم ولا تقف ما ليس لك به علم فوالذي نوّر الشيبة و

پس شتابی مکن بملامت که آن ستم ست و پیروی مکن چیزیرا که نیست مر ترا بآن دانش پس قسم بخدائیکه نور بخشید پیری را

طيّب تربة طيبة لو لم اتعرّ لرحت بالخيبة وصفر العيبة ثمّ نزع

و پاک کرد خاک مدینه را اگر برهنه نمیشدم هر آینه میرفتم بنومیدی و بخالی بودن جامه دان پس میل کرد

الى الفراء وتبرقع بالاكفهرار وقال اما تعلم انّ شنشنتي الانتقال من

سوی پوستین و برقع پوشید از ترشروئی و گفت آیا نمیدانی که بتحقیق عادت من رفتن از

صيد الى صيد والانعطاف من عمرو الى زيد وانا [illegible]

شکاری بسوی شکار دیگر و گرائیدن از عمرو بسوی زید و [illegible]

[illegible handwritten marginal notes]

وَاَفْنَتْنِي اَضْعَافَ مَا اَقْنَتْنِي فَاَعْفِنِي عَافَاكَ اللّٰهُ مِنْ لَغْوِكَ وَاسْدُدْ دُوْنِي
دفوت کردی از من دو چند چیزی که دادی مرا پس گذار مرا نگهدارد ترا خدای تعالی از کلام بیهودهٔ تو و ببندکن نزد من

بَابَ جَدَلِكَ وَلَهْوِكَ فَجَبَذْتُهُ جَبْذَ التِّلْعَابَةِ وَجَمَعْتُ بِهِ لِلدُّعَابَةِ
در وازهٔ سخن تحقیق خود و بازی خود پس کشیدم او را بهچو کشیدن بسیار بازی کننده و تنگ کردم او را برای سخرگی

وَقُلْتُ لَهُ وَاللّٰهِ لَوْلَمْ اُوَارِكَ وَاُغَطِّ عَلٰى عَوَارِكَ لَمَا وَصَلْتَ
و گفتم مر او را بخدا اگر نمی پوشانیدم ترا بپوستین و نمی پوشانیدم بر عیب تو هر آینه نمی رسیدی

اِلٰى صِلَةٍ وَلَا انْقَلَبْتَ اَكْسٰى مِنْ بَصَلَةٍ فَجَازِنِي
بسوی بخشش و باز نمی گشتی پوشنده تر از پیاز پس پاداش ده مرا

عَنْ اِحْسَانِي اِلَيْكَ وَسَتْرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بِاَنْ تَسْمَحَ
از نکوئی من بسوی خود و پوشانیدن من مرا از پوستین و بر تو از عیب با نکه جوانمردی کنی

لِي بِرَدِّ الْفَرْوَةِ اَوْ تُعَرِّفَنِي كَافَاتِ الشَّتْوَةِ فَنَظَرَ اِلَىَّ نَظْرَةَ الْمُتَعَجِّبِ
برای من بباز دادن پوستین یا شناسا کنی مرا کافهای شتا پس دید بسوی من همچو دیدن شگفت دارنده

وَاَنْعَمَ اِزْوِرَارَ الْمُتَغَضِّبِ ثُمَّ قَالَ اَمَّا رَدُّ الْفَرْوَةِ فَاَبْعَدُ مِنْ
و سرخ شد از خشم برمن همچو سرخ شدهٔ خشمناک پس گفت لیکن بازدادن پوستین پس دورتر است از

رَدِّ اَمْسِ الدَّابِرِ وَالْمَيِّتِ الْغَابِرِ وَاَمَّا كَافَاتُ الشَّتْوَةِ فَسُبْحَانَ
برگشتن روز گذشته و مرده رفته ولیکن کافهای سرما پس پاک است

مَنْ طَبَعَ عَلٰى ذِهْنِكَ وَاَوْهٰى وِعَاءَ حِفْظِكَ حَتّٰى اُنْسِيْتَ
خدائیکه پوشانید بر ذهن تو و سست کرد آوند حفظ ترا تا آنکه فراموش کرده شدی

مَا اَنْشَدْتُكَ بِالدَّسْكَرَةِ لِابْنِ سُكَّرَةَ نَظْمٌ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِي
چیزی که خواندم بتو در بلدهٔ دسکره از ابن سکره آمد سرما و نزد من

مِنْ حَوَائِجِهِ سَبْعٌ اِذَا الْقَطْرُ عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسَا كِنٌّ
از حاجتهای او هفت چیز است وقتیکه باران از حاجتهای ما بند کند منزل

وَكَبِيسٌ وَكَانُونٌ وَكَاسٌ طِلًا * بَعْدَ الْكَبَابِ وَكُسٌّ نَاعِمٌ وَكِسَا * ثُمَّ قَالَ

وکبیسہ وجای افروختن آتش وکاسه شراب * پس کباب و فرج نرم و لباس بازگفت

لَجَوَابٌ يَشْفِي خَيْرٌ مِنْ جِلْبَابٍ يُدْفِي فَاكْتَفِ بِمَا وَعَيْتَ وَانْكَفِ مِنْ حَيْثُ أَتَيْتَ

هرآئینه پاسخیکه شفا دهد بهتر است از چادریکه گرم کند پس بس کن بچیزیکه یاد گرفتی و بازگرد از جائیکه آمدی

فَفَارَقْتُهُ وَقَدْ ذَهَبَتْ فَرْوَتِي لِشِقْوَتِي وَحَصَلْتُ عَلَى الرِّعْدَةِ طُولَ

پس جدا شدم از وی حالانکه رفت پوستین من از بدبختی من و باقی ماندم بر لرزیدن در تمام

شَتْوَتِي

زمستان خود

المقامة السادسة والعشرون وتعرف بالقطرية

مقامه بیست و ششم وشهرت داده هم بالقطریه روایت کرد

الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ حَلَلْتُ سُوقَ الْأَهْوَازِ لَابِسًا حُلَّةَ الْإِعْوَازِ فَلَبِثْتُ

حارث پسر همام گفت فرود آمدم در بازار اهواز درحالیکه پوشیده بودم لباس درویشی را پس درنگ کردم در ان زمانے

فِيهَا مُدَّةً أُكَابِدُ شِدَّةً وَأُزْجِي أَيَّامًا مُسْوَدَّةً إِلَى أَنْ رَأَيْتُ تَمَادِيَ الْمُقَامِ مِنْ

بایں حال که میکشیدم سختی و بگذرانیدم روزهای سیاه تا آنکه دیدم درازی اقامت را از شرها

عَوَادِي الْانْتِقَامِ فَوَمَقْتُهَا بِعَيْنِ الْقَالِي وَفَارَقْتُهَا مُفَارَقَةَ الطَّلَلِ الْبَالِي فَظَعَنْتُ

کینه خواستن پس نگریستم اورا بچشم دشمن و جدا شدم از وی جدا شدن از نشانهای خانه کهنه پس کوچیدم

عَنْ وَشْلِهَا كَمِيشَ الْإِزَارِ رَاكِضًا إِلَى الْمِيَاهِ الْغِزَارِ حَتَّى إِذَا سِرْتُ مِنْهَا مَرْحَلَتَيْنِ

از آب اندک او درحالیکه بلند بود جامه من و دوی کننده بود بسوی آبهای بسیار تا آنکه چون سیر کردم از آن دو منزل

وَبَعُدْتُ سُرَى لَيْلَتَيْنِ تَرَاءَتْ لِي خَيْمَةٌ مَضْرُوبَةٌ وَنَارٌ مَشْبُوبَةٌ فَقُلْتُ

و دور شدم بمقدار رفتن در دو شب ظاهر شد برای من خیمه برپا کرده شده و آتش افروخته شده پس گفتم

آتِيهَا لَعَلِّي أَنْقَعُ صَدًى أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى فَلَمَّا انْتَهَيْتُ

که بیایم نزدیک هردو شاید که من سیراب کنم تشنگی را یا بیابم بر آتش رهنما پس چون رسیدم

إِلَى ظِلِّ الْخَيْمَةِ رَأَيْتُ غِلْمَةً دُوقَةً وَشَارَةً مَرْمُوقَةً وَشُيُوخًا عَلَيْهِمْ أُبَّهَةٌ سَنِيَّةٌ

نزدیک خیمه دیدم کودکان خوش رو و صورتهای نیکو و دوست داشته شده و پیری سر و جامه نیکو

وَلَدَيْهِ فَاكِهَةٌ جَنِيَّةٌ فَحَيَّيْتُهُ تَحِيَّةً ثُمَّ تَحَامَيْتُهُ فَضَحِكَ إِلَيَّ وَأَحْسَنَ الرَّدَّ عَلَيَّ

نزد یک دمیوهٔ تازه بود   پس سلام گفتم بروا مارا ودرشدم از او   پس خندید بسوی من ونکو گفت جواب سلام را برمن

وَقَالَ أَلَا تَجْلِسُ إِلَى مَنْ تَرُوقُ فَاكِهَتُهُ وَتَشُوقُ مُفَاكَهَتُهُ فَجَلَسْتُ لِاغْتِنَامِ

وگفت آیا نمی نشینی بسوی کسیکه خوش می آید میوهٔ او ودرشوق می آرد آمیزش او   پس نشستم برای غنیمت گرفتن

مُحَاضَرَتِهِ لَا لِالْتِقَامِ مَا بِحَضْرَتِهِ فَحِينَ سَفَرَ عَنْ آدَابِهِ وَكَشَّرَ عَنْ أَنْيَابِهِ عَرَفْتُ

گفتگوی او نه برای خوردن چیزی که نزد او بود پس هرگاه روشن کرد از علوم خود وظاهر کرد از دندانها ے خود شناختم

أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ بِحُسْنِ مُلَحِهِ وَقُبْحِ قَلَحِهِ فَتَعَارَفْنَا حِينَئِذٍ وَحَفَّتْ بِي فَرْحَتَانِ

که مرا آنست ابو زید بسبب نیکوئی سخنهای نمکین خود ودرشتی زردیهای دندان خود   پس هم گرشناختیم آن زمان وگرد گرفت بمن دو خوشی

سَاعَتَئِذٍ وَلَمْ أَدْرِ أَيُّهُمَا أَصْفَى فَرَحًا وَأَوْفَى مَرَحًا أَسِفَارَةٌ مِنْ دُجُنَّةِ

آن وقت وندریافتم که کدام از هر دو بیش خالص ترم از روی شادمانی وتمامتر از روی شادی آیا بروشن شدن او از تاریکی

أَسْفَارِهِ أَمْ خِصْبُ رِحَالِهِ بَعْدَ إِمْحَالِهِ وَتَاقَتْ نَفْسِي إِلَى أَنْ أَفُضَّ

سفرهای او   یا بسبب وسعت درختهای او پس از فقر او   وآرزو کرد جان من بسوی اینکه بشکنم

خَتْمَ سِرِّهِ وَأَبْطُنَ دَاعِيَةَ يُسْرِهِ فَقُلْتُ لَهُ مِنْ أَيْنَ إِيَابُكَ وَإِلَى

مهر راز او را ودریابم سبب توانگری او را   پس گفتم مراورا از کجاست باز گشتن تو وبسوی

أَيْنَ انْسِيَابُكَ وَبِمَا امْتَلَأَتْ عِيَابُكَ فَقَالَ أَمَّا الْمَقْدَمُ فَمِنْ طُوسَ وَأَمَّا

کدام طرف است رفتن تو وبکدام جهت پر شد جامدانهای تو   پس گفت لیکن پیش آمدن   پس از شهر طوس است ولیکن

الْمَقْصِدُ فَإِلَى السُّوسِ وَأَمَّا الْجِدَةُ الَّتِي أَصَبْتُهَا فَمِنْ رِسَالَةٍ اقْتَضَبْتُهَا

آهنگ رفتن   پس بسوی شهر سوس است ولیکن توانگری که رسیدم آنرا   پس از رساله ایست که انشا کردم آنرا

فَسَأَلْتُهُ أَنْ يُفْرِشَنِي دِخْلَتَهُ وَيُسَيِّرَ عَلَيَّ رِسَالَتَهُ فَقَالَ دُونَ مَرَامِكَ حَرْبُ

پس پرسیدم او را اینکه کند برمن باطن کار خود را ونخواند برمن رساله خود را پس گفت نزدیک مراد تو جنگ

الْبَسُوسِ أَوْ تَصْحَبَنِي إِلَى السُّوسِ فَصَاحَبْتُهُ إِلَيْهَا قَهْرًا وَعَكَفْتُ بِهَا

بسوس است یا آنکه همراه من شوی تا شهر سوس   پس همراه او شدم جانب آن شهر از بی اختیاری وملازمت وپیوستگی کردم بآن شهر

عليه جمّاً شهراً وهو يعللني بكاسات التعليل ويجرّني أعنّة التأميل حتّى إذا

نزد او نزدیک ماه و او می نوشانید مرا کاسهای ظاهر کردن علت و عذر و میکشید مرا عنانهای امید وار کردن تا آنکه چون

حرج صدري وعيل صبري قلت له إنّه لم يبق لك علّة ولا لي

تنگ شد سینهٔ من و مغلوب شد شکیب من گفتم مراو را هر آینه شان اینست که باقی نماند ترا بهانه و نه برای من در اقامت

في المقام تعلّة فغداً أزجر غراب البين وأرحل عنك بخفّي حنين فقال

بازیچه در فردا فال بگیرم از زاغ فراق و کوچ بکنم از تو با دو موزهٔ حنین پس گفت

حاش لله أن أخلفك أو أخالفك وما أرجأت أن أحدّثك إلّا لأنبئك

پاک هست خدا از آنکه خلاف وعده کنم ترا یا مخالفت کنم ترا و درنگ نکردم اینکه سخن گویم ترا مگر برای اینکه نشان دهم ترا با خبر

وإذ كنت قد استربت بعدتي وأغراك سوء الظنّ بمباعدتي فاصغ

و چون شدی که هر آینه شک کردی در وعدهٔ من و در غلانید ترا بدگمانی باز دور شدن از من پس بشنو

بقصص سيرتي الممتدّة وأضفها إلى أخبار الفرج بعد الشدّة فقلت

خبر روشن من که دراز است و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم او را

هات يا أخا الترّهات فما أطول طيلك وأهول حيلك فقال اعلم أنّ الدهر

بیار ای خداوند دروغها پس چه دراز است رسن تو و چه ترسناک است مکرهای تو پس گفت بدان بدرستیکه روزگار

العبوس ألقاني إلى طوس وأنا يومئذ فقير وقير لا فتيل لي ولا

ترش رو انداخت مرا جانب طوس و من دران روز محتاج و گرانبار بودم نه رشته و نه خرما برای من بود و نه

نقير فألجاني صفر اليدين إلى التطوّق بالدين فادّنت لسوء الاتّفاق

چاپک دانهٔ خرما پس مضطر کرد مرا خالی بودن هر دو دست بسوی طوق پوشیدن بوام پس وام گرفتم از بدی اتفاق

ممّن هو عسر الأخلاق وتوهّمت تيسّر النفاق فتوسّعت في

از کسیکه او بداخلاق بود و گمان بردم آسانی رواج پیشهٔ خود را پس کشادگی کردم در

الإنفاق فما أفقت حتّى بهظني دين لزمني حقّه ولازمني مستحقّه

بخشیدن پس هوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کرد مرا وامیکه لازم بود مرا ادای او و ملازم شد مرا خداوند و

فحِرتُ في أمري واطّلعت غريمي على عُسري فلم يُصدّق إملاقي ولا نزع عن

پس حیران شدم در کار خود و خبر دادم قرض خواه خود را بر تنگی خود پس باور نکرد فقر مرا و جدا نشد از

إرهاقي بل جدّ في التقاضي ولجّ في اقتيادي إلى القاضي وكلّما خضعت

تنگ کردن من بلکه کوشش کرد در طلب مال خود و ستیزه کرد در کشیدن من بسوی حاکم و هر گاه فروتنی کردم

له بالكلام واستنزلت منه رفق الكرام ورغّبته في أن يُنظرلي بمياسرة

مر او را در سخن و فرود آوردن خواستم از و نرمی بزرگان و رغبت دادم او را در اینکه رحم کند مرا با آسانی کردن

أو ينظرني إلى ميسرة قال لا تطمع في الإنظار واحتجان النُّضار فوحقّك

یا مهلت دهد مرا تا توانگری گفت امید مدار در مهلت دادن و بخود کشیدن زر پس قسم بحق تو

ما ترى مسالك الخلاص أو تُريني سبائك الخلاص فلمّا رأيت حدّه الألدّ

که نه بینی راههای نجات را مگر آنکه نمائی مرا پاره‌های زر خالص پس چون دیدم تیزی خصومت او را

وأن لا مناص لي من يده شاغبته ثمّ واثبته ليدافعني إلى والي الجرائم لا

و اینکه نیست جای گریختن مرا از دست او جنگ کردم باو باز برجستم باو تا بردارد مرا بسوی حاکم گناهان نه

إلى الحاكم في المظالم لما كان بلغني من إفضال الوالي وفضله وتشدّد

بسوی حکم کننده در داد خواهی‌ها برای چیزیکه رسیده بود مرا از بخشش حاکم و احسان او و سختی گرفتن

القاضي وبخله فلمّا حضرنا باب أمير طوس أنست أن لا بأس ولا بوس

قاضی و بخل او پس چون حاضر شدیم بدر سردار شهر طوس دانستم اینکه نیست خوف و نه سختی

فاستدعيت دواة وبيضاء وأنشأت إليه رسالة رقطاء وهي أخلاق

پس خواستم دوات و کاغذ و نوشتم بسوی او خط رقطار و آن اینست خوهای

سيّدنا تُحَبّ وبعقوته يُلَبّ وقربه تُحَف ونأيه تلف وخلّته نسب وقطيعته

سردار ما دوست داشته شده است و بگرد او اگر دسرای او اقامت کرده میشود و نزدیکی او تحفه‌هاست و دوری او هلاکست و محبت و دوستی او نسبت است و بریدن از

نصب وغربه ذلق وشهبه تألّق وظلفه ذان وقويم نهجه

رنج است و تیزی تیغ او تیز است و ستاره‌های او می درخشند و پارسائی او زینت داد او و راه او راست است

بان وذهنه قلب وجرب ولغته شرق وغرب نظم سيد قلب سبوق

همه دانا شد و ذهن او گردانیده است و آزموده است صفت او مشرق و مغرب رسیده است سردار بسیار گردنده است و پیشی گیرنده

مبر قطن مغرب عزوف عيوف مخلف متلف أغر فريد نابه فاضل

نکوئی کننده هنرمند غریب آرنده است روبرتابنده و ننگ دارنده عوض دهنده تلف کننده بزرگ یگانه است بزرگ مرتبه تنها و نه علم

ذكي أنوف مفلق إن أبان طب إذا ناب هياج وجل خطب مخوف

روشن طبع بسیار ننگ دارنده بشگفت آرنده اگر ظاهر کند سخن تیز طبع است چون پیدا شود جنگ بزرگ شود امر دشوار که ترسیده شده است

مناظم تشرفه تا تلف وشؤبوب حبائه يكف ونائل يديه فاض وتنح قلبه

از شعرهای بزرگی او آراسته میشود باران بخشش او میچکد دهش هر دو دست او جاریست و بخل دل او

غاض وخلف سحائبه يحتلب وذهب عيابه يجترب من لفه فلج وغلب

ناپدید شد و شیر پستان بخشش او دوشیده میشود و زر جامه‌دانهای او گرفته میشود کسیکه شمار کرد خود را از جماعت او فیروزی یافت و چیره شد

وتاجر بابه جلب وخلب كف عن هضم بري وبري من دنس غوي وقرن

و بازرگان در او کشید مال را و فریفت و او را باز داشت خود را از شکستن کسیکه ستم نکرده و سلامت ماند از چرک گمراه و نزدیک کرد

إيابه بعزم وتكب عن مذهب كز ليس بوثاب عند نهزة شر بل يعف عفة بر

[illegible] خود را و برگردید از راه بخیل نیست جهنده هنگام فرصت بدی بلکه نگاه میدارد خود را همچو نگاه داشتن نکوکار

نظم فلذ البحث ويستحق عفافه ✤ شغفا به فلبابه خلاب ✤ أخلاقه

پس از این سبب دوست داشته شد و سزاوار شد پارسائی او ✤ از دوستی شیفتگی محبت با او پس عقل خالص او فریبنده است ✤ خصلتهای او

غر تزين وفوقه ✤ يفوق إذا ناضلته غلاب ✤ سمح يهش وذو تلاف إن هفا

معروف آراینده و سوفار تیر او ✤ سوفالیست که چون هم تیراندازی کنی او را چیره باشد ✤ نرم خوی است میخواهد شادی و خداوند تدارک است

خل فليس بحقه يرتاب ✤ لا باخل بل باذل خرقا إذا ✤ يعتز بزلا يليه باب

دوست ست پس نیست که در حق او شک کرده شود ✤ نه بخیل است بلکه بخشنده ✤ سست چون پیش [illegible] ✤ [illegible]

إن عض أنزل فل غرب عضاضه ✤ بنابه فانحت منه ناب ✤ وجدير ممن لب

اگر گزد بجهلی شکند تیزی گزیدن او را ✤ بآن پیش بودن خود پس افتاد از دندان ✤ و سزاوار است بکسیکه دانشمند شد

۱۸۳

وفطن وقرب وشطن، أن أذعن لقريع زمن، وجابر زمن، مذ رضع ثدي

وعاقل شد و نزدیک شد و دور شد اینکه گردن نهد بهتر روزگار و نیکو کننده فقرهای شکسته است پستان

لبانه، خص بإفاضة تهتانه، نعش وفرّج، ووشى فدبّج، وأفرغ وفرّغ، وفاء نجوه

شیر خود را خاص کرده شد بریختن باران عطای خود دیرپا برداشته است و گشاده غم را و یاری کرده پس نیکو گردید و آبیاری کرد و ... پیش کند و گشت

أبلج أنعب من سيلي، وقرظ إذ هز وبلي، ونقح صفاته بحب عفاته نظم

روشن و تاریک کرد کسی را که والی خواهد شد و ستوده شد چون جنبانیده شد و آزموده شد و پاکیزه گردانید صفتهای خود را به دوستی سوال کنندگان خود

فلا خلا ذا بهجة، يمتد ظل خصبه، فإنه بيمن، أنس ضيفه، زان

پس همیشه باد خداوند خوش وقتی دراز باد سایه فراخی سال او چراکه به برکت او محسن است که دید روشنی ستارهای او بیار است

مرايا طرفه، يلبس خوف ربه، فليهن سيدنا فوزه بمفاخر تلألأت

بندگیهای نیکوی صورت و زبان خود را پوشیدن ترس پروردگار خود پس باید که گوارا باشد سردار ما را فیروزی او بنازشهای که استوار شدند

وجلت وفوته بصنائع نمت، ونمت ويلازم قرب حضرته غوث رفقه

و بزرگ شدند و سبقت او بهترها کامل شد و افزود و موافق هست به هدیه‌های درگاه او و یاری کردن بندهٔ خود

يحظى من حظوته، فإنه نكيد ندب، وشريد جدب، وجريح نوب أثرت

یا بهره از بهره مندی خود چراکه هر آینه او دیر بینا اندوه است و رانده قحط است و مجروح حوادث است که تاثیر نموده

وناظم قلائد تسيرت، إذا جاش لخطبة، فلا يوجد قائل نجش نطق يا قس

و آراسته کننده گردن بندهاست که سیر کردند در شهرها هرگاه جوش شد برای خطبه پس یافته نمیشود گوینده سبب فصیح انجانج طبع ست

فإن حبر قلت حبر نمنمت، وحليت رياضا قد نمت، هذا ثم نشر به

پس اگر آراست کلام را گوئی چادر یمنی نقش کرده شده است و پنداری که باغها هر آینه افزود حسن بگیرایش را با حصه او از مال

برض، وقوته قرض، وفلقه غسق، وجلبابه خلق، وقد قلق لنوغر

اندک ست و قوت او وام ست و روشنی صبح او تاریکیست و چادر او کهنه است و تحقیق بی آرام شد از سخن خشم

غريم غاشم، ليستحثه بحق لازم، فإن من سيدنا بكفه بهباته

قرضخواه ستمگر زود می‌خواهد از و بوام ثابت پس اگر منت نهد سردار ما باز داشتن او به بخششهای

۱۸۴

۱۵ قوله سخنه خت ... گفت گویند خشم داشته ... و بیک معنی ست ...

كفّه، وتوشّح بمجدٍ فاقَ، وناءَ بأجرٍ فكّ من وثاقٍ، لا خلت سجايا خُلُقِه

دست او آراسته شود رها بزرگی که بالا باشد دگران خیز و پاداش رستگاری من از بند همواره خالی مبادا طبیعتهای خوی او

ترفدُ شائمَ برقِه، بمنّ ربٍّ أزليٍّ حيٍّ أبديٍّ. قال: فلمّا استشفّ الأميرُ

بخشش کند امید دار نکوئی او را باحسان پروردگار قدیم زنده همیشه باشنده گفت روای پس چون دید سردار

لآليها، ولمحَ السرَّ المودَعَ فيها، أوعزَ في الحال بقضاء ديني، وفصلِ ما بين

مرواریدهای او و نگریست رازیکه سپرده شد در و فرمان داد هما نوقت باداکردن وام من وامر کرد بقطع آنچه میان

خصمي وبيني، ثمّ استخلصني لمكاثرته، وخصّني بأثرته، فلبثتُ بضعَ سنين

دشمن من و میانه من بود و باز اختیار کرد مرا برای افزودن عدد خود و یگانه کرد مرا ببخشش خود پس درنگ کردم چند سال که الکه

أنعمُ في نعيم ضيافته، وأرتعُ في ريف رأفته، حتّى إذا غمرتني

خوش میزیستم در نعمت ضیافت او و میچریدم در حسب ... مهربانی او تا آنکه چون فرو گرفت مرا

مواهبُه، وأطالَ ذيلي ذهبُه، تلطّفتُ في الارتحال، على ما ترى من حسن

بخششهای او ... دراز کرد دامن مرا زر او نرمی کردم در کوچ کردن بر چیزیکه می بینی از نکوئی

الحال. قال: فقلتُ: تبًّا لمن أتاحك لُقيانَ السمحِ الكريم، وأنقذك

حال گفت راوی پس گفتم مر او را ... هلاکی باد کسی را که میسر گردانید ترا دیدن بخشنده کریم و رستگار کرد ترا

بعدُ من ضنكةِ الغريم. فقال: الحمدُ لله على سعادة الجدّ، والخلوص من الخصم

بعد از تنگی قرض ... مر خدای راست بر نکوئی بخت و رهائی از دشمن

الألدّ. ثمّ قال: أيّما أحبّ إليك أن أحذيك من العطاء، أم أتحفك بالرسالة

بسیار خصومت کننده باز گفت کدام چیز دوست تر است بسوی تو اینکه بدهم ترا از بخشش یا تحفه دهم ترا برساله

الرقطاء؟ فقلتُ: إملاءُ الرسالة أحبُّ إليّ. فقال: وهو وحقِّك أخفُّ عليّ،

رقطاء پس گفتم نوشتن رساله دوست تر است بسوی من پس گفت و آن نوشتن قسم حق تست که سبکتر است بر من

فإنّ نحلةَ ما يلجُ في الآذان، أهونُ من نحلةِ ما يخرجُ من الأردان. ثمّ

چراکه بتحقیق بخشش چیزیکه درآید در گوشها سبکتر است از بخشش چیزیکه بیرون آورده شود از آستینها　سپس

185

كأنّ لم تأنف واستحيا فجمع لي بين الرسالة والجدي فافترقت منه بسهمين وفصلت

گویا که او ننگ داشت و شرم نمود پس فراهم آورد برای من میان رساله و بزغاله پس جدا شدم از وی با دو تیر و بیرون رفتم

عنه بغنيمين وأبت إلى وطني قرير العين بما حزت من الرسالة والعين

از وی با دو غنیمت و باز گشتم بسوی وطن خود خنک چشم بچیزی که جمع آوردم از رساله و زر

المقامة السابعة والعشرون الوبرية حكى الحارث بن همام

مقامه بیست و هفتم مشهور بوبریه حکایت کرد حارث پسر همام

قال ملت في ريّق زماني الذي غبر إلى مجاورة أهل الوبر لآخذ أخذ

گفت میل کردم در اول روزگار خود که گذشت بسوی همسایگی بادیه نشینان تا پیروی کنم رفتار

نفوسهم الأبيّة وألسنتهم العربية فشمّرت تشمير من لا يألو جهداً

ذات های ایشان که بزرگ اند و زبانهای ایشان که فصیح است پس دامن بر زدم همچو دامن بر زدن کسیکه کوتاهی نکند در کوشش

وجعلت أضرب في الأرض غوراً ونجداً إلى أن اقتنيت هجمة من الراغية

و آغاز کردم که میرفتم در زمین پست و بلند تا آنکه ذخیره گرفتم گله را از شتران

وثلّة من الثاغية ثم أويت إلى عرب أرداف أقيال وأبناء أقوال فاستوطنت

و رمه از گوسفند بازرجوع آوردم بسوی مردم عرب که نائبان بادشاهان بودند و فصیحان بودند پس فرود آوردند مرا

أمنع جناب وفلّوا عني حدّ كلّ ناب فما أنا ربيبي عندهم همّ ولا فزع

به نگاه‌ترین مقام و شکستند از من تیزی هر دندان را پس نیامد مرا نزد ایشان اندوهی و نکوفت

صفاتي سهم إلى أن أضللت في ليلة منيرة البدر لقحة عزيزة الدر

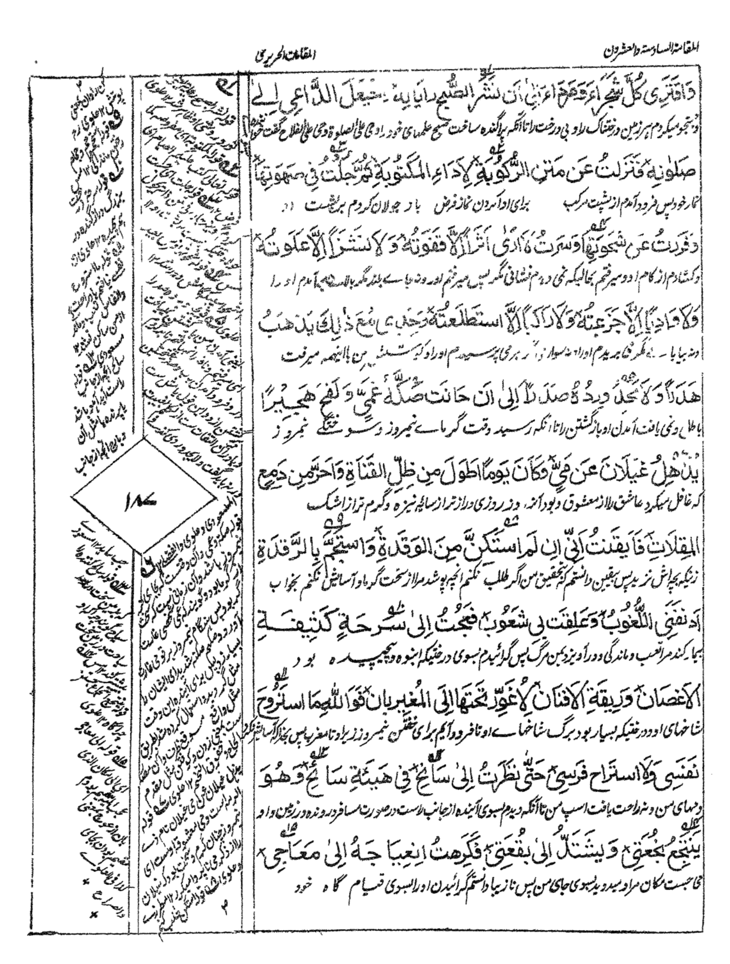
سنگ مرا تیری تا آنکه گم کردم در شب روشن کننده ماه کامل ناقه بسیار شیر دارنده را

فلم أطب نفساً بإلغاء طلبها وإلقاء حبلها على غاربها فاقتعدت فرساً

پس خوش نگشتم از روی نفس بگذاشتن جستن او و انداختن رسن او بر میانه کوهان و گردن او پس برنشستم بر اسپ

محضاراً واعتقلت لدناً خطّاراً وسريت الليل جمعاء أجوب البيداء

بسیار دونده و در میان ساق گرفتم نیزه نرم و رفتم در شب خود تمام آن بحالیکه قطع میکردم بیابان را



واقتري كلّ شجرٍ وحجرٍ إلى أن نشر الصبح رايته، وحيّعل الداعي إلى

و تجسس میکردم هر زمین و خاشاک را و بی درخت را تا آنکه پراگنده ساخت صبح علمهای خود را و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفت خواننده

صلاته، فنزلت عن متن الرّكوبة، لأداء المكتوبة، ثمّ جلت في صهوتها

نماز خود پس فرود آمدم از پشت مرکب برای ادا کردن نماز فرض باز جولان کردم بر پشت او

ونفرت عن شعوتها وسرت لا أرى أثرًا إلّا قفوته، ولا نشزًا إلّا علوته

و کشادم از کام او و میرفتم بحالیکه نمی دیدم نشانی مگر بسبب میرفتم او و نه جایی بلند مگر بالا رفتم او را

ولا واديًا إلّا اجتزعته، ولا راكبًا إلّا استطلعته، وجدّي مع ذلك يذهب

و نه بیابانی مگر بریدم او را و نه سواری مگر پرسیدم او را و کوشش من با اینهمه میرفت

هدرًا، ولا يجد وردًا وصدرًا، إلى أن حانت صكّة عُمَيٍّ، ولفح هجيرًا

باطل و نمی یافت آمدن و بازگشتن را تا آنکه رسید وقت گرما نیمروز و سوختگی نیمروز

يذهل غيلان عن ميّ، وكان يومًا أطول من ظلّ القناة، وأحرّ من دمع

که غافل میکرد عاشق را از معشوق و بود آن روز درازتر از سایه نیزه و گرم تر از اشک

المقلات، فأيقنت أنّي إن لم أستكنّ من الوقدة، وأستجمّ بالرّقدة

زنیکه بچه اش نزید پس بیقین دانستم که بتحقیق من اگر طلب نکنم انچه پوشد مرا از سخت گرما و آسایش نکنم بخواب

أدنفني اللّغوب، وعلقت بي شعوب، فجئت إلى سرحة كثيفة

بیمار کند مرا تعب و ماندگی و در آویزد بمن مرگ پس گرائیدم بسوی درختیکه انبوه و پیچیده بود

الأغصان، وريقة الأفنان، لأغوّر تحتها إلى المغيربان، فوالله ما استروح

شاخهای او و درختیکه بسیار بود برگ شاخهای او تا فرو آیم برای خفتن نیمروز زیر او تا مغرب پس بخدا که آسایش نگرفت

نفسي ولا استراح فرسي، حتّى نظرت إلى سانحٍ في هيئة سائحٍ، وهو

نفس من و نه راحت یافت اسپ من تا آنکه دیدم بسوی آینده از جانب راست در صورت مسافر رونده در زمین و او

ينتجع بعقوتي، ويشتدّ إلى بقعتي، فكرهت انعياجه إلى معاجي

طلب میکرد مکان مرا و میدوید بسوی جای من پس نازیبا دانستم گرائیدن او را بسوی قیام گاه خود

١٨٧

فاستعذت بالله من شر كل مفاجئ ثم تحيّت ان يتصدّى منشدٌ او يتبدّى

چون گفتم پناه جستم بخداى تعالى از بدى هر ناگاه آينده باز اميدوار شدم از آنكه پيش آيد يا آنكه راه نماينده باشد تا نشانه گم شده يا آنكه ظاهر شد

مرشدٌ فلم اكن اقرب من سرحتي ولا يحلّ بساحتي الفتى شيخنا السروجي

بجائيكه راه نما باشد پس هرگاه نزديک شدم از درخت من و نزديک شد كه فرود آيد در جائيكه بودم يافتم او را كه پير ما

متشحًا بجرابه ومضطبعًا اهبة لجوابه فانساني اذ ورد وآنساني ما شرد

ساكن سروجيست حمائل كننده انبان خود و بر دارنده زير بغل كالاست ساز سفر خود را پس انس آرام داد مرا چون رسيد و فراموش كنانيد

ثم استوضحته من اين اثره وكيف عجره وبجره فانشد بديهًا

پس واضح كردن خواستم او را از كجاست راه او و چگونه است حال ظاهر او و باطن او پس خواند بى فكر و انديشه

ولم يقل ايها انظم قل لمستطلع دخيلة امري ＊ لك عندي كرامة

و نگفت باز ايست　　بگو براى جوينده باطن حال مرا ＊　　مر ترا نزد من بزرگى

وعزازه ＊ انا ما بين جوب ارض فارض ＊ وسرى في مفازة فمفازه ＊

و بزرگيست　چگونه درميانه قطع زمينى پس زمينى هستم ＊　و ميانه شب رفتن در بيابانى پس بيابانى هستم ＊

زادي الصيد والمطية نعلي ＊ وجهازي الجراب والعكازه ＊ فاذا ما هبطت مصرًا

توشه من شكار است و سوارى پاپوش منست ＊ و رخت من انبان است و عصا ＊ پس هرگاه فرود آيم در شهرى

فبيتي ＊ غرفة الخان والنديم جرازه ＊ ليس لي ... ان فات او احزن ان

پس خانه من ＊ بالا خانه سراست و نديم شراب خوارى پاره اناء نوشته است ＊ نيست مرا چيزى كه غمگين كرده شوم اگر فوت شود ＊

حاول الزمان ابتزازه ＊ غير اني ابيت خلوًا من الفكر ونفسي عن الاسى منحازه ＊

قصد كند روزگار گرفتن او را مگر بتحقيق من شب ميگذرانم تهى از انديشه و جان من از اندوه برگشته است ＊ خواب ميكنم

ارقد الليل ملء جفني وقلبي بارد من حرارة وحزازه ＊ لا ابالي من اي كاس تفوقت ＊ ولا

در شب بر چشم خود و دل من ＊ سرد است از گرمى و سوزش ＊ التفات ندارم كه از كدام كاسه شير خوردم ＊ و نميدانم

ما حلاوة من مزازه ＊ ولولا استحيائي لجعل الذل مجازًا الى تسني اجازه ＊ هذا ما اطلّ بساحله

كه چيست شيرينى از ترش آميز ＊ و غمناک نكشوم در دو ندارم اينكه گردم خوارى را راه بسوى آسانى بخشش ＊ و هذا مقصدى بوشد

۱۸۸

العلوى والمسعودى و الصراح ＊ قوله مزازة و ان لذتى ميانه شيرينى و ترشى باشد ＊ العلوى قوله لولا استحيائي بالتقديم ذكره ＊ قوله مجازا اى طريقيكه برو جواز باشد يعنى راه دلتها را براى گرد كردن
＊ ...

العائر ٭ فبعداً لمن يروم نجازه ٭ ومتى اهتز للدناءة نكس عاف طبع طباعه اهتزازه

پس دوری باد مرکسی را که قصد کند روانی او را ٭ و چون بجنبد برای فرومانگی مرد ضعیف ٭ کراهت کند خوی من طبیعت او را

فالمنايا ولا الدنايا ٭ وخير من ركوب الخنى ركوب الجنازة ٭ ثم رفع الى طرفه

پس میخواهم مرگ را و نمیخواهم امور خسیسه را و بهتر ست از سواری فحش سواری جنازه باز بلند کرد بسوی من چشم خود را

وقال لأمرٍ ما جدع قصير انفه فاخبرته خبر ناقتي السائحة وما عانيته في

و گفت برای کار بزرگ برید قصیر بینی خود را پس خبر دادم او را خبر ناقه خود که تیز رو بود و آنچه رنج کشیدم او را در

يومي والبارحة فقال دع عنك الالتفات الى ما فات والطماح الى

امروز و دی شب پس گفت بگذار از خود التفات بسوی چیزی که در گذشت و نگریستن جانب چیزیکه هلاک شد

ما طاح ولا تأس على ما ذهب ولو انه وادٍ من ذهب ولا تستمل من مال عن

و اندهگین مشو بر چیزیکه رفت اگرچه بتحقیق او جوی از زر باشد و استمالت مکن بسوے کسیکه اعراض کند از

ريحك واضرم نار تباريحك ولو كان ابن بوحك او شقيق روحك ثم قال

خواهش تو و افروخت آتش رنجهاے ترا اگرچه باشد فرزند تو یا جزو جان تو باز گفت

هل لك في ان تقيل وتتحامى القال والقيل فان الابدان انضاء تعب والهاجرة

آیا مر ترا رغبت ست درینکه قیلوله کنیم و بگذاریم گفتگو را چرا که بدرستیکه بدنها لاغران ماندگی هستند و گرمای نیمروز

ذات لهب ولن يصقل الخاطر وينشط الفاتر كقائلة الهواجر وخصوصاً في شهري

خداوند افروختگی ست و هرگز دور نکند زنگ دل را و در نشاط نیارد سست را همچو قیلوله گرمای نیمروز و خصوصا در دو ماه

هاجر فقلت ذلك اليك وما اريد ان اشق عليك فافترش الترب واضطجع

گرما وقت تشنگی شتر پس گفتم این سپرد بسوی تست و نمیخواهم اینکه تنگ گیرم بر تو پس فرش گرفت خاک را و پهلو بر زمین نهاد

واظهر ان قد هجع وارتفقت على ان احرس ولا انعس فاخذتني السنة

و هویدا کرد آنکه هر آینه خوابید و تکیه بمرافق کردم بر آنکه نگهبانی کنم و نخوابم پس در گرفت مرا خواب اندک

اذ ذمت الالسنة فلم افق الا والليل قد تولج والنجم قد تبلج ولا

بهر گاه مهار کرده شد زبانها پس بهوش نیامدم مگر حال این بود که شب بتحقیق در آمد و ستاره هر آینه روشن شد و نه

١٨٩

السروجيّ ولا المسرح فبتّ بليلة نابغية واحزانٍ يعقوبية اساور الوجوم

وابوزید سروجی بود و نه اسپ بین کرده پس خواب کردم در شب که منسوب بنابغه است و اندوهاکه منسوب بیعقوب اند بهدیگر میجستم خاموش شدن از اندوه

واساهر النجوم افكّر تارةً في رحلتي واخرى في رجعتي الى ان وضح لي عند

وبهمدیگر بیخوابی میکردم با ستارگان اندیشه میکردم باری در پیاده پائی خود و دگر بار در بازگشتن خود تا آنکه ظاهر شد برای من هنگام

افترار ثغر الضوء في وجه الجوّ راكب يخدّ في الدوّ فالمعت اليه بثوبي رجوت

پیدا شدن روشنی بامداد در روی افق سواریکه راه میرفت در صحرا پس اشارت کردم سویش بجامهٔ خود امیدوار شدم

ان يعرّج الى صوبي فلم يعبأ بالماعي ولا اوى لالتياعي بل سار على هينته

اینکه برگردد بسوی جانب من پس التفات نکرد باشارت من و رحم نکرد برای سوزش من بلکه رفت بر آهستگی خود

واصماني بسهام اهانته فاوفضت اليه لاستردفه واحتمل تغطرفه فلمّا

و رسانید مرا تیر خوار کردن خود پس شتافتم بسوی او تا بخواهم از و که مرا ردیف خود سازد و بردارم کبر او را پس چون

ادركته بعد العين واجلت فيه مسرح العين وجدت ناقتي مطيّته وضالّتي

دریافتم او را پس از ماندگی و گردانیدم در وجای گردش چشم را دیافتم شتر ماده خود را مرکب او و گم شده خود را

لقطته فما كذّبت ان اذريته عن سنامها وجاذبته طرف زمامها وقلت

یافتهٔ او پس درنگ نکردم اینکه انداختم او را از کوهان او و کشیدم از وطرف مهامنا قه را و گفتم

انا صاحبها ومضلّها ولي رسلها ونسلها فلا تكن كاشعب فتتعب

که من مالک آن هستم و گم کننده آنم و مراست شیران و بچهای آن پس مشو همچو اشعب پس اذیت دهی مرا

وتتعب فجعل يلدغ ويصيء ويتنفّخ ولا يستحيي وبينا هو يزدو ويلين

واذیت یابی پس آغاز کرد که میگزید و فریاد بر میداشت و بی شرمی میکرد و حیا نمیداشت و درین بودم که او میجست و نرم می شد

ويستاسد ويستكين اذ غشينا ابوزيد لابسًا جلد النمر وهاجمًا هجوم السيل

و شیری ظاهر میکرد و فروتنی مینمود ناگاه درگرفت ما را ابوزید بحالیکه پوشنده بود پوست پلنگ را و ناگاه آینده بود همچو ناگاه آمدن

المنهمر فخفت والله ان يكون يومه كامسه وبكدره مثل

سیلاب بسیار ریزنده پس ترسیدم بخدا اینکه باشد امروز او مانند دیروز و ماه کامل او مانند

۱۹۰

شمسه فالحق بالقارظين واصبر اثرا بعد عين فلما آنا الا ان اذكرنه

آفتاب او پس لاحق شوم باو وجوینده برگ قرظ شوم خبر پس از ذات پس ندیدم مگر اینکه یاد دادم اورا

العهود المنسية والفعلة الامسية وناشدته الله أو آن اليوم للتلافي

پیمانهای فراموش شده وکار دیروزه اورا وسوگند دادم اورا بخدا که آیا آمده است امروز برای تدارک

ام لما فيه التلاف فقال معاذ الله ان اجهز على مكلومي او اصل حروري

یا برای چیزیکه در آن هلاک هست پس گفت پناه میخواهم بخدا از اینکه بکشم بر جراحت کرده خود و یار سازم با گرم شبانه خود و یا داگرم روز خود

بسمومي بل اقبلت لاخبرك حالك واكون يمينا لشمالك فسكن عند

بلکه آمدم ترا تا در یافت کنم حقیقت حال ترا و باشم دست راست برای دست چپ تو پس آرام گرفت هنگام

ذلك جاشي وانجاب استيحاشي واطلعته طلع اللقحة وتبرع صاحبي

آن سخن دل من وقطع شد وحشت آگین شدن من واگهی دادم اورا بخبر ناقه شیردار و بر تبرع پوشیدن همراهی خود

باللقحة فنظر اليه نظر الليث العريسة الى الفريسة ثم اشرع قبله الرمح

بابی شرحی پس دید بسوی او بچو دیدن شیر بیشه بسوی شکار سے باز راست کرد جانب او نیزه را

واقسم له بمن انار الصبح لئن لم ينج منجى الذباب ويرض من الغنيمة

وسوگند داد اورا بخدا اینکه روشن کرد بامداد را ابهر آینه اگر نجات نیابد بچو نجات مگس خوشنود نباشد از مال غنیمت

بالاياب ليوردن سنانه وريده وليفجعن به وليده ووديده فنبذ

به برگشتن هر آینه فرود می آرد سر نیزه خود در رگ گردن او وهر آینه بدرد میارد بآن فرزند او ودوست او را پس انداخت

زمام الناقة وحاص وافلت وله حصاص فقال لي ابو زيد تسلمها

مهار شتر ماده را وگریختن میل کرد ورستگار شد بحالیکه مر او را سخت دویدن بود پس گفت بمن ابو زید بگیر اورا

وتسنمها فانها احدى الحسنيين وويل اهون من ويلين قال الحارث بن

وسوار شو برآن اورا چه که هرآینه آن یکی از دو نیکوئیست ویک هلاکی آسان ترست از دو هلاکی گفت حارث پسر

همام فحرت بين لوم ابي زيد وشكره ووزن نفعه بضره فكانه نوجي

همام پس حیران شدم میانه ملامت کردن ابی زید وسپاس او ومیان سنجیدن نفع او با ضرر او پس گو یا که آواگهی داده شد

بِذَاتِ صَدْرِي اَوْ تَكَهَّنَ بِمَا خَامَرَ سِرِّي فَقَابَلَنِي بِوَجْهٍ طَلِيقٍ وَاَنْشَدَ بِلِسَانٍ

بار از سینه من باز دانست بکهانت انچه در آمیخت راز من پس پیش آمد مرا بروسے کشاده و خواند باز بان

ذَلِيقٍ نَظْمٍ يَا اَخِي الْحَامِلَ ضَيْمِي دُونَ اِخْوَانِي وَقَوْمِي اِنْ يَكُنْ

تیز ای برادر من که بردارنده ستم من هستی نزدیک برادران من و گروه من اگر باشد

سَاءَكَ اَمْسِي فَلَقَدْ سَرَّكَ يَوْمِي فَاغْتَفِرْ ذَاكَ لِهٰذَا وَاطَّرِحْ شُكْرِي

که در غم انداخت ترا دیروز من پس تحقیق شاد کرد ترا امروز من پس ببخش آنرا برای این و بگذار سپاس من

وَلَوْمِي ثُمَّ قَالَ اَنَا اَتَّقِي وَاَنْتَ مُتَّقٍ فَكَيْفَ نَتَّفِقُ ثُمَّ وَلَّى يَفْرِي اَدِيمَ الْاَرْضِ

و نکوهش من باز گفت من چشم هستم و تو گریه کننده هستی پس چگونه اتفاق کنیم باز پشت گردانید بحالیکه قطع میکرد روی زمین را

وَيَرْكُضُ طَرْفَهُ اَيَّمَا رَكْضٍ فَمَا عَدَوْتُ اَنِ اقْتَعَدْتُ مَطِيَّتِي وَعُدْتُ لِطِيَّتِي

و میدوانید اسپ خود را چه خوش دوانید پس در گذشتم انیکه نشستم و سوار شدم سواری خود را و باز گشتم برای مقصد خود

حَتّٰى وَصَلْتُ اِلٰى حِلَّتِي بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي تَفْسِيرُ مَا تَضَمَّنَتْهُ هٰذِهِ الْمَقَامَةُ

تا انکه رسیدم بسوی محله خود پس از بلای خرد و بزرگ بیان چیزیکه در بر گرفت آنرا این مقامه

مِنَ الْاَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ وَالْاَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ قَوْلُهُ رَيِّقُ زَمَانِي)

از الفاظ لغویه و مثلهاے عربیه

يَعْنِي اَوَّلَهُ وَرَائِقَهُ وَقَدْ يُخَفَّفُ قَوْلُهُ اُخُذُ اِخْذُ نُفُوسِهِمْ يَعْنِي

یعنے اول از زمانه و بهتر از آن و گاه تخفیف کرده میشود مرادش انیکه

اِقْتَدِي بِهِمْ يُقَالُ مِنْهُ اَخَذَ اِخْذَهُ بِكَسْرِ الْهَمْزَةِ

پیروے کنم باایشان گفته میشو از گرفت طریقه او را و روئیه او را بکسره همزه

وَفَتْحِهَا وَالْهَجْمَةُ) نَحْوُ الْمِائَةِ مِنَ الْاِبِلِ وَالثُّلَّةُ الْقَطِيعُ مِنَ الْغَنَمِ

و فتح آن و هجمه مقدار صد از شتر و ثله رمه از گوسفند و

جَمْعُهَا الثُّلَلُ وَلَا نَظِيرَ لِهٰذَا اِلَّا بَدْرَةٌ وَبِدَرٌ وَالرَّاغِيَةُ الْاِبِلُ

جمع آن ثلل ست و نیست مانندے برای این مگر لفظ بدره و بدر و راغیه شتران

١٩٢

(والثاغية) الشاة ومنه قولهم ما له ثاغية ولا راغية اي لا ناقة ولا شاة
والثاغية گوسفند واز انست قول ايشان ماله ثاغية ولا راغية اي نه شتر ماده است و نه گوسفند

وقوله اردان اقيال اي يخلفون الملوك اذا غابوا وقوله ابناء اقوال
اي خليفه باشند پادشاهان را چون غائب شوند

اي فصحاء يقال للمنطيق انه ابن اقوال وقوله فتذ تريبته فرسا
اي فصيحانند گفته ميشود براي بليغ هر آئينه او پسر گفتارهاست

محضارا النذ تر الوثوب على ظهر الفرس المحضار والمحضير الشديد العدو
تذ نر جستن برپشت اسپ محضار ومحضير سخت رونده

ماخوذ من الحضر وقوله اقترى كل شجراء ومرداء الاقتراء تتبع الارض
گرفته شده است از حضر بمعنی دويدن اقترار جست وجوي زمين ست

والشجراء ذات الشجر والمرداء الخالية من النبات ومنه
وشجراء زمين خداوند درخت باشد ومرداء زمين خالي از رونيدگي واز انست

اشتقاق الامرد لخلو وجهه من الشعر وقوله حيعل الداعي الى
مشتق بودن امرد بسبب تهي بودن روے او از مو

صلوته يعني بقول المؤذن حي على الصلوة حي على الفلاح والمصدر
مراد مي گيرد بان گفتن اذان دهنده حي على الصلوة حي على الفلاح ومصدر

منه الحيعلة ومثله من المصادر الهيللة والحمدلة والبسملة والحسبلة
از وحيعله است وما نند او از مصدرها ست هيلله وحمدله وبسمله وحسبله

والسبحلة والجعلفة والحولقة فالهيللة قوله لا اله الا الله والحولقة حكاية
وسبحله وجعلفه وحولقه پس هيلله گفتن اولا اله الا الله است وحولقه حكايت

قول لا حول ولا قوة الا بالله والبسملة قول بسم الله والحسبلة قول حسبي الله
گفتن لا حول ولا قوة الا بالله است وبسمله گفتن بسم الله است وحسبله گفتن حسبي الله است

وَالحَمدَلَة حِكَايَةُ قَوْلِ الحَمدُ لِلّٰهِ وَالسَّبحَلَةُ قَوْلِ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالجَعلَفَةُ
وحمدله حکایت گفتن الحمدلله است وسبحله حکایت گفتن سبحان الله است و جعلفه

حِكَايَةُ قَوْلِهِم جُعِلتُ فِدَاكَ وقوله فَنَزَلتُ عَن ظَهرِ الرَّكُوبَةِ) يَعنِي
حکایت قول ایشانست جعلت فداک یعنی

المَركُوبَةَ يُقَالُ نَاقَةٌ رَكُوبٌ وَرَكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ وَحَلُوبَةٌ وَقَدْ
انچه برو سوار شوند گفته می شود ناقه رکوب ورکوبه وحلوب وحلوبه وتحقیق

قُرِئَ فَمِنهَا رَكُوبَتُهُم وَالصَّهوَةُ مَقعَدُ الفَارِسِ وَالشَّحوَةُ الخَطوَةُ
خوانده شد فمنها رکوبتهم وصهوه جای نشستن سوار وشحوه گام زدن

وَالجَزعُ قَطعُ الوَادِي عَرضًا وقوله صَكَّةَ عُمَيٍّ) يَعنِي بِهِ قَائِمَ
وجزع بریدن دشت از پہنا مراد وانسته است بآن میانه

الظَّهِيرَةِ وَقَدِ اختَلَفُوا فِي أَصلِهِ فَقِيلَ كَانَ عُمَيٌّ رَجُلًا مِغوَارًا فَغَزَا
روز وتحقیق اختلاف کردند در اصل او پس گفته شد که بود عمی مردے بسیار غارتگر پس جنگ کرد

قَومًا عِندَ قَائِمِ الظَّهِيرَةِ فَصَكَّهُم صَكَّةً شَدِيدَةً فَصَارَ مَثَلًا لِكُلِّ مَن جَاءَ
قومی را هنگام تیمروز وکوفت آنها را کوفتن سخت پس گردید مثل برای هرکس که آمد

فِي مِثلِ ذٰلِكَ الوَقتِ وَقِيلَ أُرِيدَ بِهِ الظَّبيُ لِأَنَّهُ يُدَرُ فِي الهَوَاجِرِ فَيَذهَبُ بَصَرُهُ فَيَصطَكُّ
در مانند آن هنگام وگفته شد که مراد بآن آهو ست چرا که بتحقیق او سرگشته میگردد در وقت گرما پس میکوبد

بِمَا يَستَقبِلُهُ كَاصطِكَاكِ الأَعمىٰ ثُمَّ صُغِّرَ الأَعمىٰ تَصغِيرَ التَّرخِيمِ فَقِيلَ
بچیزیکه پیش می آید او را مثل کوفتن کور باز تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر ترخیم پس گفته شد

عُمَيٌّ كَمَا صَغَّرُوا أَسوَدَ وَأَزهَرَ فَقَالُوا سُوَيدٌ وَزُهَيرٌ وقوله وَكَانَ يَومًا أَطوَلَ
عمی چنانکه تصغیر کردند اسود واز هر را پس گفتند سوید وزهیر

مِن ظِلِّ القَنَاةِ) يُوصَفُ اليَومُ الطَّوِيلُ بِظِلِّ القَنَاةِ وَيُوصَفُ اليَومُ
صفت کرده میشود روز دراز با سایۂ نیزه وصفت کرده می شود روز

١٩٤

القصير بإبهام القطاة والعرب تزعم أن ظل الرمح أطول ظل ومنه قول

کوتاه بانگشت نر مرغ سنگخواره ومردم عرب گمان برند که تحقیق سایهٔ نیزه بزرگترین سایه است واز انست قول

الشاعر وهو شبرمة بن الطفيل شعر ويوم كظل الرمح قصّر طوله

شاعر وآن شبرمه پسر طفیل ست بسا روز همچو سایهٔ نیزه که کوتاه کرده است درازی او را

دم الزق عنا واصطفاق المزاهر وقوله (أحر من دمع المقلات) وهي

شراب ازما وجنبیدن تارساز هاے عود وآن

التي لا يعيش لها ولد فدمعها أبدا حار لحزنها لأنه يقال إن دمعة

زنیکه نه زید مر او را بچه پس اشک او همواره گرم باشد بسبب اندوه او زیرا که شان نیست که گفته میشود که تحقیق اشک

الحزن حارة ودمعة السرور باردة ولهذا قيل للمدعو له أقر الله

اندوه گرم باشد واشک شادی سرد باشد واز ین سبب گفته شد برای کسیکه دعای نیک کرده باشد او را خنک گرداند خدا

عينك مأخوذ من القر وهو البرد وقيل للمدعو عليه أسخن الله عينه

چشم ترا گرفته شده است از لفظ قر وآن خنکی باشد وگفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شد برو گرم کند خدا یعنی چشم او را

مأخوذ من السخنة وهي الحرارة وقيل إن إقرار العين مأخوذ من

گرفته شده است از سخنه وآن گرمی ست وگفته شد که هر آینه اقرار العین گرفته شده است از

القرار فكأنه دعي له أن يرزق ما يقر عينه حتى لا تطمح إلى ما لغيره

قرار یعنی آرام پس گویا که او دعای نیک نمود او را انیکه روزی کرده شود آنچه آرام دهد چشم او را تا آنکه بلند نشود بسوی چیزیکه سوای او راست

وكانت الجاهلية تزعم أن المقلات إذا وطئت على قتيل شريف عاش

وبودند مردم جاهلیة که گمان می بردند تحقیق مقلات چون پی سپار د برکشته بزرگ زنده ماند

ولدها وإلى هذا أشار بشر بن أبي حازم في قوله شعر تظل مقاليت

بچه او وبسوی این اشارت کرد بشر پسر ابی حازم در قول خود بودند زنان سبے

النساء يطأنه ✤ يقلن ألا يلقى على المرء مئزر ✤ وقوله (علقت بي شعوب)

ولد زیر پا او را ✤ میکردند میگفتند آگاه باشش انداخته شده است بر مرد آزار

سله قوله ويوم الخ در بحر طویل مقبوض است مثمن فعولن مفاعیلن چار بار بالقبض حرف پنجم بیفتد ۱۲ منه قوله دم الزق خون شک یعنی شراب ۱۲ منه یعنی بر مقتول شریف پا می نهند از جهت فال گرفتن لطول عمر اولاد ۱۲ فضل رحمة الله علیه قوله تظل آه در بحر طویل مقبوض چنانکه گذشت ۱۲

مِن اَسمَاءِ المَنِيَّةِ وَلَاتَدخُلُ هٰذَا الاِسمَ اَدَاةُ التَّعرِيفِ مِثلَ عَرَفَةَ دِجلَةَ
از نامهای مرگ ست و در نیاید درین اسم حرف تعریف مانند لفظ عرفه و جله

وقوله اُغَوِّرُ بُحتَهَا اِلَى المُغَيرِبَانِ التَّغوِيرُ النُّزُولُ لِلقَائِلَةِ كَمَا اَنَّ التَّعرِيسَ
تغویر فرود آمدن برای خواب نیمروز چنانکه تحقیق تعریس

النُّزُولُ فِي اٰخِرِ اللَّيلِ لِلتَّهوِيمِ وَالاِستِرَاحَةِ وَالمُغَيرِبَانِ تَصغِيرُ المَغرِبِ
فرود آمدن در آخر شب برای سر فرو افگندن از خواب و آسائش خواستن و مغیربان تصغیر مغرب ست

وَكَانَ قِيَاسُ تَصغِيرِهِ المُغَيرِبَ اِلَّا اَنَّ العَرَبَ اَلحَقَت فِي اٰخِرِهِ اَلِفًا وَنُونًا عَلٰى
و بود قیاس تصغیر او مغیرب مگر تحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر

طَرِيقِ الشُّذُوذِ وقوله لِاَمرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ هٰذَا هُوَ مَولٰى جَذِيمَةَ الاَبرَشِ
طریق شاذ بودن او غلام آزاد جذیمه ابرش بود

وَكَانَ جَدَعَ اَنفَهُ بِيَدِهِ حِينَ قَتَلَتِ الزَّبَّاءُ مَولَاهُ ثُمَّ اَتَاهَا وَاَوهَمَهَا
و بود که بریده بود بینی خود را بدست خود هنگامیکه کشت سماة زباء آقای او و باز آمد نزد او و در گمان انداخت اورا

اَنَّ عَمرَو بنَ عَدِيِّ بنِ اُختِ جَذِيمَةَ هُوَ الَّذِي قَطَعَ اَنفَهُ اِنَّهَا مَالَهُ بِاَنَّهُ
که تحقیق عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمه او کسی ست که بریده بینی او را سبب تهمت بستن مرا ورا بانیکه هر آینه او

الَّذِي غَشَّ خَالَهُ جَذِيمَةَ اِذَا اَشَارَ عَلَيهِ بِقَصدِهَا فَحَظِيَ قَصِيرٌ عِندَهَا بِهٰذَا
کسی ست که خیانت کرد خال اورا جذیمه بود چون اشارت کرد عمرو بر قصیر باهنگ زبا پس بهره مند شد قصیر نزد او باین

القَولِ حَتّٰى جَهَّزَتهُ مِرَارًا اِلَى العِرَاقِ فَكَانَ يَاتِيهَا بِالطُّرَفِ مِنهُ اِلٰى اَنِ استَصحَبَ
سخن تا آنکه مهیا کرد او را بسفر بارها بسوی عراق پس بود قصیر که می آورد نزد او چیزها نادر از ان تا آنکه

فِي اٰخِرِ نَوبَةِ الرِّجَالَ فِي الصَّنَادِيقِ وَتَوَصَّلَ اِلٰى قَتلِهَا وَالاَخذِ
همراه آورد در آخرین بار مردمانرا در صندوقها و رسید بسوی کشتن او و گرفتن

بِثَارِ مَولَاهُ مِنهَا وَقِصَّتُهَا مَشهُودَةٌ وقوله وَلَو كَانَ ابنَ بُوحٍ يَعنِي
انتقام آقاے خود از وے و قصه او مشهور ست مراد داشته است

به ولد الصلب إشارة إلى أنه وُلد في باحة الدار والباحة العرصة

بآن فرزند پشت ست برای اشارت بسوی آنکه تحقیق او پیدا شد در باحهٔ خانه و باحه کشادگی میان سرا

وجمعها بوح وقيل إن البوح من أسماء الذكر وقوله في شهري ناجر هما

وجمع او بوح ست و گفته شد که تحقیق بوح از نامهاے ذکر ست

شهرا الحر وقيل إنهما حزيران وتموز وأنكر أبو بكر بن دريد هذا

آن هر دو دو ماه گرما هستند و گفته که تحقیق هر دو حزیران و تموز اند و انکار کرد ابو بکر پسر درید این

القول وقال هما طلوع نجمين وقوله فبت بليلة نابغية أوما إلى قول

سخن را و گفت آن هر دو برآمدن دو ستاره است　　اشارت کرد بوی بسوی قول

النابغة شعر فبت كأني ساورتني ضئيلة ٭ من الرقش في أنيابها السم

نابغه　　پس شب گذرانیدم گویا که بتحقیق جست کرد بمن ماری باریک ٭ از مارهای ابلقه که در دندانهای آنها زهر

ناقع ٭ وقوله ألمعت إليه بثوبي أي أشرت يقال منه لمع وألمع بمعنى واحد

گردانیده است　　ای اشارت کردم گفته میشود از وی لمع و المع بمعنے واحد ست

وقوله يلدغ ويصيء هذا مثل يضرب لمن يظلم ويشكو يقال صاءت

این مثل ست که ذکر کرده شود برای کسیکه ستم کند و گله نماید گفته میشود آواز کرد

العقرب تصيء صيئا وصيئا إذا صوتت بفتح الصاد وكسرها وكذلك

کژدم آواز میکند آواز کردن چون آواز کرد　بفتح صاد　و کسر آن و همچنین گفته می شود

الفرخ وما أحسن قول ابن الرومي في هذا المعنى شعر تشكى المحب و

آواز کرد بچهٔ پرنده و چه نیکوست سخن پسر رومی　درین　معنی　شکایت می اندازد معشوقه دوست را و

تشكو وهي ظالمة ٭ كالقوس تصمي الرمايا وهي مرنان وقوله مضطغنا

شکوه میکند حالی آنکه ستم کننده است ٭ همچو کمان که میکشد شکارها را و او آواز کننده است

ابجهة تجويه الاصطغان أن يحمل الشيء تحت حضنه والاضطبان أن

اصطغان آنکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود　　و اصطبان آنکه

197

يجعله تحت ضبنه والضبن ما بين الابط والكشح وكلاهما متقاربان

گرداند او را زیر بغل خود و ضبن آنچه میانهٔ بغل و پهلو باشد و هر دو باهم نزدیک اند

واول مراتب الحمل الابط ثم الضبن وهو اسفل الابط ثم الحضن وهو

و اول مراتب برداشتن بغل ست باز ضبن و او فروتر از بغل باز حضن و او

عند الجنب والتجواب مصدر جاب وجميع هذه المصادر التي جاءت

نزدیک پهلوست و تجواب مصدر جاب ست و تمامی این مصدرها که آمدند

على تفعال هي بفتح التاء الا قولهم تلقاء وتبيان وزاد بعضهم تنضال

بروزن تفعال او بفتح تاست مگر قول ایشان تلقاء و تبیان و افزوده است بعض ایشان تنضال

لا غير وقوله عجره وبجره يريد جميع امره الظاهر والباطن واصل

نه غیر آن و اراده میکند بآن تمامی کار او که هویدا باشد و پنهان و اصل معنی

العجر العقدة الناتية في العصب والبجر العقدة الناتية في البطن

عجر گره که بلند باشد در پی و بجر گرهیکه بلند باشد در شکم

وقوله فلم يقل ايها اي لم يأمرني بالكف يقال للمستزاديه وللمستكف

ای حکم نکرد مرا بباز داشتن گفته میشود بکسیکه از وی زیادت خواسته شده است کلام ایه

ايها وقوله ينزو ويلين هذا المثل يضرب لمن يتعزز ثم يذل

و بکسیکه خواسته شده از و باز ماندن از کلام ایها این مثل میشود برای کسیکه خداوند عزت بود باز

واصله الجدي ينزو وهو صغير فاذا كبر لان وقوله لا يساجله النمر

خوار شود و اصل او بزغاله میجهد بجا لیکه او خورد است پس چون بزرگ شود نرم گردد

هذا المثل يضرب للمتقحم لان النمر اجرء سبع واقله احتمالا

این مثلیست که ذکر کرده شود برای بی شرم که دلیر باشد چرا که پلنگ دلیرترین درندگانست و کمترین او از روی برداشت

للضيم ومن هذا اشتقاق قولهم تنمر اي صار كالنمر وقوله فانحو

ستم و ازین ست اشتقاق قول ایشان تنمر ای گردید مثل پلنگ

له قوله و در بعض نسخ عجری و بجری بیاء متکلم است پس درین صورت جمع از ... بیاء متکلم باید بود صراح گفته عجره گره چوب و گره رگ ۱۲

بِالقَارِظَيْنِ الأَصْلُ فِي القَارِظِ أَنَّهُ الَّذِي يَجْنِي القَرَظَ وَهُوَ النَّبَاتُ

اصل در قارظ بتحقیق او کسی ست که چیند قرظ را و آن گیاهی ست

المَدْبُوغُ بِهِ وَالقَارِظَانِ المُشَارُ إِلَيْهِمَا أَحَدُهُمَا مِنْ عَنَزَةَ وَالآخَرُ

که دباغت کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده شده بسوی آن هردو یکی از ایشان از قبیله عنزه بود و دیگر

مِنَ النَّمِرِ بْنِ قَاسِطٍ وَكَانَا خَرَجَا يَجْنِيَانِ القَرَظَ فَلَمْ يَرْجِعَا وَلَا عُرِفَ

از نمر بن قاسط و بودند که آمده بودند بجا الیکی چیدند قرظ پس بازنگشتند و دانسته شد مر

لَهُمَا خَبَرٌ فَضُرِبَ بِهِمَا المَثَلُ لِكُلِّ غَائِبٍ لَا يُرْجَى إِيَابُهُ وَإِلَيْهِمَا أَشَارَ

هردو را خبر پس بدیده آورده شد بآن هر دو مثل در هر غایب که امید داشته نشود باز گشتن او و بسوی آن هردو اشارت کرد

أَبُو ذُؤَيْبٍ بِقَوْلِهِ شِعْرٌ وَحَتَّى يَؤُوبَ القَارِظَانِ كِلَاهُمَا + وَيُنْشَرَ فِي القَتْلَى

ابوذویب بقول خود وتاآنکه بر گردند قارظان هر دو + و پراگنده کرده شود در کشتگان

كُلَيْبٌ لِوَائِلِ + وَقَوْلُهُ (حَرُورِي سَمُومِي) الحَرُورُ الرِّيحُ لَيْلًا وَالسَّمُومُ

کلیب پسر وائل حرور باد گرم که در شب باشد و سموم

الرِّيحُ الحَارَّةُ نَهَارًا وَقَدْ يَقُومُ أَحَدُهُمَا مَقَامَ الآخَرِ مَجَازًا وَقَالَ

باد گرم که در روز باشد و گاهے قائم میشود یکے از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت

بَعْضُهُمُ الحَرُورُ تَكُونُ لَيْلًا وَنَهَارًا وَالسَّمُومُ يَخْتَصُّ بِالنَّهَارِ وَقَوْلُهُ

بعض ایشان حرور باشد در شب و روز و سموم خاص ست بروز

(لَبِيثُ العَرِيسَةِ) يَعْنِي بِهِ مَأْوَى الأَسَدِ يُقَالُ فِيهِ عَرِيسٌ وَعَرِيسَةٌ

یعنی شیر بیشه مراد داشته است بآن جای شیر که در وی گفته میشود عریس ست و عریسه ست

بِإِثْبَاتِ الهَاءِ وَحَذْفِهَا وَمِثْلُهُ غَابَةٌ وَغَابٌ وَعَرِينٌ وَعَرِينَةٌ وَأَمَّا

با ثابت داشتن ها و دور کردن آن و مانند آنست غابه و غاب و عرین و عرینه و اما

الغِيلُ وَالخِيسُ فَلَا يَدْخُلُهُمَا الهَاءُ وَقَوْلُهُ أَقْلَبَ وَيُخَصُّ صَاحِبُ

لفظ غیل و خیس پس درنیاید بآن هر دو ها

هذا المثل يضرب لمن نجا من هلكة اشفا عليه بعد ما كاد يهوي فيها
این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه نجات یافت از هلاکیکه اطلاع یافت بران از آنکه قریب بود که بیفتد در ان

والحصاص العدو وقيل انه الضراط فكانه لفزعه يعدو ويضرط وقوله
وحصاص دویدن وگفته شد که هر آینه آن تیر است پس گویا که او بسبب ترسیدن خود میدود و تیز میدهد

(وبعض الهون اهون من بعض) هذا المثل يضرب تسلية لمن ناله بعض المكروه ومثله قول
این مثل ذکر کرده میشود برای تسلی کردن کسیکه رسیده باشد او را بعضی از مکروه و از ما نزدیک مانند اوست قول

الشاعر شعر ابا منذر افنيت فاستبق بعضنا ¤ حنانيك بعض الشر اهون
شاعر ای ابا منذر فنا کردی پس بگذار بعضی ما را رحمت تو بعض بدی سبکتر باشد از بعض و

من بعض وقوله (انا تئق وانت مئق فكيف نتفق) هذا المثل يضرب
از بعض این مثل ذکر کرده میشود برای دو کس

للمتنافيين في الخلق فان التئق هو الممتلئ غيظا ماخوذ من قولهم اتاقت
که مخالف باشند در عادت چراکه بتحقیق تئق آنست که پر باشد از خشم گرفته شده است از قول ایشان اتاقت

الاناء اذا املاته والمئق هو الباكي فكان التئق ينزع الى الشر
الاناء چون پر کردی آنرا و مئق آنکه بگرید پس هست پر خشم که میگراید بسوی شر

بغيظه والمئق يضيق ذرعا باحتماله ومثله قول الآخر انا
بسبب خشم خود و گرینده تنگ باشد از روی دل به برداشتن آن و مانند اوست قول دیگری من

تئق وانت صلف فكيف نأتلف وقوله (لطيتي) يعني لقصدي
متحمل شداید هستم و تو لاف زن و خود ستا هستی پس چگونه باهم الفت گیریم یعنی برای قصد خودم

ووجهتي وقد يقال فيها طية بالتخفيف وقوله بعد اللتيا والتي
و جانب خودم و گاهی گفته میشود درو طیة بتخفیف

اللتيا تصغير التي وهو على غير قياس التصغير المطرد لان
اللتیا تصغیر التی ست و او بر خلاف قیاس ... تصغیر است چرا که بتحقیق

[illegible]

القياس ان يضم اول الاسم اذا صغر وقد اقر هذا الاسم حين صغر
قیاس اینکه ضم داده شود اول اسم هرگاه تصغیر کرده شود وتحقیق آرمیده شد این اسم وقتیکه تصغیر کرده شد

على فتحته الاصلية الا ان العرب عوضته عن ضم اوله بان زادت
بر فتحه خود که اصلیه بود مگر تحقیق عرب بدل آوردند ورا از ضمه اول او باین طور که افزودند

في اخره الفا وياء واجرت اسماء الاشارة عند تصغيرها على هذا
در پایان او الف و یا را در آمدند اسماء اشارت را وقت تصغیر آن بر این

الحكم فقالت في تصغير الذي والتي اللذيا واللتيا وفي تصغير ذا
حکم پس گفتند در تصغیر لفظ الذی والتی اللذیا واللتیا ودر تصغیر ذا

وذاك ذيا وذياك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا والتي فقيل
وذاک ذیا وذیاک وتحقیق اختلاف ست در معنی قول ایشان که بعد اللتیا والتی ست پس گفته شد

انهما من اسماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير المكروه وكبيره
که هر آینه آن هر دو از نامهای بلاست وگفته شد که مراد بآن این ست که پس از خرد مکروه وبزرگ آن

المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية حدث

مقامه بیست وهشتم مسمی بسمرقندیه حدیث کرد

الحارث بن همام قال استبضعت في بعض اسفاري لقندا وقصدت
حارث پسر همام گفت بضاعت گرفتم در بعض سفرهای خود قند را وآهنگ کردم

به سمرقند وكنت يومئذ قويم الشطاط جموم النشاط ارمي عن قوس المراح
شهر سمرقند را وبودم درچنین روز راست قد وبسیار شادان تیر می اندازم از کمان شادی

الى غرض الافراح واستعين بماء الشباب على ملامح السراب فوافيتها
بسوی نشانه خرمیها ویاری جستم بآب جوانی بر روشنیهای سراب پس آمدم در آن

بكرة عروبة بعد ان كابدت الصعوبة فسعيت وما ونيت الى ان حصل
بامداد روز جمعه پس از انکه کشیدم سختی پس دویدم وسستی نکردم تا آنکه حاصل شد



البيت فلما نقلت اليه قندي وملكت قول عندي عجت الى الحمام

خانه پس چون بردم بسوی او قند خود را و مالک شدم گفتن عندی را اگرایدم بسوی حمام

على الاثر فأمطت عني وعثاء السفر واخذت في غسل الجمعة بالاثر ثم

بر پس نقل کردن متاع پس دور کردم از خود سختی و مشقت سفر را و آغاز کردم در غسل آدینه بخبر ماثور و مشهور باز

بادرت في هيئة الخاشع الى مسجدها الجامع لالحق بمن يقرب من الامام

سبقت و زودی کردم در صورت فروتنی کننده بسوی مسجدش که جامع بود تا لاحق شوم بکسیکه نزدیک باشد از امام

ويقرب افضل الانعام فحظيت بان جليت في الحلبة وتخيرت المركز

و قربانی کند بزرگترین چارپایگان را پس بهره مند شدم بانکه سبقت کردم در اسپان دونده و اختیار کردم جایی را

لاستماع الخطبة فلم يزل الناس يدخلون في دين الله افواجا ويردون

برای شنیدن خطبه و همیشه بودند مردم که در می آمدند طریقه خدا تعالی گروه گروه و در آمدند

فرادى وازواجا حتى اذا اكتظ الجامع بجحفله واطل الساوي الشخص وظله

یگان یگان و جفتها تا آنکه چون تنگ در شد مسجد جامع بجماعت خود و نزدیک رسید برابر شخص و سایه اش

برز الخطيب في اهبة متهاديا خلف عصبة فارتقى في منبر الدعوة

ظاهر شد خطبه خواننده در ساز و سرانجام خود بحالیکه خرامان بود و قار بود پس جماعت خود پس بالا بر آمد در منبر دعا خواستن

الى ان مثل بالذروة فسلم مشيرا باليمين ثم جلس حتى ختم نظم التاذين

تا آنکه ایستاد بر بالاترجای از منبر سلام گفت بحالیکه اشارت کننده بود بدست راست باز نشست تا آنکه ختم کرده شد سیر اذان

ثم قام وقال الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء

باز ایستاد و گفت تمامی ستایش مر خدا راست که ستوده است نامهای او و ستوده شد نعمتهای او کشاده است بخشش او

المدعو لحسم اللأواء مالك الامم ومصور الرمم ومكرم اهل السماح

خوانده شده برای بریدن سختی مالک تمامی گروه ها صورت دهنده استخوانهای پوسیده و اکرام کننده خداوند

والكرم ومهلك عاد وارم ادرك كل سر علمه ووسع كل مصر

و بزرگیست و نابود کننده عاد و ارم دریافته است هر راز را دانش او و در گرفت هر ایستادگی کننده بر کناره

جلّه وعمّ كلّ عالمٍ طوله وهدّ كلّ ماردٍ حوله أحمده حمد موحّدٍ مسلمٍ وأدعوه

بزرگواری او وشامل شد همه مخلوق را عطاهای او وشکست هر سرکش را قوت او وستایش میکنم او را همچو ستودن یگانه داننده اسلام

دعاء مؤمّلٍ مسلِّمٍ وهو الله لا إله إلا هو الواحد الأحد العادل

و او را همچو خواندن امید دارنده واطاعت کننده واو خداست نیست معبود بحق مگر او یکی است در ذات یگانه در صفات انصاف کننده

الصمد لا ولد له ولا والد ولا نديد معه ولا مساعد أرسل محمداً

سردار نیست زائیده مر او را ونه زاینده ونه یاری کننده با او است ونه موافقت کننده فرستاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را

للإسلام ممهّداً وللملّة موطّداً ولأدلّة الرسل مؤكّداً وللأحمر والأسود

برای اسلام هموار کننده وبرای ملت استوار کننده وبرای دلیلهای پیغمبران محکم کننده است وبرای عجم وعرب

مسدّداً وصل الأرحام وعلّم الأحكام ووسم الحلال والحرام ورسم

تقویت دهنده راستی ست پیوند داد خویشیها را وآموخت حکمهای شرع را ونشان کرد حلال را وحرام را ونوشت

الإحلال والإحرام كرّم الله محلّه وكمّل الصلوة والسلام له ورحم

در آمدن را در حل ودر آمدن را در حرم بزرگ کند خدا جای او را وبسیار کامل گرداند رحمت وبی گزندگی را برای او ورحمت فرماید

آله الكرماء وأهله الرحماء ما همر ركام وهدر حمام وسرح سوام

بر آل او که بزرگان شدند وعزیزان او که رحم کنندگان شدند تا امیکه باران ریزد ابر وآواز کند کبوتر وچرد چرنده

وسطا حسام اعملوا رحمكم الله عمل الصلحاء واكدحوا لمعادكم كدح

وحمله کند شمشیر کار کنید رحم کند شما را خدا کار نیکان وکسب کنید برای آخرت خودها کسب

الأصحّاء واردعوا أهواءكم ردع الأعداء وأعدّوا للرحلة إعداد

تندرستان وباز دارید حرصهای خود را همچو باز داشتن دشمنان وآماده شوید برای کوچیدن همچو آمادگی

السعداء وادّرعوا حلل الورع وداووا علل الطمع وسوّوا أود

نیکان وبپوشید جامه‌های پارسائی را ودارو کنید بیماریهای طمع را وراست کنید کجی

العمل وعاصوا وساوس الأمل وصوّروا لأوهامكم حؤول الأحوال

کردار را ونافرمانی کنید سخنهای امید را وصورت نمائید برای وهمهای خود برگشتن حالات را

۲۰۳

وحلول الأهوال ومساورة الأغلال ومصادرة المال والآل واذكروا

و فرود آمدن ترسها را و جستن بیمارها را دربدیگی مال و اولاد را و یاد گیرید

الحِمام وسكرة مصرعه والرمس وهول مطّلعه واللحد ووحدة مودعه

مرگ را و سختی جای افگندن او را و قبر را و ترس زمان اطلاع او را و شگاف قبر را و تنهای سپرده او را

والملك وروعة سؤاله ومطلعه والمحوا الدهر ولؤم كرّه وسوء محاله

و فرشته را و ترس پرسیدن او را و ظهور او را و ببینید روزگار را و نکوهیدگی بازگشتن او را و بدی دشمنی او را

ومكره كم طمس معلما وأمر مطعما وقحط عرمرما ودمر ملكا مكرما همه

و فریب او را بسیار نشانه پدید کرد جای ها لبند را و تلخ کرد طعام را و پریشان کرد لشکر بسیار را و هلاک کرد پادشاه بزرگ

سك المسامع وسح المدامع واكداء المطامع وارداء المسمع والسامع

بربستن گوشهاست و ریختن اشکهاست و باز داشتن آرزوهاست و هلاک کردن شنوانده و شنونده است

عم حكمه الملوك والرعاع والمسود والمطاع والمحسود والحساد و

درگرفت حکم او پادشاهان مردم ناکس را و کهتر و مهتر را و خواسته شده و خوانندگان را

الأساود والاساد ما موّل الآمال وعكس الآمال وما وصل الأوصال

و ماران سیاه را و شیران را مالدار نکرد زمانه مگر برگشت دوا زگون نمود امیدها را و پیوند نکرد مگر آنکه حمله آورد

وكلم الأوصال ولا سرّ إلا وساء ولؤم واساء ولا أصح إلا ولد الداء ورداء

و خسته کرد پیوندها را و شادمان نکرد مگر آنکه اندوهناک نمود و نکوهیدگی نمود و بدی کرد و تندرست نکرد مگر آنکه پیدا کرد

الا و داء الله الله عباد الله الام مواصلة اللهو ومداومة السهو وطول

و ترسانیده و دوستان ای بندگان خدا از خدا بترسید تا کجاست پیوستگی بازی کردن و همیشگی فراموش کردن و درازی ایستادگی

الإصرار وحمل الآصار واطراح كلام الحكماء ومعاصاة إله السماء

برگناه و برداشتن بارهای گناهان و انداختن سخن دانایان و نافرمانی معبود آسمان

اما الهرم حصادكم والمدر مهادكم اما الحمام مدرككم

آیا نیست پیری درو کننده شما و خاک فرش شما آیا نیست مرگ دریابنده شما

٣٠٤



والصراط مسلككم أما الساعة موعدكم والساهرة موردكم أما

و پل صراط راه شما ایا نیست قیامت جای وعدهٔ شما و میدان قیامت جای فرود آمدن شما آیا

أهوال الطامة لكم مرصدة أما دار العصاة الحطمة الموصدة حارسهم

نیست ترسهای قیامت مر شمارا انتظام کرده شده آیا نیست خانهٔ گنهگاران دوزخ بسته شده نگهبان ایشان

مالك وردهم حالك وطعامهم السموم وهواؤهم السموم لا مال

مالک ست و جای نگریستن ایشان سیاه است و خوردنی ایشان زهرهاست و باد ایشان باد گرم ست نه مال

أسعدهم ولا ولد ولا عدد حماهم ولا عدد ألا رحم الله امرءا ملك

یاری کند ایشانرا و نه فرزندی و نه لشکری حمایت کند ایشانرا و نه سلاح آگاه باشید رحمت خدا باد بر مردیکه مالک شد

هواه وأم مسالك هداه وأحكم طاعة مولاه وكدح لروح مأواه

حرص خود را و قصد کرد راههای هدایت او را و استوار کرد فرمانبری آقای خود را و رنج کشید برای راحت جای باش خود

وعمل ما دام العمر مطاوعا والدهر موادعا والصحة كاملة والسلامة

و کار کرد تا زمانیکه زندگی باشد فرمانبری کننده و باشد زمانه صلح کننده و باشد صحت کامل و سلامت

حاصلة وإلا فهو عدم المرام وحصر الكلام وإلمام الآلام وحموم الحمام

حال موجود و اگر نه فرو میگیرد او را نایافتن مراد و فرو ماندن از سخن و فرود آمدن اندوها و در آمدن مرگ

وهمود الحواس وفراق الأرماس آها لها حسرة ألمها مؤكد وأمدها

و ساکن شدن حواس و رنج بردن در کار گورها تاسف باو مراد او را از روی حسرت دردهٔ او سخت ست مدت آن

سرمد وممارسها مكمد ما لولهه حاسم ولا لندمه راحم ولا له مما

همیشه است و رنج برنده کار او اندوهگین ست نیست برای اندوه او برنده و نیست برای ندامت او رحم کننده و نیست مراد از

عراه عاصم ألهمكم الله أحمد الإلهام وردّاكم رداء الإكرام وأحلّكم

قصد کرد برا الهمدا رندهٔ در دل اندازد شمارا خدا تعالی نیکوترین الهام و پوشاند شمارا چادر بزرگداشتن و

دار السلام وأسأله الرحمة لكم ولأهل ملة الإسلام وهو

در آرد شمارا بجنت و میخواهم ازو رحمت را برای شما و برای خداوندان دین اسلام داد

٢٠٥

٢٠٧

أسمع الكرام والمسلم والسلام قال الحارث بن همام فلما رأيت الخطبة نخبة

بخشنده ترین بخشندگان ست سلامت دارنده وصاحب سلامت گفت حارث پسر همام چون دیدم خطبه را برگزیده

بلا سقط وعروسا بغير نقط دعاني الإعجاب بنمطها العجيب إلى استجلاء

بی لغزش وعروس بی نقطها خواند مرا شگفت نمودن بطریقه او که نادرست بسوی دیدن

وجه الخطيب فأخذت أتوسمه جدا وأقلب الطرف فيه مجدا إلى أن

روی خطیب خواننده پس آغاز کردم که میدیدم نشان او کوشش ومیگردانیدم چشم را در و کوشش کننده تا آنکه

وضح لي بصدق العلامات أنه شيخنا أبو زيد ذو المقامات ولم يكن بد

هویدا شد مرا براستی نشانهای هر آینه او خواجه ما ابوزید خداوند حکایات ست و نبود چاره

من الصمت في ذلك الوقت فأمسكت حتى تحلل من النفل والفرض

از خاموشی در ان هنگام پس خاموش ماندم تا آنکه برآمد از نفل و فرض

وحل الانتشار في الأرض ثم اتجهت تلقاءه وابتدرت لقاءه فلما لحظني

وحلال شد پراگنده شدن در زمین باز رو آوردم مقابل جانب او وزودی کردم دیدن او را پس چون دید مرا

خف في القيام وأحفى في الإكرام ثم استصحبني إلى داره وأودعني

زودی کرد در ایستادن و زیادت کرد در بزرگداشت باز همراه گرفت مرا تا خانه خود وسپرد مرا

خصائص أسراره وحين انتشر جناح الظلام وحان ميقات المنام

خصائص رازهای خود را وهنگامیکه پهنا شد بازوی تاریکی وقریب رسید هنگام خفتن

أحضر أباريق المدام مغلومة بالفدام فقلت أتحسوها أمام النوم و

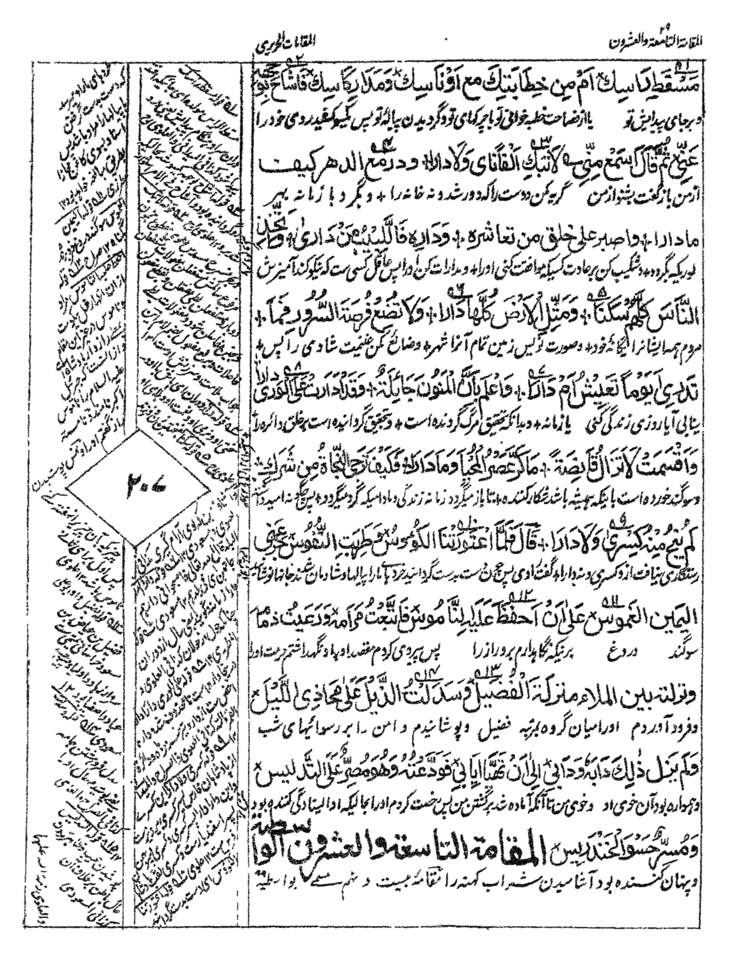
حاضر آورد کوزهای شراب بسته شده بسرپوش پس گفتم آیا مینوشی آنرا پیش خواب و

أنت إمام القوم فقال مه أنا بالنهار خطيب وبالليل أطيب

حال آنکه تو پیشوای جماعت هستی پس گفت خاموش باش من در روز خطبه خواننده ام و در شب خوش میشوم

فقلت له والله ما أدري أأعجب من تسليك عن أناسك و

پس گفتم او را بخدا نمیدانم که آیا تعجب کنم از بی نیاز بودن تو از عزیزان خودت و



مسقط راسك ام من خطابتك مع اوناسك ومدار كاسك فاشاح بوجهه

وبرجای پیدایش تو یا از فصاحت خطبه خوانی تو با جرکای تو وگردیدن پیاله تو پس یکسو کشید روی خود را

عني ثم قال اسمع مني لا تبك الفا نأى ولا دارا ودر مع الدهر كيف

از من باز گفت بشنو از من گریه مکن دوست را که دور شده و نه خانه را و بگرد با زمانه بهر

ما دارا واصبر على خلق من تعاشره ودارة فاللبيب من دارى واطرح

طوریکه بگردد و شکیب کن بر عادت کسیکه مواصلت کنی او را و مدارات کن او را پس عاقل کسی ست که نیکو کند آمیزش

الناس كلهم سكنا ومثل الارض كلها دارا ولا تضع فرصة السرور فما

ودوم همه ایشانرا انگار خود و صورت کن پس زمین تمام آنرا شهر و ضایع مکن غنیمت شادی را پس

تدري ايوما تعيش ام دارا واعلم بان المنون جائلة وقد ادارت على الورى دارا

ندانی آیا روزی زندگی کنی یا زمانه و بدان که تحقیق مرگ گردنده است و بتحقیق گردانیده است بر خلق دائره را

واقسمت لا تزال قانصة ما كر عصر المحيا وما دارا فكيف ترجى النجاة من شرك

و سوگند خورده است باینکه همیشه باشد شکار کننده تا باز میگردد زمانه زندگی و مادامیکه گرد میگردد پس چگونه امید داشته

لم ينج منه كسرى ولا دارا قال فلما اعتورتنا الكؤوس وطبت النفوس حرفني

رستگاری نیافت از دو کسری و نه دارا گفت ... [illegible] ... شادمان شد جانها سوگند داد

اليمين الغموس على ان احفظ عليه لناموس فاتبعت مرامه ورعيت ذمامه

سوگند دروغ برینکه نگاه دارم بر وی راز را پس پیروی کردم مقصد او را و نگهداشتم حرمت او را

ونزلته بين الملاء منزلة الفضيل وسدلت الذيل على مخازي الليل

وفرود آوردم او را میان گروه برتبه فضیل و پوشانیدم دامن را بر رسوائیهای شب

ولم يزل ذلك دابه ودابي الى ان تهيا ايابي فودعته وهو مصر على التدليس

وهمواره بود آن خوی او وخوی من تا آنکه آماده شد برگشتن من پس رخصت کردم او را حالیکه او ایستادگی کننده بود

ومسر حسو الخندريس

المقامة التاسعة والعشرون الواسطية

وپنهان کننده بود آشامیدن شراب کهنه را مقامه بیست ونهم مسمی بواسطیه

٢٠٧

٢٠٨

حكى الحارث بن همام قال لجأني حكم دهر قاسط الى ان انتجع ارض واسط

حکایت کرد حارث پسر همام گفت بی آرام کرد مرا فرمان زمانه ستم کننده بسوی اینکه طلب روزی کنم در زمین واسط

فقصدتها وانا لا اعرف بها سكنا ولا املك فيها مسكنا ولما حللتها

پس آهنگ آن نمودم حال آنکه من نمی شناختم بآن دوستیکه آرام گیرم باو و مالک نبودم دران خانه را و هرگاه فرود آمدم بآن

حلول الحوت بالبيداء والشعرة البيضاء في اللمة السوداء قادني الحظ النا

همچو فرود آمدن ماهی در دشت و موی سفید در گیسوی سیاه کشید مرا بهره کم

والجد الناكص الى خان ينزله شذاذ الآفاق واخلاط الرفاق وهو لنظافة

و بخت برگردنده بسوی کاروان سرای که فرود می آمدند دران مسافران اطراف و آمیختگان از یاران سفر و آن سبب پاکیزگی

مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في ايطانه وينسيه هوى اوطانه

جای خود و خوش منشی باشندگان او رغبت میداد مسافر را در وطن گرفتن او و فراموش میکنانید او را آرزو وطنهای او

فاستفردت منه بحجرة ولم اناقش في اجرة فما كان الا كلمح طرف او خط

پس تنها ماندم ازان بسرا یگانه و تنگی نکردم در مزد حجره پس نبود مگر همچو نگریستن چشم یا نوشتن

حرف حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لنزيله في البيت قم يا بني

حرفی تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسپیده بود میگوید بشریک نزول خود در خانه برخیز ای پسر من

لا قعد جدك ولا قام ضدك واستصحب ذا الوجه البدي واللون الدري

نه نشیناد بخت تو و نه خیزاد دشمن مخالف تو پس مصاحب و رفیق گیر خداوند روی سفید گرد او و رنگ مروارید را

والاصل النقي والجسم الشقي الذي حبس ونشر وسجن وشهر وسقي وفطم

و ذات پاکیزه او و تن بدبخت که گرفته شده است و هویدا کرده شده و بند کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده و

وادخل النار بعدما لطم ثم اركض به الى السوق ركض المشوق فقايض به

در آمده با آتش پس ازانکه بپانچه زده شد باید بسوی بازار همچو دویدن عاشق پس معارضه کن بآن

اللاقح الملقح المفسد المصلح المكمد المفرح المعني المروح ذا الزفير المحرق

جسم آبستن را و آبستن کننده را افساد کننده را اندوهگین کننده شادمان کننده رنج دهنده آسایش دهنده را خداوند



والجبینِ المشرقِ واللفظِ المقنعِ والنیلِ الممتعِ الذی اذا طرقَ رعدَ
وخداوند کودک درخشانرا و انداختهٔ قناعت دهنده را وبخشش نفع کننده چنین چیمیکه هرگاه زده شود آواز کند
وبرقَ وباحَ بالحُرَقِ ونفثَ فی الحَرَقِ قالَ فلمّا قرّت شقشقةُ الهادرِ
ودرخشد وظاهر میشود بسوختن ودرخشید در جاها گفت راوی چون آرام گرفت زبان آواز کننده
ولم یبقَ الا صدرُ الصادرِ برز فتیً میّسٌ وما معه انیسٌ فرأیتها عُضلةً
وباقی نماند مگر بیرون آمدن بیرون آمد جوانی که تبختر میکرد بحالیکه نبود با او یاری پس دیدم او را بلائی که
تلعبُ بالعقولِ وتُغری بالدخولِ فی الفضولِ فانطلقتُ فی اثرِ الغلامِ
بازی میکرد با خردها و برمی انگیخت بدر آمدن در بیهودها امر بیکار پس رفتم در پس جوان
لاخبرَ فحوی الکلامِ فلم یزل یسعی سعیَ العفاریتِ ویتفقّدُ نضائدَ
تا بیازمایم معنی سخن را پس پیوسته بود که سعی و دویدی چو دویدن بدترین دیوان و میجست رختهای
الحوانیتِ حتی انتهی عندَ الرواحِ الی حجارةِ القدّاحِ فناولَ بائعها
دکانها را تا آنکه رسید هنگام شبانگاه بسوی سنگ آتش زنه پس داد فروشنده آن را
رغیفاً وتناولَ منه حجراً لطیفاً فعجبتُ من فطانةِ المرسِلِ والمرسَلِ
گرده نانے و گرفت از و سنگی نرم پس شگفت نمودم از زیرکی فرستنده و فرستاده
وعلمتُ انها سرٌّ خبیئةٌ ولئن لم اسلْ فما کذبتُ ان بادرتُ الی الخانِ
و دانستم که هر آئینه قصه از ابو زید سر و حیلتیست اگرچه نپرسیدم پس درنگ نکردم که شتافتم جانب کاروانسرای
مطلقَ العنانِ لانظرَ کنهَ فهمی وهل قرطسَ فی الفهمِ سهمی فاذا انا
بحالیکه رها کننده لگام بودم تا ببینم حقیقت فهم خود را و آیا نشانه رسیده است در عیب گوئی تیر من پس ناگاه من
فی الفراسةِ فارسٌ وابو زیدٍ بوصیدِ الخانِ جالسٌ فتهادینا بشری
در دانائی نشان سوار ماهرم و ابو زید بآستان کاروان سرا نشسته است پس هدیه فرستادیم شادمانی
الالتقاءِ وتقارضنا تحیةَ الاصدقاءِ ثم قالَ ما الذی نابکَ حتی تابعتَ
ملاقات را و بدل کردیم ستایش کردیم بسلام دوستان پس گفت چیست چیزیکه فرود آمد ترا تا آنکه گذشتی

۲۰۹

جَنَابَكَ فَقُلْتُ دَهْرٌ هَاضَ وَجَوْرٌ فَاضَ فَقَالَ وَالَّذِيْ اَنْزَلَ الْمَطَرَ مِنَ الْغَمَامِ

شهر خود را پس گفتم زمانه شکسته است و ستم بسیار شده پس گفت قسم بخدائیکه فرود آورد باران را از ابر

وَاَخْرَجَ الثَّمَرَ مِنَ الْاَكْمَامِ لَقَدْ فَسَدَ الزَّمَانُ وَعَمَّ الْعُدْوَانُ وَعُدِمَ الْمِعْوَانُ

و بیرون آورد بار را از شگوفها بتحقیق تباه شد روزگار و شامل شد تعدی و ستم و نابود شد کسیکه بار بسیار یاری خواهند

وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ فَكَيْفَ اَفْلَتَّ وَعَلٰى اَيِّ وَصْفَيْكَ اَجْفَلْتَ فَقُلْتُ

و خدا تعالی ست که یاری از و طلب کرده شده است پس چگونه آمدی و بر کدام دو حال از نیک و بد خود شتافتی پس گفتم که

اتَّخَذْتُ اللَّيْلَ قَمِيْصًا وَاَدْلَجْتُ فِيْهِ خَمِيْصًا فَاَطْرَقَ يَنْكُتُ فِي الْاَرْضِ

گرفتم شب را پیراهن در رفتم دران گرسنه پس سر فرو افگند بحالیکه میکاوید در زمین

وَيُفَكِّرُ فِي ابْتِيَادِ الْقَرْضِ وَالْفَرْضِ ثُمَّ اهْتَزَّ هِزَّةً مَنِ اكْتَنَهَ فَتَصَّ اَوْ بَدَتْ

و اندیشه میکرد در جستن وام و بخشش مرسوم باز شاد شد همچو شادشدن کسیکه نزدیک رسد او را آشکارا ظاهر شود

لَهٗ فُرَصٌ وَقَالَ قَدْ عَلِقَ بِقَلْبِيْ اَنْ تُصَاهِرَ مَنْ يَاْسُوْ جِرَاحَكَ وَيَرِيْشُ

مر او را غنیمت و گفت هر آئینه در آویخت بدل من اینکه خویشی کنی کسی را که دوا کند ریشهاے ترا و بر نهد

جَنَاحَكَ فَقُلْتُ وَكَيْفَ اَجْمَعُ بَيْنَ غُلٍّ وَقُلٍّ وَمَنْ ذَا الَّذِيْ يَرْغَبُ فِيْ ضِلِّ

بازوی ترا پس گفتم و چگونه جمع آرم میانه بند و درویشی و کیست اینکسیکه رغبت کند در ناشناخته

بْنِ ضِلٍّ فَقَالَ اَنَا الْمُشِيْرُ بِكَ وَاِلَيْكَ وَالْوَكِيْلُ لَكَ وَعَلَيْكَ مَعَ اَنَّ دِيْنَ الْقَوْمِ

پسر ناشناخته گفت من اشارت کننده ام بتو و بسوے تو و وکیل مر ترا و بر تو با آنکه هر آئینه عادت مردم

جَبْرُ الْكَسِيْرِ وَفَكُّ الْاَسِيْرِ وَاحْتِرَامُ الْعَشِيْرِ وَاسْتِنْصَاحُ الْمُشِيْرِ اِلَّا اَنَّهُمْ

بستن شکسته است و رها کردن قیدیست و بزرگداشتن شوهر و نا صح پنداشتن اشارت کننده را اگر هر آئینه ایشان

لَوْ خَطَبَ اِلَيْهِمْ اِبْرَاهِيْمُ بْنُ اَدْهَمَ وَجَبَلَةُ بْنُ الْاَيْهَمِ لَمَا زَوَّجُوْهُ اِلَّا عَلٰى

اگر خواستگاری زن کند بسوی آنها ابراهیم پسر ادهم و جبله پسر ایهم زن نمی دهند او را مگر بر

خَمْسِ مِائَةِ دِرْهَمٍ اقْتِدَاءً بِمَا مَهَرَ الرَّسُوْلُ صلعم زَوْجَاتِهٖ وَعَقَدَ بِهٖ

پانصد درم سبب پیروے تجهیزیکه کابین بست پیغمبر صلعم ازواج مطهره خود را و بست بآن

۳۱۰

أُنْكِحُهُ بَنَاتِهِ عَلَى أَنَّكَ لَنْ تُطَالِبَ بِصَدَاقٍ وَلَا تَلْجَأَ إِلَى طَلَاقٍ ثُمَّ أَتَى

نکاح ای دختران خود را علاوه اینکه هر آئینه تو زنها مطالبه نکرده خواهی شد کابین و مضطر نخواهی شد بسوی طلاق پس هر آئینه من

سَأَخْطُبُ فِي مَوْقِفِ عَقْدِكَ وَمَجْمَعِ حَشْدِكَ خُطْبَةً تَفْتُقُ رَتْقَ سَمْعِكَ

زود است که بخوانم در جای عقد نکاح تو وجای فراهم آمدن جماعت تو خطبه را که نکشوده است بستگی گوش را

وَلَا خُطِبَ بِمِثْلِهَا فِي جَمْعٍ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَأَزْدَهَانِي بِوَصْفِ الْخُطْبَةِ

نخوانده شده است مانند آن در هیچ جمعی گفت حارث پسر همام پس برانگیخت مرا بر شگفت بصفت خطبه که

الْمَتْلُوَّةِ دُونَ الْخِطْبَةِ الْمَجْلُوَّةِ حَتَّى قُلْتُ لَهُ قَدْ وَكَلْتُ إِلَيْكَ هٰذَا

خوانده خواهد شد نه زن خواسته کشاده رو تا آنکه گفتم مراورا هر آئینه سپردم بسوی تو این

الْخَطْبَ فَدَبِّرْهُ تَدْبِيرَ مَنْ طَبَّ لِمَنْ حَبَّ فَنَهَضَ مُهَرْوِلًا ثُمَّ عَادَ مُتَهَلِّلًا

کار بزرگ را پس تدبیر کن او را تدبیر زیرک برای کسیکه دوست دارد پس برخاست بحالیکه دونده بود پس باز آمد بحالیکه خندان

وَقَالَ أَبْشِرْ بِإِعْتَابِ الدَّهْرِ وَاخْتِلَابِ الدَّرِّ فَقَدْ وُلِّيتُ الْعَقْدَ وَأُكْفِلْتُ النَّقْدَ

وگفت شاد شو بخوشنود کردن زمانه و دوشیدن شیر پس هر آئینه والی کرده شدم عقد نکاح را و کفیل زیر بره شدم مهر را

وَكَأَنْ قَدْ ثُمَّ أَخَذَ فِي مُوَاعَدَةِ أَهْلِ لُحَانٍ وَإِعْدَادِ حَلْوَاءِ الْخُوَانِ

وگویا که بتحقیق تمام شد مطلب باز آغاز کرد در بهدگر وعده کردن کسان کار دانشرامی او مهیا کردن حلوای خوان را

فَلَمَّا مَدَّ اللَّيْلُ أَطْنَابَهُ وَأَغْلَقَ كُلُّ ذِي بَابٍ بَابَهُ أَذَّنَ فِي الْجَمَاعَةِ أَلَا

پس چون دراز کرد شب طنابهای خود را و بست هر خداوند دروازه دروازه خود را بانگ برداشت در گروه آگاه باشید

احْضُرُوا فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ فَلَمْ يَبْقَ فِيهِمْ إِلَّا مَنْ لَبَّى صَوْتَهُ وَحَضَرَ بَيْتَهُ

که حاضر شوید درین هنگام پس باقی نماند در ایشان کسی مگر کسیکه جواب داد آواز او را و حاضر آمد بخانه او

فَلَمَّا اصْطَفُّوا لَدَيْهِ وَاجْتَمَعَ الشَّاهِدُ وَالْمَشْهُودُ عَلَيْهِ جَعَلَ يَرْفَعُ

پس چون صف بستند نزد ابو زید و فراهم شدند گواه و زوج و ولی آغاز کرد که برمیداشت

الْأَصْطُرْلَابَ وَيَضَعُهُ وَيَلْحَظُ التَّقْوِيمَ وَيَدَعُهُ إِلَى أَنْ نَعَسَ الْقَوْمُ

اصطرلاب را و می نهاد آنرا و میدید تقویم و میگذاشت آنرا تا آنکه خواب کردند مردم

٢١١

وَغَشِيَ النَّوْمُ فَقُلْتُ لَهٗ يَا هٰذَا اَصْعُ الْفَاسَ فِي الرَّاسِ وَخَلِّصِ النَّاسَ
و پوشانید خواب چیشتا پس گفتم او را اے فلان بنہ تبر را در سر و رہا کن مردم را
مِنَ النُّعَاسِ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُوْمِ ثُمَّ انْتَشَطَ مِنْ عُقْلَةِ الْوُجُوْمِ وَاَقْسَمَ
از خواب پس نظر کرد نظر کردنی در ستارگان باز کشاد گره خاموشی اندوه را و سوگند خورد
بِالطُّوْرِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُوْرِ لَيَكْشِفَنَّ سِرَّ هٰذَا الْاَمْرِ الْمَسْتُوْرِ وَلَيَسْتَشْرِيَنَّ
بکوه طور و لوح محفوظ هر آئینه آشکار میشود راز این کار نهفته و هر آئینه مشهور میشود
ذِكْرُهٗ اِلٰى يَوْمِ النُّشُوْرِ ثُمَّ اِنَّهٗ جَثٰى عَلٰى رُكْبَتِهٖ وَاسْتَرْعَى الْاِسْتِمَاعَ
ذکر آن تا روز قیامت باز هر آئینه او نشست بر هر زانوے خود و نگهداشتن خواست شنیدن را
لِخُطْبَتِهٖ وَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُوْدِ الْمَالِكِ الْوَدُوْدِ مُصَوِّرِ كُلِّ
برائے خطبه و گفت همگی ستایش مر خدا راست که پادشاه ستوده است و مالک دوست دارنده است صورت گر هر
مَوْلُوْدٍ وَمَآلِ كُلِّ مَطْرُوْدٍ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُوَطِّدِ الْاَطْوَادِ وَمُرْسِلِ
زائیده است و مرجع هر رانده شده گسترنده زمین است و استوار کننده کوه‌هاست و فرو فرستنده
الْاَمْطَارِ وَمُسَهِّلِ الْاَوْطَارِ عَالِمِ الْاَسْرَارِ وَمُدْرِكِهَا وَمُدَمِّرِ الْاَمْلَاكِ
باران است و آسان کننده حاجتهاست داننده رازهاست و دریابنده آن و هلاک کننده پادشاهان است
وَمُهْلِكِهَا وَمُكَوِّرِ الدُّهُوْرِ وَمُكَرِّرِهَا وَمُوْرِدِ الْاُمُوْرِ وَمُصْدِرِهَا
و نابود کننده ایشان و جمع کننده زمانهاست و بر گرداننده آن و آرنده چیزهاست و بر گرداننده آن
عَمَّ سَمَاحُهٗ وَكَمَلَ وَهَطَلَ رُكَامُهٗ وَهَمَلَ وَطَاوَعَ السُّؤْلَ وَالْاَمَلَ
شامل است بخشش او و کامل است و پیاپے ریزنده است ابر او و روان شده و موافق شد حاجت و امید را
وَاَوْسَعَ الْمُرْمِلَ وَالْاَرْمَلَ اَحْمَدُهٗ حَمْدًا مَّمْدُوْدًا وَاُوَحِّدُهٗ
و توانگر کرد بے توشه و زن بے شوهر را ستایش میکنم او را ستایشی کشیده است و یگانه میدانم او را
كَمَا وَحَّدَهُ الْاَوَّاهُ وَهُوَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ لِلْاُمَمِ سِوَاهُ وَلَا صَادِعَ
چنانکه یگانه دانسته او را ابراهیم علیه السلام و او خدائیست که نیست معبودی برائے گروها جز او و نیست هیچ شگافنده هیچ چیز که

لما عدله وسواه وارسل محمدا علما للاسلام واماما للحكام ومسددا

بچیزیکه راست کرده است آنرا و برابر کرده است آنرا و فرستاد محمد علیه السلام را نشانه برای اسلام و راه نماینده برای فرمان دهان و اصلاح کننده

للرعاع ومعطلا احكام ود وسواع اعلم وعلم وحكم واحكم واصل

برای مردم ناکس باطل کننده حکمهای ود و سواع آگاه کرد و آموخت و حکم فرمود و استوار کرد و استوار نمود

الاصول ومهد واكد الوعود واوعد واصل الله له الاكرام واودع

قواعد شریعت و گسترانید و محکم ساخت وعدها را و ترسانید همیشگی کند خدا تعالی برای او بزرگداشت را و داخل کناد

روحه دار السلام ورحم آله واهله الكرام ما لمع آل وملع دال وطلع

روح او را در جنت و رحمت کناد آل او را و عزیزان او را که بزرگانند تا زمانیکه درخشد سراب و دود بچه شتر مرغ و بر آید

هلال وسمع اهلال اعملوا رعاكم الله اصلح الاعمال واسلكوا مسالك

ماه نو و شنیده شود بلند کردن آواز تلبیه عمل کنید نگهدارد شما را خدا تعالی نیکوترین کارها و روید راه های

الحلال واطرحوا الحرام ودعوه واسمعوا امر الله وعوه وصلوا الارحام

حلال را و دور اندازید حرام را و بگذارید آنرا و بشنوید حکم خدا را و نگهدارید آنرا و پیوند کنید خویشی را

وراعوها وعاصوا الاهواء واردعوها وصاهروا لحم الصلاح والورع

و نگهداشت کنید آنرا و نافرمانی کنید حرصهای نفس را و باز ایستید از آنها و نکاح کنید خویشی های نیکی و پارسائی را

وصارموا رهط اللهو والطمع فمصاهركم اطهر الاحرار مولدا و

و قطع کنید گروه بازی و طمع را پس داماد شما پاکترین آزادانست از روی پیدایش و

اسراهم سؤددا واحلاهم موردا واصحهم موعدا وها هو امكم

بزرگترین ایشان از روی مهتری و شیرین ترین ایشان از روی خلق و درست ترین ایشان از روی وعده و آگاه باشید اینک قصد نموده شما

وحل حرمكم مملكا عروسكم المكرمة وما مهر لها كما مهر الرسول

فرود آمد در خانه شما بحالیکه نبی گیرنده است عروس شما را که بزرگ است و مهر دهنده است چنانکه مهر داد رسول خدا

ام سلمة وهو اكرم صهر اودع الاولاد وملك ما اراد وما

ام سلمه را و او بزرگتر است از روی داماد که سپرده شد بوی فرزندان و مالک کرده شد بچیزیکه خواست و نه

۲۱۳

سها مُلكه ولا وهم ولا وكس ملاحه ولا وصم اسال الله لكم احماد
خطا کرد کسیکه خرید او را و نه غلط کرده و فریب نه کرده شد خوشی کننده او و نه عیب ده شد میخواهم از خدا برای شما ستوده بودن

وصاله ودوام اسعاده والهم كلاًّ اصلاح حاله والاعداد لمعاده
پیوستگی او را و همیشه نیکبخت بودن او و در دل انداز هر یکی را نیکو کردن حال او و آماده شدن برای آخرت خود

ولله الحمد السرمد والمدح لرسوله محمد فلما فرغ من خطبته البديعة
و مر او راست ستایش همواره و ستودگی برای پیغمبر او محمد صلی الله علیه وسلم پس چون فارغ شد از خطبهٔ خود که در بدیع

النظام العرية من الاعجام عقد العقد على الخمس المئين وقال لي بالرفاء
ترتیب او برهنه بود از نقطه داد نسبت نکاح را به پانصد درم و گفت مر بالرفاء

والبنين ثم احضر الحلواء التي كان اعدها وابدى الابدة عندها فاقبلت
والبنین باز حاضر آورد حلوائیکه آماده کرده بود آنرا و ظاهر کرد خصلت عجیب تر و آن پس روآوردم

اقبال الجماعة عليها وكدت اهوى بيدي اليها فزجرني عن المواكلة واقصني
همچو روآوردن جماعت بران حلوا و نزدیک بودم که بنیدازم دست خود را بسوی آن پس باز داشت مرا از با هم خوردن و برخیزانید مرا

للمناولة فوالله ماكان باسرع من تصافح الاجفان حتى خر القوم للاذقان
برای دادن حلوا پس بخدا که نبود زود تر از بهم زدن پلکها با خود تا آنکه افتاد گروه بروی زنخها

فلما رايتهم كاعجاز نخل خاوية اوكصرعى بنت خابية علمت
پس چون دیدم آنها را همچو بنهای درخت خرمای پوسیده افتاده یا همچو افگندگان شراب سبو دانستم

انها لاحدى الكبر وام العبر فقلت له يا عُدَيّ نفسه وعُبيد فلسه
هر آئینه آن یکی از بلاهاست و اصل عبرتهاست پس گفتم مر او را ای دشمن نفس خود و بندهٔ پشیز خود

اعددت للقوم حلوى ام بلوى فقال لم اعدُ الا خبيص
آیا مهیا کردی برای مردم حلوا یا بلا پس گفت نه اونه ساخته ام مگر حلوا است

البنج في صحاف الخلنج فقلت اقسم بمن اطلع ازهرا
بنگ را در کاسهای درخت خلنج پس گفتم سوگند میخورم بخدائیکه بر آورده ستارگان روشن کننده

۲۱۳

وهدى بها السارين طُرًّا فقد جئت شيئا نكرًا وابقيت لك في المخزيات

وراه نمود بآن شب روندگان همه را آنچه آوردی چیزی زشت وباقی گذاشتی برای خود در خصلتهای رسوا کننده

ذكرًا ثم حرتُ فكرة في صيور امره وخيفة من عدوى عره

یادگار باز حیران شدم از اندیشه در بازگشت کار او وبسبب ترس از تجاوز کردن گزند او

حتى تارت نفسي شعاعا وارعدت فرائصي ارتياعا فلما رأى

تا آنکه پریشان شد جان من از اندوه ولرزیده شد گوشتهای شانهای من از ترس پس چون دید

استطارة فرقي واستشاطة قلقي قال ما هذا الفكر المُرمض

پراگندگی وظهور ترس من وشعله زدن بی آرامی من گفت چیست این اندیشه سوزانده

والروع المومض فان يكن فكرك في اجلي من اجلي فانا الآن ارتع

وترس هویدا پس اگر باشد اندیشه تو در گناه من از جهت من پس اینک بچرم

واطرد واقوى هذه البقعة مني واقفر وكم مثلها فارقتها وهي تصفر

ومیچم وخالی میگذارم این جا را از خود وبسیار مانند این بقعه است که جدا کردم آن را ولیکن آن مغلوب بود وبا گمان بر بیداشت

وان يكن نظر النفسك وحذرا من حبسك فتناول فضالة الخبيص

واگر باشد از جهت شفقت برای جان خود وسبب ترس از بند خود پس بخور پس مانده خبیص را

وطب نفسا عن القميص حتى تأمن المعدي والمستعدي ويتمهد لك

وخوش شو از روی نفس از گم کردن پیراهن تا ایمن باشی از ظالم ویاری جوینده وگسترده شود برای تو

المقام بعدي والا فالمفر المفر قبل ان تسحب وتجر ثم عمد لاستخراج

قیام کردن پس از من واگرنه پس گریختن گریختن پیش از آنکه کشیده شوی وکشیده شوی باز آهنگ کرد برای برآوردن

ما في البيوت من الاكياس والتخوت وجعل يستخلص خالصة كل مخزون

چیزیکه در خانها بود از کیسهای زر وجامها وآغاز کرد که خالص میشود برای خود خلاصه هر چیز پنهانی را

ونخبة كل مدروع وموزون حتى غادر ما الغاه فخم كعظم استُخرج

وگزیده هر چیز پیموده را وسنجیده را تا آنکه گذاشت آنچه افگند آن را ادام او همچو استخوانیکه برآورده شده

٢١٥

محة فلما همّ ما اصطفاه وزمّ وشمّر عن ذراعيه وتحزّم اقبل

مغز او پس چون در میان نمود آنچه برگزیده بود آنرا و جمع کرد و آستین برچید از هر دو دست و میان بست رو آورد

علی اقبال من لبس الصفاقة وخلع الصداقة وقال هل لك

بر من رو آوردن کسیکه پوشیده باشد بے شرمی را و کشیده باشد راستی را و گفت آیا ترا رغبتی هست

فی المصاحبة الی البطیحة لاصلك باخری ملیحة فاقسمت

در یاری و همراهی تا موضع بطیحه تا وصل کنم ترا بدیگر نمکین و نیکو پس سوگند خوردم

له بالذی جعله مبارکا اینما کان ولم یجعله ممن خان

برای او بخدائیکه گردانیده او را برکت داده هر جا که باشد و نه گردانید او را از جمله کسانیکه خیانت کرد

فی خان انه لا قبل لی بنکاح حرتین ومعاشرة ضرتین ثم

در کاروان سرای آنکه نیست طاقت مرا بنکاح دو زن آزاد و آمیزش دو زن یکی بر دیگری باز

قلت له قول المتطبع بطباعه الکائن له بصاعه قد کفتنی الاولی

گفتم او را همچو گفتن برو زن خو گیرنده بخوی او و پیمانیده برای او به پیمانهٔ او همراه کنده است مرا زن نخستین

فحیّ افاطلب اخر للاخری فتبسم من کلامی ودلف لالتزامی

از نازش پس بجو مرد دیگر را برای زن دیگر پس تبسم کرد از سخن من و نزدیک شد برای معانقهٔ من

فلویت عنه عذاری وابدیت له ازوراری فلما بصر بانقباضی

پس گردانیدم از رخسار خود را و ظاهر کردم مر او را برگردیدن خود پس چون دید بستگی خاطر من

وتجلی له اعراضی انشد نظم یا صادفا عن ودّه والزمان له صروف

و ظاهر شد او را رو گردانیدن من خواند ای گردانندهٔ از من دوستی را او حال آنکه روزگار او را گردشهاست

ومعنّفی فی فضح من جادت تعنیف العسوف لا تلحنی فیما اتیت

وای سرزنش کنندهٔ من در رسوا کردن کسیکه نزدیک شد در هیچ سرزنش ستمگاره ملامت مکن مرا در چیزیکه آوردم از هنر

فانی بهم عروف ولقد نزلت بهم فلم ارهم یراعون

چرا که تحقیق من بایشان داناترم و بتحقیق فرود آمدم بایشان پس نه دیدم ایشان را که پاسداری کنند

۲۱۶



الضُّيُوف + وَبَلَوْتُهُمْ فَوَجَدْتُهُمْ + لَمَّا سَبَكْتُهُمْ زُيُوفْ + مَا فِيهِمْ إِلَّا مُخِيفْ

مهمانان را + و آزمودم ایشان را پس یافتم ایشان را، چون گداختم آنهارا ناسره نیست در ایشان مگر ترساننده

إِنْ تَمَكَّنَ أَوْ مَخُوفْ + لَا بِالصَّفِيِّ وَلَا الْوَفِيِّ + وَلَا الْحَفِيِّ وَلَا الْعَطُوفْ +

اگر قدرت یافت یا ترسیده شده از وی نیست از مردم سرا دوست خاص نه وفا کننده پیمان و نه غمخوار و نه کرم بدیگر خود و نه مهربانی

فَوَثَبْتُ فِيهِمْ وَثْبَةَ الذِّئْبِ الضَّرِيِّ عَلَى الْخَرُوفْ + وَتَرَكْتُهُمْ صَرْعَى كَأَنَّهُمْ

پس جستم در ایشان همچو جستن گرگ شکار کننده بر بزغاله + و گذاشتم ایشان را است افتادگان گویا ایشان +

سُقُوا كَأْسَ الْحُتُوفْ + وَتَحَكَّمَتْ فِيمَا اقْتَنَوْهُ يَدِي وَهُمْ رَغْمَ الْأُنُوفْ +

نوشانیده شدند پیاله مرگ را + و حاکم گردید در چیزیکه کسب کردند آنرا + دست من و ایشان ذلیلان خوار اند +

ثُمَّ انْثَنَيْتُ بِمَغْنَمٍ + حُلْوِ الْمَجَانِي وَالْقُطُوفْ + وَلَطَالَمَا خَلَّفْتُ مَكْلُومَ

باز برگشتم بغنیمت و تاراج + که شیرین است میوه های چیده او و خوشهای انگور او + و تحقیق بسیاری را پس گذاشتم خسته

الْحَشَا خَلْفِي يَطُوفْ + وَوَتَرْتُ أَرْبَابَ الْأَرَائِكِ وَالدَّرَانِكِ وَالسُّجُوفْ

درون که پس من میگردد + و کینه گرفتم خداوندان تختهارا و خداوندان بالش ها را و پرده ها

وَلَكَمْ بَلَغْتُ بِحِيلَتِي + مَا لَيْسَ يُبْلَغُ بِالسُّيُوفْ + وَوَقَفْتُ فِي هَوْلٍ تَرَا

و هر آینه بسیار از اوقات رسیدم بمکر خود + بچیزیکه نیست که رسیده شود او را بشمشیر ها + و بسا ایستادم در ترسیکه ترسانیده میشود

عُ الْأُسْدُ فِيهِ مِنَ الْوُقُوفْ + وَلَكَمْ سَفَكْتُ وَكَمْ فَتَكْتُ وَكَمْ هَتَكْتُ حِمَى

شیران در وی از ایستادن + و هر آینه بسیار ریختم خون و بسا ناگاه کشتم + و بسیار دریدم خانه

أَنُوفْ + وَكَمِ ارْتَكَضْتُ مُوبِقٌ + لِي فِي الذُّنُوبِ وَكَمْ خُفُوفْ + لَكِنَّنِي أَعْدَدْتُ حُسْنَ

بسیار ننگ دارنده را و بسیار دویدن نیز آرا می هلاک کننده است مرا در گناهان و بسیار زود دویدن + مگر من آماده کردم نیکوئی

الظَّنِّ بِالْمَوْلَى الرَّؤُوفْ + قَالَ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى هٰذَا الْبَيْتِ لَجَّ فِي

گمان را با خداوند مهربان + گفت راوی چون رسید ابوزید بسوی این بیت مبالغه کرد در

الْاِسْتِعْبَارِ وَالْتَظَّ بِالْاِسْتِغْفَارِ حَتَّى اسْتَمَالَ رِضَا قَلْبِيَ الْمُنْحَرِفِ وَرَجَوْتُ

اشک ریختن و پیوستگی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان بمهربانی دل برگشته من و امیدوار شدم

٢١٧

لَهُ مَا يُرْجَى لِلْمُقْتَرِفِ الْمُعْتَرِفِ ثُمَّ اِنَّهُ غَيَّضَ دُمُوعَهُ الْمُنْهَلَّ وَتَأَبَّطَ جِرَابَهُ

مرا در انچه امید داشته شود برای گنهگار اقرار کننده باز اینه ادکم کرد اشک خود را که ریزان در بغل گرفت انبان

وَانْسَلَّ وَقَالَ لِابْنِهِ احْتَمِلِ الْبَاقِي وَاللّٰهُ الْوَاقِي قَالَ الْمُخْبِرُ بِهٰذِهِ الْحِكَايَةِ

و بیرون آمد و گفت به پسر خود بردار باقی مانده را و خدا تعالی نگهبان ست گفت خبر دهنده باین حکایت

فَلَمَّا رَأَيْتُ انْسِيَابَ الْحَيَّةِ وَالْحَيِيَّةِ وَانْتِهَاءَ الدَّاءِ اِلَى الْكَيَّةِ عَلِمْتُ اَنَّ

پس چون دیدم رفتن مار و بچه مار و انجام بیماری بسوے داغ دانستم که بتحقیق

تَرَيُّثِي فِي الْخَانِ مَجْلَبَةٌ لِلْهَوَانِ فَضَمَمْتُ رَحْلِي وَجَمَعْتُ لِلرِّحْلَةِ

درنگ کردن من در کاروانسرا سبب کشیدن ست خواری را پس جمع کردم متاع اندک خود را و فراهم آوردم برای کوچیدن

ذُيُولِي وَبِتُّ لَيْلَتِي اَسْرِي اِلَى الطِّيبِ وَاَحْتَسِبُ اللّٰهَ عَلَى الْخَطِيبِ

دامن خود را و گذرانیدم شب خود را بحالیکه میرفتم بسوی شهر طیب و دعای بد میکردم بجناب خدا تعالے بر واسطه زن خواستن

الْمَقَامَةُ الثَّلٰثُوْنَ الصُّوْرِيَّةُ اَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ ارْتَحَلْتُ

مقامهٔ سی ام مشهور بصوریه خبر داد حارث پسر همام گفت کوچیدم

مِنْ مَدِيْنَةِ الْمَنْصُوْرِ اِلَى بَلْدَةِ صُوْرَ فَلَمَّا حَصَلْتُ بِهَا ذَا رِفْعَةٍ وَخَفْضٍ

از بغداد بسوی شهر صور پس چون در آمدم بآن حالیکه خداوند بلندی رتبه و فراخی عیش بودم

وَمَالِكَ رَفْعٍ وَخَفْضٍ تُقْتُ اِلَى مِصْرَ تَوَقَانَ السَّقِيْمِ اِلَى الْاُسَاةِ وَالْكَرِيْمِ

و مالک بلندی و پستی بودم آرزومند شدم بسوی شهر مصر آرزومندی رنجور بسوی طبیبان و مرد سخی

اِلَى الْمُوَاسَاةِ فَرَفَضْتُ عَلَائِقَ الْاِسْتِقَامَةِ وَنَفَضْتُ عَوَائِقَ الْاِقَامَةِ

بسوی غمخوارگی پس گذاشتم آویختگیهای بر جا ماندن را و ترک کردم بازدارندهای قیام کردن را

وَاعْرَوْرَيْتُ ظَهْرَ ابْنِ النَّعَامَةِ وَاَجْفَلْتُ نَحْوَهَا اِجْفَالَ النَّعَامَةِ فَلَمَّا

و سوار شدم پشت راه را و دویدم بسوی مصر همچو دویدن شترمرغ پس چون

دَخَلْتُهَا بَعْدَ مُعَانَاةِ الْاَيْنِ وَمُدَانَاةِ الْحَيْنِ كَلِفْتُ بِهَا كَلَفَ

داخل شدم بمصر پس از رنج کشیدن ماندگی و سستی نزدیک رسیدن مرگ شیفته شدم بآن همچو شیفتگی

النشوان بالاصطباح والحيران بتنفس الصباح فبينما انا يوما

مست باصبوح كردن وشيفتگى سرگشته بدم زدن بامداد پس ميانه دراينكه من روزى دران عصر

اطوف وتحتى فرس قطوف اذ رايت على جرد من الخيل عصبة كمصابيح

ميگشتم بحاليكه زير من اسپ تنگ گام بود ناگاه ديدم بر اسپان تنگ مو از اسپان گروهى را همچو چراغ

الليل فسالت لابتغاء النزهة عن العصبة والوجهة فقيل اما القوم

شب پس پرسيدم براى طلب دورى از افسردگى از گروه واز جاى آهنگ پس گفته شد ليكن گروه

فشهود واما القصد فاملاك مشهود فحدتني منبعة النشاط الى

پس گواهانند وليكن جاى آهنگ پس نكاح ست كه حاضر شوند دران مردم پس راند مرا آغاز شادمانى بسوى

ان سرت مع الفراط لافوز بجلاوة اللقاط واحوز حلواء السماط

اينكه رفتم باپيش روندگان تا دريابم شيرينى نثار را و جمع كنم حلواى خوان را

فافضينا بعد مكابدة العناء الى دار رفيعة البناء وسيعة الفناء

پس رسيديم پس از كشيدن ماندگى بسوى خانه بلند بنياد كشاده صحن

تشهد لبانيها بالثراء والثناء فلما نزلنا عن صهوات الخيول وقدمنا

كه گواهى ميداد براى بنا كننده خود بافزونى مال و بلندى مرتبه پس چون فرود آمديم از پشتهاى اسپان و پيش كرديم

الاقدام الدخول رايت دهليزها مجللا باطمار مخرقة ومكللا بمخارق

گامها را براى درآمدن ديدم دهليز آنرا پوشيده با جامهاى كهنه پاره پاره و تاج پوشانيده با مخراقها

معلقة وهناك شخص على قطيفة فوق دكة لطيفة فترائى

آويخته و آنجا شخصى ست بر فرش قطيفه بالاى دكان پاكيزه پس در شك انداخت مرا

عنوان الصحيفة وفراى هذه الطريقة ودعانى التطلب لذلك

سرنامه و ديدار اين راه و خواند مرا اقبال به گرفتن بازى

المناحس الى ان عمدت لذلك الجالس فعزمت عليه بمصرف الاقدار

چيزهاى نامبارك بسوى اينكه قصد كردم آن نشيننده را پس سوگند دادم او را باگردانندهٔ قضاها

٢١٩



إن يعرفني من ربّ هذه الدار فقال ما لها مالكٌ معيّنٌ ولا صاحبٌ مُبين
اینکه بشناساند مرا که کیست مالک این خانه پس گفت نیست مرآنرا مالک معین و نه صاحب ظاهر کرده شده

إنما هي مصطبة المُقيّين والمُدرزين ووليجة المستقفين والمجلوذين
جز این نیست که آن سرای محتاجان و دریوزه گران است و جای درآمدن سائلان آواره گننده مناقب خوانان است

فقلت في نفسي إنّا لله على ضلّة المسعى وإخفال المرعى وهممت في الحال بالرجعى
پس گفتم در دل خود ما راضی بحکم استیم بر گم شدن کوشش و خشک شدن چراگاه و آهنگ کردم در همان وقت به بازگشتن

لكنّي استهجنت العود من فوري والقهقرة دون غوري فولجت الدار
مگر من زبون پنداشتم برگشتن را بزودی و بپشت بازگشتن را بے دیگرے از خود پس درآمدم خانه را

متجرّعاً للغُصص كما يلج العصفور القفص فإذا فيها أرائك منقوشة
بحالیکه جرعه خورنده بودم با اندوه گلوگیر چنانکه درآید گنجشک قفص را این گاه درآن تختهای نگارین

وطنافس مفروشة ونمارق مصفوفة وسجوف مرصوفة وقد أقبل
و بساطها گسترده است و بالشهای صف کرده شده و پردهای بهم پیوسته و تحقیق پیش آمد

المُلاك يميس في بُردته ويتبهنس بين حفدته حتى جلس كأنّه ابن
مرد نو خواسته که می نازید در چادر سیاه مربع خود و میخرامید میانه خدمتگاران خود پس وقتیکه نشست گویا که او پسر

ماء السماء فنادى منادٍ من قبل الأحماء وحرمة ساسان أستاذ الأستاذين
ماء السماء است و آواز کرد آواز کننده از طرف خویشان شوهر و سوگند بزرگی ساسان که استاذ استاذان

وقدوة الشحّاذين لا يعقد هذا العقد المبجّل في ذا اليوم الأغرّ المحجّل
و گزیده سوال کنندگان است نمی بندد این عقد نکاح بزرگ را در امروز روشن مبارک

إلا الذي جال وجاب وشبّ في الكُدية وشاب فأعجب رهط الصهر
مگر کسیکه جولان کرد و قطع نمود زمین را و جوان شد در سوال کردن و پیر شد پس در شگفت انداخت گروه خویشان زن

ما أشار إليه وأذنوا في إحضار المنصوص عليه فبرز شيخ
آنچه اشارت کرد بسوی او و دستوری دادند در حاضر آوردن کسیکه نص واقع شد بر وی پس ظاهر شد آنگاه

ه و از بادشاهان فرس است ساسان کنایت کرده شده

شيخٌ قد اَمالَ المَلَوانِ قامتَهُ ونوّرَ القَتيانِ ثغامتَهُ فتباشرتِ

پیری بتحقیق خمانید روز وشب بالای اورا و سفید کرده بود شب و روز موی اورا پس بهدیگر مژده دادند

الجماعةُ بِاِقبالِهٖ وتبادرتْ اِلی اِقبالِهٖ فلمّا جلسَ علی ذُرْبِيّتِهٖ

جماعت بپیش آمدن او و پیش دستی کردند بسوی پیش آمدن او و پس چون نشست بر بساط بر خود

وسكنتِ الضوضاءُ لِهيبتِهٖ اِزدلفَ اِلی مسندِهٖ ومسحَ سَبَلتَهٗ

و آرام گرفت بانگها از ترس او نزدیک شد بسوی تکیه گاه خود و مالید بروت خود را

بيدِهٖ ثمّ قالَ الحمدُ للّٰهِ المُبتدِئِ بالاِفضالِ المُبتدِعِ النّوالِ

بدست خود باز گفت جمله ستایش مر خدا راست که آغاز کننده است نیکو و احسان نو آرنده است بخشش را

المُتقرَّبِ اِلیهِ بالسُّؤالِ المُؤمَّلِ لِتحقيقِ الآمالِ الّذي شرعَ الزّكوةَ

نزدیکی جسته شده است بسوی او بخواستن امید داشته شده است برای راست کردن آرزوها خدا انکه فرض کرده زکوة را

فِي الاموالِ وزجرَ عن نهرِ السُّؤالِ وندبَ اِلی مُواساةِ المُضطرِّ

در مالها و باز داشت از بانگ بر داشتن بر سائلان و خواند بسوی غمخوارگی درمانده محتاج

وامرَ بِاِطعامِ القانِعِ والمُعترِّ ووصفَ عِبادَهُ المُقرَّبِينَ في كتابِهِ

و حکم فرمود بطعام دادن خواهنده و محتاج که سوال نکند و ستود بندگان خود را که نزدیکانند در کتاب خود

المُبِينِ فقالَ وهُوَ اَصدقُ القائلِينَ والّذِينَ في اَموالِهِم حقٌّ

که ظاهر کننده است پس گفت بحالیکه او راست ترین گویندگانست و کسانیکه در مالهاے شان حقے

مَعلُومٌ لِلسّائلِ والمحرُومِ اَحمدُهُ علی ما رزقَ مِن طُعمةٍ هنيّةٍ

معین ست برای خواهنده و بی بهره از صدقه ستایش میکنم او را بر چیزیکه روزی داد از خوردنی گوارنده

واعوذُ بِهٖ مِنِ استماعِ دعوةٍ بِلا نِيّةٍ واَشهدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ

و پناه میخواهم باو از شنیدن دعاے بی قصد و گواهی میدهم انکه نیست معبودی بجز خدا تعالی

وحدَهُ لا شرِيكَ لَهُ اِلٰهًا يجزِي المُتصدِّقِينَ والمُتصدِّقاتِ

و بحالیکه تنهاست نیست انبازی مر او را معبود یست که پاداش میدهد مردان صدقه دهنده گان و زنان صدقه دهنده گان را

۲۲۱

وَيَمْحَقُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ ۔ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الرَّحِيمُ وَرَسُولُهُ

ومیکاہاند سود را وزیادہ میکند صدقہا را وگواہی میدہم ہر آئنہ محمد علیہ السلام بندہ رحمت کنندہ اوست وپیغامبر

الْكَرِيمُ ابْتَعَثَهُ لِيَنْسَخَ الظُّلْمَةَ بِالضِّيَاءِ ۔ وَيَنْتَصِفَ لِلْفُقَرَاءِ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ ۔ فَرَفَقَ

بخشش کنندہ اوست فرستادش تا دور کند تاریکی کفر بروشنی ایمان وداد بگیرد برای درویشان از توانگران پس مہربانی کرد محمد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْمَسَاكِينِ ۔ وَخَفَضَ جَنَاحَهُ لِلْمُسْتَكِينِ ۔ وَفَرَضَ الْحُقُوقَ

رحمت فرستاد خدا تعالی بروی وسلام بہ مسکین وپست کرد بازوی خود را برای ذلیل وخوار وواجب کرد حقوق را

فِي أَمْوَالِ الْمُثْرِينَ ۔ وَبَيَّنَ مَا يَجِبُ لِلْمُقِلِّينَ عَلَى الْمُكْثِرِينَ ۔ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

در مالہای توانگران وبیان کرد آنچہ واجب ست درویشان را بر دولتمندان رحمت نازل کند خدا تعالی بروی

صَلَاةً تُحْظِيهِ بِالزُّلْفَةِ ۔ وَعَلَى أَصْفِيَائِهِ أَهْلِ الصُّفَّةِ ۔ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ

رحمتیکہ بہرہ مند کند او را بہ نزدیکی او وبر یاران او کہ کسان صفہ اند لیکن پس از حمد وصلوۃ پس ہر آئنہ

اللهَ تَعَالَى شَرَعَ النِّكَاحَ لِتَعِفُّوا ۔ وَسَنَّ التَّنَاسُلَ لِكَيْ تَتَضَاعَفُوا ۔

خدای بزرگ ہویدا کرد نکاح را تا پارسا شوید وسنت وروش کرد بایکدیگر زادن را تا افزون شوید

فَقَالَ سُبْحَانَهُ لِتَعْرِفُوا ۔ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ

پس گفت سبحانہ تعالی تا بشناسید ای آدمیان ہر آئنہ ما پیدا کردیم شما را از آدم وحوا وگردانیدیم شما را

شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۔ وَهَذَا أَبُو الدَّرَّاجِ ۔ وَلَّاجُ بْنُ خَرَّاجٍ ۔ ذُو الْوَجْهِ

قبیلہای بزرگ وقبیلہای خرد تا یکدیگر بشناسید واین ابو الدراج بسیار درآئندہ پسر خراج خداوند روی

الْوَقَاحِ ۔ وَالْإِفْكِ الصُّرَاحِ ۔ وَالْهَرِيرِ وَالصِّيَاحِ ۔ وَالْإِبْرَامِ وَالْإِلْحَاحِ ۔

بی شرم ست ودروغ خالص وظاہر ست وخداوند آواز سگ وبانگ وبستوہ آوردن ومبالغہ در سوال کردن ست

يَخْطُبُ سَلِيطَةَ أَهْلِهَا ۔ وَشَرِيطَةَ بَعْلِهَا ۔ قُنْبُسَ بِنْتَ أَبِي الْعَنْبَسِ ۔ لِمَا

خواستگاری میکند زن دراز زبان کسان خود را وموافق شرط شوہر خود نامش قنبس دختر ابی العنبس بسبب چیزیکہ

بَلَغَهُ مِنَ الْتِحَافِهَا بِالْحِيَافِ ۔ وَإِسْرَافِهَا فِي إِسْفَافِهَا ۔ وَإِنَّكُمَا شَهِيَا عَلَى

رسید او را از درگرفتن آن زن بالحاح واز حد درگذشتن وی در تنگی خود وزودی کردن او بر

معاشها ◆ وانتعاشها عند هراشها ◆ وقد بذل لها من الصداق شلاقاً

طلب رزق خود و برخاستن او هنگام خصومت خود و تحقیق داد اورا از کابین شلاق

وعكازاً ◆ وصفاعاً وكراً ◆ فانكحوه انكاح مثله ◆ وصلوا حبلكم بحبله ◆

وچوبدست وچادر وکوزۂ تنگ سر پس نکاح کنید نکاح کردن مانند آن مرد و پیوند دهید رسن خود را برسن او

وان خفتم عيلة فسوف يغنيكم الله من فضله ◆ اقول قولي هذا

واگر ترسید درویشی را پس نزدیک است که توانگر کند شما را خدا تعالی از بخشش خود میگویم سخن خود را

واستغفر الله العظيم لي ولكم واسأله ان يكثر في المصاطب

وازین بود و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و میخواهم اورا اینکه افزونی کند در نشیمنهای درویشان

نسلكم ويحرس من المعاطب شملكم فلما فرغ الشيخ من خطبته

فرزند شما را و نگهدارد از جاهای هلاک جمعیت شما را پس هرگاه فارغ شد پیر از خطبۂ خود

وابرم للختن عقد خطبته ◆ تساقط من النثار ما استغرق حد الاكثار ◆

واستوار کرد برای داماد عقد زن خواستہ او انداختہ شد از نثار آنچه نهایت رسیده بود اندازۂ افزودنے را

واغرى الشحيح بالايثار ◆ ثم نهض الشيخ يسحب ذلاذله ويقدم

وبرانگیخت بخیل را به بخشیدن باز برخاست پیر که میکشید دامنهاے خود را و پیش می شد

اراذله ◆ قال الحارث بن همام فتبعته لانظر عرجة القوم واكمل

نوکران خود را گفت حارث پسر همام پس در پی او رفتم تا بنگرم مراه قوم را و تمام کنم

بهجة اليوم ◆ فعاج بهم الى سماط قد تنوق طهاته وتناصفت في الحسن

نکوئی و خوبی امروز را پس برد ایشان را بسوی خوانیکه آراستہ بود اورا پزندهاے او و برابر بودند در خوبی

جهاته فحين ربع كل شخص في ربضه ◆ وطفق يرتع في روضته انسللت

طرفهای او پس هرگاه نشست هر کس در جاے خود و آغاز کرد که بچرد در باغ خود برآمدم

من الصف وفررت من الزحف فحانت من الشيخ لفتة الي ونظرة هجم

از صف و گریختم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر نگریستن بسوی من و دیدن که ناگاه در آمد

بها طرفه عليّ فقال لي إلى أين يا بُرمُ هلّا عاشرتَ معاشرةَ مَن فيه

بآن چشم او بر من پس گفت مرا کجا میروی ای بخیل چرا آمیزش نکردی بچو آمیزش کسیکه در و

كرمٌ فقلتُ والذي خلقها طباقًا وطبّقها إشراقًا لا ذقتُ لماقًا

بخشش ست پس گفتم سوگند بخدائیکه گردانید آسمانها بربالای یکدیگر و بیاراست آنرا از روشنی نخورم چیزے و

ولا لُستُ رُقاقًا أو تخبرني أين مدبّ صباك ومن أين مهبّ

نخشم نان تنک مگر آنکه خبر دهی مرا که کجاست جاے رفتار کودکی تو و از کجاست آمدن

صباك فتنفّس الصُّعداء مرارًا وأرسل البكاء مدرارًا حتى إذا

باد تو پس دم کشید دم سرد در از چند بار و فرستاد گریه را پے در پے تا آنکه هرگاه

استنزف الدمع واستنصت الجمع وقال لي اسمع نظم مُسقط

قطع کرد اشک را خاموشی خواست از گروه وگفت مرا بشنو جاے زاد

رأسي سروجُ ، وبها كنتُ أموجُ ، بلدةٌ يوجدُ فيها ، كلُّ شيءٍ ويروجُ ، وِردُها

سر من سروج ست + و آن بودم من ای جنبیدم + شهریست که یافته میشود در و + هر چیزے و رواج دارد + آب آن

من سلسبيلٍ ، وصحاريها مروجُ ، وبنوها ومغانيها ، نجومٌ وبروجُ ، حبّذا

از نهر سلسبیل ست + و بیابانهای آن مرغزار است + و باشندگان آن و منزلهای شان را ستارگان و برجهای آسمانی [illegible]

نفحةُ ريّاها ، ومرآها البهيجُ ، وأزاهيرُ رُباها حين تنجابُ الثلوجُ ، مَن

وزیدن بوی خوشبو دار + و دیدار او که نیکو ست + و چه خوش شگوفهای پشتهای او بهنگامیکه دور شود برف + کسیکه

رآها قال مُرسا ، جنةُ الدنيا سروجُ ، فلمن ينزاحُ عنها ، زفراتٌ ونشيجُ ،

دید آنرا گفت جای اقامت + بهشت دنیا سروج ست + و برای کسیکه دور شود ازان + نفسها و بخود کشیدن دیدن و آوردن

مثلُ ما لاقيتُ مذ أخرجني عنها العلوجُ ، عبرةٌ تهمي وشجوٌ كلما قيل يهيجُ ،

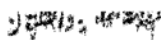
مانند آنکه دیدم از وقتیکه + دور کرد مرا ازان مردم کبر + اشک من میریزد و اندوه + هرگاه آرام گرفت بر میخیزد +

وهمومٌ كلّ يومٍ ، خصبُها خطبٌ مريجُ ، ومساعٍ في التزجّي قاصراتُ الخطوِ

و اندوهها هر روز ست + حال آن شهر حال دشوار تباه است + و کوششها در امیدواری + کوتاه کا

۲۲۴

[illegible]



لَيتَ يومي حُمَّ لمّا ✝ حُمَّ لي منها الخروج ✝ قال فلمّا تبيّن بلدة

دیگر است ✝ کاش روز مرگ من مقدر میشد هرگاه که تقدیر کرده شد مرا از ان بیرون آمدن ✝ گفت راوی پس هرگاه بیان کرد شهر خود را

وَوَعَيتُ ما أنشدَهُ أيقنتُ أنّهُ علّامتُنا أبو زيدٍ وإن كانَ الهرمُ قد

و یاد گرفتم آنچه خواند آنرا یقین دانستم که هر آئینه او بسیار داننده ما ابوزید ست اگرچه باشد که پیرے هر آئینه

أوثقَهُ بقيدٍ فبادرتُ إلى مُصافحتِهِ واغتنمتُ مُؤاكلتَهُ من صَحفتِهِ

استوار گرفت او را به بند پس زودی کردم بسوی مصافحه او و غنیمت دانستم خوردن با او از کاسه او

وظللتُ مُدّةَ مُقامي بمصرَ أعشو إلى شُواظِهِ وأحشو صدَفي من دُرَرِ

و پیوسته گشتم زمان ماندن خود در مصر که می آمدم بسوی شعله او و پر میکردم و صدف خود را از دُرهای

ألفاظِهِ إلى أن نعبَ بينَنا غرابُ البينِ ففارقتُهُ مُفارقةَ الجفنِ للعينِ

سخنان او تا آنکه آواز کرد میانه ما زاغ فراق پس جدا شدم از وی چو جدائی پلک از چشم

المقامة الحادية والثلثون الرملية حدّث الحارث

مقامه سی و یکم مشهور برملیه سخن گفت حارث پسر همام

بن همّامٍ قال كنتُ في عُنفوانِ الشبابِ وريعانِ العيشِ اللُّبابِ أقلي الاكتنانَ بالغابِ وأهوى

گفت بودم در آغاز جوانی و اول زندگانی خالص که دشمن میداشتم پنهان شدن را در شهر خود و دوست میداشتم

الاندلاقَ من القِرابِ لعلمي بأنّ السفرَ يُنتجُ الظفرَ ومُعاقرةَ

بدر آمدن را از غلاف سبب دانستن من بانکه هر آئینه سفر پیدا میکند ظفر را و ملازمت

الوطنِ تعقِرُ الفِطَنَ وتُخفِرُ من قطنَ فأجلتُ قِداحَ الاستشارةِ و

در وطن خسته میکند زیرکی ها را و حقیر میکند کسے را که اقامت کرد پس بگردانیدم تیرهای مشورت خواستن را

اقتدحتُ زِنادَ الاستخارةِ ثمّ بجستُ جأشًا أثبتَ من الحجارةِ

و بر آوردم آتش زنهای استخاره را باز شورانیدم دل را که قائم تر بود از سنگ

وأصعدتُ إلى ساحلِ الشامِ للتجارةِ فلمّا خيّمتُ بالرملةِ وألقيتُ بها

و قصد کردم بسوے ساحل شام برای سوداگری پس هرگاه خیمه زدم در شهر رمله و انداختم در ان

عَصَا الرِّحْلَةِ فَصَادَفْتُ بِهَا رِكَابًا تُعَدُّ لِلسُّرٰى وَرِحَالًا تُشَدُّ اِلٰى اُمِّ الْقُرٰى

چوب کوچیدن را یافتم دران شتران را که آماده میشدند برای سیر شب و پالانهای شتر که بسته شدند بسوی مکه معظمه

فَعَصَفَتْ بِيْ رِيْحُ الْغَرَامِ وَاهْتَاجَ لِيْ شَوْقٌ اِلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَزَمَمْتُ نَاقَتِيْ

پس سخت وزید برای من باد شوق و جنبید برای من شوق بسوی خانهٔ کعبه پس زمام بستم شتر ماده خود را

وَنَبَذْتُ عُلَقِيْ وَعَلَاقَتِيْ نظم وَقُلْتُ لِلَائِمِيْ اَقْصِرْ فَاِنِّيْ + سَاَخْتَارُ الْمَقَامَ عَلَى الْمُقَامِ

وانداختم مال وا و لا و خود و معیشت خود را و گفتم سرزنش کننده خود را باز بمان چرا که تحقیق من قریب است که اختیار میکنم مقام ابراهیم برا

وَاُنْفِقُ مَا جَمَعْتُ بِاَرْضِ جَمْعٍ + وَاَسْلُوْا بِالْحَطِيْمِ عَنِ الْحُطَامِ + ثُمَّ انْتَظَمْتُ مَعَ رُفْقَةٍ

وخرج میکنم آنچه فراهم کردم در زمین مزدلفه + و راضی میشوم بحطیم کعبه از مال دنیا + باز جمع شدم با یاران سفر

كَنُجُوْمِ اللَّيْلِ لَهُمْ فِي السَّيْرِ جِرْيَةُ السَّيْلِ وَاِلَى الْخَيْرِ جَرْيُ الْخَيْلِ فَلَمْ نَزَلْ بَيْنَ

همچو ستارگان شب برای ایشان در رفتن روانی سیلاب بود و بسوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

اِدْلَاجٍ وَتَاْوِيْبٍ وَاِيْجَافٍ وَتَقْرِيْبٍ اِلٰى اَنْ حَبَتْنَا اَيْدِي الْمَطَايَا بِالتُّحْفَةِ فِيْ

شب رفتن و روز رفتن و شتاب روی و نرم روی تا آنکه داد ما را دستهای سواریها هدیه در

اِيْصَالِنَا اِلَى الْجُحْفَةِ فَحَلَلْنَاهَا مُتَاَهِّبِيْنَ لِلْاِحْرَامِ مُتَبَاشِرِيْنَ بِاِدْرَاكِ

رسانیدن ما بسوی جحفه پس فرود آمدیم دران بحالیکه آماده بودیم بدر آمدن در احرام بهمدیگر نوید دهنده بودیم بدریافتن

الْمَرَامِ فَمَا رَيْكُ اِلَّا اَنْ اَنَخْنَا بِهَا الرَّكَائِبَ وَحَطَطْنَا الْحَقَائِبَ حَتّٰى طَلَعَ عَلَيْنَا

مراد پس نبود مگر اینکه خوابانیدیم شتران را و انداختیم بارها را تا آنکه برآمد بر ما

مِنْ بَيْنِ الْهِضَابِ شَخْصٌ ضَاحِي الْاِهَابِ وَهُوَ يُنَادِيْ يَا اَهْلَ ذَا النَّادِيْ هَلُمَّ

از میانهٔ پشتها شخص که هوید ابود پوست او و او آواز میکرد که ای کسان این بزم بیائید

اِلٰى مَا يُنْجِيْ يَوْمَ التَّنَادِيْ فَانْحَازَ اِلَيْهِ الْحَجِيْجُ وَانْصَلَتُوْا وَاحْتَفُّوْا بِهٖ

بسوی چیزیکه نجات دهد روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرد شدند او را

وَاَنْصَتُوْا فَلَمَّا رَاٰى تَاَلُّبَهُمْ حَوْلَهٗ وَاسْتِعْظَامَهُمْ قَوْلَهٗ

وخاموش ماندند همه پس چون دید اجتماع آنها گرد خود و بزرگ دانستن شان سخن او

٢٢٦

تسنّم إحدى الآكام ثم تنحنح مستفتحا للكلام وقال يا معشر الحجاج الناسلين

برآمد بر یکی از پشتها باز گلو روشن کرد بحالیکه آغاز کننده بود سخن را و گفت ای گروه حاجیانیکه شتابنده هستید

من الفجاج أتعقلون ما تواجهون وإلى من تتوجهون أم تدرون

از رهها آیا میدانید چیزیرا که پیش می آرید برای روی خود و بسوی که آهنگ کردید آیا میدانید

على من تقدمون وعلام تقدمون أتخالون أن الحج هو اختيار الرواحل وقطع المراحل و

برکه پیش آمدید آیا گمان می برید که تحقیق حج آن گزیدن شتران سوار یهاست و بریدن منزلهاست و

اتخاذ المحامل وإيقار الزوامل أم تظنون أن النسك هو نضو الأردان وإنضاء

گرفتن محملها است و گرانبار کردن ستوران توشه است آیا گمان می برید که تحقیق نسک بیمان کشادن آستینهاست و لاغر کردن

الأبدان ومفارقة الولدان والتنائي عن البلدان كلا والله بل هو اجتناب

تنهاست وجدائی فرزندان و دور شدن از شهرها نیست چنین بخدا بلکه آن پرهیز کردن

الخطيئة قبل اجتلاب المطية وإخلاص النية في قصد تلك البنية وإمحاض

از گناه است پیش از کشیدن مرکب سواری و خالص کردن نیت در آهنگ این بنای کعبه و خالص کردن

الطاعة عند وجدان الاستطاعة وإصلاح المعاملات أمام إعمال

بندگی هنگام یافتن قدرت و توانائی و نیکو کردن کارها که مردم با هم کنند پیش از بکار بردن

اليعملات فوالذي شرع المناسك للناسك وأرشد السالك في الليل

ناقهای استوار پس قسم بخدائیکه ظاهر کرد کارهای حج را برای کننده فعل حج و راه نمود رهرو را در شب

الحالك ما ينقي الاغتسال بالذنوب من الانغماس في الذنوب ولا تعدل تعرية

سخت تاریک پاکیزه نمیکند غسل آوردن بدلو پر آب از فرو رفتن در گناهان و برابر نمی شود برهنه کردن

الأجسام بتعبية الأجرام ولا تغني لبسة الإحرام عن المتلبس بالحرام ولا ينفع

بدنها بنهفتن گناهان و بی نیاز نمیکند پوشیدن احرام از آمیزش دارنده با حرام و نفع نمیدهد

الاضطباع بالإزار مع الاضطلاع بالأوزار ولا يجدي التقرب بالحلق مع التقلب في

اضطباع بازیر جامه بازبر پهلو گرفتن گناهان و سود نمیدهد نزدیکی جستن بخدا بستردن موی با گردیدن ...

ظُلْمَ الخَلْقِ وَلا يُرَخِّصُ النَّسّاكُ فِي التَّقْصِيرِ بِدُونِ التَّمَسُّكِ بِالتَّقْصِيرِ

ستم مخلوق ونمی شود بندگی بکوتاه کردن موی جز چنگ زدن را یا ترک کردن طاعت خدا

وَلا يَسْعَدُ بِعَرَفَةَ غَيْرُ أَهْلِ المَعْرِفَةِ وَلا يَزْكُو بِالخَيْفِ مَنْ يَرْغَبُ فِي الحَيْفِ وَلا

ونیکبخت نمیشود بروز عرفه جز خداوندان شناسائی بخدا ونیکو نمیشود در خیف کسیکه خواهش کند در ستم و

يَشْهَدُ المَقَامُ إلّا لِمَنِ اسْتَقَامَ وَلا يَحْظَى بِقَبُولِ الحَجِّ مَنْ زَاغَ عَنِ المَحَجَّةِ

گواهی ندهد مقام ابراهیم مگر برای کسیکه راست باشد وبهره مند نمیشود بپذیرائی حج کسیکه رو گردانید از راه راست

فَرَحِمَ اللهُ امْرَأً صَفَا قَبْلَ مَسْعَاهُ إلَى الصَّفَا وَوَرَدَ شَرِيعَةَ الرِّضَا قَبْلَ شُرُوعِهِ

پس رحمت خدا باد مردی راکه پاک شد دل وی پیش از دویدن وی بسوی صفا ودر آمد آبخور خوشنودی وآن پیش از آمدن در

عَلَى الأَضَا وَنَزَعَ عَنْ تَلْبِيسِهِ قَبْلَ نَزْعِ مَلْبُوسِهِ وَفَاضَ بِمَعْرُوفِهِ قَبْلَ

بوزن حرم وباز ماند از آمیزش خود پیش از برکشیدن جامه خود وجاری کرد احسان خود را پیش

الإِفَاضَةِ مِنْ تَعْرِيفِهِ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيرَتَهُ بِصَوْتٍ أَسْمَعَ الصُّمَّ وَكَادَ يُزَعْزِعُ الجِبَالَ الشُّمَّ وَأَنْشَدَ نظم

از روانگی از قوت آوردن خود بعرفات باز بلند کرد آواز خود را با آوازیکه بشنوانید کران را ونزدیک بود که بجنباند کوههای بلند را وخواند

۲۲۸

مَا الحَجُّ سَيْرُكَ تَأْدِيبًا وَإِدْلاجًا — وَلا اعْتِيَامُكَ أَجْمَالًا وَأَحْدَاجًا

نیست حج رفتن تو در روز شب — وگزیدن تو شتران را وکجاوه ها را

الحَجُّ أَنْ تَقْصِدَ البَيْتَ الحَرَامَ عَلَى — تَجْرِيدِكَ الحَجَّ لا تَقْضِي بِهِ حَاجَا

حج آنست که آهنگ کنی خانه کعبه را بر — خالص کردن نیت خود حج را نخواهی آن حاجات را

وَتَمْتَطِي كَاهِلَ الإِنْصَافِ مُتَّخِذًا — رَدْعَ الهَوَى هَادِيًا وَالحَقَّ مِنْهَاجَا

وسوار شوی دوش انصاف را حالیکه گیرنده باشی — ترک خواهش نفس را راهنما ودراستی را راه

وَأَنْ تُوَاسِيَ مَا أُوتِيتَ مَقْدُرَةً — مَنْ مَدَّ كَفًّا إِلَى جَدْوَاكَ مُحْتَاجَا

وانیکه بدهی هرگاه داده شدی توانائی را — کسی راکه دراز کرده دست را بسوی بخشش تو بحالیکه محتاج

فَهَذِهِ إِنْ حَوَتْهَا حَجَّةٌ كَمُلَتْ — وَإِنْ خَلَا الحَجُّ مِنْهَا كَانَ إِخْدَاجَا

پس این خصلتها اگر در گرفت آنها را حج کامل شد — واگر تهی شد حج از ان خواهد بود ناقص

ص مختصر گرچه ایام حمل دکامل باشد کذا فی المسعودی والمطرزی رح



حسب المرائين غبناً أنهم غرسوا — وما جنوا ولقوا الكد وازعاجا

کافیست ریاکنندگان را از زیان که هر آینه ایشان سخت نشاندند — و میوه نمی چینند و دیدند رنج و جنبے آرا می را

فإنهم حرموا أجراً ومحمدة — والحموا عرضهم من عاب أو هاجا

و تحقیق ایشان محروم شدند از مزد و ستایش — و خورانیدند بدن خود بار الکسیکه عیب گرفت یا هجو کرد

أخي فابغ بما تبديه من قرب — وجه المهيمن ولاجا و خراجا

برادر من پس بخواه بچیزیکه ظاهر میکنی آنرا از اسباب نزدیکی بخدا — روی خدا تعالی را آنجا لیکه در آئینده باشی و برآئینده باشی

فليس تخفى على الرحمن خافية — إن أخلص العبد في الطاعات أو داجى

پس نیست که نهان باشد بر خدا تعالی هیچ پوشیده — اگر اخلاص کند بنده در بندگیها یا نفاق کند

وبادر الموت بالحسنى تقدمها — فما ينهنه داعي الموت أن فاجا

و پیشی کن مرگ را باکار نیکو که پیش فرستی آنرا — پس باز داشته نشود خواننده مرگ اگر ناگاه در رسد

واقن التواضع خلقاً لا تزايله — عنك الليالي ولو ألبستك التاجا

و بگیر آن فروتنی را خلقے که دور نکنند او را — از تو گردش روزگار اگر چه پوشانیده ترا افسر

ولا تشم كل خال لاح بارقه — ولو تراءى هتون السكب ثجاجا

و مبین برابری را که ظاهر شود درفش او — اگر چه ظاهر شود باریدن سخت ریزش باران ریزان

ما كل داع بأهل أن يصاخ له — كم قد أصم نعي بعض من ناجى

نیست هر خواننده لائق آنکه گوش داشته شود مر او را — بسا کس را نعره ساخته بخبر مرگ بعضی از کسانیکه سرگوشی کرد با ایشان

وما اللبيب سوى من بات مقتنعاً — بلغة تدرج الأيام إدراجا

و نیست دانشمند بجز کسیکه گردید تنها عت کننده — بانچه بسنده باشد که بپیچد روزها را پیچیدنے

فكل كثر إلى قل مغبته — وكل زاد إلى لين وإن هاجا

پس هر بسیار بسوی اندک است پایان او — و هر جنبنده و قوی انجام او بسوی نرمیست اگر چه بجنبید

قال الراوي فلما ألقح عقم الأفهام بسحر الكلام استروحت

گفت روایت کننده پس چون آبستن کرد نازاینده گان مراد دلها را بجادوی سخن یافتم و شنیدم

٢٢٩

ربع ابی زید وما خفی لالتیاح الیه ای میتة فمکثت حتی استوعب نثّ
بوی ابی زید و تامل کردم را خوشی بسوی او و چه کمال این رنگ کردم تا آنکه فرا گرفت پراگنده کردن

حکمته واتخذ من الکمته ثم دلفت الیه لاتصفح صفحات محیاه و
دانش خود را و فرود آمد از پشته خود باز رفتم بسوی او تا تامل بینم جوانب روی او را و

استشف جوهر حلاه فاذا هو الضالة التی انشدها وناظم القلائد
بمبالغه در نگرم گوهر صفات او پس ناگاه او گم شده ایست که میجستم او را و رشته کشنده گردن بندهاست

اللاتی انشدها فعانقته عناق اللام للالف ونزلته منزلة البرء
که میخواند آنرا پس معانقه کردم او را همچو معانقه لام با الف و فرود آوردم او را بمنزله صحت

عند الدنف وسالته ان یلازمنی فابی او یرافقنی فنبا وقال آلیت
نزد بیمار و پرسیدم او را که همیشه کند مرا پس قبول نکرد یا رفیق شود مرا پس دوری جست و گفت سوگند خوردم

فی حجتی هذه ان لا احتقب ولا اعتقب ولا اکتسب ولا انتسب ولا
در حج خود که نیست اینکه ردیف نگیرم و سوار نشوم پس کسے و کسب حلال نجویم و ظاهر نکنم نسب خود را و

ارتفق ولا ارافق ولا اوافق من ینافق ثم ذهب یهرول وغادرنی اولول فلم
یاری نجویم و درفیق نخواهم کسے را و موافقت نکنم کسے را که نفاق کند باز رفت آهسته دوید و گذاشت مرا اولول میگفتم پس

ازل اقربه نظری واود لو یمشی علی ناظری حتی توقل احد الاطواد
همیشه بودم که پس میکردم او را نظر خود را و دوست میداشتم کاش برود بر چشم من تا آنکه برآمد بر یکے از کوهها

ووقف للحجیج بالمرصاد فحین شاهد رجیلاء الرکبان فی الکثبان دق
و ایستاد برای حاجیان در راه پس هرگاه دید زود زود روی سواران در ریگستانها ریگ زد

بالبنان علی البنان واندفع ینشد نظم لیس من زار ذا لکا مثل ساع علی القدم
سر انگشت را بر سر انگشت و شروع کرد که میخواند نیست کسیکه زیارت کرد سوار همچو رونده بر گام +

لا ولا خادم اطاع کعاص من الخدم • کیف یا قوم یستوی • سعی بان ومن
نیست برابر پیاده و سوار و نه خادمیکه فرمانبری کند همچو نافرمان از خادمان • چگونه ای گروه من برابر شود + کوشش بنیاد کننده و کسیکه

۲۳۰

هدم + سيقيم المفرطون عن اما تم الندم + ويقول الذي تقرب طوبى لمن خدم

ویران میکند از دریا خواهند بود کوتاهی کنندگان + خود اماتم پشیمانی را + و خواهد گفت کسیکه نزدیک جست بطاعت + خوشی باد مر کسی را که خدمت کرد

ويك يا نفس قدمي + صالحاً عند ذي القدم + واذدري خوف الحياة فوجل العدم

وای بر تو ای نفس من پیش کن + عمل نیکو را نزد خداوند پیشگی + و حقیر دان زینت زندگی دنیا را پس بود او نابود است

واذكري مصرع الحِمام اذا خطب صدم + واندبي فعلك القبيح وسحي له بدم +

و یاد کن جای افگندن مرگ را چون هرگاه امراد ملو بد + و گریه کن کردار خود را که بد است + و بریز مر او را خون +

واد بعيبة توبة + قبل ان يحلم الادم + فعسى الله ان يقيك السعير الذي احتدم

و اصلاح کن او را به توبه + پیش از انکه فاسد شود چرم + پس امید است که خدا تعالی نگهدارد ترا + از دوزخیکه سخت افروخته است

يوم لا عثرة تقال ولا ينفع الندم + ثم انه اغمد عضب لسانه وانطلق

روزیکه هیچ گناه بخشیده نشود + و سود ندهد اندوه پشیمانی + پس هرآئنه او در نیام کرد تیغ زبان خود را و رفت

لشانه فما زلت في كل مورد نرده ومعرس نتوسده انتقده فافتقده

بحال خود پس همیشه بودم که در هر جای که آهنگ آن میکردم و در فرودگاه یکه فرود می آمدیم در و میجستیم او را پس نمییافتیم او را

واستنجد بمن ينشده فلا يجده حتى خلت ان الجن اختطفته او الارض

و یاری میخواستم از کسیکه بجوید او را پس نمی یافت او را تا آنکه گمان بردم تحقیق دیو زود در ربود او را یا زمین

تخطفته فما كابدت في الغربة كهذه الكربة ولا منيت في سفرة بمثلها

گرفت او را پس رنج نکشیدم در سفر مانند این اندوه و مبتلا نشدم در هیچ سفر مانند آن

من ذكره المقامة الثانية والثلثون الطيبية حكى الحارث

از آنچه مذکور شد مقامه سی و دوم مشهور بطیبیه حکایت کرد حارث

بن همام قال اجمعت حين قضيت مناسك الحج وما اقمت وظائف العج

پسر همام گفت عزم کردم هنگامیکه ادا کردم عبادت حج را و برپا کردم طریقهای بلند کردن آواز

وا لثج ان اقصد طيبة مع رفقة من بني شيبة لازور قبر النبي المصطفى واخرج

و ریختن خون انکه قصد کنم مدینه را با یاران از بنی شیبه تا زیارت کنم قبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در آیم

۲۳۱

مِنْ نَبِيلٍ مِنْ حَجٍّ وَحَفٍّ فَأُرْجِفَ بِأَنَّ الْمَسَالِكَ شَاغِرَةٌ وَعَرَبَ الْحَرَمَيْنِ
از قسم کسیکه حج کرده و گسستم نمود پس دروغ گفته شد بانکه براستی راههای مدینه بیناک ست و عرب دو حرم یعنی مکه و مدینه

مُتَشَاجِرَةٌ فَحِرْتُ بَيْنَ إِشْفَاقٍ يُثَبِّطُنِي وَأَشْوَاقٍ يُنَشِّطُنِي إِلَى أَنْ أُلْقِيَ فِي رُوعِي
اختلاف منازعت دارند پس حیران شدم میانه ترسی که باز دارد و شوقها بیکه در نشاط آورد مرا تا آنکه انداخته شد در دل من

الْاِسْتِسْلَامُ وَتَغْلِيبُ زِيَارَةِ قَبْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْتَمْتُ الْقَعْدَةَ
فرمان بری حکم الهی و غالب کردن دیدار قبر آنحضرت بر وسلامتی باد پس اختیار کردم شتر سوار پیما

وَأَعْدَدْتُ الْعُدَّةَ وَسِرْتُ وَالرُّفْقَةُ لَا تَلْوِي عَلَى عُرْجَةٍ وَلَا تَنِي فِي
و آماده کردم ساز سفر را و رفتم مع یاران سفر میل نمیکردیم بر توقف و سستی نمیکردیم در

تَأْوِيبٍ وَلَا دُلْجَةٍ حَتَّى وَافَيْنَا بَنِي حَرْبٍ وَقَدْ آبُوا مِنْ حَرْبٍ فَأَزْمَعْنَا
روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی حرب و تحقیق برگشته بودند از جنگ پس عزم کردیم

أَنْ نَقْضِيَ ظِلَّ الْيَوْمِ فِي حِلَّةِ الْقَوْمِ وَبَيْنَمَا نَحْنُ نَتَخَيَّرُ الْمُنَاخَ وَنَتَرَوَّدُ
انکه بگذرانیم درازی روز را در منزل آن قوم و میانه آنکه ما اختیار میکردیم جای فرود آمدن و میجستیم

الْوِرْدَ النُّقَاخَ إِذْ رَأَيْنَاهُمْ يَرْكُضُونَ كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ فَرَابَنَا
آب خبرین سرد را ناگاه دیدیم ایشانرا که می شتابند گویا که ایشان بسوی بت می شتابند پس در شک انداخت مرا

انْثِيَالُهُمْ وَسَأَلْنَا مَا بَالُهُمْ فَقِيلَ قَدْ حَضَرَ نَادِيَهُمْ فَقِيهُ الْعَرَبِ فَأَهْرَعَهُمْ
ریختن ایشان و پرسیدیم که چیست حال ایشانها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمد در مجلس ایشان دانشمند عرب پس شتافتن ایشان

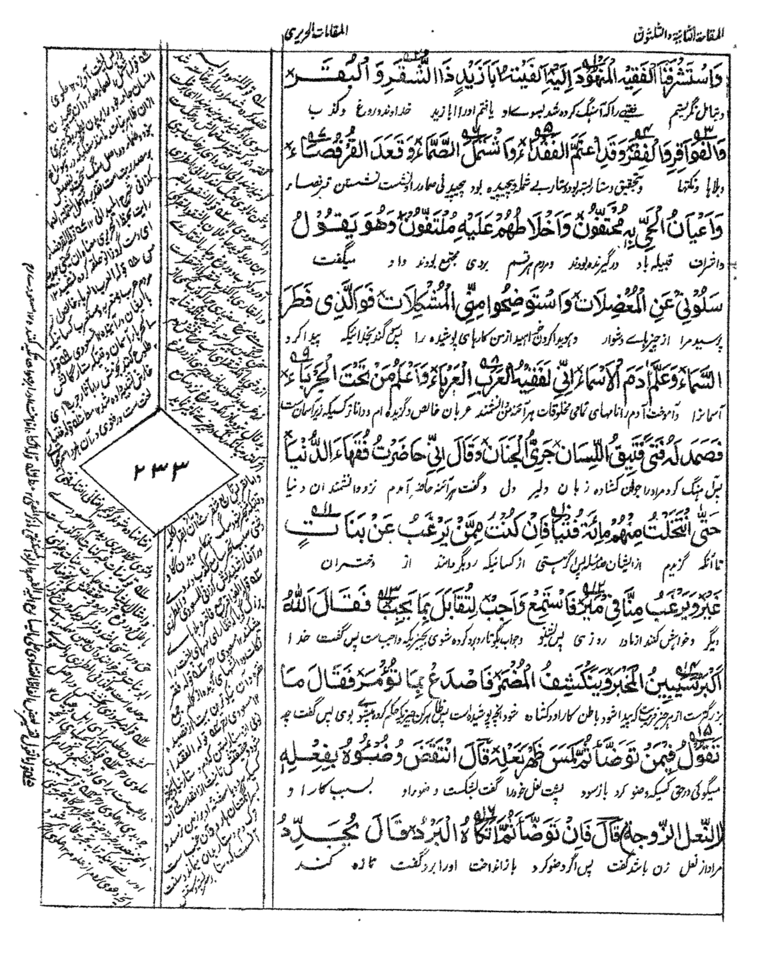
لِهٰذَا السَّبَبِ فَقُلْتُ لِرُفْقَتِي أَلَا نَشْهَدُ مَجْمَعَ الْحَيِّ لِنَتَبَيَّنَ الرُّشْدَ
ازین سبب است پس گفتم بیاران خود آیا حاضر نشویم مجلس قبیله را تا بدانیم راه راست را

مِنَ الْغَيِّ فَقَالُوا لَقَدْ أَسْمَعْتَ إِذْ دَعَوْتَ وَنَصَحْتَ وَمَا أَلَوْتَ ثُمَّ
از بیراه پس گفتند هر آینه قبول کنانیدی هرگاه خواندی و پند کردی و کوتاهی نکردی باز

نَهَضْنَا نَتْبَعُ الْهَادِيَ وَنَؤُمُّ النَّادِيَ حَتَّى إِذَا أَطْلَلْنَا عَلَيْهِ
برخاستیم که پیروی میکردیم راهنمارا و آهنگ میکردیم انجمن را تا آنکه برگاه نزدیک شدیم از فقیه

٢٣٢

[illegible]



واستشرفنا الفقيه المنوّه اليه الفتيا بازيد ذا الشقر والبقر
ودنبال نگریستیم فقیهی را که آهنگ کرده شد بسوی او یافتیم او را ابا زید خداوند دروغ وکذب

والفواقر والفقر وقد اعتمّ القعداء واشتمل الصمّاء وقعد القرفصاء
وبلاها ونکتها وتحقیق دستار بسته بود دستار بی شمله پیچیده بود پیچیدنی صماء ونشست نشستن قرفصاء

واعيان الحيّ به محتفون واخلاطهم عليه ملتفّون وهو يقول
واشراف قبیله باو درگیرنده بودند ومردم هر قسم بروی مجتمع بودند واو میگفت

سلوني عن المعضلات واستوضحوا منّي المشكلات فوالذي فطر
پرسید مرا از چیزهای دشوار وهویدا کردن خواهید از من کارهای پوشیده را پس قسم بخدائیکه پیدا کرد

السماء وعلّم آدم الاسماء انّي لفقيه العرب العرباء واعلم من تحت الخضراء
آسمان را وآموخت آدم را نامهای تمامی مخلوقات هر آینه من دانشمند عربان خالص وگزیده ام وداناتر کسیکه زیر آسمان است

فصمد له فتى فتيق اللسان جريّ الجنان وقال انّي حاضرت فقهاء الدنيا
پس آهنگ کرد مر او را جوانی کشاده زبان دلیر دل وگفت هر آئینه حاضر آمدم نزد دانشمندان دنیا

حتى انتخلت منهم مائة فتيا فان كنت ممّن يرغب عن بنات
تا آنکه گزیدم از ایشان صد مسئله پس اگر هستی از کسانیکه رو بگردانند از دختران

غيره ويرغب مناقي ميره فاستمع واجب لتقابل بما يجب فقال الله
دیگر وخواهش کنند از مادر روزی پس بشنو وجواب بگو تا روبرو کرده شوی بچیزیکه واجب است پس گفت خدا

اكبر سيبين المخبر وينكشف المضمر فاصدع بما تؤمر فقال ما
بزرگتر است از هر چیز قریب است که پیدا شود باطن کار او وکشاده شود آنچه پوشیده است پس ظاهر کن هر چیزیکه حکم کرده میشوی بوی پس گفت چه

تقول فيمن توضّأ ثمّ لمس ظهر نعله قال انتقض وضوءه بفعله
میگوئی در حق کسیکه وضو کرد باز سود پشت نعل خود را گفت بشکست وضوء او بسبب کار او

النعل الزوجة قال فان توضّأ ثمّ اتاه البرد فقال يجدّد
مراد از نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد باز انداخت او را برد گفت تازه کند

الوضوءَ من بعدِ البردِ النوم قال أيمسح المتوضئ أُنثييه قال قد نُدب

وضو را از پس آن برد يعني خواب است گفت آيا بمالد وضو كننده انثيين خود را گفت تحقيق خوانده شد

إليه ولم يوجب عليه الانثيان الاذنان قال أيجوز الوضوء بما يقذفه

بسوی آن واجب نكرده شد بروی مراد از انثيان دو گوش اند گفت آيا روا هست وضو بچيزيكه اندازد آن را

الثعبان قال وهل أنظفُ منه للعربان الثعبان جمع ثعب وهو مسيل

ثعبان گفت وآيا پاكتر چيزی هست از آن برای عربان مراد از ثعبان جمع ثعب ست وآن آبراه

الوادي والعربان جمع عرب قال أيستباح ماءُ الضرير قال نعم و

رود ست وعربان جمع عرب گفت آيا مباح ست آب ضرير گفت بلى و

يُجتنب ماءُ البصير الضرير حرف الوادي والبصير الكلب قال أيحلُّ

پرهيز كرده شود آب بصير ضرير كناره نهر و مراد از بصير سگ ست گفت آيا حلال ست

التطوف في الربيع قال يكره ذلك للحدث الشنيع التطوف التغوط

طوف در ربيع گفت مكروه است آن سبب غائط نكوهيده مراد از طوف غايط كردن ست

والربيع النهر الصغير قال أيجب الغسل على من أمنى قال لا ولو ثنّى

و مراد از ربيع نهر خرد گفت آيا واجب است غسل بر كسيكه بمنى آمده گفت نه اگرچه دوبار اين كار كرده باشد

أمنى نزل منى ويقال منه منى وامنى وامتنى قال فهل يجب

مراد از امنى فرود آمد بمنى گويند از آنست منى وامنى وامتنى گفت پس آيا واجب است

على الجنب غسل فروته قال أجل وغسل ابرته الفروة جلدة الرأس

بر جنب شستن فروه خود گفت بلى وشستن ابره خود مراد از فروه پوست سرست

والابرة عظم المرفق قال فإن أخلّ بغسل فاسه قال هو كما لو لم

و ابره استخوان آرنج گفت پس اگر بگذارد جنب شستن فاس خود گفت او مانند آنست اگر گذارد

غسل راسه الفاس العظم المشرف على نقرة القفا قال ما تقول

شستن سر خود را مراد از فاس استخوان بلنديست از مغاك پس سر گفت چه ميگوئی در حق

قال أيجب على المغتسل تعهّد العقيقة قال نعم ... قال أيجوز الغسل في الجابية قال هو كالغسل ...

٢٣٣

فمن تيمم ثمدای روضا قال بطل تيممه فليتوضأ الروض ههنا

کسیکه تیمم کرد بآب اندک روض را گفت بیکار شد تیمم او پس باید که وضو کند روض درینجا

جمع روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض قال ايجوز ان

جمع روضه و آن بقیه از آب که باقی ماند در حوض گفت آیا رواست اینکه

يسجد الرجل في العذرة قال نعم وليجانب القذرة العذرة فناء الدار

سجده کند مرد در عذره گفت بلے باید که پرهیز و پلیدی را عذره صحن پیش خانه باشد

قال فهل له السجود على الخلاف قال لا ولا على احد الاطراف الخلاف

گفت پس آیا جائز است مراورا سجده کردن برخلاف گفت نه و نه بر یکے از اطراف بدن خود خلاف

الكم قال فان سجد على شماله قال لا باس بفعاله الشمال جمع شملة

آستین گفت پس اگر سجده کند بر شمال خود گفت نیست باک بکردار وی شمال جمع شمله است

قال هل يجوز السجود على الكراع قال نعم دون الذراع الكراع

گفت پس آیا جائز است سجده کردن بر کراع گفت بلے جائز نیست بر پارچه دست کراع

ما استطال من الحرة وهي الحجارة السود قال ايصلي على راس الكلب

انچه دراز باشد از حره و آن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر راس الکلب

قال نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة قال ما تقول فيمن صلى

گفت بلے همچو دیگر کوه راس الکلب کوهیست مشهور گفت چه میگوئی در حق کسیکه نماز کرد

وعانته بارزة قال صلوته جائزة العانة الجماعة من حمر الوحش

وعانه او ظاهر باشد گفت نماز او رواست عانه گروه از خران وحشی

قال فان صلى وعليه صوم قال يعيد الصلوة ولو صلى مائة

گفت پس اگر نماز کرد بحالیکه بر وی صوم است گفت عود کند نماز را اگرچه بجا آرد نماز صد

يوم الصوم ذرق النعام قال فان حمل جروا وصلى قال هو كما

روز صوم سرگین شتر مرغ گفت پس اگر بر داشت جرو را و نماز کرد گفت او همچو آنست

لو حمل باقلی الجرو والصغار من القثاء والرمان قال انتصح صلوة حامل
لو برداشت باقلا را او از جرو خرد . از خیار ست وانار گفت آیا صحیح ست نماز بردارنده

القرعة قال لا ولو صلی فوق المروة القروة مبلغة الكلب قال فان قطر
قروه گفت نه اگرچه نماز کند بالای مروه قروه آوند آب خوردن سگ گفت پس اگر چکید

علی ثوب المصلی نحو قال یمضی فی صلوته ولا غرو النحو السحاب
بر جامه نماز کننده نحو گفت بگذرد در نماز خود ونیست عجب مراد از نحو ابر نیست

الذی قد هراق ماؤه قال ایجوز ان یؤم الرجال مقنع قال نعم
که تحقیق ریخته باشد آب او گفت آیا روا است آنکه امام شود مردان را مقنع گفت بلے

ویؤمهم مدرع المقنع لابس المغفر والمدرع لابس الدرع قال
وامامت کند ایشان را مدرع مقنع پوشنده خود آهنین ومراد از مدرع پوشنده زره است گفت

فان امهم من فی یده وقف قال یعیدون ولو انهم الف الوقف السوار
پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه در دست او وقف است گفت اعاده کنند نماز را اگرچه بتحقیق ایشان هزار باشند ومراد از وقف دست برنجن که

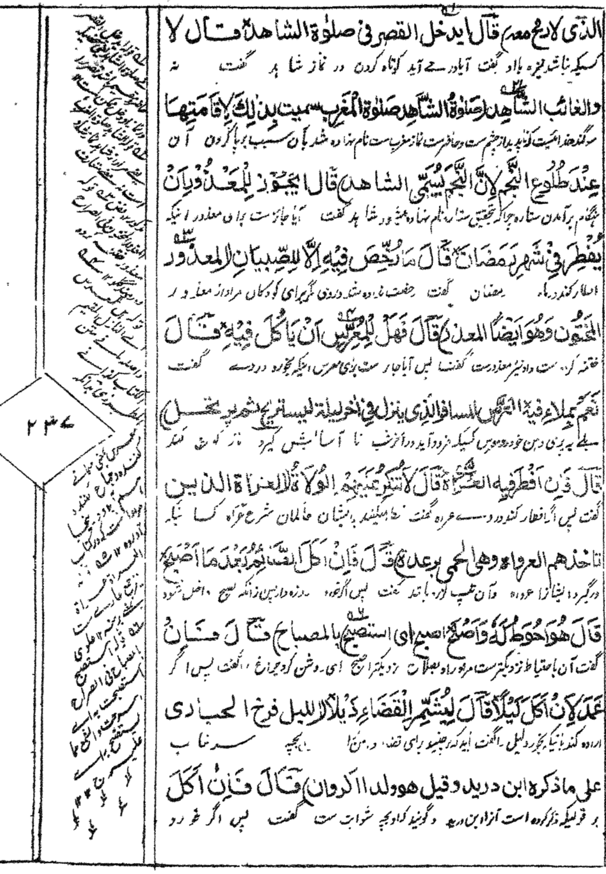
من العاج او الذبل واراد انه لا یجوز للرجال الائتمام بالنساء
از دندان فیل باشد یا غلاف مرد، بدو اراده کرده است که بتحقیق جائز نیست مردان را اقتدا کردن بزنان

قال فان امهم من فخذه بادیة قال صلوته وصلوتهم ماضیة
گفت پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه فخذ او بادیه است گفت نماز او ونماز ایشان گذرنده وجائز ست

الفخذ العشیرة وبادیة ای یسکنون البدو واختار بعضهم تسکین
مراد از فخذ قبیله است وبادیه جماعتی هستند که سکونت کنند صحرا را واختیار کردند پاره از ایشان ساکن کردن

الخاء لیحصل الفرق بینها وبین الفخذ من الاعضاء قال فان امهم
خاء تا حاصل شود فرق میانه او ومیانه فخذ بمعنے ران که از اندامهاست گفت پس اگر امامت کند ایشان را

الثور الاجم قال صل وخلاك ذم الثور السید والاجم
ثور اجم گفت نماز کن وساقط شد از تو نکوهش ثور سردار واجم



الذی لا دمع معه قال أیدخل القصر فی صلوة الشاهد قال لا
کسیکه نباشد همراه باد گفت آیا در می آید کوتاه کردن در نماز شاهد گفت نه

والغائب الشاهد صلوة الشاهد صلوة المغرب سمیت بذلك لإقامتها
سوگند بخدا غائب که نباید از چشم ست و حاضر ست نماز مغرب ست نام نهاده شد بآن سبب برپا کردن آن

عند طلوع النجم لأن النجم یسمی الشاهد قال أیجوز للمعذور أن
هنگام برآمدن ستاره چراکه تحقیق ستاره نام نهاده میشود شاهد گفت آیا جائز ست برای معذور آنکه

یفطر فی شهر رمضان قال ما رخص فیه إلا للصبیان المعذور
افطار کند در ماه رمضان گفت رخصت نداده شده در وی مگر برای کودکان مراد از معذور

المختون وهو أیضا المعذر قال فهل للمعرس أن یأکل فیه قال
ختنه کرده ست و او نیز معذر ست گفت پس آیا جائز ست برای معرس آنکه بخورد در وی گفت

نعم جملاً فیه المعرس المسافر الذی ینزل فی آخر لیلة لیستریح ثم یرحل
بلی پر کرده در دهن خود معرس کسیکه فرود آید در آخر شب تا آسایش گیرد باز کوچ کند

قال فإن أفطر فیه العراة قال لا تنکر علیهم الولاة العراة الذین
گفت پس اگر افطار کنند در وی عراه گفت نه انکار کنند بر ایشان حاکمان شرح عراة کسانیکه

تأخذهم العرواء وهی الحمی برعدة قال فإن أکل لعله بعد ما أصبح
در گیرد ایشانرا عرواء و آن تب لرزه باشد گفت پس اگر بخورد روزه دار بعد از آنکه صبح داخل شود

قال هو أحوط له وأصح أصبح أی استصبح بالمصباح قال فإن
گفت آن باحتیاط نزدیکتر ست مر او را و بصلاح نزدیکتر صبح ای روشن کرد چراغ را گفت پس اگر

عمد لأن أکل کیلا قال لیشمر القضاء ذیلا اللیل فرخ الحبادی
اراده کند تا بخورد کیلی گفت باید که برچیند برای قضا دامن را لیل بچه سرخاب

علی ما ذکره ابن درید وقیل هو ولد الکروان قال فإن أکل
بر قولیکه ذکر کرده است آنرا ابن درید و گویند که او بچه شوات ست گفت پس اگر خورد

٢٤٧

قبل ان تتوارى البيضاء قال يلزمه ذالله القضاء الا البيضاء من

پیش از انکه نهان شود بیضاء گفت لازم باشد او را قضاء روزه بیضاء از

اسماء الشمس قال فان استثار الصائم الكيد قال افطر ومن احل الصيد

نامهای آفتاب ست گفت پس اگر برانگیزاند روزه دار کید گفت افطار کند قسم بخدا اینکه حلال کرد شکار را

الكيد القى واستثاره استدعاه قال له ان يفطر بالمحاج الطابخ

مراد از کید قی ست و معنی استثاره درخواست قی را گفت آیا جائزست او را اینکه افطار کند سبب مبالغه کردن طابخ

قال نعم لا بطاهي المطابخ الطابخ الحمى الصالب قال فان ضحكت

گفت بلے نه سبب پزنده طعام با مراد از طابخ تب سخت است گفت پس اگر ضحک کند

المرأة في صومها قال بطل صوم يومها ضحكت هنا اي حاضت ومنه

زن در صوم خود گفت باطل شود روزه آن روز او ضحک درینجا بمعنی حائض شد و ازانست

قوله تعالى فضحكت فبشرناها باسحٰق قال فان ظهر الجدي

قول خدا تعالی پس حائض شد پس نوید دادیم او را باسحٰق علیه السلام گفت پس اگر پیدا شود آبله

على ضرتها قال تفطر اذن بمضرتها الضرة اصل الابهام واصل

بر ضره او گفت افطار کند گاهی و دیده گزند او مراد از ضرة بیخ انگشت نرست و همچنین بیخ

الثدي ايضاً قال ما يجب في مائة مصباح قال حقتان يا صاح

پستان نیز باشد گفت چه واجبست از زکوة در صد مصباح گفت دو شتر بچه ای صاحب

المصباح الناقة التي تصبح في المبرك قال فان ملك عشر خناجر قال

مراد از مصباح شتر ماده که با او کند در خوابگاه گفت پس اگر مالک باشد ده خناجر را گفت

يخرج شاتين ولا يناجز الخناجر النوق الغزار الدر واحدتها خنجر وخنجور

بیرون آرد دو گوسپند و منازعت نکند مراد از خناجر شتران بسیار شیرست مفرد خناجر خنجر و خنجور است

قال فان سمح للساعي بحميمة قال يا بشرى له يوم القيامة

گفت پس اگر جوانمردی کند برای ساعی با حمیمه گفت مژده باد مراو را در روز قیامت مراد از

الساعي جابي الصدقة والحميمة خيار المال قال أيستحق حملة الأوزار

ساعی جمع کننده صدقه است و مراد از حمیمه گزیده از مال گفت آیا سزاوار میشوند بردارندگان اوزار

من الزكوة جزاء قال نعم إذا كانوا غزاة الأوزار السلاح وغزا جمع غازٍ

از زکوة بقدری از مال گفت بلی هرگاه باشند غازیان مراد از اوزار ساز جنگ است و غزا جمع غازیست

قال أيجوز للحاج أن يعتمر قال لا ولا أن يختمر الاعتمار لبس العمامة

گفت آیا روا است برای حاجی اینکه اعتمار کند گفت نه و نه اینکه اختمار نماید و مراد از اعتمار پوشیدن عمامه است

وهي العمامة والاختمار لبس الخمار قال فهل له أن يقتل الشجاع قال

و آن دستار باشد و مراد از اختمار پوشیدن معجر است گفت پس آیا جائز است مر او را اینکه بکشد شجاع را گفت

نعم كما يقتل السباع الشجاع الحية قال فإن قتل زمارة في الحرم قال

بلی چنانکه بکشد درندگان را و مراد از شجاع مار است گفت پس اگر بکشد زماره را در زمین حرم گفت

عليه بدنة تهدى النعم الزمارة النعامة واسم صوتها الزمار قال فإن

بروی بدنه است از چارپایان مراد از زماره شترمرغ است و نام آوازش زمار است گفت پس اگر کسے

رمى ساق حر فجدله قال يخرج شاة بدله ساق حر ذكر القماري قال

تیر انداخت بحرم ساق حر را پس بر زمین انداخت او را گفت بیرون آرد گوسفندی عوض او و از ساق حر نر قمری است گفت

فإن قتل أم عوف بعد الإحرام قال يتصدق بقبضة من الطعام

پس اگر بکشد ام عوف را پس از بستن احرام گفت صدقه دهد بقدر مشتے از طعام

أم عوف الجرادة قال أيجب على الحاج استصحاب القارب قال نعم ليسوقهم

مراد از ام عوف ملخ است گفت آیا واجب است بر حاجی همراه گرفتن قارب گفت بلی تا براند حاجیان را

الى المشارب القارب طالب الماء بالليل والحاج اسم للجمع والواحد

سوی آبخورها مراد از قارب خواهنده آب در شب است و حاج اسم است برای جمع و مفرد

قال ما تقول في الحرام بعد السبت قال قد حل في ذلك الوقت

گفت چه میگوئی در حرام پس از سبت گفت بتحقیق حلال است درین هنگام

الحرام المحرم واستبيت حلق الراس وحلّ من تحليل الحج قال فما تقول في
مراد از حرام در آینده باحرام ست ومراد ازین سبیت ستردن سر وحل از تحلیل حج ست گفت پس چه گوئی در

بيع الكميت قال حرام كبيع الميت الكميت الخمر قال أيجوز بيع لحم الحمل
فروختن کمیت گفت حرام ست بچو فروختن مرده مراد از کمیت شراب ست گفت آیا روا است فروختن لحم حمل

بلحم الجمل قال لا ولا بلحم الحمل الحمل ابن المخاض ولا يحل بيع اللحم بالحيوان
باگوشت شتر گفت نه و نه باگوشت بره مراد از حمل بچه شتر سال دوم در آمده و حلال نباشد فروختن گوشت با جنده

سواء كان من جنسه ام من غير جنسه قال أيحل بيع الهدية قال لا
برابرست که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا حلال ست فروختن هدیه گفت نه

ولا بيع السبية الهدية بالتشديد ما يهدى الى الكعبة ويقال فيها
ونه فروختن سبیه مراد از هدیه با تشدید آنچه فرستاده شود بسوی کعبه و گفته میشود در وی

هدية بتسكين الدال وتخفيف الياء والسبية الخمر قال ما تقول في
هدیه بساکن کردن دال و تخفیف یاء و مراد از سبیه شراب ست گفت چه میگوئی در

بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة العقيقة ما يذبح عن المولود في
فروختن عقیقه گفت ممنوع ست در حقیقت مراد از عقیقه آنچه ذبح کرده شود از بچه در

اليوم السابع من ولادته قال أيجوز بيع الداعي على الراعي قال لا ولا على
روز هفتم از پیدا شدن او گفت آیا روا است فروختن داعی بر راعی گفت نه و نه بر

الساعي الداعي بقية اللبن في الضرع والساعي جابي الصدقة قال أيباع
ساعی مراد از داعی بقیه شیر در پستان ست و مراد از ساعی فراهم کننده صدقه گفت آیا فروخته شود

الصقر بالتمر قال لا ومالك الخلق والامر الصقر الدبس قال
صقر به خرما گفت نه سوگند خدا ایکه مالک آفرینش و حکم ست مراد از صقر دوشاب ست گفت

أيشترى المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه اذا مات
آیا خرید کند مسلم سلب مسلمات را گفت بلی و وارث کرده شده است از وی هرگاه که مرد

۲۴۰

السلب لحاء الشجر وهو ايضا خوص الثمام قال فهل يجوز ان
مراد از سلب پوست درخت و آن نیز برگ ثمام ست گفت پس آیا روا ست اینکه

يُبتاع الشافع قال ما لجوازه من دافع الشافع الشاة الذي معها سخلها
خریده شود شافع گفت نیست مرجواز اورا از باز دارنده مراد از شافع گوسفندیکه بااو بچه او باشد

قال أيُباع الابريق على بني الاصفر قال يُكره كبيع المغفر الابريق
گفت آیا فروخته میشود ابریق بر بنی اصفر گفت مکروه است همچو فروختن مغفر مراد از ابریق

السيف الصيقل الكثير الماء وبنو الاصفر الروم قال ايجوز ان يبيع
شمشیر صاف زدوده بسیار آبدار است و مراد از بنو اصفر رومیانند گفت آیا جائز ست اینکه فروشد

الرجل صيفيه قال لا ولكن ليبيع صيفيه الصيفي الولد على الكبر والصيفي
مرد صیفیه خود را گفت نه مگر اینکه فروشد صیفیه خود را صیفی فرزندیکه در پیری شده باشد و صیفی

الناقة العزيزة الدر قال فان اشترى عبداً فبان بامّ جراح قال ملّي ردّه
شتر ماده که بسیار شیردار باشد گفت پس اگر خرید کند غلام را پس ظاهر شود بام او زخم گفت نیست بازدادن او

من جراح الام مجتمع الدماغ قال تثبت الشفعة للشريك في الصحراء
گناه مراد از ام مجمع مغز ست گفت آیا ثابت میشود شفعه مر انباز را در صحراء

قال لا ولا للشريك في الصفراء الصحراء الاتان التي يمازج بياضها
گفت نه و نه مر انباز را در صفراء مراد از صحراء ماده خر که آمیخته باشد سفیدی اورا

غبرة والصفراء الناقة او الاتان قال أيحل ان يُحمى ماء البئر والخلا
تیرگی و صفراء شتر ماده یا ماده خر گفت آیا حلال ست اینکه گرم کرده شود آب چاه و خلا

قال ان كانا في الفلا فلا يحمى يمنع والخلا الكلاء قال ما تقول
گفت اگر هر دو باشند در بیابان فلا یحمی ای باز داشته نشود و خلا بمعنی کاه گفت چه میگوئی

في ميتة الكافر قال حل للمقيم والمسافر الكافر البحر و
در مردار کافر گفت حلال ست برای مقیم و مسافر مراد از کافر دریا ست و

۲۴۱

ميتة السمك الطافي فوق الماء قال أيجوز أن يضحي بالحول قال
مرده او ماهی که بالاے آب شود گفت آیا رواست اینکه قربانی داده شود حول گفت

هو أجدر بالقبول الحول جمع حائل قال فهل يضحي بالطالق
آن سزاوار ست بپذیرفتن مراد از حول جمع حائل گفت پس آیا قربانی داده شود طالق

قال نعم ويقرى منها الطارق الطالق الناقة ترسل لترعى
گفت بلے وضیافت داده شود از ان مهمان مراد از طالق شتر ماده که گذاشته شود تا بچرد

حيث شاءت قال فإن ضحى قبل ظهور الغزالة قال شاة
هرجاکه خواهد گفت پس اگر قربانی کند پیش از هویدا شدن غزاله گفت گوسفند

لحم بلا محالة الغزالة الشمس وقال بعضهم يقال طلعت الغزالة
گوشت ست البته مراد از غزاله آفتاب ست وگفت بعض ایشان گفته میشود طلعت الغزالة

ولا يقال غربت وضدها الجونة تسمى بها عند مغيبها لانها تسود
ونه گفته میشود غربت وضد او جونة است نام نهاده شد بان هنگام غروب او چراکه آفتاب سیاه شود

حين تغيب كما قال الراجز تبادر الجونة ان تغيبا قال أيحل التكسب
هنگامیکه ناپدید گردد چنانکه گفت راجز پیشدستی میکند آفتاب اینکه ناپدید شود گفت آیا حلال ست کسب معاش

بالطرق قال هو كالقمار بلا فرق الطرق الضرب بالحصا وهو من
به طرق گفت آن مانند قمار ست بی تفاوت مراد از طرق زدن بسنگ ریزه است برای فال و آن از

افعال الكهنة قال أيسلم القائم على القاعد قال محظور بيا بين
کردارهای نجومیان ست گفت آیا سلام گوید ایستاده بر قاعد گفت ممنوع ست بیابان

الا على القاعد التي قعدت عن الحيض وعن الانتاج قال أيأثم
اجنبیان مراد از قاعد زنیکه نشسته باشد از حیض یا از شوهران گفت آیا گناه [illegible]

العاقل تحت الرقيع قال أحسب به في البقيع الرقيع السماء
دانشمند زیر رقیع گفت چه خوش ست آن خواب در بقیع مراد از رقیع آسمان ست

[illegible] قوله الطافي [illegible] [illegible] آب بودن [illegible] ١٢ صراح [illegible] قوله الحول جمع [illegible] [illegible]

٣٤٢

[illegible] قوله الطرق [illegible] [illegible] ١٢ [illegible] قوله القاعد [illegible] [illegible] تاج

يعني بالبقيع بقيع المدينة قَالَ أَيُمْنَعُ الذِّمِّيُّ مِنْ قَتْلِ الْعَجُوزِ
ومراد گرفته است از بقیع بقیع مدینه گفت آیا منع کرده میشود ذمی از قتل عجوز

قَالَ مُعَارَضَتُهُ فِي الْعَجُوزِ لَا تَجُوزُ العجوز الخمر وقتلها مزجها
گفت مقابله او در عجوز روا نباشد مراد از عجوز شراب ست وقتل او آمیختن او

الماء قَالَ أَيَجُوزُ لِلرَّجُلِ اَنْ يَنْتَقِلَ عَنْ عِمَارَةِ أَبِيهِ قَالَ
آب ست گفت آیا جائز است برای مرد اینکه ردد از عمارة پدر خود گفت

مَا يَجُوزُ لِخَامِلٍ وَلَا نَبِيهٍ العمارة القبيلة قَالَ مَا تَقُولُ فِي التَّهَوُّدِ
روا نباشد برای گمنام و نه برای بلند رتبه مراد از عمارة قبیله است گفت چه میگوئی در تهود

قَالَ هُوَ مِفْتَاحُ التَّزَهُّدِ التهود التوبة ومنه قوله تعالى
گفت آن کلید پارسائی ست مراد از تهود توبه کردن ست وازانست ارشاد خدا تعالی

انا هدنا اليك اي تبنا قَالَ مَا تَقُولُ فِي صَبْرِ الْبَلِيَّةِ قَالَ
انا هدنا الیک ای توبه کردیم گفت چه میگوئی در شکیب بلیه گفت

أَعْظِمْ بِهِ مِنْ خَطِيئَةٍ الصبر الحبس والبلية الناقة تحبس
چه بزرگ ست آن از گناه مراد از صبر بند ست و مراد از بلیه شتر ماده که بند کرده شود

عند قبر صاحبها فلا تسقى ولا تعلف الى ان تموت وكانت
نزد گور خداوند پس آب نداده شود و کاه نداده شود تا آنکه بمیرد و بودند

الجاهلية تزعم ان صاحبها يحشر عليها قَالَ أَيَحِلُّ ضَرْبُ
مردم جاهلیت که گمان میبردند که بتحقیق مالک او محشور خواهد شد بروی گفت آیا حلال ست زدن

السَّفِيرِ قَالَ نَعَمْ وَالْحَمْلُ عَلَى الْمُسْتَشِيرِ السفير ما تساقط من
سفیر گفت بلی و حلال ست بار کردن بر مستشیر مراد از سفیر انچه بیفتد از

ورق الشجر والمستشير الجمل السمين وهو ايضا الجمل الذي
برگ درخت و مراد از مستشیر شتر فربه و او نیز شتریکه

٢٤٣

بعرف الحائل من اللاقح قال ايعز الرجل اباه قال يفعله البر
شناسد ناقه نازاینده را از آبستنده گفت آیا تعزیر دهد مرد پدر خود را گفت بکند آنرا اکرام کننده

ولا يأباه التعزير التعظيم والنصرة قال ماتقول فيمن افقر اخاه
پدر خود و سرباز نزند و مراد از تعزیر بزرگ داشت و یاری کردنست گفت چه میگوئی در حق کسیکه درویش کند برادر خود را

قال حبذا ما توخاه الافقار اعارة ناقة يركب فقارها قال
گفت چه خوش ست آنچه قصد کرد آنرا یعنی افقره عاریت داد او را ناقه که سوار شود پشت او را گفت

فان اعراه ولده قال يا حسن ما اعتمد به الاعراء اعطاء ثمرة
پس اگر برهنه کند فرزند خود را گفت بیا ای نکوئی چیزیکه قصد کرد آنرا یعنی اعراه داد او را بار درخت

نخلة عام قال فان اصلى مملوكه النار قال لا اثم عليه ولا عار
خرمای یکساله گفت پس اگر اندازد کسی مملوک خود را در آتش گفت نیست گناه بر وی و نه ننگ ست

المملوك العجين الذي قد اجيد عجنه حتى قوي قال ايجوز للمرأة ان
مراد از مملوک آرد خمیر کرده است که بتحقیق نیکو شده باشد خمیر کردن او تا آنکه استوار شود گفت آیا رواست برای زن آنکه

تضرم بعلها قال ما حظر احد فعلها الا بعل النخل الذي يشرب بعروقه
قطع کند... گفت... مراد از بعل نخلیست که بکشد آب را به بیخهای خود

من الارض قال فهل تؤدب المرأة على الحجل قال اجل الحجل سوء
از زمین گفت آیا ادب کرده میشود زن را بر حجل گفت بلی مراد از حجل بد

احتمال الغنى ومنه قوله عليه السلام للنساء انكن اذا جعتن دقعتن
برداشت توانگریست و از انست قول آنحضرت علیه السلام برای زنان از شماست هرگاه گرسنه میشوید میچسپید بزمین

واذا شبعتن خجلتن دقعتن لصقتن بالتراب والدقعاء التراب قال
و چون شکم سیر میشوید بر نمی دارید... دولتمندی میشوید و دقعتن یعنی میچسپید بخاک و دقعاء بمعنی خاک ست گفت

ماتقول فيمن نحت اثلة اخيه قال اثم وان اذن له فيه
چه میگوئی در حق کسیکه تراشید درخت برادر خود گفت گناه کرد اگر چه دستوری داد او را برادر وی یعنی گوید

قوله ولا يأباه... الادب في الضرب دون الحد... قوله اعراه... برهنه کردن و عراه... ازین ست... قوله فان اصلى... اصلاه بآتش در انداختن... قوله المملوك... بالفتح خمیر سخت کردن... الصراح ۱۲

قوله بعلها البعل جفت و شوهر... بعل الرجل... والبعل ايضا النخل الذي يشرب بعروقه... احتمال الغنى...

(نحت اثلته اذا اغتابه وقدح في عرضه) قال ايحجر الحاكم على صاحب

نحت اثلته هرگاه غیبت کند اورا و عیب گیرد در آبروی او گفت آیا منع کند حاکم بر خداوند

الثور قال نعم ليأمن غائلة الجور (الثور الجنون) قال فهل له ان يضرب

ثور گفت بلے تا در امن آرد از ضرر ستم مراد از ثور دیوانگی ست گفت آیا جائز ست او را اینکه بزند

على يد اليتيم قال نعم الى ان يستقيم يقال ضرب على يده اذا حجر عليه

بر دست یتیم گفت بلے تا آنکه راست و درست شود گویند ضرب علی یده هرگاه منع کند او را از کارها بد

قال فهل يجوز ان يتخذ له ربضا قال لا ولو كان له رضا (الربض الزوجة)

گفت آیا روا است اینکه بگیرد برای آن یتیم خوابگاه گفت نه اگرچه باشد مر او را خوشنودی مراد از ربض زن ست

قال فمتى يبيع بدن السفيه قال حين يرى له الحظ فيه (البدن الدرع

گفت پس کدام وقت فروشد بدن نادان را گفت هنگامیکه بیند مر او را بهره در وے مراد از بدن زره

القصيرة) قال فهل يجوز ان يبتاع له حشا قال نعم اذا لم يكن معشى

کوتاه گفت آیا جائز ست اینکه خرید کرده شود برای او حش گفت بلی هرگاه نباشد جائے خانه (مراد از حش بستان باشد)

(الحش النخل المجتمع) قال ايجوز ان يكون الحاكم ظالما فقال

مراد از حش نخلستان ست گفت آیا روا است اینکه باشد حاکم ظلم کننده گفت

نعم اذا كان عالما (الظالم الذي يشرب اللبن قبل ان

آرے هرگاه باشد داننده مراد از ظالم کسیکه نوشد شیر را پیش از آنکه

يروب ويخرج زبده) قال ايستقضي من ليست له بصيرة

بسته شود و بر آید مسکه او گفت آیا قاضی گرفته شود کسیکه نیست مر او را عقل

قال نعم اذا حسنت منه السيرة (البصيرة الترس) قال فان

گفت بلے هرگاه نیکو باشد از وے خو مراد از بصیرت سپر ست گفت پس اگر

تعرى من العقل قال ذاك عنوان الفضل (العقل ضرب من الوشي

تهی باشد از خرد گفت این سرنامه و علامت بزرگیست عقل قسمے از جامه است

٢٤٥

قال فان كان له زهو جبار قال لا انكار عليه ولا اكبار الزهو البسر الملون
گفت پس اگر باشد مراو را زهو جبار گفت نیست انکار بر قاضی و نه بزرگی کردن مراد از زهو خرما رنگ گرفته
والجبار النخل الذی فات الید فالقاعد من النخل ضدها قال ایجوز
و مراد از جبار درخت خرمائیکه نیاید بدست بسبب درازی خود و قاعد از نخل ضد او ست گفت آیا رواست
ان یکون الشاهد مریبا قال نعم اذا کان اریبا المریب الذی یکثر عنده
اینکه باشد شاهد مریب گفت بلے هرگاه باشد عاقل مراد از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او
اللبن الرائب قال فان بان انه لاط قال هو کما لو خاط لاط الحوض
شیر خرات شده گفت پس اگر ظاهر شود که هر آئنه او لواطت کرد گفت او چنانستی که درزی گری کرد گویند لاط الحوض
اذا طینه قال فان عثر علی انه غربل قال ترد شهادته ولا تقبل
هرگاه گل گیرد آنرا گفت پس اگر اطلاع شود برآنکه هر آئنه او بیخت آرد را از غربال گفت بازگردانیده شود گواهی او و نه پذیرفته
غربل ای قتل ومنه قول الراجز ترى الملوك حولهم مغربلة قال
غربل ای کشت و از انست قول راجز مے بینے پادشاهان را گرد ایشان گشته گفت
فان وضح انه مائن قال هو وصف له زائن المائن ههنا الذی یمون
پس اگر پیدا شود که هر آئنه او مائن است گفت آن صفتی ست مراو را آرایش دهنده مراد از مائن در اینجا کسیست که عیال دارد
ویکفی المؤنة من مان یمون قال ما یجب علی عابد الحق قال
و بسنده کند بار عیال را از مان یمون گفت چه واجبست بر عابد حق گفت
یحلف بالاه الخلق العابد الجاحد والحق الدین قال فما تقول فیمن
سوگند خورد بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق وام ست گفت چه میگوئی در حق کسیکه
فقأ عین بلبل عامدا قال تفقأ عینه قولا واحدا البلبل الرجل
کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او اتفاقا مراد از بلبل مرد
الخفیف قال فان جرح قطاة امرأة فماتت قال النفس بالنفس
سبک ست گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان مقابل جانست

اذا فاتت (القطاة ما بين الوركين) قال فان القت الحامل حشيشا

هرگاه فوت شود مراد از قطاة میانه دو سرین ست گفت پس اگر انداز د زن باربردار حشیش را

من ضربه قال ليكفر بالاعتاق عن ذنبه (الحشيش الجنين الملقى ميت)

از زدن او گفت باید که کفاره دهد بآزاد کردن غلام از گناه خود مراد از حشیش بچه ایست که انداخته شده است مرده

قال ما يجب على المختفي في الشرع قال القطع لاقامة الردع (المختفي

گفت چه واجب میشود بر مختفی در شرع گفت بریده کردن برای برپا کردن منع مراد از مختفی

نباش القبور) قال ما يصنع بمن سرق اساود الدار قال يقطع ان

شگافنده گورهاست گفت چه کار کرده شود بکسیکه دزدید بارهای خانه را گفت بریده شود دست او اگر

ساوت ربع الدينار (الاساود الالات المستعملة كالاجانة والقدر

برابر باشد چهارم حصه دینار را مراد از اساود اسباب بکار آمدنی همچو طشت و دیگ

والجفنة) قال فان سرق ثمينا من ذهب قال لا قطع كما لو غصب (الثمين

و کاسه بزرگ گفت پس اگر دزدید چیزی ثمین از زر گفت نیست بریدن چنانکه اگر غصب کند مراد از ثمین

الثمن كما يقال في النصف نصيف وفي السدس سديس) قال

هشتم حصه است چنانکه گفته میشود در نصف نصیف و در سدس سدیس گفت

فان بان على المراة السرق قال لا حرج عليها ولا فرق (السرق الحرير

پس اگر هویدا شود بر زن سرق گفت نیست گناه بروی و نه ترس مراد از سرق ابریشم

الابيض) قال ايعقد نكاح لم يشهده القواري قال لا والخالق

سفید ست گفت آیا بسته میشود نکاحیکه حاضر نشود دراو ساکنان قریه گفت نه سوگند پیدا کننده که

(البارى القوارى الشهود لانهم يقرون الاشياء اى يتبعونها

پاکست مراد از قواری گواهانند چراکه ایشان در پی میشوند چیزها را ای لطلب میروند در پی آن

قال ما تقول في عروس باتت بليلة حرة ثم ركدت في حافرتها

گفت چه میگوئی در حق زن نوخواسته که شب گذراینده باشد در شب زن آزاده و باز برگردانیده شود در راه دانجز

٢٤٧

بُسحرة فَقَالَ يجبُ لها نصفُ الصَّداق ولا تلزمها عِدَّةُ الطّـلاق

ہنگام صبح گفت واجبست مراورا نیمہ کابین ولازم نیاید اورا عدت طلاق

قال بانت العروس بليلةٍ حرة اذا امتنعت على زوجها فان

گفته میشود شب گذرانید زن نوخواسته درشب زن آزاده هرگاه منع کند از جماع بر شوهر خود پس اگر

افتضها قيل باتت بليلة شيباء ومنه قول الشاعر نظم طيبوها

زائل کند بکارت اورا گفته شود باتت بلیلة شیباء و ازانست قول شاعر بگو شمارید آن زن را

ولم تطيب بطيب + رب منع الذمن اعطاء + بتان درعها وباتت

بحالیکه بو نداده شد بخوشبو + اکثر باز داشتن بهترست از دادن + شب ختم در پیراهن آن زن و گذرد

ضجيعي + في بصير وليلة شيباء + البصير هنا جمع بصيرة فهي القطعة

همخوابه من + درخون وشب بردن دوشیزگی + بصیر دریجا جمع بصیرة و آن پاره

من الدم والود في الحافرة الرجوع في الطريق الاول وكنى به عن طلاقها

از خون و بازگشتن در حافره برگشتن در راه اولین ست و کنایت کرد بوی از طلاق آن زن

وردها الى اهلها فقال له السائل لله درك من بحرٍ لا يُغضغضُه

و برگردانیدن او بسوی عزیزان او پس گفت مر او را پرسنده که از طرف خداست فائده تو از دریائیکه کم نمیکند اورا

الماتح وحبرٍ لا يبلغ مدحه المادح ثم اطرق اطراق الحيّ

آب کشنده و از دانشمندی که نمیرسد ستایش اورا ستایش کننده باز سر و افگند همچو سر فرو افگندن شرم زده

وادّم ازمام العي فقال له ابوزيد ايه يا فتى فالى متى والى متى

و خاموش ماند خاموش ماندن درمانده بسخن پس گفت او را ابوزید دیگر گوی ای جوان پس تا کجاست درازی پرسیدن تا کجا دادن

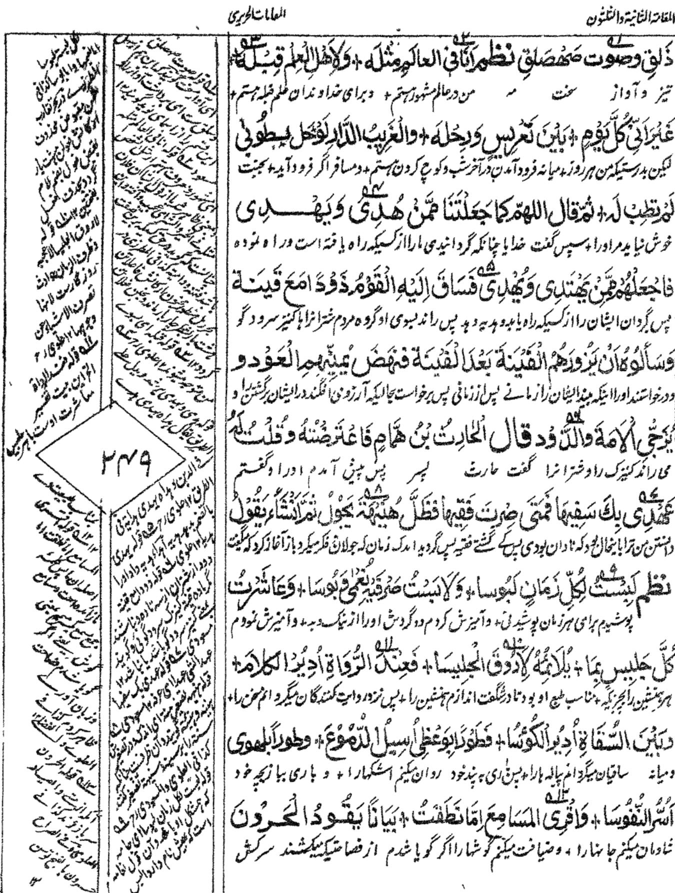
فقال انه لم يبق في كنانتي مرماة ولا بعد اشراق صبحك

پس گفت هر آئینه شان اینست که باقی نماند در تیردان من تیرے و نه پس روشن شدن صبح تو

مماراة فبالله اي ابن ارضٍ انت فما احسن ما ابنت فانشد بلسانٍ

خصومتے پس بخدا کدام مسافرستی تو پس چه نیکوست آنچه ظاهر کردی پس خواند بزبان

٢٤٨



ذَلِقٍ وصوتٍ صَهْصَلِقٍ نظم أنا في العالم مثلُه + ولأهل العلم قِبلةٌ +
تیز و آواز سخت من در عالم مشهور هستم + و برای خداوندان علم قبله هستم +

غيرَ أنّي كلَّ يومٍ + بين تعريسٍ ورحلة + والغريبُ الدارِ لو حلَّ بطوبى
لیکن بدرستیکه من هر روز + میانه فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم + و مسافر اگر فرود آید بجنت

لم يَطِبْ له + ثم قال اللهمّ كما جعلتنا ممّن هُدِيَ ويَهدي
خوش نیاید مر او را + پس گفت خدایا چنانکه گردانیدی ما را از کسیکه راه یافته است و راه نموده

فاجعلهم ممّن يهتدي ويُهدي فساق إليه القومُ ذَودًا مع قَينة
پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و هدیه دهد پس راند بسوی او گروه مردم شتران با کنیز سرود گو

وسألوه أن يزورهم القينةَ بعد القِنية فنهض يُمَيِّزُهما العُودُ و
و در خواستند او را اینکه بیند ایشان را زمانے پس از زمانی پس برخواست بجائیکه آرزوی افکند در ایشان برگشتن را و

يُزجي الأمةَ والذَّودَ قال الحارثُ بنُ همّامٍ فاعترضتُه وقلتُ له
می راند کنیزک را و شتران را گفت حارث پسر پس پیش آمدم او را و گفتم

عَهدي بك سفيهًا فمتى صِرتَ فقيهًا فظلَّ هُنيهةً يجول ثم أنشأ يقول
دانستن من ترا بایحال بود که نادان بودی پس کے گشتے فقیه پس گردید اندک زمان که جولان فکر میکرد باز آغاز کرد که میگفت

نظم لبستُ لكلِّ زمانٍ لَبوسًا + ولابستُ صَرفَيه نُعمى وبُوسًا + وعاشرتُ
پوشیدم برای هر زمان پوشیدنی + و آمیزش کردم دو گردش او را از نیک و بد + و آمیزش نمودم

كلَّ جليسٍ بما + يلائمه لأروقَ الجليسا + فعند الرُّواةِ أُديرُ الكلامَ +
هر همنشین را بچیزیکه + مناسب طبع او بود تا در شگفت اندازم همنشین را + پس نزد روایت کنندگان میگردانم سخن را +

وبين السُّقاةِ أُديرُ الكؤوسا + فطورًا بوعظي أسيلُ الدُّموعَ + وطورًا بلهوي
و میانه ساقیان میگردانم پیاله ها را + پس گاهی به پند خود روان میکنم اشکها را + و باری ببازیچه خود

أُسِرُّ النفوسا + وأَقري المسامعَ إمّا نطقتُ + بيانًا يقودُ الحَرُونَ
شادمان میکنم جانها را + و ضیافت میکنم گوشها را اگر گویا شدم از فصاحتیکه میکشند سرکش

٢٤٩

الشموسا + وان شئت ارعف كفي اليراع + فساقط درا يحلي الطروسا +

قوسن را، واگر خواهم روان سازد دست من قلم را، پس ریزد مروارید را که آرایش دهد کاغذها را +

وكم مشكلات حكين السها + خفاء فصرن بكشفي شموسا + وكم ملح لي

و بسیار مشکلها که مشابهت دارد سها را، از روی پوشیدگی پس گشتند بکشادن من آفتابها، و بسیار کلامهای نمکین برای من

خلبن العقول + وانسأن في كل قلب رسيسا + وعذراء قد رتها فانثنى

که فریبیدند خردها را، و باقی میدارند در هر دل محبت را + بسیار سخن دوشیزه است که ملائم کردم آن پس برگشته است +

عليها الثناء طليقا حبيسا + على انني من زماني خصصت + بكيد ولا

بروی ستایش سر داده شده بند کرده شده + با آنکه هر آئینه من از روزگار خود خاص کرده شدم + بفریب و نه

كيد فرعون موسى + يسعرلي كل يوم وغى + اكاد من لظاها وطيسا

فریب فرعون با موسی علیه السلام + می انگیخت برای من هر روز فتنه را، بحیکه + نزدیک باشم از زبانه او شدت و سختی را

وطيسا + ويطرقني بالخطوب التي + يذبن القوى ويشبن الرؤسا +

زیر پا آوردن سخت + و آهنگ میکند مرا با امور دشوار که میگدازند نیروها را و پیر میکنند سرها را +

ويدني الى البعيد البغيض + ويبعد عني القريب الانيسا + ولولا خساسة

و نزدیک میکند بسوی من چیزی را که دور است از من و دشمنی داشته شده است + و دور میکند از من آنچه نزدیک است مانوس است + و اگر نبود فرومایگی

اخلاقه + لما كان حظي منه خسيسا + فقلت له اخفض الاحزان ولا تلم

عادتهای او، هر آئینه نبود بهره من از او فرومایه + پس گفتم او را آرام ده اندوهها را و سرزنش مکن

الزمان واشكر لمن نقلك عن مذهب ابليس الى مذهب ابن ادريس

روزگار را و سپاس بگو بخدا اینکه برد ترا از راه شیطان بسوی مذهب امام شافعی رح

فقال دع الهذر ولا تمتك الاستار وانهض بنا لنضرب الى مسجد

پس گفت بگذار بدگوئی را و مدر پرده ها را و برخیز با ما تا برویم بسوی مسجد

يثرب فعسى ان نرحض بالمزار درن الاوزار فقلت هيهات

مدینه پس قریب بود اینکه بشوئیم بزیارت کردن چرک گناهان را پس گفتم دورست

أَنْ أَسِيرَ أَوْ أَفْقَهَ التَّفْسِيرَ فَقَالَ تَاللّٰهِ لَقَدْ أَوْجَبْتَ ذِمَمًا وَطَلَبْتَ

اینکه روم مگر آنکه بفهم بیان مسائل را پس گفت بخدا هر آئینه واجب کردی پیانها را و جستی

إِذْ طَلَبْتَ أَمَمًا فَهَاكَ مَا يَشْفِي النَّفْسَ وَيَنْفِي اللَّبْسَ قَالَ فَلَمَّا أَوْضَحَ

وقتیکه جستی چیز آسان را پس بگیر آنچه شفا دهد جان را و دور کند شبهه را گفت حارث پس چون هویدا کرد

لِيَ الْمُعَمّٰى وَكَشَفَ عَنِّي الْعَمٰى شَدَدْنَا الْأَكْوَارَ وَسِرْتُ وَسَادَ وَ

مرا معما را وکشاد از من امر پوشیده را بستیم پالانهای شتر را در فتیم ورفت ابوزید و

لَمْ أَزَلْ مِنْ مُسَامَرَتِهِ مُدَّةَ مُسَايَرَتِهِ فِيمَا أَنْسَانِي طَعْمَ الْمَشَقَّةِ وَ

همیشه بودم از افسانه گوئی او تا زمان باهم رفتن او در چیزیکه فراموش کنانید مرا مزه محنت سفر را

وَدِدْتُ مَعَهُ بُعْدَ الشُّقَّةِ حَتّٰى إِذَا دَخَلْنَا مَدِينَةَ الرَّسُولِ وَفُزْنَا

و دوست داشتم با او دوری سفر دراز تا آنکه هرگاه درآمدیم بشهر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و فیروزی یافتم

مِنَ الزِّيَارَةِ بِالسُّؤْلِ أَشْأَمَ وَأَعْرَقْتُ وَغَرَّبَ وَشَرَّقْتُ الْمَقَامَةُ

از دیدن روضه منوره بسوالها آهنگ شام کرد ابوزید و من قصد عراق نمودم و او بمغرب رفت و من بمشرق رفتم مقامه

الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُونَ التَّفْلِيسِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

سی و سوم مشهور بتفلیسیه خبر داد حارث پسر همام

قَالَ عَاهَدْتُ اللّٰهَ مُذْ يَفَعْتُ أَنْ لَا أُؤَخِّرَ الصَّلٰوةَ مَا اسْتَطَعْتُ

گفت پیمان بستم خدا را از زمانیکه بالغ شدم اینکه درنگ نکنم نماز را تا هنگامیکه توانائی دارم

فَكُنْتُ مَعَ جَوْبِ الْفَلَوَاتِ وَلَهْوِ الْخَلَوَاتِ أُرَاعِي أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ

پس بودم باوجود قطع کردن بیابانها و بازی کردن در زمانهای خالی از شغل پاس میداشتم وقتهای نماز را

وَأُحَاذِرُ مِنْ مَأْثَمِ الْفَوَاتِ وَإِذَا رَافَقْتُ فِي رِحْلَةٍ أَوْ حَلَلْتُ بِحِلَّةٍ

ومی ترسیدم از گناه ترک نماز و هرگاه رفیق شدم کسے را در کوچیدن و سفر یا فرود آمدم در منزلے

هَزَجْتُ بِصَوْتِ الدَّاعِي إِلَيْهَا وَاقْتَدَيْتُ بِمَنْ يُحَافِظُ عَلَيْهَا

مرحبا گفتم آواز خواننده را بسوی نماز و اقتدا کردم بکسیکه بچستگی میکرد بر نماز

فاتفق حين دخلت تفليس ان صليت مع عصبة مفاليس فلما
پس اتفاق افتاد هنگامیکه در آمدم بشهر تفلیس اینکه نماز کردم با جماعت محتاجان پس هر گاه
قضينا الصلوة وازمعنا الانفلات برز شيخ بادي اللقوة بالي الكسوة
ادا کردیم نماز را و آهنگ کردیم بر آمدن را پیدا شد پیری که ظاهر بود کجی دهن او کهنه بود پوشاک او
والقوة فقال عزمت على من خلق من طينة الحرية وتفوق در العصبية
و توانائی او پس گفت سوگند میدهم بر کسیکه آفریده شد از خاک شرف و بزرگی دوخورده است شیر یاری کردن را
الا ما تكلف لي لبثة واسمع عني نفثة ثم له الخيار من بعد
مگر رنج و مشقت کشد برای من ساعتی و بشنود از من کلمهٔ باز مر او را اختیار است پس ازان
وبيده البذل والرد فعقد له القوم الحبا وركدوا امثال
و بدست اوست بخشیدن و ندادن پس محبت کردند برای او قوم زانوبند ها را و استوار شدند مانند
الربى فلما آنس حسن انصاتهم وركانة حصاتهم قال يا اولي
پشتها پس چون دید نکوئی خاموشی ایشان و گرانی و آهستگی خردهای ایشان گفت ای خداوندان
الابصار الرامقة والبصائر الرائقة اما يغني عن الخبر العيان و
چشمهای بینا و دانشهای عجیبه آیا بی نیاز نمیکند از خبر بچشم دیدن و
ينبئ عن النار الدخان شيب لائح ووهن فادح وداء واضح
آگاه نمیکند از آتش دود پیری هویداست و سستی گرانبار کننده است و مرض ظاهرست
والباطن فاضح ولقد كنت والله ممن ملك ومال وولي و
و درون من رسوا کننده است و بتحقیق بودم بخدا از جملهٔ کسیکه مالک بود و خداوند مال بود و حاکم بود و
آل ورفد وانال ووصل وصال فلم تزل الجوائح تنحت والنوائب
سیاست میداد و عطا میداد و بخشش میکرد و صله می بخشید و حمله بر دشمن میکرد پس همیشه است که حوادث او را از بیخ بر میکنند و حوادث زمانه
تنحت حتى الوكر قفر والكف صفر والشعار ضر والعيش مر
می تراشند تا آنکه خانه خالی ست و دست تهی از مال ست و جامه گزنده است و زندگی تلخ ست

٢٥٢

والصبية يتضاغون من الطوى ويتمنون مصاصة النوى ولم

وبچگان فریاد میکنند از گرسنگی وآرزو میکنند انچه مکیده شود از خستهای خرما و نه

اقم بهذا المقام الشائن واكشف لكم الدفائن الا بعد ما شقيت ولقيت

ایستادم درینجای عیب کننده ونکشادم برای شما دفینه ها را مگر پس از آنکه دریافت مرا شقاوت ورسید مرا القوة

وشبت مما لقيت فليتني لم اكن بقيت ثم تأوه تأوه الاسيف وانشد

وپیر شدم از سختی که دیدم پس کاش نبودم که باقی می ماندم باز آه کشید همچو آه کشیدن اندوهگین وخواند او

بصوت ضعيف نظم اشكو الى الرحمن سبحانه + تقلب الدهر وعدوانه +

باواز سست زاری میکنم بسوی خدا تعالی + از برگشتن زمانه وستم او +

وحادثات قرعت مروتي + وقوضت مجدي وبنيانه + واهتصرت عودي

وازحادثات که کوفتند سنگ مرا + وویران کرد بزرگی مرا وبنیاد او را + وبشکست چوب مرا

ويا ويل من + تهتضم الاحداث اغصانه + واجلت كعيي جلت + من كم

ای وای برآنکس + که بشکنند حوادث شاخهای او را + وگردانید از قحط منزل مرا آنکه برآورد + از خانه من که

المحل جرذانه + وغادرتني جائرا بائرا + اكابد الفقر واشجانه + من بعد ما كنت

قحط آکاست موشهای او را + وگذاشت مرا سرگشته هلاک شونده + میکشم درویشی را واندوههای او را + پس از انکه بودم

اخا ثروة + يسحب في النعماء اردانه + يختبط العافون اوراقه + ويحمد الشادون

خداوند ثروتی که میکشید در نعمت دامنهای خود را + سوال میکردند طالبان عطای او را + وستایش میکردند شب روندگان

نيرانه + فاصبح اليوم كان لم يكن + اعانه الدهر الذي عانه + واقفر من كان

آتش او را + پس گردیدم امروز گویا که نبود + که اعانت کرد او را زمانه که چشم زخم رسانید او را + ودرگشت کسیکه بود

له زائرا + وعاف عافي العرف عرفانه + فهل فتى يجبر بنعمائه + من ضعضع دهره

او را زیارت کننده + کراهت کرد جوینده احسان شناختن او را + پس آیا هست جوانی که اندوهناک کند او را + انچه میشکند تدبیر زمانه او

خانه + فيفرج الهم الذي همه + ويصلح الشان الذي شانه + قال الراوي

خیانت کرد او را + پس دور کند اندوهیکه گداخت او را + ونیکو کند حالی را که عیبناک کرده است او را + گفت روایت کننده

٣٥٣

فصبت الجماعة الى ان تستثبته لتستنبش جناته وتستنفض حقيبته
پس مائل شد جماعت بسوی اینکه ثابت کنند او را کیست تا بر آورند احوال نهانی او را و افشا سازند خاندان او را
فقالت له قد عرفنا قدر زنتك ورأينا درّ مزنتك فعرّفنا دوحة
پس گفت جماعت او را هر آینه شناختیم اندازه سنجیدگی تو و دیدیم آب ابر ترا پس شناسان ما را درخت
شعبتك واحسر اللثام عن نسبتك فأعرض إعراض من مُني بالاعنات
شاخ خودت را و دور کن پرده را از اصل خود پس روگردانید چو روگردانیدن کسیکه مبتلا شود به رنج و مشقت
او بُشّر بالبنات وجعل يلعن الضرورات ويتأفف من تغيّض
یا خبر داده شود بزادن دختران و آغاز کرد که لعنت میکرد بر ناگزیرها و اُف اُف میگفت از رفتن و نقصان
المروات ثم انشد بلفظ صادع وجرس خادع نظم لعمرك ما كل فرع يدل
مروتها باز خواند بلفظ ظاهر و آواز فریبنده سوگند بزندگی تو نیست هر شاخ که راه نماید
جناه اللذيذ على اصله + فكل ما حلا حين تؤتى به + ولا تسأل الشهد عن
میوه چیده او که لذیذ است بر اصل او + پس بخور آنچه شیرین است وقتیکه آورده شد + و مپرس انگبین را + از
نحله + وميّز اذا ما اعتصرت الكروم + سلافة عصرك من خلّه + لتحظى وتنقص
زنبور او + و جدا کن هرگاه افشردی انگور ها را + خلاصه افشردن خود را از سرکه او + تا ارزان بهائی و ارزان کنی از آزمایش
عن خبرة + وتشري كلا شري مثله + فعار على الفطن الالمعي + دخول الغبيرة في عقله +
دانا و دوستی او هر چیز را به بهای مانند او + پس ننگ است بر زیرک تیز طبع + در آمدن حیله دوستی تدبیر در خرد او
قال فاذهل القوم بذكائه ودهائه واختلبهم بحسن ادائه معدائه
گفت راوی پس شگفت آورد قوم را با تیزی ذهن خود و زیادت کرد و فریفت آن قوم را بنیکوی عبارت خود با یاری خود
حتى جمعوا له خبايا الحُبَن وخفايا الثُّبَن وقالوا له يا هذا انك حُمت
تا آنکه فراهم کردند برای او پنهانیهای بغلهای خود را و پنهانیهای نیفهای خود را و گفتند او را ای فلان تو هر آینه گرد گشتی
على ركيّة بكيّة وتعرّضت لخليّة خليّة فخذ هذه الصبابة
بر چاه کم آب و پیش آمدی بخانه زنبور که تهی است پس بگیر این چیز + اندک را

٢٥٤

وهبها لا اخطاء ولا اصابه فنزّل قلّهم منزلة الكثر ووصل قبوله

دپندار آنرا نه خطاست ونه صواب کردن پس فرود آورد قلیل ایشان را بمرتبه کثیر و پیوند کرد پذیرفتن آنرا

بالشكر ثم تولّى يجرّ شقّه ويختبط بالخبط طرقه قال المخبر بهذه الحكاية

بسپاس پس پشت گردانید بحالیکه میکشید نیمه تن خود را و غارت میکرد بپا کوفتن راهها خود را گفت خبر دهنده باین حکایت

فصوّر لي انه محيل لحليته متقعّس في مشيته فنهضت انهج منهاجه

پس نموده شد مرا که هر آئینه او تغیر دهنده است صورت خود را و ساختگی کننده است در رفتار خود پس برخاستم که میروم راه او را

واقفو ادراجه وهو يلحظني شزرًا ويوسعني هجرًا حتى اذا خلا الطريق

و پیروی میکردم راههای او را و او میدید مرا بدنبال چشم و فراخ میگردانید مرا جدائی تا آنکه چون خالی شد راه

وامكن التحقيق نظر اليّ نظر من هشّ وبشّ ومحض بعد ما غشّ

و ممکن شد راست گفتن دید بسوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خالص کرد پس از آنکه آمیزش نمود

وقال لي اني لاخالك اخا غربة ورائد صحبة فهل لك في رفيق

وگفت مرا بتحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رغبتی تراست در یاری که

يرفق بك ويرفق وينفق عليك وينفق فقلت له لو اتاني هذا

نرمی کند باتو و سود رساند و رواج دهد ترا و نفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این قسم

الرفيق لوافاني التوفيق فقال لي قد وجدت فاغتبط واستكرمت

یار هر آئینه یاری کند مرا توفیق پس گفت بمن بتحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگی یافتی

فارتبط ثم ضحك مليًّا وتمثّل لي بشرًا سويًّا فاذا هو شيخنا

پس به بند دلگیر او را باز خندید زمانی دراز و نمودار شد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما

السروجي لاقلبة بجسمه ولا شبهة في وسمه ففرحت بلقيته

ابوزید سروجی است نه بیماری بر بدن او است و نه شکی در صفت علامت او پس شاد شدم بدیدن او

وكذبت لقوته وهممت بملامته على سوء مقامه فتحاماه وانشد

و دروغ گفتن دهن او و قصد کردم بسرزنش او بر زبونی مجلس او پس کشاد دهن خود را و خواند

قبل ان الحاه نظم ظهرت برث لكيما يقال + فقير يرجى الزمان المرجي +
پیش از آنکه ملامت کنم اورا ظاهر شدم بجامهٔ کهنه تا گفته شود + درویشیست که میدارد روزگار کرم نکوئی را +

واظهرت للناس ان قد فلجت + فكم نال قلبي به ما ترجي + ولولا الرثاثة
وظاهر کردم برای مردم اینکه بتحقیق مفلوج شدم + پس بسیار رسیده است دل من آن چیز را که امید کرده است + واگر نبودی کهنگی جامه

لم يرث لي + ولولا التفالج لم الق فلجا + ثم قال انه لم يبق لي بهذه الارض
رحم کرده نمیشد بر من + واگر نبودی ظاهر کردن فالج نمیدیدم پیروزی را + باز گفت بتحقیق شان اینست که باقی نماند برای من درین زمین

مرتع ولا في اهلها مطمع فان كنت الرفيق فالطريق فسرتا
چراگاه ونیست درساکنان او جای آرزومندی پس اگر باشی یار راه پس قصد کن راه رفتن را پس رفتیم

منها منجدين ورافقته عامين اجردين وكنت على ان اصحبه ما عشت
از آن زمین بحالیکه زود روی کنندگان بودیم ورفاقت کردم اورا دو سال کامل تمام بودم برینکه همراه ویار باشم اورا تا زمانیکه زندگی کنم

فابى الدهر المشتت

المقامة الرابعة والثلثون

پس سر باز زد زمانهٔ پراگنده کننده — مقامه سی وچهارم

الزبيدية حكى الحارث بن همام قال لما جبت البيد الى
مشهور بزبیدیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت هرگاه بریدم دشتها را بسوے

زبيد صحبني غلام قد كنت ربيته الى ان بلغ اشده وثقفته حتى اكمل
شهر زبید رفاقت کرد مرا کودکیکه بتحقیق بودم پرورش میکردم اورا تا آنکه رسید قوت خود را وراست کردم اورا تا آنکه کامل کرد

رشده وكان قد انس باخلاقي وخبر مجالب وفاقي فلم يكن
براه شدن خود را وبود بتحقیق الفت داشت باعادتهای من ودانست جایهای کشیدن وموافقت من پس نبود

يخطي مرامي ولا يخطي في المرامي لاجرم ان قربة الناطت بصفري
که تجاوز کند مراد مرا وخطا نمیکرد در نشانها حقا که بدرستیکه نزدیکی او متصل شد بدل من

واخلصته لحضري وسفري فالوى به الدهر المبيد حين
ودوست خالص کردم اورا برای اقامت خودم وسفر خودم پس برد اورا زمانهٔ هلاک کننده وقتیکه

٢٥٦

ضمتنا زبيد فلما شالت نعامته وسكنت نامته بقيت عاما
جمع کرد ما را شهر زبید پس چون بلند شد شتر مرغ او و خاموش شد آواز او ماندم یکسال
لا أسيغ طعاما ولا أريغ غلاما حتى ألجأتني شوائب الوحدة و
که بگلو فرو نبردم طعام را و نمی جستم کودکی را تا آنکه مضطر کرد مرا حوادث تنهائی و
متاعب القومة والقعدة الى ان اعتاض عن الولد الزائد
مشقتهای برخاستن ونشستن تا آنکه عوض گیرم از مروارید خرمهره را وبجویم
من هو سداد من عوز فقصدت من بيع العبيد لسوق زبيد
کسی را که او قوت لا یموت باشد از درپیش شدن پس اراده کردم کسی را که فروخته شد بنده را در بازار زبید
وقلت اريد عبدا يعجب اذا قلب ويحمد اذا جرب وليكن ممن
و گفتم میخواهم بنده را که در شگفت آرد چون تجربه کرده شود و ستایش کرده شود چون آزموده گردد و باید که باشد از کسیکه
خرجه الاكياس واخرجه الى السوق الافلاس فاهتز كل
تعلیم کرده باشند او را زیرکان و بر آورده باشد او را بسوی بازار درویشی پس خرم شد هر یک
منهم لمطلبي ووثب وبذل تحصيله عن كثب ثم دارت
از ایشان برای مطلب من و برجست و خرج کرد کوشش خود را از نزدیکی باز گردانیدند
الاهلة دورها وتقلبت كورها وحورها وما نجز من وعودهم
ماهها دوره خود را و گردانیدند ماهها زیادت خود را و نقصان خود را و راست نشد از وعدهای ایشان
وعد ولا سمع لهم رعد فلما رايت النخاسين ناسين او متناسين
وعده و نریخت آب برای آن آواز ابر چون دیدم فروشندگان را فراموش کنندگان یا بتکلف فراموش کنندگان
علمت ان ليس كل من خلق يفري وان ما يحك جلدي مثل ظفري
دانستم اینکه نیست هر کس که اندازه کند قطع کند برجهت اصلاح و اینکه نخراشد پوست مرا مانند ناخن من
ففضضت مذهب التفويض وبرزت الى السوق بالصفر والبيض
پس کنده ساختم من راه سپردن را و برآمدم بسوی بازار با زر و سیم

فانی لاستعرض الغلمان واستعرف الاثمان اذ عارضنی رجل قد اختطم

بعد ازین تحقیق من پیش آمدن میخواستم غلامانرا وشناختن میجستم قیمتهارا ناگاه پیش آمد مرا مردیکه بر آئینه کرده بود بر جانب بینی

بلثام وقبض علی زند غلام وقال نظم اتشتری منی غلاما صنعا +

پرده را و گرفته بود بر بند دست غلام وگفت آیا خرید میکنی از من غلامیکه زیرک باشد +

فی خلقه وخلقه قد برعا + بکل ما نطت به مضطلعا + یشفیک ان قال

در سرشت خود و خوی خود بتحقیق فائق ست + بهر چیزیکه بیاویزی آن غلام قوی باشد + شفا دهد ترا اگر سخن گوید +

وان قلت وعی + وان تصبک عثرة یقل لعا + وان تسمه السعی فی النار سعی

واگر گوئی نگاه میدارد + واگر برسد ترا لغزشی ونکبتی بگوید لفظ لعا + واگر تکلیف کنی اورا دویدن در آتش دود +

وان تصاحبه ولو یوما رعی + وان تقنعه بظلف قنعا + وهو علی الکیس الذی

واگر مصاحب کنی اورا اگرچه یکروز نگهدارد حق صحبت را + واگر قناعت گردانی اورا بسم گوسفند قناعت کند + وآن بر زیرکی هست که

قد جمعا + ما فاه قط کاذبا ولا ادعی + ولا اجاب مطمعا حین دعا + ولا

تحقیق جمع کرده است + سخن نگفت هرگز بحالیکه دروغگو باشد و نه دعوی باطل کرد + واجابت نکرد طمع را زمانیکه بخواند + و

استباح نث سر اودعا + وطالما ابدع فیما صنعا + وفاق فی النظم وفی النثر معا

روا نمیدارد ظاهر کردن راز را که سپرده شد اورا + وبسا اوقات که نو آرد در چیزیکه پیشه میکند + وبرتر است در نظم و در نثر هر دو +

والله لولا ضنک عیش صدعا + وصبیة ضحوا عراة جوعا + ما یعتد ملک

قسم بخدا اگر نمی بود تنگی زندگانی که شکسته وکوفته است + واگر نمی بودند طفلان من که گشتند برهنه گرسنه + نه فروختمی اورا بپادشاهی

کسری اجمعا + قال الراوی فلما تاملت خلقه القویم وحسنه

انوشیروان تمام + گفت روایت کننده پس چون تامل کردم آفرینش راست اورا و حسن اورا

الصمیم خلته من ولدان جنة النعیم وقلت ما هذا بشرا ان هذا

که خالص ست گمان بردم اورا از زادگان بهشت نعیم و گفتم نیست این انسان نیست این

الا ملک کریم ثم استنطقته عن اسمه لا رغبة فی علمه بل

مگر فرشته بزرگ بار گاهی خواستم اورا از نام او نه بسبب خواهش در دانستن او بلکه

٣٥٨

لانظر اين فصاحته من صباحته وكيف لهجته من بهجته فلم ينطلق بحلوة
تا نگردم تا کجاست فصاحت او از حسن آن و چگونه است گویائی او از خوبی او پس گویا نشد بشیرین

ولا مرة ولا فاه فوهة ابن امة ولا حرة فضربت عنه صفحا وقلت
و نه تلخ و تکلم نکرد هیچ سخن گفتن پرستار زاده و نه آزاد پس برگردانیدم از و جانب رو و گفتم او را

قبحا لعيك وشقها فغار في الضحك وانجد ثم انغض راسه الي وانشد
زشتی باد درماندگی ترا بسخن و زشتی پس فرو رفت در خندیدن و بلند شد باز جنبانید بشگفت سر خود را بسوی من و خواند

نظم يا من تلهب غيظه اذ لم ابح ✤ باسمي له ما هكذا من ينصف ✤ ان كان
ای کسیکه بر افروخت خشم او وقتیکه ظاهر نکردم ✤ نام خود مر او را نباشد اینچنین کسیکه انصاف کند ✤ اگر باشد که

لا يرضيك الا كشفه ✤ فاصخ له انا يوسف انا يوسف ✤ ولقد كشفت
خوشنود نکند ترا اگر کشود و ظهور او ✤ پس بشنو آن نام را من یوسف هستم من یوسف هستم ✤ و بتحقیق کشادم

لك الغطاء فان تكن ✤ فطنا عرفت وما اخالك تعرف ✤ قال فسري عني
برای تو پوشش را پس اگر هستی تو ✤ زیرک شناختی و گمان نمی برم ترا که بشناسی ✤ گفت حارث پس برداز من خشم من

بشعره واستبى لبي بسحره حتى شدهت عن التحقيق وانسيت قصة
بشعر خود و مالک شد خرد مرا بجادوی خود تا آنکه بیخود شدم از تمیز کردن و فراموش کنانیده شدم حال

يوسف الصديق ولم يكن لي هم الا مساومة مولاه فيه واستطلاع
یوسف راستگوی را و نبود مرا اندوهی مگر نرخ گران کردن آقای او در وی و آگهی یافتن و پرسیدن

طلع الثمن لاوفيه وكنت احسب انه سينظر شزرا الي ويغلي السيمة علي
خبر بهای او تا وفا کنم او را و بودم که می پنداشتم هر آئینه او خواهد دید بدنبال چشم بسوی من و گران خواهد کرد بها را بر من

فما علق الى حيث علقت ولا اعتلق بما به اعتلقت بل قال ان
پس نه برید موئے تا بجائیکه بریدم و نه در آویخت بچیزیکه بآن در آویختم بلکه گفت هر آئینه

العبد اذا نزر ثمنه وخفت مؤونته تبرك به مولاه ولتحف عليه هواه و
بنده هرگاه اندک شود بهای او و سبک باشد نان دهانه او مبارک بیند او را آقای او و ... محبت ...

الى لا اُثر تحبيب هذا الغلام اليك بان اُخفف ثمنه عليك فزن

بتحقیق من پر آنستم اختیار نکنم محبوب داشتن این غلام بسوی تو بانیکه سبک کنم بهای او در ابر تو پس بسنج

مائتی درهم ان شئت واشکر لی ما حییت فنقدته المبلغ فی الحال کما

دو صد درم را اگر میخواهی و سپاس کن مرا تا زمانیکه زنده باشی پس دادم او را آن عدد بها نقد

ینقد فی الرخیص الحلال ولم یخطر ببال ان کل مرخص غال فلما

چنانکه داده میشود در جنس ارزان حلال و خطور نکرد مراد در دل که تحقیق هر چیز ارزان انجام او گرانست پس چون

تحققت الصفقة وحقت الفرقة هملت عینا الغلام کهمول دمع

ثابت شد فروختن و یقین شد جدائی روان شدند هر دو چشم غلام مانند روان شدن اشک

الغمام ثم اقبل علی صاحبه وقال نظم لحاک الله هل مثلی یباع لکیما

ابر پس رو برآورد بر آقای خود و گفت ملامت کند ترا خدا آیا مانند من فروخته میشود تا

تشبع الکرش الجیاع وهل فی شرعة الانصاف انی اکلف خطة

سیر شوند بچگان گرسنه و آیا هست در شریعت انصاف که تحقیق من تکلیف کرده شوم کاری را

لا تستطاع وان ابلی بروع بعد روع ومثلی حین یبلی لا یراع اما جربتنی

که توانائی آن داشته نشود و اینکه مبتلا کرده شوم به ترس پس از ترس حال آنکه مانند من هنگامیکه آزموده شود ترسانیده نشود آیا نیازموده

فخبرت منی نصائح لم یمازجها خداع وکم ارصدتنی شرکا لصید

پس دانستی از من پندهائیکه نیامیخته است او را فریب و بسیار زمان آماده کردی مرا به اسے شکار

فعدت بنی حبائلی السباع ونطت بی المصاعب فاستقادت

پس بازگشتم حال آنکه در دامهای من درندگانند و در آویختی با من کارهای سخت را پس گردیدند

مطاوعة وکان بها امتناع وای کریهة لم ابل فیها وغنم لم یکن لی

فرمان بر حال آنکه بود با آن دشواری و کدامی امر دشوارست که نیازموده شدم در و و کدام فائده است که نبود مرا

فیه باع وما ابدت لی الایام جرما فیکشف فی مصادمتی القناع

در وی دستی و ظاهر نکرده است برای من روزگار گناهی پس کشاده شود در صدمهٔ گیر بدین من پرده را

ولم تعذر بحمد الله مني + على عيب بكم او بذاع + فاني ساغ عندك نبذ

واطلاع نیافتی بستایش آلهی از من + بر عیبی که پوشانیده شود یا شهرت داده شود + پس چگونه آسان است نزد تو گذاشتن

عهدی + كما نبذت برايتها الصناع + ولم سمحت قرونك بامتهاني وان اشرى

پیمان من چنان که بگذارد تراشه چوب را از ان کارگیر + وچرا جوانمردی کرد نفس تو بخواری من + و اینکه فروخته شوم

كما يشرى المتاع + وهلا صنت عرضي عن صواني + حديثك يوم جد بنا الوداع

چنانکه فروخته میشود کالا + وچرا نگاه نداشتی آبروی مرا از فروختن چیچ نگهداشتن من بسخن تراروزیکه ثابت شد با جدا شدن

وقلت لمن يساوم في هذا + سكاب فما يعار ولا يباع + فما انا دون ذاك

وچرا نگفتی مر کسی را که خرید ن بخواهد درمن این سخن + که این سکاب ست پس عاریت گرفته شود و نه فروخته شود + پس نیستم فروتر از ان اسپ

الطرف لكن + طباعك فوقها تلك الطباع + على اني سانشد عند بيعي اضاعوني

بزرگ مگر + طبع تو بالاتر از وست این طبع ای شیخ مالک اسپ + یا آنکه هر آئینه من بخوانم هنگام فروش خود + ضایع کردند مرا

واي فتى اضاعوا + قال فلما عي الشيخ ابياته + وعقل مناغاته تنفس

وچه نیکو جوان را ضایع کردند + گفت راوی پس چون یاد گرفت پیر بیتهای او را و فهمید سخن نرم او را کشید

الصعداء وبكى حتى ابكى البعداء ثم قال لي اني احل هذا الغلام

دم سرد دراز و گریست تا آنکه گریانید مردم دور را باز گفت بمن که بتحقیق فرود می آرم این غلام را

محل لدي ولا ميزه عن افلاذ كبدي ولولا خلو مراحي وخبو

بجای فرزند خود و فرق نکنم از پارهای جگر خود و اگر نبود تهی بودن جای شتران من و فرو بردن

مصباحي لما درج عن عشي الا ان يشيع نعشي وقد رايت ما قال به

چراغ من هر آئینه نیرفت از خانهٔ من تا آنکه برداشته میشد جنازهٔ من وبتحقیق دانستی آنچه گفت بآن

من لوعة البين والمؤمن هين لين فهل لك في تسلية قلبه وتسرية

از سوزش فراق ومسلمان سهل و نرم باشد پس آیا ترا رغبتی هست در دور کردن غم از دل او و دور کردن

كربه بان تعاهدني على الاقالة فيمتى استثقلت وان لا تستثقلني اذا

اندوه بآنکه پیمان کنی مرا از فسخ بیع در و هر گاه فسخ بیع بخواهم و اینکه گران نگیری مرا هر گاه گران کنم ترا

۲۶۱

ففی الآثار المنتقاة المدونة عن الثقات من اقال نادما بیعته اقال الله عثرته

پس در خبرهای گزیده جمع آورده از معتبران هست کسیکه براندازد پشیمان را بیع او بخشد خدا تعالی لغزش او را

قال الحارث بن همام فوعدته وعدا ابرزه الحیاء وفی القلب اشیاء فاستدناه

گفت حارث پسر همام پس وعده کردم او را وعده که ظاهر کرد او را شرم حالانکه در دل چیزها بود پس نزدیک خواست

حینئذ الغلام الیه وقبل ما بین عینیه وانشد والدمع یرفض من

آنگاه غلام را بسوی خود و بوسه داد میانه هر دو چشم او و خواند حالیکه اشک جدا میشد از

جفنیه نظم خفض فدتك النفس ما تلاقی + من برحاء الوجد والاشفاق +

هر دو پلک او آسان گیر فدا باد ترا جان چیزیرا که می بینی + از زیادت محبت و ترسیدن +

فما تطول مدة الفراق + ولا تنی رکائب التلاق + بحسن عون القادر

پس دراز نمیشود مدت جدائی + و سستی نمیکنند شتران ملاقات + به نکوئی یاری خدائیکه قادر است

الخلاق + ثم قال لما استودعك من هو نعم المولی وشمر ذیله وولی

و آفریننده + باز گفت او را سپردم ترا بخدائیکه او نیکوترین آقاست و برچید دامن خود را و بازگشت

فلبث الغلام فی زفیر وعویل ریثما یقطع مدی میل فلما استفاق وکفکف

پس درنگ کرد غلام در بیرون آوردن دم و آواز گریه بقدر زمانیکه قطع کرده شود مسافت میل پس چون بهوش آمد و باز داشت

دمعه المهراق قال اتدری لما اعولت وعلام عولت قلت اظن

اشک خود را که ریخته میشد گفت آیا میدانی که چرا گریه کردم و برچه چیز اعتماد کردم گفتم گمان میبرم

فراق مولاك هو الذی ابکاك فقال انك لفی واد وانا فی واد ولکم

جدائی آقای ترا او کسی است که گریانید ترا پس گفت بتحقیق تو در جوئی هستی و من در جوئی و هر آئنه بسیار فرق است

بین مرید ومراد ثم انشد نظم لعمر ابك والله علی الف نزح + ولا علی

میانه عاشق و معشوق باز خواند نگریستم بخدا بر دوستیکه دور شد + و نه بر

فوت نعیم وفرح + وانما مدمع اجفانی سفح + علی غبی لحظه حین طمح +

گذشتن نعمت و شادمانی + و جز این نیست که اشک پلکهای من روان شد + بر نادانیکه چشم او هر گاه نگریست و بلند شد +

٢٦٢

وورّطه حتّى تعنّى وافتضح + وضيّع المنقوشة البيض الوضح + ويلك

در بلا کی انداخت او . اتا آنکه اذیت یافت ورسوا شد + وضایع کرده شده را که سفید وروشن ست شگفت ست ترا

اما ناجتك هاتيك الملح + بانّني حرّ وبيعي لم يبح + اذ كان في يوسف

آیا راز نگفت ترا ازین سخنهای نمکین + با ینکه بتحقیق من آزاده ام وفروش من درست نباشد + چراکه بود در یوسف

معنى قد وضح + قال فتمثّلت مقاله في مراة الملاعب ومعرض الملاعب

معنی که بتحقیق پیداست + گفت راوی پس نقش کردم سخن اورا در آئینه بازی ومزاح کننده وجای بازی کننده

فتصلّب لصلب المحق وتبرّأ من طينة الرّق فجلنا في مخاصمة ن انصلت

پس قوت گرفت همچو قوت گرفتن خداوند راستی ودور شد از سرشت بندگی پس گردیدیم در خصومتیکه نزدیک شد

بملاكمة واقضت الى محاكمة فلمّا اوضحنا للقاضي الصّورة وتلونا

بهم یگر زدن ورسید بسوی خصومت پیش حاکم بودن پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حال را وخواندیم

عليه السّورة قال الاان من انذر فقد اعذر ومن حذّركمن بشّر و

بروقصه را گفت آگاه باش بتحقیق کسیکه ترسانید پس بتحقیق عذر آورد وکسیکه ترسانید همچو کسیست که مژده داد و

من بصّر فما قصّر وان فيما شرحتماه لدليلا على ان هذا الغلام قد نبّهك

کسیکه راه نمود پس کوتاهی نکرد وبتحقیق در چیزیکه بیان کردید آنرا هر آئینه دلیل ست برانیکه بتحقیق این غلام آگاه کرد ترا

فما ارعويت ونصح لك فما وعيت فاستردّ دائك واكتمه ولُم

پس باز نماندی وپند نمود ترا پس یاد نداشتی پس پنهان کن بیماری نادانی خود را وپوشیده کن آنرا وسرزنش کن

نفسك ولا تلمه وحاذر من اعتلاقه والطّمع في استرقاقه فانّه

نفس خود را وسرزنش مکن او را وبترس بند گرفتن او وآرزو کردن در غلام گرفتن او چراکه بتحقیق او

حرّ الاديم غير معرّض للتّقويم وقد كان ابوه احضره امس

آزاد جلدست وپیش آورده نشده است برای قیمت کردن وبتحقیق بود پدرش که حاضر آورده بود او را دیروز

قبيل افول الشّمس واعترف بانّه فرعه الّذي انشاه وان لا وارث

پیش از غروب آفتاب واقرار کرده بود بانیکه هر آئینه او فرزند اوست که بزاد آنرا وانیکه نیست وارثی

٢٦٣

لمسواه فقلت للقاضي أوتعرف اباه اخزاه الله فقال وهل يجهل
مرا و را اجزا او پس گفتم بقاضی آیا می شناسی پدر او را خوار کند او را خدا تعالی پس گفت آیا نشناخته شده است

ابو زيد الذي جرحه جبار وله عند كل قاض اخبار واخبار قال فتحرقت
ابوزیدی که جراحت او هدر است و مر او را نزد هر قاضی خبرها است و سخن گفت راوی پس سوزدم دندان را

حينئذ وحولقت وافقت ولكن حين فات الوقت وايقنت ان لثامه
آنگاه و لاحول ولا قوة الا بالله گفتم و بهوش آمدم ولیکن هنگامیکه درگذشت وقت و یقین دانستم که تحقیق نقاب او

كان شرك مكيدته وبيت قصيدته نفنكس طرفي مالقيت وأليت
بود دام فریب او و بیت قصیدهٔ او پس نگون کرد چشم مرا چیزیکه دیدم و سوگند خوردم

ان لا اعامل متلثما ما بقيت ولا ازال اتاوه لخسر صفقتي و
اینکه معامله نکنم دهن بسته را تا زمانیکه باقی مانم و همیشه بودم که آه میکشیدم سبب زیان بیع خود و

الافتضاح بين رفقتي فقال لي القاضي حين راى امتعاضي وتبين
رسوا شدن میانه رفیقان خود پس گفت مرا قاضی هرگاه دید دردمندی من و دید

حرارة تماضي يا هذا ما ذهب من مالك ما وعظك ولا اجرم اليك
سوزش دل من از انده او ای فلان کس نرفت از مال تو آنچه پند داد ترا و گناه نکرد بسوی تو

من ايقظك فاتعظ بما نابك ولا تنم اصحابك ما اصابك وتذكر
کسیکه آگاه کرد ترا پس پند گیر بچیزیکه فرود آمد ترا و پنهان کن از یاران خود آن چیز که رسید ترا و یاد دار

ابدا ما دهاك لتقي الذكرى دراهمك وتخلق بخلق من ابتلي فصبر
همیشه آنچه فرو گرفت ترا تا نگهدارد یاد کردن مال ترا و عادت کن بعادت کسیکه رسیده باشد او را بلا پس شکیب نمود

وتجلت له العبر فاعتبر فودعته لابسا ثوب الخجل والحزن ساحبا
و ظاهر شده باشد برای او نشانهای ترساننده پس پند گرفت پس گذاشتم او را بحالیکه پوشیده بودم جامهٔ پشیمانی و انده را و

ذيل الغبن والغلق ونويت مكاشفة ابي زيد بالهجر
دامن زیان مال و زیان خود را و قصد کردم پیدا کردن دشمنی ابوزید بسخن بیهوده

٢٦٤

وَمُصَادَمَتَهُ بُدَّ الدَّهْرِ + فَجَعَلْتُ اَتَنَكَّبُ عَنْ ذَرَاهُ + وَاَتَجَنَّبُ اَنْ اَرَاهُ

در میدان محبت او را ابد الدهر و همواره و آغاز کردم که برگشتم از جانب او و کناره میجستم اینکه ببینم او را

اِلٰى اَنْ غَشِيَنِيْ فِيْ طَرِيْقٍ ضَيِّقٍ + فَحَيَّانِيْ تَحِيَّةَ شَيِّقٍ + فَمَا زِدْتُ عَلٰى اَنْ

تا آنکه ناگاه فرا گرفت مرا در راه تنگ پس سلام گفت مرا همچو سلام گفتن شائق پس زیادت نکردم بر اینکه

عَبَسْتُ + وَمَا نَبَسْتُ + فَقَالَ مَا بَالُكَ شَمَخْتَ بِاَنْفِكَ + عَلٰى اِلْفِكَ + فَقُلْتُ

ترشرو شدم و کلام نکردم پس گفت چیست حال تو که بلند کردی بینی خود را بر یار خودت پس گفتم

لَهُ اَنَسِيْتَ اَنَّكَ احْتَلْتَ وَخَتَلْتَ + وَوَصَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِيْ فَعَلْتَ + فَاَضْرَطَ بِيْ

آیا فراموش کنانیده شد بدرستیکه تو حیله کردی و فریب نمودی و کردی کار خودت را که کردی پس آواز کرد دهن

مُتَهَاذِيًا ثُمَّ اَنْشَدَ مُتَلَافِيًا **نظم** يَا مَنْ بَدَا مِنْهُ صُدُوْدٌ مُوْحِشٌ وَ

بحالیکه تمسخر کننده بود و باز خواند بجا لیکه تدارک کننده بود + ای کسیکه پیدا شد از و رو گردانیدن + بوحشت آرنده و

تَجَهُّمُ + وَغَدَا ابْنُ رِيْشٍ مُلَاوِمًا + مِنْ دُوْنِهِنَّ الْاَسْهُمُ + وَيَقُوْلُ هَلْ حُرٌّ يُبَاعُ ×

ترشروئی + و گردید که پسری نهد سرزنش ها را + که فروتر از آنها تیرهاست + و میگوید که آیا آزاده فروخته میشود

كَمَا يُبَاعُ الْاَدْهَمُ + قَصْرٌ فَمَا اَنَا فِيْهِ بِدْعًا مِثْلُ مَا تَتَوَهَّمُ + قَدْ بَاعَتِ الْاَسْبَاطُ قَبْلِيْ

چنانکه فروخته میشود اسپ سیاه کن ملامت + پس نیستم من در و اول چنانکه گمان میبری بتحقیق فروختند فرزندان یعقوب پیش از من +

يُوْسُفًا وَهُمُ هُمُ + فَهٰذَا وَاُقْسِمُ بِالَّتِيْ + يَسْرِيْ اِلَيْهَا الْمُتَّهِمُ + وَالطَّائِفِيْنَ بِهَا وَهُمُ

یوسف علیه السلام را و ایشان ایشان اند + و سوگند میخورم بکعبه که میرود بسوی او رونده تهامه + و سوگند طواف کنندگان او بحالیکه ایشان

شُعْثُ النَّوَاصِيْ سُهَّمُ + مَا قُمْتُ ذَاكَ الْمَوْقِفَ الْمُخْزِيْ وَعِنْدِيْ دِرْهَمُ

پراگنده موی باشند و رنگ برگردیدگانند + نایستادم این جای رسوا کننده را + بحالیکه نزد من درم بود +

فَاعْذُرْ اَخَاكَ وَكُفَّ عَنْهُ + مَلَامَ مَنْ لَا يَفْهَمُ + ثُمَّ قَالَ اَمَّا مَعْذِرَتِيْ

پس پوزش بپذیر برادر خود را و نگهدار از او + ملامت کسیکه فهم نمیکند + باز گفت لیکن عذر آوردن من

فَقَدْ لَاحَتْ وَاَمَّا دَرَاهِمُكَ فَقَدْ طَاحَتْ فَاِنْ كَانَ اقْشَعَرَّ لَكَ مِنِّيْ ×

پس تحقیق هویدا شد و لیکن درمهای تو پس تحقیق هلاک شدند پس اگر باشد تغیر و دگرگونی تو از من

٢٦٥

وازورارك عني، لفرط شفقتك، على غابر نفقتك، فلست ممن يلسع
در روگردانیدن تو از من از غایت ترس تو بر بقیه مال خود ست پس نیستم از کسے کہ گزیدہ شود

من جحر مرتين، ويوطئ على جمرتين، وان كنت طويت كشحك، واطعت شحك
از یک سوراخ دو بار و پی سپردہ شود بر دو انگشت و اگر هستی کہ پیچیدی تهیگاہ خود را و فرمان بردے بخل خود را

لتستنقذ ما علق باشراكي، فليتبك على عقلك البواكي قال الحارث
تا خلاص کنی چیزے کہ آویخت بدامهای من پس باید کہ گریہ کنند بر خرد تو زنان گریہ کنندہ گفت حارث

بن همام فاضطرني بلفظه الخالب وسحره الغالب، الى ان عدت
پسر ہمام پس بے آرام کرد مرا بسخن خود کہ فریبندہ بود و بجادوی خود کہ چیرہ بود بسوے آنکہ باز گردم

له صفيا وبه حفيا، ونبذت فعلته ظهريا، وان كانت شيئا فريا
برای او دوست خالص و با او مهربان و انداختم کردار او را پس پشت اگرچہ بود آن کردار چیز شگفت زبون

٢٦٦

المقامة الخامسة والثلاثون الشيرازية

مقامہ سی و پنجم مشہور بشیرازیہ

حكى الحارث بن همام قال مررت في نطوافي بشيراز على نادٍ
روایت کرد حارث پسر ہمام گفت گذشتم در گذشتن خود بشہر شیراز بر مجلسے کہ

يستوقف المجتاز، ولو كان على اوفاز، فلم استطع تعديه، ولا
ایستادہ میکرد رہگذرے را اگرچہ باشد بر شتابیہا پس توانائی نداشتم در گذشتن آنرا و نہ

خطت قدمي في تخطيه، فعجت اليه لاسبك سرهم، وانظر كيف
گام زد پای من بر گذشتن از آن پس میل کردم بسوی او تا بیازمایم راز حقیقت او را و بنگرم کہ چگونہ است

ثمره من زهره، فاذا اهله افراد، والعائج اليهم مفاد، وبينما نحن في
بار او از شکوفہ او پس آنگاہ کسان او یگانہ اند و میل کنندہ بسوی شان فائدہ یابندہ است و میانہ اینکہ ما بودیم در

فكاهة اطرب من الاغاريد، واطيب من حلب العناقيد،
خوش منشی کہ شاد کنندہ تر از سرودهاست و نیکوتر از دوشیدہ خوشہاے انگور ست

إذا احتفّ بنا ذو طِمرين × قد كاد يُدنيه الهرمُ من العُمرين × فحيّا بلسانٍ طليقٍ وأبانَ
تا گاه در پیچید بما خداوند دو جامهٔ کهنه بتحقیق نزدیک شد که برسد دو زندگی را پس سلام داد بزبان گشاده و هویدا کرد فصاحت

إبانةَ منطيقٍ × ثمّ احتبى حبوةَ المتأدّبين × وقال اللهمّ اجعلنا من
هویدا ظاهر کردن فصیح و گویا باز نشست همچو نشستن اهل مجلس و گفت گردان مارا خداوندا از

المهتدين × فازدراه القوم لطِمريه × ونسوا أنّ المرءَ بأصغريه × وأخذوا
راه یابندگان پس حقیر داشت او را قوم بسبب دو جامهٔ کهنهٔ او و فراموش کردند که بتحقیق آدم کامل می‌شود بدو خردترین چیز و آغاز کردند

يتداعون فصلَ الخطاب × ويعتدّون عودَه من الأحطاب × وهو لا يفيض
که همدیگر را همچو اندند بسوی فصاحت و شمار میکردند چوب خوشبوی او را از هیمهٔ سوختنی و او سخن نمیکرد

بكلمةٍ ولا يبين عن سمةٍ × إلى أن سبر فحواهم × وخبر نثاهم ونجواهم ×
بکلمه و ظاهر نمیکرد از نشان تا آنکه آزمود جودت طبیعت ایشان را و دانست ناقص ایشان را و کامل ایشان را

فحين استخرج دفائنهم × واستنثل كنائنهم × قال يا قوم لو علمتم أنّ
پس چون بیرون آورد پنهانیهای خود را و بیرون آورد آنچه در تیردانهای او از تیر بود گفت ای قوم اگر میدانستید که بتحقیق

وراءَ الفِدام × صفوَ المُدام × لما احتقرتم ذا الأخلاق × ولعلمتم ما له من
در پس صافی می شراب خالص باشد هر آئینه حقیر نمی‌شمردید خداوند جامهای کهنه را و میشناختید که نیست او را از

خلاقٍ × ثمّ فجّر من ينابيع الأدب × ما تلقّت النخب ما جلب بدائع العجب
بهره بازرانند از چشمهای علم و دانش و از نکتهای گزیده آنچه کشید چیزهای نادر از شگفت

واستوجب أن يُكتب بذوب الذهب × فما خاب كلّ خِلبٍ × وقلب إليه
و سزاوار شد باینکه نوشته شود بگداخته زر پس چون ترانجید هر جگر را و برگردانید بسوی خود

كلّ قلبٍ × تحلحل ليرحل وتأهّب × ليذهب × فتعلّقت الجماعة بذيله
هر دلی را جنبید تا کوچ کند و آماده شد تا برود پس در آویخت جماعت بدامن او

وعاقت مسربَ سيله × وقالت له قد رأينا وسمَ تحليك فخبّرنا
و بند کرد راه روانی آب او را و گفت او را بتحقیق دیدیم نشان تیر خود را پس بیاگاه ما را

عَنْ فَيْضِكَ وَمُحِيكَ × فَصَمَتَ صُمُوتَ مَنْ أُفْحِمَ × ثُمَّ أَعْوَلَ حَتَّى رُحِمَ × قَالَ الرَّاوِي

از ظاهر خود و باطن خود پس خاموش شد همچو خاموشی کسیکه باز داشته شود از کلام باز گریست تا آنکه رحم کرده شد گفت روایت کننده

فَلَمَّا رَأَيْتُ شَوْبَ أَبِي زَيْدٍ وَدَأْبَهُ × وَأُسْلُوبَهُ الْمَأْلُوفَ وَصَوْبَهُ × تَأَمَّلْتُ

پس چون دیدم آمیختن ابی زید و تغیر جهات شده او و طریقه عادت گرفته و قصد او را نیک نگریستم

الشَّيْخَ عَلَى سُهُومَةِ مُحَيَّاهُ × وَسُهُوكَةِ لَبَّاهُ × فَإِذَا هُوَ إِيَّاهُ × فَكَتَمْتُ سِرَّهُ كَمَا

پیر را بر تغییر روی او و بر ناخوشی بوی او پس ناگاه او ابوزید است پس پوشیدم راز او را چنانکه

يُكْتَمُ الدَّاءُ الدَّخِيلُ × وَسَتَرْتُ مَكْرَهُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ يُخِيلُ × حَتَّى إِذَا انْتَزَعَ

پوشانیده شود مرض درونی و پنهان کردم فریب او را اگرچه نبود که مشتبه شود فکر تا آنکه هرگاه باز ماند

عَنْ إِعْوَالِهِ × وَقَدْ عَرَفَ عُثُورِي عَلَى حَالِهِ × رَمَقَنِي بِعَيْنِ مِضْحَاكٍ × ثُمَّ

از گریه خود و بتحقیق شناخت آگهی مرا بر حال خود نگریست مرا با چشم بسیار خنده کننده باز

طَفِقَ يُنْشِدُ بِلِسَانِ مُتَبَاكٍ × نظم أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَأَعْنُو لَهُ + مِنْ فَرَطَاتٍ أَثْقَلَتْ

خواند بزبان بزور گریه کننده آمرزش میخواهم از خدا و فروتنی میکنم او را + از گناهانیکه سنگین ساختند

ظَهْرِيَهْ يَا قَوْمِ كَمْ مِنْ عَاتِقٍ عَانِسٍ + مَمْدُوحَةِ الْأَوْصَافِ فِي الْأَنْدِيَهْ +

پشت مرا + ای گروه من بسیار از زنان جوان نارسیده بشوهر + که ستوده شده است وصفهای شان در مجلسها +

قَتَلْتُهَا لَا أَتَّقِي وَارِثاً + يَطْلُبُ بِي قَوَداً أَوْ دِيَهْ + وَكُلَّمَا اسْتُنْبِثْتُ فِي

کشتم آنها را و نه ترسیدم وارث شانرا + که بخواهد از من قصاص یا دیت را + و هرگاه نسبت کرده شدم بگناه در

قَتْلِهَا + أَحَلْتُ بِالذَّنْبِ عَلَى الْأَقْضِيَهْ + وَلَمْ تَزَلْ نَفْسِي فِي غَيِّهَا + وَقَتْلِهَا

کشتن آن + حواله کردم گناه را بر قضاهای الهی + و همواره بود نفس من در گمراهی خود + و کشتن او

الْأَبْكَارَ مُسْتَشْرِيَهْ + حَتَّى نَهَانِي الشَّيْبُ لَمَّا بَدَا + فِي مَفْرِقِي عَنْ تِلْكُمُ الْمَعْصِيَهْ +

دوشیزگان را از حد گذرنده + تا آنکه باز داشت مرا پیری هرگاه + ظاهر شد در سر من از این گناه +

فَلَمْ أُرِقْ مُذْ شَابَ فَوْدِي دَماً + مِنْ عَاتِقٍ يَوْماً وَلَا مُصْبِيَهْ +

پس نریختم از زمانیکه پیر شد جانب سر من خون را + از زن جوان خوبرو روزی و نه از زن بچه دار +

٢٦٨

فها انا الان علی ما تری + ومنی حرفتی المکدیه + واربّ بکر آلمال

آگاه باش که من اینوقت هستم بر چیزیکه می‌بینی + ازمن و از پیشهٔ من که بیشتر گدائی است و پرورش میکنم دختر خرد سال را که دراز شد

تعنیسها + وحجبها حتی عن الاهویه + وهی علی التعنیس مخطوبة +

قامت او بی شوهر بود در پرده داشتن او تا آنکه از هوا + و او با وجود دیر ماندگی خواستگاری کرده شده است +

کخطبة الغانیة المغنیه + ولیس یکفینی لتجهیزها + علی الرضا بالدون

همچو خواستگاری زن نیک بی نیاز باشد از زیور و بی نیاز کننده باشد شوهر را + نیست که بسنده باشد مرا برای ساختن جهیز او + بر خوشنودی من با کمتر

الامیه + والید لا توکی علی درهم + والارض قفر والسماء مصحیه + فهل

اگر صد درم + و دست قابض نمیشود بر یک درهم + و زمین بی گیاه است و آسمان بی ابر + پس آیا هست

معین لی علی نقلها + مصحوبة بالقینة الملهیه + فیغسل الهم بصابونه +

یار کننده برای من بر بردن او به شوهر در حالیکه همراه کرده شده باشد با کنیز سرود گوی بازی کننده + پس بشوید آنکس اندوه را با صابون آن +

والقلب من اکداره المضنیه + ویقتنی منی الثناء الذی + تضوع ریاه

و دل را از اندیشهای او که لاغر کننده است + و ذخیره کند از من ستایش را که + بدمد خوشبوی او

مع الادعیه + (قال الراوی) فلم یبق فی الجماعة الا من ندیت له کفه + وانباع

با دعاها + گفت راوی پس باقی نماند در جماعت مگر کسیکه بخشش کرد او را دست وی و رسید

الیه عرفه + فلما تمت بغیته + وکملت مئته + اخذ یثنی علیهم بصالح +

بسوی او احسان او پس هرگاه روا شد حاجت او و کامل شد صد درهم آغاز کرد که ستایش میکرد بر ایشان با خیر و نیکی

ویشمر عن ساق سارح + فتبعته لاستعرف ربیبة خدره + ومن

و دامن بر چید از ساق رونده پس در پی رفتم او را تا بشناسم پرورده پردهٔ او را و کسی را

قتل فی حدثان امره + فکان شک قیاضی مثل له مرامی + فازدلف

که گشت در اول حال خود پس گویا که زودی برخاستن من نمودار کرد او را مراد من پس نزدیک شد

منی + وقال افقه عنی نطق قتل مثلی یا صاح مسرج المدام + لیس

از من و گفت بدان از من کشتن مثل من ای صاحب آمیختن شرابست + نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قتلي بلهذم او حسام ٭ والتي عنست هي البكر بنت الكرم لا البكر من

کشتن من با نیزه یا شمشیر   و زنیکه دیر مانده است آن دوشیزه ایست که دختر رز باشد نه زن دوشیزه

بنات الكرام ٭ ولتجهيزها الى الكاس والطاس قيامي الذي ترى ومقامي

از دختران بزرگان ٭ و برای آماده کردن جهیز او بسوی پیاله و طاس برخاستن من است که می بینی و مقام من ست ٭

فتفهم ما قلته وتحكم ٭ في التغاضي ان شئت او في الملام ثم

پس فهم کن چیزیکه گفتم آنرا و منصف شو ٭ در بخشیدن گناه   اگر بخواهی یا در ملامت کردن ٭ باز

قال انا ابو زيد وانت يا علي يد ٭ وبيننا بون بعيد ٭ ثم ودعني وانطلق ٭

گفت ابو زید که من بسیار فتنه جو هستم و تو بسیار نام در از زنده و میانه ما هر دو تفاوت دراز ست باز رخصت کرد مرا و رفت

وزودني نظرة من ذي علق ٭

المقامة السادسة والثلاثون

و توشه داد مرا یک نگاه از خداوند محبت   مقامه سی و ششم

الملطية اخبر الحارث بن همام قال انخت بملطية مطية البين ٭

مشهور به ملطیه   خبر داد حارث پسر همام   گفت فرو خوابانیدم در شهر ملطیه مرکب جدائی را

وحقيبتي ملأى من العين ٭ فجعلت هجيراي ٭ مذ القيت بها عصاي ٭

بحالیکه باردان من پر بود از زر   پس گردانیدم خوی خود را از هنگامیکه انداختم در وی دستی خود را

ان اتورد موارد المرح ٭ واتصيد شوارد الملح ٭ فلم يفتني بها منظر ولا

اینکه بیایم جاهای نشاط را و شکار کنم   آرمیده‌های سخنهای نیکو را پس فوت نشد مرا دران بلده جای دیدن و نه

مسمع ٭ ولا خلا مني ملعب ولا مرتع ٭ حتى اذا لم يبق لي فيها مارب ٭ ولا

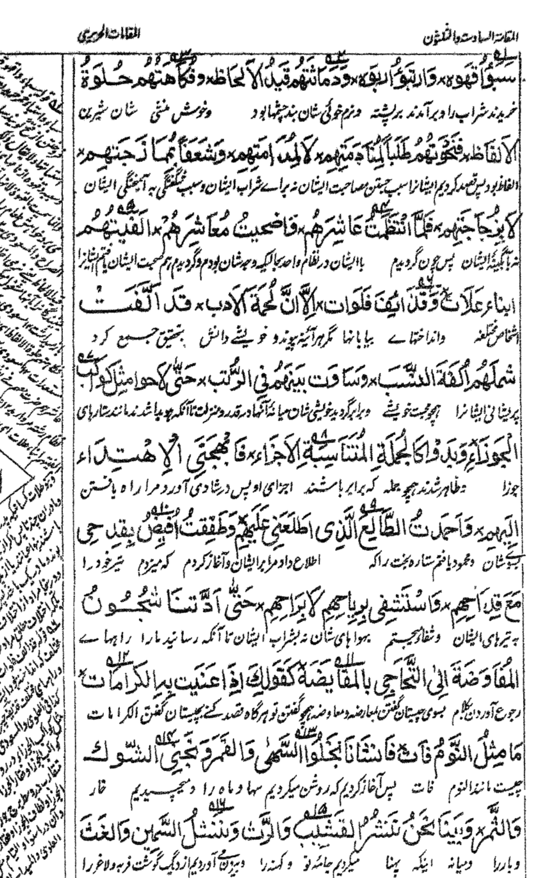
جای شنیدن و نه تهی ماند از من بازیگاه   و نه جای بسیار طعام تا آنکه هرگاه باقی نماند برای من دروی مقصدی و نه

في الثواء بها مرغب ٭ عمدت لانفاق الذهب ٭ في ابتياع الاهب ٭ فلما

در اقامت کردن دران خواهشی   قصد کردم بخرج کردن زر در خریدن   سازهای سفر   پس چون

اكملت الاعداد ٭ وتهيأ الظعن منها او كاد ٭ رايت تسعة رهط قد

کامل کردم آمادگی را   و آماده شد کوچ کردن از آن یا قریب رسید دیدم نه کس را که بتحقیق



سبؤا قهوة، وارتبؤا ربوة، وندماؤهم قيد الالحاظ، وفكاهتهم حلوة

خریدند شراب را و برآمدند بر پشته　و ندیمان شان بند چشمها بود　و خوش منشی　شان شیرین

الالفاظ، فنحوتهم طلباً لمنادمتهم، لا لمدامتهم، وشعفاً بممازحتهم،

الفاظ بود پس قصد کردیم ایشان را بسبب جستن مصاحبت ایشان نه برای شراب ایشان و بسبب شگفتگی به آمیختگی ایشان

لا بمزاجهم، فلما انتظمت عاشرهم، فاصحبت معاشرهم، الفيتهم

نه با آبگینهٔ ایشان　پس چون گردیدم　با ایشان در نظام واحد بجائیکه دهم شان بودم و گردیدم هم صحبت ایشان یافتم ایشان را

ابناء علات، وقد ائتلفوا في فلوات، الا ان لحمة الادب، قد الفت

اشخاص مختلفه　و اند اختهای　بیابانها　مگر هر آئینه پیوند و خویشی دانش　بتحقیق جمع کرد

شملهم الفة النسب، وساوت بينهم في الرتب، حتى لاحوا مثل كواكب

پریشانی ایشان را　همچو محبت خویشی　و برابر گردید خویشی شان میانهٔ آنها در قدر و منزلت تا آنکه پیدا شدند مانند ستارهای

الجوزاء، وبدوا كالجملة المتناسبة الاجزاء، فابهجني الاهتداء

جوزا　و ظاهر شدند همچو جمله　که برابر باشند　اجزای او پس در شادی آورد مرا راه یافتن

اليهم، واحمدت الطالع الذي اطلعني عليهم، وطفقت افيض بقدحي

بسوی شان　و محمود یافتم ستاره بخت را که　اطلاع داد مرا بر ایشان و آغاز کردم　که میزدم　تیر خود را

مع قداحهم، واستشفي بروائحهم لا براحهم، حتى ادتنا شجون

به تیرهای ایشان　و شفا میجستم　بهواهای شان نه بشراب ایشان تا آنکه رسانید ما را　راهها

المفاوضة الى التحاجي بالمقايضة، كقولك اذا عنيت بها الكرامات

رجوع آوردن بکلام　بسوی چیستان گفتن بمعارضه و معاوضه همچو گفتن تو هرگاه قصد کنی بچیستان گفتن الکرامات

ما مثل النوم فات، فانشأنا نجلو السهى والقمر، ونجني الشوك

چیست مانند النوم　فات　پس آغاز کردیم که روشن میکردیم سها و ماه را و میچیدیم　خار

والثمر، وبينا نحن ننشر القشيب والرث، وننثل السمين والغث

و بار را　و میانه اینکه ما　میکردیم جامهٔ نو　و کهنه را　و بیرون می آوردیم از دیگ گوشت فربه و لاغر را

٢٧١



وَغَلَ علينا شيخٌ قد ذهب حِبرُهُ وسِبرُهُ وبقي خُبرُهُ وسَبرُهُ × فمَثَلَ مُثُولَ

پیدا شد بر ما پیری که بتحقیق رفته بود هیأت او وحسن او وباقی مانده بود علم او وتجربه او وایستاد ایستادن

مَن يسمعُ وينظُرُ × ويلتقطُ ما ننثرُ × الى ان نُفِضَتِ الاكياسُ وحصحص الياسُ ×

کسیکه بشنود وببیند وبچیند آنچه متفرق گردانیم تا آنکه افشانده شد کیسه را وظاهر شد نومیدی

فلمّا رأى اجبالَ القرائح × واكداءَ الماتح × جمعَ اذيالَه × وولّى نافضًا له ×

پس چون دید درماندگی طبعیها وعجز کننده آب از سر چاه وده‌هنده آب از تک چاه فراهم کرد دامنها خود را وگردانید بسوی افقا خود را

وقال ما كلُّ سوداءَ تمرة × ولا كلُّ صهباءَ خمرة × فاعتلقنا به اعتلاقَ

وگفت نیست هر سیاه خرما ونه هر سرخ شراب پس در آویختیم با او همچو آویختن

الحِرباءِ بالاعواد × وضربنا دون وجهته بالاسداد × وقلنا له إنّ دواءَ

آفتاب پرست بشاخها وزدیم نزدیک جانب او بازداشتها وگفتیم او را بتحقیق دوای

الشقِّ أن يُحاص × والّا فالقصاصُ القصاص × فلا تطمع في ان تجرح وتطرح × وتنهرَ الفتق وتسرح × فلوى عِنانه راجعًا × ثم جثم بمكانه راصعًا وقال

شگافته آنست که دوخته شود واگرنه پس قصاص ست قصاص ست پس امیدمدار در آنکه خسته کنی و گشاده کنی زخم را وبردی پس پیچید لگام خود را بجا لیکه برگردنده بود باز نشست بجای خود بجا لیکه چسپنده بود وگفت

امّا اذا استنمتموني بالبحث × فلأحكُم حكمَ سليمانَ في الحرث × اعلموا

لیکن چون برانگیختید مرا بتفتیش پس حکم خواهم داد همچو حکم فرمودن سلیمان علیه السلام در حق زراعت بدانید

يا ذوي الشمائلِ الادبيّة × والشَمولِ الذهبيّة × انّ وضعَ الاحجيّة لامتحانِ

ای خداوندان خوهای منسوب بدانش وخداوندان شراب سرخ بتحقیق وضع چیستان برای آزمایش

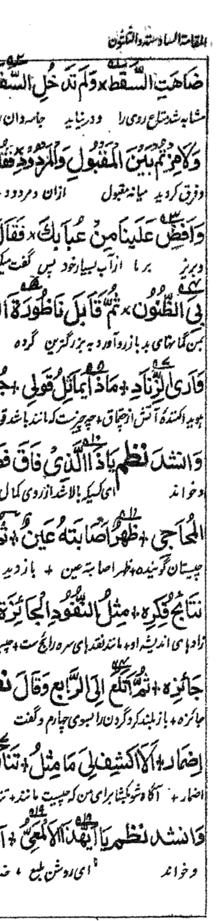
الالمعيّة × واستخراجِ الخبيئة الخفيّة × وشرطُها ان تكون ذاتَ مماثلةٍ

بزرگیست وبیرون آوردن نکته پنهانی ست وشرطش آنست که باشد خداوند مناسبت

حقيقيّة × والفاظٍ معنويّة × ولطيفةٍ ادبيّة × فمتى نافت هذا النمطَ ×

حقیقه وخداوند الفاظ بامعنی وسخن باریک عجیب پس هرگاه دور کرد این طریقه را

٢٧٢



ضاهت السقط ولم تدخل السفط ولم ادكم حافظتم على هذه الحدود

مشابه شد متاع رومی را ودرنیاید جامه دان را وندیدم شما را که نگهدارید برین شرائط

وكلام تم بين المقبول والمردود فقلنا لقد صدقت وبالحق نطقت فكل الناس من لبابك

وفرق کردید میانه مقبول ازان ومردود پس گفتیم اورا راست گفتی پس بنا برای ما از خالص خود

وافض علينا من عبابك فقال افعل لئلا يرتاب المبطلون ويظنوا

وبریز برما از آب بسیار خود پس گفت میکنم تا در شک نیفتند باطل آرندگان وگمان برند

بي الظنون ثم قابل ناظورة القوم وقال نظم يا من سما بذكاء الفضل

بمن گمانهای بد بازرو آورد به بزرگترین گروه وگفت ای کسیکه بزرگ به تیز طبعی ودرکمال وزیادت

واري الزناد ما ذا ايماثل قولي جوع امد بزاد ثم ضحك الى الثاني

هوید افکنده آتش از چقاق وچه چیز ست که مانند باشد قول مرا جوع امد بزاد ، بازخندید بسوی دیگر

وانشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا ولم يدنسه شين ما مثل قول

وخواند ای کسیکه بالا شد از روی کمال وگنده نکرد اورا عیب ، چیست مانند قول

المحاجي ظهر اصابته عين ثم لحظ الثالث وانشا يقول نظم يا من

چیستان گوینده ظهر اصابته عین ، بازدید سوم را وشروع کرد که میگفت ای کسیکه

نتائج فكره مثل النقود الجائزة ما مثل قولك للذي حاجيت صادف

زادهای اندیشه او مانند نقدهای سره رائج ست ، چیست مانند قول تو کسیکه ، چیستان گوئی اورا صادف

جائزة ثم اتلع الى الرابع وقال نظم ايا مستنبط الغامض من لغز و

جائزه ، بازبلند کرد گردن را بسوی چهارم وگفت اے برآرنده پنهانے از لغز و

اضمار الا اكشف لي ما مثل تناول الف دينار ثم رمى الخامس ببصره

اضمار ، آگاه شو کشا برای من که چیست مانند ، تناول الف دینار ، بازانداخت تیر بسوی پنجم از چشم خود

وانشد نظم يا ايها الالمعي اخو الذكاء المجلي ما مثل اهل حلية

وخواند ای روشن طبع ، خداوند تیز طبعی روشن ، چیست مانند اهل حلیه

بَيِّنْ هُدِيتَ وَعَجِّلْ + ثُمَّ الْتَفَتَ لِفْتَ السَّادِسِ وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ تَقْصُرُ عَنْ
بیان کن راه یافته باشی وزودی کن + باز نگریست بسوی ششم وگفت　اے کسیکه کوتاهی میکنند از

مَدَاهُ + خُطَا مُجَارِيهِ وَتَضْعُفُ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلَّذِي أَضْحَى يُحَاجِيكَ اكْفُفِ اكْفُفْ +
پایان او + کامهای برابری کننده و سست میشوند + چیست مانند قول تو کسیکه گردید + که چیستان میگوید ترا اکفف اکفف

ثُمَّ لَحَظَ السَّابِعَ بِحَاجِبِهِ وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ لَهُ فِطْنَةٌ تَجَلَّتْ + وَرُتْبَةٌ
باز اشاره کرد بهفتم بهر دو ابروی خود وگفت　ای کسیکه مراد را تیزی طبع ست که ظاهر شد + و منزلتے ست

فِي الذَّكَاءِ جَلَّتْ + بَيِّنْ فَمَا زِلْتَ ذَا بَيَانٍ + مَا مِثْلُ قَوْلِ الشَّفِيقِ أَفْلَتْ +
در روشن طبعی که بزرگ شد + بیان کن پس همواره باشی خداوند فصاحت چیست مانند قول من الشفیق افلت +

ثُمَّ اسْتَنْصَتَ الثَّامِنَ وَأَنْشَدَ نَظْمٌ يَا مَنْ حَدَائِقُ فَضْلِهِ + مَطْلُولَةُ الْأَزْهَارِ
باز شنیدن خواست از هشتم و خواند　ای کسیکه باغهای فضل وکمال او + تازه شگوفه اند

غَضَّهْ + مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي ذِي الْحِجَا مَا اخْتَارَ فِضَّهْ + ثُمَّ حَدَجَ التَّاسِعَ
تازه + چیست مانند قول تو برای چیستان گوینده + صاحب خرد ما اختار فضه + باز انداخت سهم را

بِبَصَرِهِ وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ يُشَارُ إِلَيْهِ فِي التَّقَلُّبِ الذَّكِيِّ وَفِي الْبَرَاعَهْ + أَوْضِحْ
بچشم خود وگفت　ای کسیکه اشارت کرده میشود بسویش در خرد + تیز　و بوفور بزرگی + هویدا کن

لَنَا مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي دُسْ جَمَاعَهْ + قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى آخِرِ
برای ما چیست مانند قول تو + برای چیستان گوینده دس جماعه +　گفت روایت کننده پس چون آخر رسید بسوی من جنبانید

مَنْكِبَيَّ + وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ لَهُ النُّكَتُ الَّتِي + يُشْجِي الْخُصُومَ بِهَا وَيُنْكِتُ + أَنْتَ
هر دو دوش من وگفت　ای کسیکه مرا او را سخنهای لطیف ست + که اندوهگین میکند دشمنانرا با او و بسر افگنده میشوند + تو

الْمُبِينُ فَقُلْ لَنَا + مَا مِثْلُ قَوْلِي خَالِ اسْكُتْ + ثُمَّ قَالَ قَدْ أَنْهَلْتُكُمْ وَأَمْهَلْتُكُمْ
ظاهر کننده هستی پس بگو ما را + چیست مانند قول تو خالی اسکت　+ باز گفت بتحقیق سیراب کردم

وَإِنْ شِئْتُمْ أَنْ أُعِلَّكُمْ عَلَلْتُكُمْ قَالَ فَأَلْجَأَنَا لَهَبُ الْغُلَلِ
و مهلت دادم شمارا برای جواب او اگر بخواهید اینکه دوباره سیراب کنم شمارا سیراب میکنیم گفت مضطر کرد ما را فروختگی گرمی تشنگی

٢٧٤

إلى استسقاء العلل فقال نظم لست كمن يستأثر على نديمه ولا ممن سمنه
بسوی طلب دوباره آب خوردن اسیر گفت نیستم از کسیکه گزیده کنم خود را بر همنشین خود ونه از کسیکه روغن او

في أديمه ثم كرّ على الأوّل وقال نظم يا من إذا أشكل المعمّى جلته
در چرم اوست باز رجوع آورد بر اول وگفت ای کسیکه هرگاه دشوار شود معمی هویدا کند آنرا

أفكاره الدقيقه إن قال يوماً لك المحاجي خذ تلك ما مثل حقيقه
اندیشهای او که باریک ست اگر گوید روزی ترا چیستان گوینده لفظ خذ تلك چیست مانند از روی حقیقه

ثم ثنى جيده إلى الثاني وقال نظم يا من بذّ أبيانه عن فضل مبينا
باز گردانید گردن خود را بسوی دوم وگفت ای کسیکه ظاهر گردید فصاحت او و از بزرگی او بیان کننده

ما ذا مثال قولهم حمار وحش زبينا ثم أوحى إلى الثالث بلحظه
چیست مانند قول ایشان حمار وحش زبینا باز اشارت کرد بسوی سوم بدنباله چشم خود

وقال نظم يا من عدا في فضله وذكائه كالأصمعي ما مثل قولك
وگفت ای کسیکه گردید در بزرگی خود و روشن طبعی خود همچو اصمعی چیست مانند قول تو

للذي حاجاك انفق تقمع ثم حملق إلى الرابع وأنشد شعر يا من إذا
برای کسیکه چیستان گوید ترا انفق تقمع باز نگریست بسوی چهارم وگفت ای کسیکه هرگاه

ما عويص دجا أنار ظلامه ما ذا يماثل قولي استنش ريح
کلام دشوار تیره شود روشن کند تیرگی او را چیست که مانند باشد قول مرا استنش ریح

صدامه ثم أومض إلى الخامس وقال نظم يا من تنزّه فهمه
دامه باز اشارت کرد بسوی پنجم وگفت ای کسیکه پاک است فهم او

عن أن يروّي أو يشككا ما مثل قولك للذي أضحى يحاجي غط هلكى
از آنکه اندیشه کند یا شک نماید چیست مانند قول تو بکسیکه گردید که چیستان گوید غط هلکی

ثم أقبل قبل السادس فأنشد وقال نظم يا أخا الفطنة التي بان فيها كماله
باز رو آورد بسوی ششم وگفت ای خداوند زیرکی که ظاهر شد در ان کمال او

٢٧٥

سَارَ بِاللَّيْلِ مُدَّةً ۔ اَيُّ شَيْءٍ مِثَالُهُ ۔ ثُمَّ نَحَا بَصَرَهُ اِلَى السَّابِعِ وَقَالَ نظم
لفظ سار باللیل مدة ۔ چه چیز است مانند او ۔ بازگردانید بینائی خود را بسوی هفتم وگفت

يَا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمٍ ۔ اَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ ۔ لَكَ الْبَيَانُ فَبَيِّنْ ۔ مَا مِثْلُ
ای کسیکه زینت یافته بخرد ۔ بر پا کرده است در مردم بازار فهم را ۔ مرترا فصاحت ست پس بیان کن ۔ چیست مانند

اُحِبُّ فُرُوقَهُ ۔ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ الثَّامِنِ وَاَنْشَدَ نظم يَا مَنْ تَبَوَّاَ ذِرْوَةً ۔
احب فروقه ۔ باز آهنگ کرد بسوی هشتم وخواند ۔ ای کسیکه فرود آمده است جای بلندی را

فِي الْمَجْدِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَةٍ ۔ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ اَعْطِ ابْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ ۔
در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند ۔ چیست مانند قول تو اعط ابریقا یلوح بغیر عروه ۔

ثُمَّ ابْتَسَمَ اِلَى التَّاسِعِ وَقَالَ نظم يَا مَنْ حَوَى حُسْنَ الدِّرَايَةِ وَالْبَيَانِ
باز خندید بسوی نهم وگفت ای کسیکه جمع کرد نکوئی خرد را ۔ و فصاحت را

بِغَيْرِ شَكٍّ ۔ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي ذِي الذَّكَاءِ النَّوْرُ مِلْكِي ۔ ثُمَّ قَبَضَ
بے گمان ۔ چیست مانند قول تو بحجیستان گوینده ۔ خداوند تیز طبعی النور ملکی ۔ باز زد کف

بِجُمْعِهِ عَلَى بُدْنِي وَقَالَ نظم يَا مَنْ سَمَا بِثُقُوبِ فِطْنَتِهِ ۔ فِي الْمُشْكِلَاتِ
تمام کفت خود بر آستین من وگفت ای کسیکه بلند شد با فروختگی فطنت خود ۔ در دشوارها

وَنُورِ كَوْكَبِهِ ۔ مَا ذَا مِثَالُ صَفِيرِ جَحْفَلَةٍ ۔ بَيِّنْهُ تَبْيَانًا نَنَمْ بِهِ قَالَ الْحَارِثُ
وروشنی ستاره خود ۔ چیست مانند صفیر جحفلة ۔ بیان کنم آنرا بیان کردنی که ظاهر شود بوی مثال وی گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اَطْرَبَنَا بِمَا سَمِعْنَاهُ ۔ وَطَالَبَنَا بِمُكَاشَفَةِ مَعْنَاهُ ۔ قُلْنَا لَهُ لَسْنَا
پسر همام پس چون خوش کرد ما را بچیزیکه شنیدیم ازو ومطالبه کرد ما را بکشادن معنے او گفتم او را نیستم

مِنْ خَيْلِ هٰذَا الْمَيْدَانِ ۔ وَلَا لَنَا بِحَلِّ هٰذِهِ الْعُقَدِ يَدَانِ ۔ فَاِنْ اَبَنْتَ
از اسپان این میدان ۔ و نیست ما را بگشودن این گرههای قوت پس اگر بیان کنے

مَنَنْتَ ۔ وَاِنْ كَتَمْتَ غَمَمْتَ ۔ فَظَلَّ يُشَاوِرُ نَفْسَهُ وَيُقَلِّبُ
احسان نهی واگر نهان داری اندوهگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را و میگرداند

قد حيه حتى هان بذل الماعون عليه ، فاقبل حينئذ على الجماعة وقال

دو تیر خود را تا آنکه آسان گشت صرف منفعت بروی + پس رو آورد آنگاه بر جماعت و گفت

يا اهل البلاغة والبراعة ، ساعلمكم ما لم تكونوا تعلمون ، ولا ظننتم انكم تعلمون

ای اهل بلاغت و براعت قریب است که بیاموزم شما را آنچه نمیدانستید آنرا و نه گمان بردید که بتحقیق شما آموخته

فاوكوا عليه الاوعية وزودوا به الاندية ، ثم اخذ في تفسير صقل به

پس ببندید بران ظرفها را و زینت دهید بآن مجلسها را باز آغاز کرد در بیانیکه زدود بآن

الاذهان ، واستفرغ معه الاردان ، حتى اضحت الافهام

ذهنها را و خالی کرد خواست بآن آستینها را تا آنکه گشتند فهمها

انور من الشمس ، والافكار كان لم تغن بالامس ، ولما هم

روشن تر از آفتاب و آستینها گویا که نبودند مقیم در دیروز و چون قصد کرد

بالمفر سئل عن المقر ، فتنفس كما تتنفس الثكول ، ثم انشا يقول

بگریختن پرسیده شد از قرارگاه پس دم برکشید چنانکه دم برکشد زن گم کرده فرزند باز آغاز کرد که می گفت

نظم كل شعب لي شعب ، وبه ربعي رحب + غير اني بسروج

هر شهر برای من شهر است + و بآن منزل من کشاده است + گر آنکه بتحقیق من بشهر سروج +

مستهام القلب صب هي ارضي البكر والجو الذي منه

سرگشته دل عاشقم + آن زمین منست که در وی پیدا شدم + و میانه آسمان که از و

المهب والى روضتها الغناء دون الروض اصبو + ما حلا لي بعدها

هوای خوش میوزد + و بسوی باغ او که درخت بسیار دارد + از دیگر باغها میل میکنم + و نه شیرین است برای من پس از ان

حلو ولا اعذب عذب (قال الراوي) فقلت لاصحابي هذا ابو زيد

شیرینی + و نه شیرین شد آب شیرین + گفت روایت کننده پس گفتم بیاران خود این ابو زید

السروجي الذي ادنى ملحه الاحاجي ، واخذت اصف لهم حسن

باشنده سروج ست که کمترین کلامهای شیرین او چیستانهاست و آغاز کردم که بیان کنم برای ایشان نیکوئی

٢٧٧

تَوْشِيَتِهِ وَانْقِيَادِ الْكَلَامِ لِمَشِيَّتِهِ ثُمَّ الْتَفَتُّ فَإِذَا بِهِ فَكُلُّ طَمْسٍ

آرایش کلام او را و فرمانبری سخن برای آهنگ او باز نگریستم پس ناگاه او بتحقیق برجست

وَنَأَى بِمَا قُمِرَ فَعَجِبْنَا مِمَّا صَنَعَ إِذْ وَقَعَ وَلَمْ نَدْرِ أَيْنَ سَكَعَ وَصَقَعَ. تَفْسِيرُ

و برخاست با چیزی که فرا گرفت در قمار پس شگفت کردیم از چیزی که ساخت و نه دریافتیم کجا رفت و واقع شد بیان

الْأَحَاجِي الْمُودَعَةِ فِي هٰذِهِ الْمَقَامَةِ أَمَّا جُوعٌ أَمَدٌ بِزَادٍ فَمِثْلُهُ طَوَامِيرُ

چیستانهای سپرده درین مقامه لیکن جوع امد بزاد پس مانند او طوامیرست

وَأَمَّا ظَهْرُ إِصَابَتِهِ عَيْنٌ فَمِثْلُهُ مَطَاعِينُ وَأَمَّا صَادِقٌ جَائِزَةٌ فَمِثْلُهُ

ولیکن ظهر اصابته عین پس مانند او مطاعین ست ولیکن صادق جائزه پس مانند او

الْفَاصِلَةُ وَأَمَّا تَنَاوُلُ أَلْفِ دِينَارٍ فَمِثْلُهُ هَادِيَةٌ وَأَمَّا أَهْلُ حِلْيَةٍ فَمِثْلُهُ

الفاصله است ولیکن تناول الف دینار پس مانند او هادیه است ولیکن اهل حلیه پس مانند او

الْغَاشِيَةُ وَأَمَّا أَكُفُّ الْكَفِّ فَمِثْلُهُ مُهَوَّلٌ وَأَمَّا الشَّقِيقُ أُفْلِتَ فَمِثْلُهُ

الغاشیه است و اکف الکف پس مانند او مهول است و اما الشقیق افلت پس مانند او

الْأَخْطَارُ وَأَمَّا اخْتَارَ فِضَّةً فَمِثْلُهُ أَبَارِقُ لِأَنَّ الرِّقَةَ مِنْ أَسْمَاءِ الْفِضَّةِ

الاخطار ست ولیکن اختار فضه پس مانند او ابارقه است چه الرقه از نامهای سیم ست

وَقَدْ نَطَقَ بِهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ فِي الرِّقَةِ رُبُعُ الْعُشْرِ

وبتحقیق گویا شد بآن پیغمبر رحمت فرستاد خدا بر وی و سلام فرستد پس گفت فی الرقه ربع العشر

وَأَمَّا دُسْ جَمَاعَةً فَمِثْلُهُ طَائِفَةٌ وَأَمَّا خَالِي اسْكُتْ فَمِثْلُهُ خَالِصَةٌ

ولیکن دس جماعه پس مانند او طائفه است ولیکن خالی اسکت پس مانند او خالصه است

لِأَنَّكَ إِذَا نَادَيْتَ مُضَافًا إِلَى نَفْسِكَ جَازَ لَكَ حَذْفُ الْيَاءِ وَإِثْبَاتُهَا

چرا که بتحقیق تو هرگاه منادی کنی اسمی را که مضاف سوی نفس خود باشد روا است ترا دور کردن یا و ثابت داشتن او

سَاكِنَةً وَمُتَحَرِّكَةً وَقَدْ حُذِفَ هٰهُنَا حَرْفُ النِّدَاءِ كَمَا حُذِفَ

ساکن و متحرک وبتحقیق دور کرده شد در اینجا حرف نداء چنانکه دور کرده شد

فِي اَصْلِ الْاُحْجِيَّةِ وَصَهْ بِمَعْنَى اُسْكُتْ وَاَمَّا قَوْلُهُ خُذْ تِلْكَ فَمِثْلُهُ
در اصل چیستان　وصه　در معنی سکت ست　ولیکن قول او خذ تلک　پس مانند اوست

هَاتِيكَ وَاَمَّا حِمَارُ وَحْشٍ رُبَّمَا فَمِثْلُهُ فَرَازِينُ لِاَنَّ الْفَرَا حِمَارُ الْوَحْشِ
اتیک　ولیکن حمار　وحش　ربما　پس مانند اوست فرازین چراکه فرا　خر دشتی ست

وَمِنْهُ الْخَبَرُ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا وَاَمَّا قَوْلُهُ اَنْفِقْ تَنَعَّمْ فَمِثْلُهُ
واز الست مثل تمامی شکار　در شکم گورخرست　ولیکن قول او انفق تنعم پس مانند اوست

مُنْتَقِمٌ لِاَنَّ الْاَمْرَ مِنْ مَانَ يَمُونُ مُنْ وَمُضَارِعٌ وَقِتْ تَقِمْ وَاَمَّا
منتقم چراکه بتحقیق امر از مان　یمون　من　و مضارع　وقت　تقم ست ولیکن

اِسْتَنْشِ رِيحَ مُدَامَةٍ فَمِثْلُهُ رَحْرَاحٌ لِاَنَّ الْاَمْرَ مِنِ اسْتِدْعَاءِ
استنش　ریح　مدامه　پس مانند اوست رحراح چراکه بتحقیق امر از　خواستن

الرَّائِحَةِ رُحْ وَاَمَّا غِطْ هَلْكَى فَمِثْلُهُ صُنْبُورٌ لِاَنَّ الْبُوْرَ هُمُ الْهَلْكَى
رائحه　رح ست ولیکن غط　هلکی　پس مانند اوست صنبور چراکه بتحقیق بور ایشان مردم هلاک شونده اند

وَفِي الْقُرْاٰنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُوْرًا وَاَمَّا سَارِ بِاللَّيْلِ مُدَّةً فَمِثْلُهُ سَرَاحِيْنُ
و در قرآن ست　و بودید مردم هلاک شده　ولیکن سار　باللیل　مدة پس مانند اوست　سراحین

وَاَمَّا اَحِبَّ فَرُوْقَةً فَمِثْلُهُ مِقْلَاعٌ لِاَنَّ الْاَمْرَ مِنْ وَمِقَ يَمِقُ مِقْ
ولیکن احب　فروقه　پس مانند اوست مقلاع چراکه بتحقیق امر از ومق　یمق　مق بود

وَاللَّاعُ الْجَبَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَاعٌ لَاعٌ اِذَا كَانَ جَبَانًا جَزُوْعًا وَاَمَّا
ولاع بمعنے نامرد ست گفته میشود فلان　هاع　لاع　هرگاه باشد نامرد　ناشکیبا　ولیکن

اَعْطِ اِبْرِيقًا يَلُوْحُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ فَمِثْلُهُ اَسْكُوْبٌ لِاَنَّ الْاَوْسَ الْاِعْطَاءُ
اعط　ابریقا　یلوح　بغیر　عروه　پس مانند اوست اسکوب چراکه بتحقیق اوس بخشش ست

وَالْاَمْرُ مِنْهُ اُسْ وَالْكُوْبُ الْاِبْرِيقُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ وَاَمَّا الثَّوْرُ مِسْلَكٌ
و امر　از و　اُس　و کوب　آبریز　بے دسته　ولیکن الثور　ـسلکے

فمثله اللالي لأن اللآلي على وزن القنا هو كون الوحشي وأما صفير
پس مانند اوست اللالی چراکه تحقیق اللآلی بر وزن قنا بیضۀ گاو وحشی ست ولیکن صفیر

جعل مثله مكاشفة لأن المكاء الصفير قال الله تعالى وما كان
جعله پس مانند اوست مکاشفه چراکه تحقیق مکا صفیر ست گفت خدای بزرگ ونبود

صلوتهم عند البيت إلا مكاء وتصدية والأصل في المكاء المد لكنه
نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و اصل در مکا مد ست لیکن او

قصره في هذه الأحجية كما حذف همزة الفراء في أحجيته وكلا
قصر کرد آنرا درین چیستان چنانکه حذف کرد همزه فرا درچیستان او و هردو

الأمرين من قصر الممدود وحذف همزة الوصل جائز المقامة
امر از قصر ممدود و حذف همزه وصل رواست مقامه

السابعة والثلاثون الصعدية حكى الحارث بن همام

سی و هفتم مشهور بصعدیه حکایت کرد حارث پسر همام

قال أصعدت إلى صعدة وأنا ذو شطاط يحكي الصعدة واشتداد
گفت رفتم بسوی شهر صعده بحالیکه من بودم خداوند اعتدال قامت که مشابه بود نیزه را و خداوند سرعتے

يبدي ربنا تا صعدة فلما رأيت نضرتها ورعيت خضرتها سألت
که پوشیده ستی میکرد گورخرانرا پس چون دیدم تازگی آنرا و چریدم سبزۀ اورا پرسیدم

نجادر الرواة عمن تحويه من السراة ومعادن الخيرات
دانشمندان از راویان از کسیکه درگرفته است اورا آن شهر از سرداران وکانهاے نیکوئیها

لأتخذه جذوة في الظلمات ونجدة في الظلامات فنعت لي
تا گیرم اورا اخگر بزرگ در تاریکی و یاری در ستمها پس ستوده شد براے من

قاض بها رحيب الباع خصيب الرباع تميمي النسب والطباع
دران شهر قاضی که فراخ دست بود و بسیار مالدار بود تمیمی نسب و عادت بود

۲۸۰



فلم ازل اتقرب اليه بالالمام × واتنفق عليه بالاجمام × حتى صرت صدى

پس همیشه بودم که نزدیکی میجستم بسوی او بفرود آمدن میکردم خود را خرت رایج بروی بترک دیدار او روزها تا آنکه گردیدم جواب

صوته × وسلمان بيته × وكنت مع استبار شهده × وانتشاق رنده × اشهد

آواز او و سلمان خانه او و بودم با بیرون آوردن انگبین او و بوئیدن درخت رند او حاضر میشدم

مشاجر الخصوم × واسفر بين المعصوم منهم والموصوم × فبينا القاضي

جاهای منازعت خصومت کنندگان را و میرفتم بصلح میانه بی گناه از ایشان و خداوند عیب پس میانه اینکه قاضی

جالس للاسجال × في يوم المحفل والاحتفال × اذ دخل شيخ بالي الرياش

نشسته بود برای نوشتن سجل در روز مجمع مردم و بسیاری کسان ناگاه در آمد پیرے کہ کہنہ بود جامہای او

بادي الارتعاش × فتبصّر المحفل تبصّر نقّاد × ثم زعم ان له خصما

ظاهر بود لرزیدن او پس دید مجمع را همچو دیدن سره کننده باز گفت بتحقیق هم او را دشمن ست

غير منقاد × فلم يكن الا كضوء شرارة × او وحي اشارة × حتى احضر

نافرمان پس نبود مگر همچو روشنی شراره آتش یا وحی که اشارت ست تا آنکه حاضر کرده شد

غلام كانه ضرغام × فقال الشيخ ايد الله القاضي × وعصمه من التغابي

غلامیکه گویا که او شیرست پس گفت پیر قوی گرداند خدا قاضی را و نگهدارد او را از تغافل

ان ابني هذا كالقلم الردي × والسيف الصدي × يجهل اوصاف الانصاف

بدرستیکه پسر من این همچو خامه ناکاره است و همچو شمشیر زنگ خورده است نمیداند صفتهای عدل را

ويرضع اخلاف الخلاف × ان اقدمت احجم × واذا اعربت اعجم × وان

و می مکد سرپستانهای مخالفت را اگر پیش می آیم درنگ میکند و اگر واضح میکنم ابهام میکند و اگر

اذكيت اخمد × ومتى شويت رمّد × مع اني كفلته مذ دبّ الى

روشن میکنم آتش را فرو میرانده هر گاه بریان میکنم گوشت را در خاکستر اندازد با آنکه بتحقیق تربیت کردم او را از زمانیکه بر زمین رفت تا آنکه

ان شبّ × وكنت له الطف من ربي وربّ × فاكبر القاضي ما شكا

جوان شد و بودم مر او را مهربان ترین کسیکه پرورد و اصلاح کند پس بزرگ دانست قاضی آنچه گله کرد

إليهِ وأطرفَ بهِ من حواليهِ ثمّ قال أشهدُ أنّ العقوقَ أحدُ
بسوی او و در شگفت انداخت بآن کسانی را که گرد او بودند باز گفت گواهی میدهم که بتحقیق نافرمانی پدر یکی

الثكلينِ ولربَّ عقمٍ أقرُّ للعينِ فقال الغلامُ وقد أمضّهُ
از دو مصیبت ست و بتحقیق بسا نازائیدگی زن خنک کننده ترست چشم را پس گفت غلام بحالیکه بدرد آورد او را

هذا الكلامُ والذي نصبَ القضاةَ للعدلِ وملّكهم أعنّةَ الفصلِ
این سخن سوگند خدائیکه بر پا کرد قاضیان را برای داد و مالک کرد ایشانرا لگامهای دانش

والفصلِ إنّه ما دعا قطّ إلا أمّنتُ ولا ادّعى إلا آمنتُ ولا لبّى إلا أحرمتُ
و فیصله میانه خاصمین بتحقیق او دعا نکرد هرگز مگر آمین گفتم و دعوی نکرد چیزی را مگر باور کردم و لبیک نگفت مگر احرام بستم

ولا أورى إلا أضرمتُ بيدَ أنّه كمن يبغي بيضَ الأنوقِ ويطلبُ الطيرانَ
و آتش از چقماق بر نیاورد مگر افروختم لیکن بتحقیق او همچو کسیست که بجوید بیضهٔ مرغ مردارخوار و بجوید بچه بدل

من النوقِ فقال له القاضي وبمَ أعنتكَ وامتحنَ طاعتكَ فقال
از شتر مادگان پس گفت او را قاضی و بکدام چیز برنجانید ترا و آزمود فرمانبرداری ترا پس گفت

إنّه مذ صفرَ من المالِ ومُني بالإمحالِ يسومُني أن أتطفّلَ بالسؤالِ
هر آئینه او از زمانیکه تهی شد از مال و آزموده شد بقحط تکلیف میدهد مرا اینکه تطفل کنم بخواستن

واستمطرَ سحبَ النوالِ ليفيضَ شربُهُ الذي غاضَ ويُجبرَ من
و باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بسته شود از

حالهِ ما انهاضَ وقد كان حين أخذني بالدرسِ وعلّمني أدبَ النفسِ
حال او آنچه شکسته شد و هر آئینه بود هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا نگهداشتن ذات

أشربَ قلبي أنّ الحرصَ متعبةٌ والطمعَ معتبةٌ والشرهَ منخمةٌ
نوشانید دل مرا که هر آئینه آرزوی دنیا ماندگی ست و امید سبب عتابست و حرص بسیار مفسد طعام ست

والمسألةَ ملامةٌ ثمّ أنشدَ لي من فلقِ فيهِ ونحتَ قوافيهِ نظمٌ
و سوال کردن فرومایگی ست باز خواند برای من شکافت دهان خود و انشای قصائد خود

ارض يا دني العيش واشكر عليه + شكر من القل كثير لديه + وجانب

خوشنود شو بکمترین زندگی و سپاس کن بدان + سپاس کسیکه اندک بسیار باشد نزد او + و کناره کن

الحرص الذي لم يزل + يحط قدر المترقي اليه + وحام عن عرضك

از آزی که همیشه + فرو تر میکند رتبه بلند شونده را بسوی خود + و نگهدار و دفع کن ننگ را از آبروی خود

واستبقه + كما يحامي الليث عن لبدتيه + واصبر على ما ناب من فادح

و بخواه بقای آنرا + چنانکه نگهدارد شیر از موهای شانهٔ خود + و صبر کن بر آنچه فرود آمد از درد پیشه +

صبر اولي العزم واغض عليه + ولا ترق ماء المحيا ولو + خولك

همچو صبر کردن خداوندان آهنگ و چشم پوشی کن بر آن + و مریز آبرو را اگرچه + بدهد ترا

المسؤل ما في يديه + فالحر من ان قذيت عينه + اخفى قذى جفنيه

کسیکه از و سوال کرده شد آنچه نزد اوست + پس آزاد کسی ست که اگر پر از خاشاک شد چشم او + پوشید خاشاک هر دو پلک خود را

عن ناظريه + ومن اذا اخلق ديباجه + لم يران يخلق ديباجتيه +

از سیاهی هر دو چشم خود + و آزاد کسی ست که چون کهنه شود جامهٔ او + راضی نشود باینکه بی آبرو کند هر دو رخسار خود را +

قال فعبس الشيخ واكفهر + واند اعلى ابنه وهر + وقال له صه يا عقق +

گفت راوی پس ترش رو شد پیر و تیره رنگ شد + و خوض کرد بدشنام بر پسر خود و آواز برداشت + و گفت او را خاموش شو ای سخت نافرمان

يا من هو الشجي والشرق + ويك اتعلم امك البضاع + وظئرك الارضاع +

ای کسیکه غصه و اندوه من ست وای بر تو آیا می آموزانی مادر خود را جماع و دایهٔ خود را شیر دادن

لقد تحككت العقرب بالافعى + واستنت الفصال حتى القرعى + ثم كانه

بتحقیق چسپید کژدم با مار بزرگ و دویدند شتر بچگان تا شدند آبله برآوردگان باز گویا که او

ندم على ما فرط من فيه + وحدته المقة على تلافيه + فرنا اليه بعين

پشیمان شد بر چیزیکه درگذشت از دهان او و راند او را محبت بر تدارک آن پس نگریست بسوی او بچشم

عاطف + وخفض له جناح ملاطف + قال له ويك يا بني ان من امر القناعة

مهربان و پست کرد برای او بازوی لطف و احسان را + گفت شگفت است ترا ای پسر من بتحقیق هر آنکه کسانیکه حکم کرده شد بقناعت

وَزُجِرَ عَنِ الضَّرَاعَةِ × هُمْ اَرْبَابُ الْبِضَاعَةِ × وَاُولُو الْمَكْسَبَةِ بِالصِّنَاعَةِ × فَاَمَّا

و باز داشته شدند از زاری ایشان خداوندان سرمایه و خداوندان کسب معاش به پیشه هستند پس لیکن

ذَوُو الضَّرُوْرَاتِ × فَقَدِ اسْتُثْنِيَ بِهِمْ فِي الْمَحْظُوْرَاتِ × وَهَبْكَ جَهِلْتَ هٰذَا

خداوندان ضرورتها پس تحقیق بر آورده شد ایشان را در ممنوعات و پسند کن نفس خود را آنجا لیکه ندانی این

التَّاوِيْلَ × وَلَمْ يَبْلُغْكَ مَا قِيْلَ × اَلَسْتَ الَّذِيْ عَارَضَ اَبَاهُ × فِيْمَا قَالَ وَمَا

تفسیر را و نه رسیده است ترا آنچه که گفته شد آیا نیستی کسیکه مقابله کند پدر خود را در چیزیکه گفت و نه

حَابَاهُ × نَظْم لَا تَقْعُدَنَّ عَلٰى ضُرٍّ وَمَسْغَبَةٍ + لِكَيْ يُقَالَ عَزِيْزُ النَّفْسِ مُصْطَبِرُ

خاص کرد او را این پند منشین بر سختی و گرسنگی + تا گفته شود ارجمند و گرامی ذات صبر کننده است +

وَانْظُرْ بِعَيْنِكَ هَلْ اَرْضٌ مُعَطَّلَةٌ + مِنَ النَّبَاتِ كَاَرْضٍ حَفَّهَا الشَّجَرُ +

و ببین بچشم خود آیا زمین خالی + از گیاه است همچو زمینیکه در گرفته است او را درختان +

فَعَدِّ عَمَّا تُشِيْرُ الْاَغْبِيَاءُ بِهِ + فَاَيُّ فَضْلٍ لِعُوْدٍ مَا لَهُ ثَمَرُ + وَارْحَلْ رِكَابَكَ

پس درگذار از چیزیکه اشارت میکنند نادانان بآن + پس کدام بزرگیست برای چوبیکه نیست او را بار + و پالان به بند شتران خود را

عَنْ رَبْعٍ ظَمِئْتَ بِهِ + اِلَى الْجَنَابِ الَّذِيْ يَهْمِيْ بِهِ الْمَطَرُ + وَاسْتَنْزِلِ الرِّيَّ

از منزلیکه تشنه شدی بآن + بسوی درگاهیکه روان میشود در آن باران + و بخواه نزول سیرابی را

مِنْ دَرِّ السَّحَابِ فَاِنْ + بُلَّتْ يَدَاكَ بِهِ فَلْيَهْنِكَ الظَّفَرُ + وَاِنْ رُدِدْتَ

از فائده ابر پس اگر + ترکرده شود هر دو دست تو بآن پس گوارا باد ترا رسیدن بمراد + و اگر باز گردانیده شدی

فَمَا فِي الرَّدِّ مَنْقَصَةٌ + عَلَيْكَ قَدْ رُدَّ مُوْسٰى قَبْلُ وَالْخَضِرُ + قَالَ فَلَمَّا رَاٰى

پس نیست در باز گشتن نقصانے + بر تو تحقیق باز گردانیده شد موسی پیش از این و خضر + گفت راوی پس چون دید

الْقَاضِيْ تَنَافِيْ قَوْلِ الْفَتٰى وَفِعْلِهِ وَتَحَلِّيْهِ بِمَا لَيْسَ مِنْ اَهْلِهِ نَظَرَ اِلَيْهِ بِعَيْنِ

قاضی با هم دور شدن گفتار جوان و کردار او را و آراستگی او بچیزیکه نیست لائق آن نگریست بسویش بچشم

غَضْبٰى وَقَالَ اَتَمِيْمِيًّا مَرَّةً وَقَيْسِيًّا اُخْرٰى اُفٍّ لِمَنْ يَنْقُضُ

خشگین و گفت آیا از قبیلهٔ تمیم هستی باری و از قبیلهٔ قیس بار دیگر ناخوشی باد کسے را که بشکند

ما يقولُ، ويتلوّنُ كما تتلوّنُ الغولُ، فقال الغلامُ والّذي جعلكَ مِفتاحًا
آنچه مگوید و رنگ برنگ میشود چنانکه رنگ برنگ میشود غول پس گفت کودک سوگند بخدائیکه گردانید ترا کلید

لِلحقِّ، وفتّاحًا بينَ الخلقِ، لقد أُنسيتُ مذ أُسيتُ، وصدِئَ ذِهني
مر راستی را و حکم کننده میانهٔ آفرینش هر آئینه فراموش گردانیده شدم از مدتیکه اندوهناک شدم و زنگ گرفت ذهن من

مُذ صَدِيتُ، على أنّه أينَ البابُ الفُتُحُ، والعطاءُ السَّمْحُ، وهل بقِيَ
از زمانیکه تشنه شدم باآنکه بتحقیق شان اینست که کجاست در مفتوح و بخشش آسان و آیا مانده است

مَن يتبرّعُ باللُّهى، وإذا استُطعِمَ يقولُ ها، فقال له القاضي مَه فمَع
کسیکه احسان کند بعطا و هرگاه طعام ازو خواسته شود گوید بگیر پس گفت اورا قاضی باز ایست پس با

الخواطي سهمٌ صائبٌ، وما كلُّ برقٍ خالبٌ، فميِّزِ البُروقَ إذا شِمتَه
تیرهای خطا رفته تیر راست رسنده باشد و نیست هر درخش فریبنده پس جدا کن درخشها را هرگاه نگرے

ولا تشهدْ إلّا بما علِمتَه، فلمّا تبيّنَ للشيخِ أنّ القاضيَ قد غضِبَ للكِرامِ
و گواهی مده مگر بچیزیکه دانسته باشی پس چون پیدا شد برای پیر که بتحقیق قاضی هر آئینه بخشم درآمد برای اسے جوانمردان

وأعظمَ تبخيلَ جميعِ الأنامِ، علِمَ أنّه سيُبصِرُ كَلِمَتَه، ويُظهِرُ أُكرومتَه
و بزرگ پنداشت بخیل دانستن تمامی آفرینش را دانست او که بتحقیق یاری کند سخن او را و آشکار کند چیزیکه آن بخشش نماید

فما كذّبَ أن نصَبَ شبكتَه، وشوى في الحريقِ سمكتَه، وأنشأ يقولُ
پس درنگ نکرد اینکه برپا کرد دام خود را و بریان کرد در آتش ماهی خود را و آغاز کرد که می گفت

نظم

يا أيّها القاضي الّذي عِلمُه ÷ وحِلمُه أرسخُ مِن رَضْوى ÷ قد ادّعى هذا على
ای قاضی که دانش او ÷ و بردباری او استوار تر است از کوه رضوی بتحقیق دعوی کرد این غلام بر

جهلِه ÷ أن ليسَ في الدُّنيا أخو جَدْوى ÷ وما درى أنّكَ مِن معشرٍ ÷ عطاؤُهم
نادانی خود ÷ اینکه نیست در دنیا خداوند بخشش ÷ و نه دریافت که بتحقیق تو از زمرهٔ هستی که دهش شان

كالمنِّ والسَّلوى ÷ فجُدْ بما يُثنيه مُستخزِيًا ÷ ممّا افترى مِن كذِبِ الدَّعوى ÷
همچو من و سلوی ست ÷ پس بخشش کن بچیزیکه گرداند اورا رسوا ÷ از چیزیکه افترا کرده است از دروغ دعوی ÷

٢٨٥

وانثني جذلان اثني بما اوليت من جدوى ومن عدوى × فهشّ

وبرگردم شادمان بحالیکه ستایش کنم بچیزی که بخشیدی + از بخشش خود واز یاری کردن خود + گفت پس شاد شد

القاضي لقوله × واجزل له من طوله × ثم لفت وجهه الى الغلام ×

قاضی از گفتن او وبسیار نمود برای او از بخشش خود بازگردانید روی خود را بسوی کودک

وقد نصل له اسهم الملام × وقال له ارايت بطل زعمك × وخطا وهمك

وتحقیق نهاده بود برای او تیرهای ملامت را و گفت او را آیا دیدی بطلان قول خود را و خطای گمان خود را

فلا تعجل بعدها بذم × ولا تنحت عودا قبل عجم × واياك وتابيك عن مطاوعة

پس زود مکن پس از آن بد گفتن و تراش چوبی را پیش از آزمودن و بپرهیز از سرباززدن خودت از فرمان بردن

ابيك فانك ان عدت لعقوقه حاق بك مني ما تستحقه × فسقط الفتى

پدر خودت چراکه تحقیق تو اگر بازگردی که آزرده کنی او را فرود آید ترا از من آنچه سزاوار آن هستی پس پشیمان شد جوان

في يده × ولاذ بعفو والده × ثم نهض بجذل × فتبعه الشيخ بنشيد نظم

و پناه برد بعفو پدر خود بازبرخاست بحالیکه زودی میکرد پس رفت او را پیر بحالیکه میخواند

من ضامه او ضاره دهره × فليقصد القاضي في صعدة + سماحه ازرى

کسیکه ستم کرد او را یا ضرر رسانید او را روزگار او + پس باید که آهنگ کند قاضی را در شهر صعده + سخاوت او تحقیر کرد

بمن قبله + وعدله اتعب من بعده + قال الراوي فحرت بين تعريف

کسی را که پیش از وست + و داد رسانی او سست مانده کرد کسی را که پس از وست + گفت روایت کننده پس حیران شدم میانه شناختن

الشيخ وتنكيره × الى ان احرورف لمسيره × فناجيت النفس عند ذلك

پیر و نشناختن او تا آنکه برگردید برای رفتن خود پس گفتم جان خود را هنگام آن حال

باتباعه ولو الى رباعه × لعلي اظهر على اسراره × واعرف شجرة نجاره

پس روی او اگرچه تا خانه او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل حیله او را

فنبذت العلق × وانطلقت حيث انطلق × ولم يزل يخطو واعقب

پس انداختم تعلقها را و رفتم جائیکه رفت و همیشه بود که میرفت و در پس او میرفتم

وَيَبعُدُ وَاَقتَرِبُ اِلَى اَن تَرَاءَى الشَّخصَانِ وَحَقَّ التَّعَارُفُ عَلَى الخُلَصَانِ

و دور میشد شیخ و من نزدیک میشدم تا آنکه یکدیگر دیدند هردو شخص و ثابت شد شناسائی بر دوست و گزیده

فَاَبدَى حِينَئِذٍ الاِهتِشَاشَ وَرَفَعَ الاِرتِعَاشَ وَقَالَ مَن كَاذَبَ اَخَاهُ

پس هویدا کرد پیر آنگاه خورسندی و سرور را و دور کرد لرزیدن را و گفت که کسیکه دروغ گوید برادر خود را

فَلَا عَاشَ فَعَرَفتُ عِندَ ذٰلِكَ اَنَّهُ السَّرُوجِيُّ بِلَا مُحَالَةٍ وَلَا حُؤُولِ حَالَةٍ

پس زنده مباد پس شناختم آنگاه که تحقیق او سروجیست بے شک و بے تغیر حالت

فَاَسرَعتُ اِلَيهِ لِاُصَافِحَهُ وَاَستَعرِفَ سَانِحَهُ وَبَارِحَهُ فَقَالَ دُونَكَ

پس سبقت کردم بسوی او تا مصافحه کنم او را و خواستم که بشناسم خیر او را و شر او را پس گفت بگیر و قصد کن

اِبنَ اَخِيكَ البَرَّ وَتَرَكَنِي وَمَرَّ فَلَم يَعدُ الفَتَى اَنِ افتَرَّ ثُمَّ فَرَّ كَمَا

پسر برادر خود را که نیکوکار است و گذاشت مرا و بگذشت پس تجاوز نکرد جوان اینکه خندید و گریخت چنانکه

فَرَّ فَعُدتُ وَقَدِ استَبَنتُ عَينَهُمَا وَلَا اَدرِى اَينَ هُمَا

گریخت پیر پس بازگشتم بجائیکه هویدا کردم و شناختم هردو را و ندریافتم که کجا هستند هردو

المقامة الثامنة والثلاثون المروية

حَكَى الحَارِثُ بنُ هَمَّامٍ قَالَ هَويتُ مُذ سَعَت

حکایت کرد حارث پسر همام گفت دوست داشته شد بسوی من مشهور بمروی داشتم سعی

مُذ سَعَت قَدَمِي وَنَفَثَ قَلَمِي اَن اَتَّخِذَ الاَدَبَ شِرعَةً وَالاِقتِبَاسَ مِنهُ

از زمانیکه کشاده گام من و دوشت خامه من اینکه بگیرم علم ادب را طریقه و حاصل کردن را ازو

نُجعَةً فَكُنتُ اُنَقِّبُ عَن اَخبَارِهِ وَخَزَنَةِ اَسرَارِهِ فَاِذَا اَلفَيتُ مِنهُم بُغيَةَ

غذا و بودم که تفتیش میکردم از عالمان ادب و نگهدارندگان رازها او پس هرگاه یافتم از ایشان حاجت و مراد

المُلتَمِسِ وَجَذوَةَ المُقتَبِسِ شَدَدتُ يَدِي بِغَرزِهِ وَاستَنزَلتُ مِنهُ

طالب کار را و پاره آتش خواهنده آتش را بستم دست خود را به کاسب آن و طلب نرم او

زَكَاةَ كَنزِهِ عَلَى اَنِّي لَم اَلقَ كَالسَّرُوجِيِّ فِي غَزَارَةِ السُّحبِ وَ

زکوة گنج او را باآنکه تحقیق من ندیدم مانند سروجی در بسیاری ابرها و

٢٨٧

وضع الهناء مواضع النقب، الا انه كان اسير من المثل، واسرع من القمر

نهادن قطران در جاهای سوراخ زخم گر بتحقیق او بود رونده تر از داستان و زود رو تر از ماه

في النقل، وكنت لهوى ملاقاته واستحسان مقاماته ارغب في الاغتراب

در انتقالها و بودم برای خواهش دیدن او ونکوئی مجلسهای او رغبت میکردم در سفر گزیدن

واستعذب السفر الذي هو قطعة من العذاب، فلما انطوحت الى

و شیرین می پنداشتم سفر را که آن پاره ایست از عذاب پس چون بردم نفس خود را بسوے

مرو ولا غرو بشرني بلقاه كزجر الطير، والفال الذي هو بريد الخير،

شهر مرو و شگفت نبود مژده داد مرا بدیدن او شگون گرفتن بپرنده و فالی که آن قاصد نکوئیست

فلم ازل انشد في المحافل، وعند تلقي القوافل، فلا اجد عنه

پس همواره میجستم او را در مجلسهای مردم و در هنگام دیدن قافلها پس نے یافتم از او

مخبرا، ولا ارى له اثرا ولا عثيرا، حتى غلب الياس الطمع،

خبر دهنده و نمیدیدم مر او را نشان و نه غبار تا آنکه چیره شد نومیدے آرزو را

وانزوى التاميل وانقمع، فاني لذات يوم بحضرة والي مرو،

و کیسو شد امیدداشتن و از بیخ برآمد پس من روزی در حضور حاکم مرو بودم

وكان ممن جمع الفضل والسرو، اذ طلع ابو زيد في خلق املاق،

و بود او از کسیکه فراهم آورد بزرگی و سروری را ناگاه پیدا شد ابوزید در صورت درویش

وخلق ملاق، فحيا الوالي تحية المحتاج، الى رب التاج، ثم

و در خلق چاپلوس پس سلام گفت حاکم را همچو سلام گفتن محتاج هرگاه بیند سردار توانگر را باز

قال له اعلم وقيت الذم، وكفيت الهم، ان من علقت به

گفت او را بدان نگهداشته شده باشی بد گفتن را و نگهداشته شده باشی اندوه را بتحقیق کسیکه آویخته شد با او

الاعمال، اعلقت به الامال، ومن رفعت له الدرجات،

کارها متعلق شده باد امیدها و کسیکه بلند شد برای او درجهای بزرگ



رُفِعَتْ إِلَيْهِ الْحَاجَاتُ ۔ وَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ إِذَا قَدَرَ ۔ وَآتَاهُ الْقَدَرُ أَدَّى

برداشته شد بسوی او حاجتها و تحقیق نیکبخت کسیست که چون توانا شود و موافقت کند او را اراده الٰهی بدهد

زَكَاةَ النِّعَمِ ۔ كَمَا يُؤَدِّي زَكَاةَ النَّعَمِ ۔ وَالْتَزَمَ لِأَهْلِ الْحُرَمِ ۔ كَمَا يَلْتَزِمُ لِلْأَهْلِ

زکوة جاه و نعمتهای خود را چنانکه دهد زکوة چارپایان و لازم گیرد بر خود برای خداوندان حرمتها چنانکه لازم گیرد برای خویشان

وَالْحَرَمِ ۔ وَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَمِيدَ مِصْرِكَ ۔ وَعِمَادَ عَصْرِكَ ۔

و عیال خود و تحقیق گشتی بستایش خدا تعالی مهتر و سردار شهر خودت و ستون زمانهٔ خودت

تُزْجَى الرَّكَائِبُ إِلَى حَرَمِكَ ۔ وَتُرْجَى الرَّغَائِبُ مِنْ كَرَمِكَ ۔ وَتَنْزِلُ

رانده میشوند شتران بسوی جای نگهداشته تو و امید داشته میشوند بخششهای از کرم تو و فرود می‌آید

الْمَطَالِبُ بِسَاحَتِكَ ۔ وَتُسْتَنْزَلُ الرَّاحَةُ مِنْ رَاحَتِكَ ۔ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ

مطلبها در صحن خانهٔ تو و فرود خواسته میشود آرام از کف دست تو و بوده است فضل و کرم خدا تعالی

عَلَيْكَ عَظِيمًا ۔ وَإِحْسَانُهُ لَدَيْكَ عَمِيمًا ۔ ثُمَّ إِنِّي شَيْخٌ تَرِبَ بَعْدَ الْإِتْرَابِ ۔ وَعَدِمَ

بر تو بزرگ و نکوئی او نزد تو عام باز بتحقیق من پیری هستم که محتاج شد پس از توانگری و نابود کرد

الْإِعْشَابَ حِينَ شَابَ ۔ قَصَدْتُكَ مِنْ مَحَلَّةٍ نَازِحَةٍ ۔ وَحَالَةٍ رَازِحَةٍ ۔ آمُلُ مِنْ بَحْرِكَ

بگیاه شدن را وقتیکه پیر شد آهنگ کردم ترا از جای دور و از حالی ضعیف امیدوارم از دریای تو

دُفْعَةً ۔ وَمِنْ جَاهِكَ رِفْعَةً ۔ وَالتَّأْمِيلُ أَفْضَلُ وَسَائِلِ السَّائِلِ ۔ وَنَائِلِ

باران یکبار را و از عزت تو مرتبه بلند را و امیدواری بزرگترین وسیلها سوال کننده است و عطای

النَّائِلِ ۔ فَأَوْجِبْ لِي مَا يَجِبُ عَلَيْكَ ۔ وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ ۔ وَإِيَّاكَ

بخشنده پس واجب کن مرا آنچه واجب است بر تو و نکوئی کن چنانکه نکوئی کرد خدا تعالی بسوی تو و پرهیز

أَنْ تَلْوِيَ عِذَارَكَ ۔ عَمَّنِ ازْدَارَكَ ۔ وَأَمَّ دَارَكَ ۔ أَوْ تَقْبِضَ رَاحَكَ ۔

از آنکه بگردانی روی خود را از کسیکه زیارت کند ترا و قصد نماید خانهٔ ترا از آنکه بسته کنی کف دست خود را

عَمَّنِ امْتَاحَكَ ۔ وَامْتَارَ سَمَاحَكَ ۔ فَوَاللّٰهِ مَا مَجَدَ مَنْ جَمَدَ ۔ وَلَا رَشَدَ

از کسیکه عطا خواست از تو و خواست طعام از جوانمردی تو پس بخدا بزرگ نیست کسیکه بخل نمود و راه نیافت

من حشد بل اللبيب من اذا وجد جاد، وان بدا بعائدة عاد، والكريم
کسیکه مال جمع کرد بلکه دانشمند کسی ست که چون توانگر شد بخشید واگر آغاز کند بعطیه بازگردد وکریم

من اذا استوهب الذهب لم يهب ان يهب ثم امسك يرقبه اكل
کسی ست هرگاه خواسته شود ازو زر نترسد اینکه بخشد بازخاموش شد شیخ بحالیکه امیدوار بود میوه

غرسه، ويرصد مطيبة نفسه، واحب الوالي ان يعلم هل نطفته
درخت خود را وامیدوار بود چیزیکه خوش کند جان او را ودوست داشت حاکم اینکه بداند که آیا آب صافی او

ثمد ام لقريحته مدد، فاطرق يروّي في استنباط زنده، واستشفاف
اندک ست یا برای آب چاه او زیادت ست پس سرفرو کرد بحالیکه اندیشه میکرد در برآوردن آتش چقماق او وتامل نگریستن

فرنده، والتبس على ابي زيد سر صمته، وسبب الحاجة لصلته، فتوغر
جوهر شمشیر او وپوشیده شد بر ابی زید راز خاموشی او وسبب درنگ بخشش او پس پرشد سینه او

غضبا، وانشد مقتضبا نظم لا تحقرن ابيت اللعن ذا ادب، لان بدا
از خشم وخواند بی فکر واندیشه حقیر مشمار اباکنی لعن را خداوند علم را، برای اینکه ظاهر شد

خلق السربال سبروتا، ولا تضع لاخي التأميل حرمته، اكان ذا لسن
کهنه پیراهن درویش + وضایع مگردان برای خداوند امیدواری آبروی او را + آیا شد زبان آور

ام كان سكيتا، وانفح بعرفك من وافاك مختبطا، وانعش بعونك من
یا باشد بسیار خاموش + ودیده بعطای خود کسی را که بیاید ترا خواهنده + وبردار بیاری کردن خود کسی را

الفيت منكوبا، فخير مال الفتى مال اشاد له + ذكرا تناقله الركبان او
که یافتی بسرافگنده + پس نیکوترین مال جوان مالی ست که بلند کرد برای او + ذکر یکه نقل کنند آنرا سواران یا

صيتا، وما على المشتري حمدا بموهبة + غبن ولو كان ما اعطاه ياقوتا +
آوازه + ونیست بر خریدار ستایش ببخشش + نقصان اگرچه باشد انچه بخشید آنرا یاقوت +

لكنه لا يتسنى المجد سيد، ومن حب السماح ثنى نحو العلا ليتا، لولا
اگر او برای بنای بزرگی کوشش کرد وازه دوستی سخاوت گردانید بسوی توانگری جانب گردن + اگر سخنی بود

۲۹۰

المرء ضاق العذر عن فطن ۔ اذا اشرأبّ الى ما جاوز القوتا

مردی تنگ میشد بهانه و پوزش از مرد زیرک ۔ هرگاه میل کند بسوی چیزیکه افزونست از قوت روزمره ۔

وما تنشّق نشر الشكر ذو كرم ۔ الا وانف ان يشم المسك مفتوتا ۔ والحمد

و نه بوید بوی سپاس را خداوند بخشش ۔ مگر آنکه عیب کند بوی مسک را بجاییکه کوفته باشد　دستایش

والبخل لم يقض اجتماعهما ۔ حتى لقد خيل ذا ضبّا وذا حوتا ۔ والسمح

و بخل روا نداشته شد فراهم شدن هر دو ۔ تا آنکه بتحقیق گمان برده شد که این سوسمارست و این ماهی ۔ و جوانمرد

في الناس محبوب خلائقه ۔ والجامد الكف ما ينفك ممقوتا ۔ وللشحيح

در مردم دوست داشته شده سرشتهای او ۔ و لبسته دست همیشه است دشمن داشته شده ۔ و مر بخیل را

على امواله علل ۔ يوسعنه ابدا ذمّا وتبكيتا ۔ فجد بما جمعت كفاك

بر مال خود بهانهاست ۔ که فراخ میکنند برای او همواره نکوهش و سرزنش را ۔ پس بخشش کن چیزیکه فراهم کرده هر دو دست تو

من نشب ۔ حتى يرى مجتدي جدواك مبهوتا ۔ وخذ نصيبك منه قبل

از　مال ۔ تا آنکه دیده شود خواهنده بخشش تو از خاموش از سوال ۔ و بگیر بهره خود را از خود پیش از حادثه ترساننده

رائعة ۔ من الزمان تريك العود منحوتا ۔ فالدهر انكد من ان تستمر به حال

از روزگار که وانماید ترا چوب تراشیده ۔ پس زمانه شوم ترست از آنکه همواره باشد او را ۔ حالیکه

تكرهت تلك الحال ام شيتا ۔ فقال له الوالي تالله لقد احسنت ۔ فاي

مکروه داری این حال را یا خواهی ۔ پس گفت مر او را حاکم　قسم بخدا که تحقیق نیکو گفتی　پس کدام

الرجل انت ۔ فنظر اليه عن عرض ۔ وانشد وهو معرض نظم

فرزند آدمی تو　پس نگریست بسوی او از یک جانب　و خواند بحالیکه او چشم زننده بود

لا تسأل المرء عن ابوته وزن ۔ خلاله ثم صله او فاصرم ۔ فما يشين

هر گز مپرس مرد را که کیست پدر او و بیازما خصلتهای او را باز پیوند کن او را یا ببر قطع کن ۔ پس عیب نمیکند

السلاف حين حلا ۔ مذاقها كونها ابنة الحصرم ۔ فقال فقرّبه الوالي

می ناب را وقتیکه شیرین باشد　مزه او بودن او دختر غوره ترش ۔ گفت راوی پس نزدیک کرد او را حاکم

لِبَيَانِهِ الفَائِقِ، حَتَّى أَحَلَّ مَقْعَدَ الخَائِنِ، وَفَوَّضَ لَهُ مِنْ سُيُوبِ نَيْلِهِ،

سبب فصاحت فریبندهٔ او تا آنکه فرود آورد او را بجای خفته کننده یا زمین کرد مرا ورا از عطاهای بخشش خود

مَا آذَنَ بِطُولِ ذَيْلِهِ، وَقِصَرِ لَيْلِهِ، فَنَهَضَ عَنْهُ بِرُدْنٍ مَلْآنَ، وَقَلْبٍ

آنچه آگاه کرد بتوانگری دامن او و کوتهی اندوه او پس برخاست از نزد او با آستین پر و دل

جَذْلَانَ، وَتَبِعْتُهُ حَاذِيًا حَذْوَهُ، وَقَافِيًا خَطْوَهُ، حَتَّى إِذَا خَرَجَ مِنْ بَابِهِ،

شادان پس رفتم او در حالیکه هم قدم بودم بجای گام او و پس رو بودم گام او را تا آنکه چون بیرون آمد از دروازه او

وَفَصَلَ عَنْ غَابِهِ، قُلْتُ لَهُ: هُنِّئْتَ بِمَا أُوتِيتَ، وَمُلِّيتَ بِمَا أُولِيتَ، فَأَسْفَرَ

و جدا شد از خانه او گفتم او را گوارا باد ترا چیزیکه داده شدی و در از باد بر خورداری تو بچیزیکه داده شدی پس روشن شد

وَجْهُهُ وَتَلَأْلَأَ، وَوَالَى شُكْرَ اللهِ تَعَالَى، ثُمَّ خَطَرَ اخْتِيَالًا، وَأَنْشَدَ ارْتِجَالًا، نظم

روی او و درخشید و پیاپی نمود سپاس خدای بزرگ را باز خرامید بناز و تکبر و خواند به بدیهه

مَنْ يَكُنْ نَالَ بِالحَمَاقَةِ حَظًّا ، أَوْ سَمَا قَدْرُهُ لِطِيبِ الأُصُولِ

کسیکه باشد اقبال که برسد بکم خردی بهره را ، یا بلند شود مرتبهٔ او سبب پاکیزگی اصلها

فَبِفَضْلِي انْتَفَعْتُ لَا بِفُضُولِي ، وَبِقَوْلِي ارْتَفَعْتُ لَا بِقُبُولِي، ثُمَّ قَالَ

پس بسبب بزرگی خود نفع یافتم نه بسبب بیخردی و زیاده گوئی ، و بسخن خود بلند شدم نه بپادشاهان خود ، باز گفت

تَعْسًا لِمَنْ جَدَبَ الأَدَبَ، وَطُوبَى لِمَنْ جَدَّ فِيهِ وَدَأَبَ، ثُمَّ وَدَّعَنِي

هلاکی باد مر کسی را که ناپدید کرد ادب و علم را و نکوئی باد مر کسے را که کوشش کرد در وی و رنج دید باز رخصت کرد مرا

وَذَهَبَ، وَأَوْدَعَنِي اللَّهَبَ. المَقَامَةُ التَّاسِعَةُ وَالثَّلَاثُونَ

و رفت و سپرد نمود مرا گرمی آتش مقامه سی و نهم

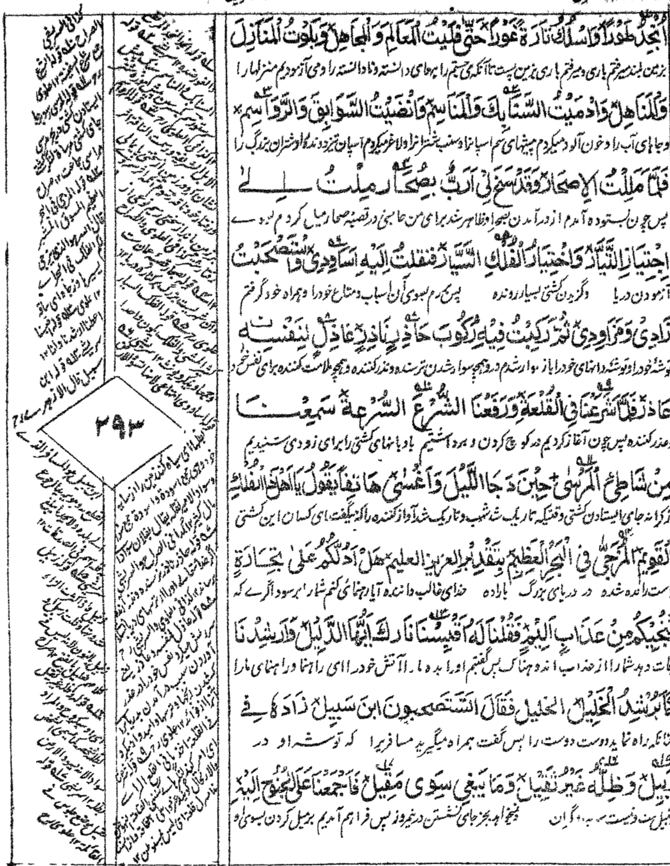
العُمَانِيَّةُ

حَدَّثَ الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ: لَهِجْتُ مُذِ اخْضَرَّ إِزَارِي،

مشهور بعمانیه ، خبر داد حارث پسر همام گفت آزمند بودم از زمانیکه سیاه شد جای ازار من

وَبَقَلَ عِذَارِي، بِأَنْ أَجُوبَ البَرَارِيَ، عَلَى ظُهُورِ المَهَارِي،

و سبز شد بروت من بانکه قطع کنم دشتها را بر پشتهای شتران بزرگ



أُنجِدُ طوراً وأُسْهِلُ تارةً وأغورُ حتى قَلَيْتُ المعالمَ والمجاهلَ وبَلَوْتُ المنازلَ
بزمین بلند میرفتم باری و میرفتم باری بزمین پست تا آنکه دشمن گرفتم جاهای دانسته و نادانسته را و می آزمودیم منزلها را
والمناهلَ وأدْمَيْتُ السنابكَ والمناسمَ وأنضيتُ السوابقَ والرواسمَ
و جاهای آب را و خون آلوده میکردم پیشهای سم اسپان را و سنب شتران را و لاغر میکردم اسپان تیزرونده و شتران بزرگ را
فلما مللتُ الإصحارَ وقد سنح لي أرَبٌ بصُحارَ رُمْتُ سلوكَ
پس چون بستوده آمدم از در آمدن بصحرا و ظاهر شد برای من حاجتی در قصبهٔ صحار میل کردم بسوی
اجتيازِ التيارِ واختيارَ الفُلكِ السيارِ فنقلتُ إليه أساودي واستصحبتُ
آزمودن دریا و گزیدن کشتی بسیار رونده پس بردم بسوی آن اسباب و متاع خود را و همراه خود گرفتم
زادي ومزاودي ثم ركبتُ فيه ركوبَ حاذرٍ بإذنِ عاذلٍ لنفسه
توشهٔ خود را و توشه دانهای خود را باز سوار شدم در وی همچو سوار شدن ترسنده و نذر کننده و همچو ملامت کننده برای نفس خود
عاذرٍ فلما شرعنا في القلعةِ ورفعنا الشُّرُعَ للسُّرعةِ سمعنا
و عذر کننده پس چون آغاز کردیم در کوچ کردن و برداشتیم بادبانهای کشتی را برای زودی شنیدیم
من شاطئ المرسى حين دجا الليلُ وأغسى هاتفاً يقول يا أهل ذا الفلك
از کرانهٔ جای ایستادن کشتی وقتیکه تاریک شد شب و تاریک شد آواز کننده را که میگفت ای کسان این کشتی
القويمِ المُزجَى في البحرِ العظيمِ بتقديرِ العزيزِ العليمِ هل أدلُّكم على تجارةٍ
راست رانده شده در دریای بزرگ باراده خدای غالب داننده آیا رهنمائی کنم شما را بر سود اگری که
تُنجيكم من عذابٍ أليمٍ فقلنا له أقبِسْنا نارَك أيها الدليلُ وأرشِدْنا
نجات دهد شما را از عذاب دردناک پس گفتیم او را بده ما را آتش خود را ای راهنما و راهنمای ما را
كما يُرشِدُ الخليلُ الخليلَ فقال أتستصحبون ابنَ سبيلٍ زادُه في
چنانکه راه نماید دوست دوست را پس گفت همراه میگیرید مسافری را که توشهٔ او در
زبيلٍ وظلُّه غيرُ ثقيلٍ وما يبغي سوى مقيلٍ فأجمعنا على الجنوحِ إليه
زنبیل است و نیست سبک گران نمیخواهد بجز جای نشستن در نیمروز پس فراهم آمدیم بر میل کردن بسوی او

۲۹۳

وان لا يبخل بالماعون عليه فلما استوى على الفلك قال اعوذ بمالك
وآنکه بخل نورزيم بدهش قماش خانه بروى پس چون پيش آمد بر کشتى گفت پناه ميخواهم بخداوند

الملك من مسالك المهالك ثم قال انا روينا في الاخبار المنقولة عن الاحبار
جهان از راههاى هلاک باز گفت بدرستيکه ما روايت کرده شديم در خبرهاى نقل کرده شده بر طريقه

ان الله تعالى ما اخذ على الجهال ان يتعلموا حتى اخذ على العلماء
تحقيق خداى بزرگ نگرفته است عهد بر نادان اينکه بياموزند تا آنکه گرفته است بر دانندگان

ان يعلموا وان معي لعوذة عن الانبياء مأخوذة وعندي
اينکه بياموزانند وتحقيق با من تعويذ است از پيغمبران گرفته شده ونزد من

لكم نصيحة براهينها صحيحة وما وسعني الكتمان ولا من شيمتي
براى شما پندست دليلهاى او درست ست وگنجايش ندارد مرا پوشيدن ونيست از خوى من

الحرمان فتدبروا القول وتفهموا واعملوا بما تعلمون وعلموا ثم
بازداشتن فوائد پس انديشه کنيد سخن را وبفهميد وبپائيد بچيزيکه آموخته شديد وبياموزيد باز

صاح صيحة المباهي وقال اتدرون ما هي هي والله حرز السفر عند
بانگ نمود بهچو بانگ کردنى نازش کننده وگفت آيا ميدانيد چيست آن آن بخدا پناه مسافرين ست هنگام

مسيرهم في البحر والجنة من الغم اذا جاش موج اليم وبها استعصم
رفتن ايشان بدريا وسپرست از اندوه هرگاه جوش شد موج دريا وبآن چنگ زده است

نوح من الطوفان ونجا ومن معه من الحيوان على ما صدعت به
نوح عليه السلام روز طوفان ورستگار شد وکسيکه با او بود از حيوان بنابر چيزيکه گويا شد بآن

اى القرآن ثم قرأ بعد اساطير تلاها وزخارف جلاها وقال اركبوا فيها بسم الله
آيتهاى قرآن باز خواند پس افسانهاى باطيل که خواند آنرا وکلام آراسته که زينت داد آنرا وگفت سوار شويد درآن بنام خدا

مجريها ومرسيها ثم تنفس تنفس المغرمين وعباد الله المكرمين
رفتن کشتى وبازايستادن آن باز دم برکشيد بهچو دم برکشيدن عاشقان باشندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

٢٩٤

فقال أما أنا فقد قمت فيكم مقام المبلغين ونصحت لكم نصح المبالغين

وگفت نگر من پس بتحقیق قایم شدم در شما بجای رسانندگان و پند دادم شما را همچو پند دادن زیاده کنندگان کوشش

وسلكت بكم محجة الراشدين فاشهد اللهم وأنت خير الشاهدين

ورفتم برای شما راه براه شدگان پس گواهی بده خدا یا د تو نیکوترین گواهان هستی

قال الحارث بن همام فأعجبنا بيانه البادي الطلاوة وعجبت

گفت حارث پسر همام پس در شگفت انداخت ما را فصاحت او که ظاهر بود حسن و قبول او و بلند شد

له أصواتنا بالتلاوة وآنس قلبي من جرسه معرفة عين شمسه

برای او آوازهای ما بخواندن و بدانست دل من از آواز او شناختن ذات آفتاب او را

فقلت له بالذي سخر البحر اللجي ألست السروجي فقال لي بلى وهل

پس گفتم مر او را بخدائیکه رام کرد دریای ژرف را آیا نیستی ابوزید سروجی پس گفت بمن بلی و آیا

يخفى ابن جلا فحمدت حينئذ السفر وسفرت عن نفسي

پنهان سے ماند مشهور پس محمود یافتم انگاه سفر را و واکردم از ذات خود

إذ سفر ولم نزل نسير والبحر رهو والجو صحو والعيش

اندوه را بهرگاه هویدا گردید و همواره بودیم که سیر میکردیم بحالیکه دریا نرم میرفت و میانه آسمان پاکیزه بود از ابر و زندگی

صفو والزمان لهو وأنا أجد لقيانه وجد المثري بعقيانه وأفرح

صاف بود و روزگار سرور بود و من خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن توانگر بزر خالص خود و خوش می شدم

بمناجاته فرح الغريق بمنجاته إلى أن عصفت الجنوب وعسفت

بیکدیگر سخن گفتن او همچو خوش شدن غریق برستگاری خود تا آنکه سخت شد باد جنوب و سخت شد

الجنوب ونسي السفر ما كان وجاءهم الموج من كل مكان فملنا لهذا

اضطراب آب و فراموش ساختند مسافران آنچه بود از طلب عیش و آمد ایشان را موج از هر جا پس گرائیدیم بسبب این

الحدث الثائر إلى إحدى الجزائر لنريح ونستريح ريثما تواتي الريح

حادثه انگیزنده بسوی یکی از جزیرها تا راحت دهیم خود را و راحت یابیم مقدار زمانیکه موافقت کند باد

٢٩٥



فتمادى اعتياص المسير حتى نفد الزاد غير اليسير فقال لي ابو زيد

پس دراز شد پیچیدگی و دشواری راه تا آنکه خرج شد توشه بسیار پس گفت مرا ابو زید

انه لن يحرز جنى العود بالقعود فهل لك في استثارة السعود بالصعود

بتحقیق شان آنست که هرگز حاصل نمیشود میوهٔ شاخ به نشستن پس آیا ترا رغبتی هست در بیرون آوردن بهره و بخت نیک با لا بر آمدن

فقلت له اني لاتبع لك من ظلك واطوع من نعلك فنهدنا الى

پس گفتم تحقیق من ترا هر آئینه پیرو ترهستم از سایهٔ تو و فرمان بر ترم از کفش تو پس برخاستیم بسوی

الجزيرة على ضعف من المرير لنركض في امتراء الميرة وكلانا

جزیره بر ناتوانی از قوت نفس تا دست و پا بجنبانیم در حاصل کردن رزق و هر دو از ما

لايملك فتيلا ولايهتدي فيها سبيلا فاقبلنا نجوس خلالها ونتفيأ

مالک نبود رشته را که میان خستهٔ خرماست و نمییافت دران راه پس همواره میگردیدیم در میانهٔ آن و در می آمدیم

ظلالها حتى افضينا الى قصر مشيد له باب من حديد ودونه زمرة

بسایه‌های آن تا آنکه رسیدیم سوی کوشکی بلند که مر او را دروازه بود از آهن و نزد آن گروهی بود

من عبيد فناسمناهم لنتخذهم سلما الى الارتقاء وارشية للاستقاء

از غلامان پس گفتگو کردیم ایشان را که بگیریم ایشان را نردبان بسوی بالا بر آمدن و رسنهای دلو برای آب کشیدن

فالفينا كلا منهم في مسك كسير وكرب اسير فقلنا ايها الغلمة

پس یافتیم همگنان را از ایشان در پوست شکسته و اندوه زندگانی پس گفتیم ای غلامان

ما هذه الغمة فلم يجيبوا النداء ولا فاهوا ببيضاء ولا سوداء فلما راينا

چراست این اندوه سخت پس جواب ندادند آواز را و نگفتند نیک و نه بد پس چون دیدیم

نارهم نار الحباحب وخبرهم كسراب السباسب قلنا شاهت الوجوه

آتش ایشان را آتش مرد بخیل و دانش ایشان همچو سراب زمینهای هموار گفتیم زشت باد این روها

وقبح اللكع ومن يرجوه فانبرى لنا خادم قد علته كبرة وعرته عبرة

وزشت باد لئیم و کسیکه امیدوار بود و او را پس پیدا شد برای ما خادمی که تحقیق بلند شده است و را بزرگ سالی

فقال يا قوم لا تُوسِعُونا سبًّا ولا تُوجِعُونا عتبًا فإنّا لَفي حُزنٍ

و گفت ای گروه من فراخ و بسیار مگردانید ما را از روی دشنام و دردمند مکنید ما را از روی خشم چرا که بتحقیق ما در اندوه عام و شامل

شاملٍ وشُغلٍ عن الحديثِ شاغلٍ فقال له أبو زيدٍ نفِّس

و در شغلیکه از سخن بازدارنده است پس گفت اورا ابو زید دور کن

خناقَ البثِّ وانفُثْ إن قدرتَ على النفثِ فإنّك ستجدُ منّي عرّافًا

افشارنده اندوه را و سخن بگو اگر توانا هستی بر سخن گفتن چرا که بتحقیق تو قریبست که بیابی از من طبیب کافی

وَوَصّافًا شافيًا فقال له اعلم أنّ ربَّ هذا القصرِ هو قطبُ هذه البقعةِ

وصفت کننده شافی پس گفت بدان بتحقیق سردار این کوشک او سرور این زمین هست

وشاهُ هذه الرُّقعةِ إلّا أنّه لم يخلُ من كمدٍ لخلوّه من ولدٍ ولم يزل يستكرمُ

و بادشاه این جزیره است مگر بتحقیق او خالی نیست از اندوه بسبب تهی بودن او از فرزند و همیشه است که گرامی پیدا میکند

المغارسَ ويتخيّرُ من المفارشِ النفائسَ إلى أن بُشِّر بحملِ عقيلةٍ وآذنت رقلتُه

جای درخت و میگزیند از فرشهای فرشهای نفیس را تا آنکه مژده داده شد بسیار گرفتن زن گرامی و آگهی داد نخله دراز او

بفسيلةٍ فنُذِرت له النذورُ وأُحصيت الأيامُ والشهورُ فلمّا حان

بنهال خرما پس وعده کرده شد برای او کارهای خیر و شمار کرده شد روزها و ماهها و چون نزدیک شد

النتاجُ وصِيغ الطوقُ والتاجُ عسُر مخاضُ الوضعِ حتّى خيف على

زادن و ساخته شد برای او گردن بند و افسر دشوار جنبیدن بچه هنگام زادن تا آنکه ترسیده شد بر

الأصلِ والفرعِ فما فينا من يعرفُ قرارًا ولا يطعمُ النومَ إلّا غِرارًا

بیخ و شاخ پس نیست در ما کسیکه شناسد آرام را و نیست کسیکه بچشد خواب مگر خواب اندک

ثمّ أجهش بالبكاءِ وأعولَ وردّد الاسترجاعَ وطوّل فقال له

باز آماده شد خادم بگریستن و برداشت آواز خود را و بار بار گفت انا لله وانا الیه راجعون و دراز کرد پس گفت

أبو زيدٍ اسكُن يا هذا واستبشِر وأبشِر بالفرجِ وبشِّر فعندي

ابو زید آرام گیر ای فلان و شادمان شو و شاد شو بگشایش و مژده ده پس نزد من

عزيمة الطلق التي انتشر سمعها في الخلق فتبادرت الغلمة الى مولاهم
افسون درد زادن ست که پراگنده شد ذکر شنوایی آن در آفرینش پس پیشدستی کردند غلامان بسوی آقای خود شان

متباشرين بانكشاف بلواهم فلم يكن الا كلا ولا حتى برز من هلم بنا
بحالیکه همدیگر مژده میدادند بکشود بلای خود شان پس نبود زمانه مگر مانند گفتن لا ولا تا آنکه برآمد که بخواند ما را

اليه فلما دخلنا عليه ومثلنا بين يديه قال لابي زيد ليهنك
بسوی آن شاه پس چون در آمدیم برو و ایستادیم پیش او گفت شاه بابی زید باید که گوارا باشد

ما لك ان صدق مقالك ولم يفل فالك فاستحضر قلما مبريا
عطای تو اگر راست باشد گفتن تو و خطا دست نباشد اندیشه تو پس طلب حاضر آوردن خواست ابو زید خامه تراشیده

وزبدا بحريا وزعفرانا قد ديف في ماء ورد نظيف فما ان رجع
وکف دریا و زعفران را که تحقیق سوده شده باشد در آب گل که پاک ست پس باز نگشت

النفس حتى احضر ما التمس فسجد ابو زيد وعفر وسبح واستغفر
دم تا آنکه حاضر آورده شد آنچه خواسته بود پس سر بر زمین نهاد ابو زید و بر خاک مالید سبحان ... استغفر الله گفت

وابعد الحاضرين ونفر ثم اخذ القلم واسحنفر وكتب على الزبد بالمزعفر
و دور کرد حاضرین را و گریزانید باز گرفت خامه را و زود روی کرد و نوشت بر کف دریا بامداد زعفران آلود

نظم ايهذا الجنين اني نصيح * لك والنصح من شروط الدين *
ای کودک نهان در شکم بتحقیق من پند دهنده ام + بتو و نصیحت کردن از شرطهاے دین ست +

انت مستعصم بكن كنين * وقرار من السكون مكين * ما ترى فيه
تو چنگ زننده هستی در جای پوشیده + و در آرامگاه آب که از سکون جاگیرنده است + نه بینے درو

ما يروعك من الف مداج ولا عدو مبين * فمتى ما برزت
چیزیکه ترساند ترا از + دوست منافق و نه دشمن هویدا دشمنی دارنده + و هرگاه بیرون آمدی

منه تحولت الى منزل الاذى والهون * وترى ما لك
ازو برگشتی + بسوے فرودگاه ضرر و خوارے و ظاهر شود مر ترا

الشقاء الذي تلقى فتبكي له بدمع هتون • فاستدم عيشك الرغيد
بنج وتعبیکہ ببینے آنرا پس گریہ کنی بسبب آن باشک بسیار ریزانندہ • پس ہمیشہ دار زندگی خودت را کہ بہبادیست

وحاذر ان تبيع المحقوق بالمظنون • واحترس من مخادع لك يبغيك
وبترس ازینکہ بفروشی امر یقینی را بامر غیر یقینے • ونگہدار خود را از مکر کنندہ برای خودت کہ بکار میبرد افسون برای تو

ليلقيك في العذاب المهين • ولعمري لقد نصحت ولكن • كم نصيح
تا بیندازد ترا در عذاب خوار کنندہ • وسوگند زندگی منست کہ بتحقیق پند دادم ترا ولیکن • بسیار نصیحت کنندہ

مشبه بظنين • ثم انه طمس المكتوب على غفلة وتفل عليه مائة
مانندست بانہمت کردہ شدہ • باز بتحقیق او ناپدید کرد نوشتہ را بر غفلت وتف انداخت بر وصد

تفلة وشد الزبد في خرقة حرير بعد ما ضمخها بعبير وامر
تف وبست کف دریا را در پارچہ از ابریشم پس ازانکہ آلود او را بخوشبو وفرمان داد

بتعليقها على فخذ الماخض وان لا تعلق بها يد حائض فلم يكن الا
با ویختن آن بر ران زن دردزہ گرفتہ واینکہ نیاویزد بآن دست زن حیض دارندہ پس نبود مگر

كفواق شارب او فواق حالب حتى اندلق شخص الولد بخصيصة الزبد
ہیچو چشیدن نوشندہ یا زمان میان دو دوشیدن دوشندہ تا آنکہ زود برآمد جثہ بچہ بسبب خاصیت کف دریا

بقدرة الواحد الصمد فامتلا القصر حبورا فاستطير عميده وعبيده
از قدرت وتوانائی یگانہ سردار پس پر شد کوشک از شادمانی وشاد شد مہتر آن خانہ وبندہ آنخانہ

سرورا واحاطت الجماعة بابي زيد تثني عليه وتقبل يديه
از روی خوشی ودر گرفت جماعت ابی زید را ستایش میکرد برو ومی بوسید ہر دو دست او را

وتتبرك بمساس طمريه حتى خيل الي انه القرني اويس او الاسدي دبيس
وبرکت میگرفت بسودن دو جامہ کہنہ او تا آنکہ گمان بردہ شد کہ بتحقیق او قرنی اویس ست یا اسدی دبیس ست

ثم انثال عليه من جوائز المجازاة وفضائل الصلات ما قيض
باز ریخت شد بروی از دہشہای پاداش وجابجای مخطط عطاہا انچہ تقدیر کرد

٢٩٩

لَهُ الْغِنٰى وَبَيَّضَ وَجْهَ الْمُنٰى وَلَمْ يَزَلْ يَنْتَابُهُ الدَّخْلُ مُذْ نَتَجَ السَّخْلُ

مراورا توانگری وروشن کردروی آرزو را وهمیشه بود که پیاپی میرسید اورا بخششها از زمانیکه زاد اورا بچه

اِلٰی اَنْ اُعْطِیَ الْبَحْرُ الْاَمَانَ وَتَسَنَّی الْاِتْمَامُ اِلٰی عُمَانَ فَاکْتَفٰی اَبُوْزَیْدٍ

تا آنکه داد دریا امن را و آسان شد قصد کردن بسوی دریا پس بسند نمود ابی زید

بِالنِّحْلَةِ وَتَاَهَّبَ لِلرِّحْلَةِ فَلَمْ یَسْمَحِ الْوَالِیْ بِحَرَکَتِهٖ بَعْدَ تَجْرِبَةِ بَرَکَتِهٖ

بعطیه و آماده شد برای کوچیدن پس دلیری نکرد حاکم برفتن او پس از آزمودن برکت او

بَلْ اَوْعَزَ بِضَمِّهٖ اِلٰی حُزَانَتِهٖ وَاَنْ تُطْلَقَ یَدُهٗ فِیْ خِزَانَتِهٖ قَالَ الْحَارِثُ

بلکه پیشی کرد با آمیختن او بسوی عیال خود و اینکه سرداده شود دست او در خزانهٔ او گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا رَاَیْتُهٗ قَدْ مَالَ اِلٰی حَیْثُ یُکْتَسَبُ الْمَالُ اَغْرَیْتُ عَلَیْهِ

پسر همام پس چون دیدم او را که بتحقیق گرائید سوی جائیکه حاصل کرد مال را از آن رو آوردم برد

بِالتَّعْنِیْفِ وَهَجَّنْتُ لَهٗ مُفَارَقَةَ الْمَاْلَفِ الْاَلِیْفِ فَقَالَ اِلَیْکَ عَنِّیْ وَاسْمَعْ مِنِّیْ

بسرزنش و زشت گفتم مر او را سبب جدائی وطن و دیار پس گفت دور شو از من و بشنو از من

نظم لَا تَصْبُوَنَّ اِلٰی وَطَنٍ ۔ فِیْهِ تُضَامُ وَتُمْتَهَنُ ۔ وَارْحَلْ عَنِ الدَّارِ

بهرآئینه میل مکن بسوی وطن + که در و ذلیل شوی و حقیر شوی + و کوچ کن از شهرے

الَّتِیْ ۔ تُعْلِی الْوِهَادَ عَلَی الْقُنَنِ ۔ وَاهْرُبْ اِلٰی کِنٍّ یَقِیْ ۔ وَلَوْ اَنَّهٗ

که بلند کند مغاکها را بر جاهای بلند + و بگریز بسوی خانه که نگهدارد + اگرچه بتحقیق آن خانه

حِضْنًا حَضَنٌ ۔ وَارْاَ بِنَفْسِکَ اَنْ تُقِیْمَ بِحَیْثُ یَغْشَاکَ الدَّرَنُ

دو کرانه کوه حضن باشد + و بلند دار جان خود را از ینکه اقامت کنی + بطوریکه پوشانند ترا چرک

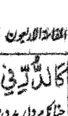
وَجُبِ الْبِلَادَ فَاَیُّهَا ۔ اَرْضَاکَ فَاخْتَرْهُ وَطَنْ ۔ وَدَعِ التَّذَکُّرَ لِلْمَعَاهِدِ

و قطع کن شهرها را پس هرچه از آنها + خوشنود کند ترا پس اختیار کن آنرا وطن + و بگذار یاد کردن برای جاهاے دیرینه +

وَالْحَنِیْنَ اِلَی السَّکَنِ ۔ وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْحُرَّ فِیْ ۔ اَوْطَانِهٖ یَلْقَی الْغَبَنَ ۔

و خواهش را بسوی آرامگاه + و بدان بتحقیق مرد آزاد بزرگ در + وطنهای خود می بیند سستی خرد را +

٣٠٠



كالذي في الأصداف يشترى ويبخس في الثمن + ثم قال

چنانکه مروارید در صدفها خوار داشته میشود واندک میگردد در بها باز گفت ابو زید

حسبك ما استمعت وحبذا أنت لو اتبعت فاوضحت له معاذيري و

بسند است ترا آنچه شنیدی وچه نیکو هستی تو اگر پیروی کنی پس هویدا کردم مراورا پوزشهای خود را و

قلت له كن عذيري فعذر وأعتد دوده حتى لم يذر ثم شيعني

گفتم مراورا بشو پذیرنده عذر من پس معذور داشت مرا وعذر خواست از من وتشدید داد تا آنکه نگذاشت چیزی را باز وداع کرد مرا

تشييع الأقارب إلى أن ركبت في القارب فودعته وأنا أشكو الفراق

همچو وداع کردن عزیزان تا آنکه سوار شدم در کشتی پس وداع کردم اورا بحالیکه من گله میکردم جدائی را

وأذمه وأود لو كان هلك الجنين وأمه

ومذمت میکردم اورا ودوست میداشتم که ای مرد بچه که در شکم بود ومادر او چه خوش بودی

المقامة الاربعون التبريزية

مقامه چهلم مشهوره به تبریزیه

أخبر الحارث بن همام قال أزمعت التبريز من

حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم بر آمدن را از

تبريز حين نبت بالذليل والعزيز وخلت من المجير والمجيز

شهر تبریز هنگامیکه موافقت نکرد با خوار وارجمند وخالی شد از نگهدارنده وبخشش کننده

فبينا أنا في إعداد الأهبة وارتياد الصحبة ألفيت بها أبا زيد

پس میانه اینکه من در آماده کردن ساز سفر وجستن یاران سفر بودم دیدم ابا زید

السروجي ملتفا بكساء ومحتفا بنساء فسألته عن خطبه

سروجی را بحالیکه پوشیده بود گلیم وگرد کرده شده بود بجماعه زنان پس پرسیدم اورا از حال او

وإلى أين يسرب مع سربه فأومأ إلى امرأة منهن باهرة السفور

وکجا رود با گروه زنان خود پس اشارت کرد بسوی زنے از آنها که هویدا بود روے او

ظاهرة النفور وقال تزوجت هذه لتؤنسني في الغربة وترحض

پیدا بود رمیدن او وگفت بزنی گرفتم این زن را تا انس دهد مرا در سفر وبشوید

٣٠١

عَنِّي قَشَفَ الْعُزْبَةِ فَلَقِيْتُ مِنْهَا عَرَقَ الْقِرْبَةِ تَمْطُلُنِيْ بِحَقِّيْ وَتُكَلِّفُنِيْ
ازمن سختی و بدحالی بے زنے را پس دیدم ازو سختی را درنگ میکند درحق من و تکلیف میکند مرا
فَوْقَ طَوْقِيْ فَاَنَا مِنْهَا نِضْوُ وَجًى وَحِلْفُ شَجْوٍ وَشَجًى وَهَا نَحْنُ قَدْ تَسَاعَيْنَا
بالای توانائی من پس از آن لاغر حیفا هستم و صاحب اندوه پیوسته و ناخوشی هستم آگاه شو که بتحقیق باہم میرویم
اِلَى الْحَاكِمِ لِيَضْرِبَ عَلٰى يَدِ الظَّالِمِ فَاِنِ انْتَظَمَ بَيْنَنَا الْوِفَاقُ وَاِلَّا فَالطَّلَاقُ
بسوی حاکم تا بازدارد دستمگار را پس اگر حاصل شود میانہ ما موافقت بہتر ست وگر نہ پس طلاق
وَالْاِنْطِلَاقُ قَالَ فَمِلْتُ اِلٰى اَنْ اَخْبُرَ لِمَنِ الْغَلَبُ وَكَيْفَ يَكُوْنُ الْمُنْقَلَبُ
وسفر کردنست گفت راوی پس گرائیدم بسوی اینکہ آزمایم کہ کراست غلبہ از ہردو وچگونہ میشود بازگشت
فَجَعَلْتُ شُغْلِيْ دَبْرَ اُذُنِيْ وَصَحِبْتُهُمَا وَاِنْ كُنْتُ لَا اُغْنِيْ فَلَمَّا حَضَرَا
پس انداختم شغل خود را پس گوش خود وہمراہ شدم آن ہردو را اگرچہ بودم کہ نفع نمیکردم ایشان را پس چون حاضر شدند ہردو
الْقَاضِيَ وَكَانَ مِمَّنْ يَرٰى فَضْلَ الْاِمْسَاكِ وَيَضِنُّ بِنُفَاثَةِ السِّوَاكِ
پیش قاضی وبود قاضی ازکسیکہ میدانست بزرگی بخل را وبخل میکرد باندا ختہ مسواک
جَثَا اَبُوْ زَيْدٍ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ اَيَّدَ اللّٰهُ الْقَاضِيَ وَاَحْسَنَ الْبَيَانَ مَطِيَّتِيْ
زانو زدہ نشست ابو زید پیش او وگفت یاری کند خدا تعالے قاضی را ونکوئی کند بسوی او کہ بتحقیق مرکب من
هٰذِهِ اَبِيَّةُ الْقِيَادِ كَثِيْرَةُ الشِّرَادِ مَعَ اَنِّيْ اَطْوَعُ لَهَا مِنْ بَنَانِهَا وَاَحْنٰى
کہ اینست سرباززنندہ است بر کشیدن بسیار گریزندہ است باآنکہ بتحقیق من فرمان بردارترم برای او از سر انگشتان او ومہربان آیندہ ام
عَلَيْهَا مِنْ جَنَانِهَا فَقَالَ لَهَا الْقَاضِيْ وَيْحَكِ اَمَا عَلِمْتِ اَنَّ النُّشُوْزَ
برو از دل او پس گفت مر آن زن را قاضی وای برای تو آیا نمیدانی کہ بتحقیق ناسازواری باشوہر
يُغْضِبُ الرَّبَّ وَيُوْجِبُ الضَّرْبَ فَقَالَتْ اِنَّهُ مِمَّنْ يَدُوْرُ خَلْفَ الدَّارِ
بخشم می آرد رب را وواجب میکند زدن را پس گفت زن کہ بتحقیق اوست ازکسیکہ بگردد پس خانہ
وَيَاْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ لِيْ عَلٰى ذٰلِكَ اصْطِبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِيْ
ومیگیرد ہمسایہ را بجرم ہمسایہ ونیست مرا بران شکیبائی پس گفت او را قاضی



تبالك أتبذر في السباخ وتستفتح حيث لا افتاح اعزب عني لا نعم
هلاكی باد مر ترا آیا تخم می اندازی در زمین شور و بچه میخواهی جائیکه نیست دران بچها نا پدید شو از نزد من نیکو مباد
عوفك ولا أمن خوفك فقال ابو زيد انها ومرسل الرياح لأكذب
حال تو و در امن مباد ترس تو پس گفت ابوزید بتحقیق آن زن قسم بفرستنده بادها هر آئینه دروغگوتر است
من سجاح فقالت بل هو ومن طوق الحمامة وجنح النعامة لأكذب
از مسماة سجاح پس گفت زن بلکه آن ای ابوزید سوگند بخدائیکه طوق داد فاخته را و بازو داد شترمرغ را دروغگوتر است
من ابي ثمامة حين مخرق باليمامة فزفر ابو زيد زفير الشواظ
از ابی ثمامه وقتیکه دروغ گفت در موضع یمامه پس آواز برکشید ابوزید همچو آواز کشیدن آتش
واستشاط استشاطة المغتاظ وقال لها ويلك يا دفار يا فجار يا غصة
و برافروخت از خشم همچو برافروختن خشمناک و گفت مر آن زن را هلاکی باد مر ترا ای مردار ای زن تباه کار ای گلو گیرنده
البعل والجار أتعمدين في الخلوة لتعذيبي وتبدين في الحفلة تكذيبي
شوهر و همسایه آیا قصد میکنی در تنهائی سرکشی مرا و هویدا میکنی در اجتماع مردم دروغگو گفتن مرا
وقد علمت اني حين بنيت عليك ودنوت اليك الفيتك اقبح من
و بتحقیق میدانی که بتحقیق من وقتیکه داخل شدم بر تو و نگریستم بسوی تو یافتم ترا بدتر از
قردة وايبس من قدة واخشن من ليفة وانتن من جيفة واثقل
بوزینه و خشک تر از دوال چرم و درشت تر از پوست خرما و بدبوتر از مردار و گران تر
من هيضة واقذر من حيضة وابرد من قرة واحمق
از هیضه و گندہ تر از حیض و برهنه تر از پوست و خنک تر از شب سرما و نادان تر
من رجلة واوسع من دجلة فسترت عوارك ولم ابد عارك على
از خرفه و پهناتر از نهر بغداد پس پوشیدم عیب ترا و نه هویدا کردم ننگ ترا بلکه
انك لو حبتك شيرين بجمالها وزبيدة بمالها وبلقيس بعرشها
بتحقیق تو اگر میداد ترا مسماة شیرین جمال خود را و مسماة زبیده مال خود را و بلقیس تخت خود را

٣٠٣

وبوران بفرشها والزباء بملكها ورابعة بنسكها وخندف بفخرها
وسماة بوران فرش خودرا وسماة زبا ملک خودرا ورابعه بندگی خودرا وسماة خندف نازش خودرا

والخنساء بشعرها في صخرها لأنفت أن تكوني قعيدة تحلي قطري وتقلي
وسماة خنساء شعر خودرا که در حق صخر برادر اوست هر آئینه ناگوار میدیدم اینکه باشی نشستن پالان من وماده که شتر نرمن

قال فتذمرت المرأة وتنمرت وحسرت عن ساعدها وشمرت
گفت راوی پس ملامت کرد خودرا زن وبخشم آمد وبرهنه کرد بازوی خودرا ودامن برچید

وقالت له يا ألأم من مادر وأشأم من قاشر وأجبن من صافر
وگفت ابو زید را ای نکوهیده تر از مسمی مادر وشوم تر از قاشر ونامرد تر از صافر

وأطيش من طامر أترميني بشنارك وتفري عرضي بشفارك وأنت
وجهنده تر از پشه آیا تیر می اندازی بمن بعیب خود ومی بری آبروی من بکارد خود وتو

تعلم أنك أحقر من قلامة وأعيب من بغلة أبي دلامة وأفضح من
میدانی که بتحقیق تو حقیرتر هستی از تراشه ناخن ومعیوب تر هستی از استر ابی دلامه ورسواتر هستی از

حبقة في حلقة وأحير من بقة في حقة وهبك الحسن في وعظه ولفظه
گوز در گروه مردم وسرگشته تر از پشه در درج خوشبو وپندار تو خودرا حسن بصری در پند سخن خود

والشعبي في علمه وحفظه والخليل في عروضه ونحوه وجريرا
وامام شعبی در دانش ویاد داشت خود وخلیل در علم عروض خود وعلم نحو خود وجریر

في غزله وهجوه وقسا في فصاحته وخطابته وعبد الحميد في
در غزل خود وهجو خود وقس در فصاحت خود وخطبه خواندن خود وعبد الحمید در

بلاغته وكتابته وأبا عمرو في قراءته وإعرابه وابن قريب في روايته
بلاغت خود وکتابت خود وابا عمرو در خواندن خود واعراب خود وابن قریب در روایت خود

عن أعرابه أتظنني أرضاك إماما لمحرابي وحساما لقرابي لا
از اعراب خود آیا گمان میبری که خوشنود شوم ترا از روی امام برای محراب خود وشمشیر برای غلاف خود

وَاللهِ وَلَا بَوَّابًا لِبَابِيْ وَلَا عَصًا لِجِرَابِيْ فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِيْ اَرَاكُمَا شَتَّا
سوگند بخداست نه دربان بدروازهٔ خود و نه چوبدستی برای توشه دان خود پس گفت هر دو را قاضی گمان می برم شما را شنا

وَطَبَقَةً وَحِدَاةً وَبُنْدُقَةً فَاتْرُكْ اَيُّهَا الرَّجُلُ اللَّدَدَ وَاسْلُكْ
وطبقه وحداة وبندقه پس بگذار اے مرد خصومت را و برو در

فِيْ سَيْرِكَ الْجَدَدَ وَاَمَّا اَنْتِ فَكُفِّيْ عَنْ سِبَابِهٖ وَقِرِّيْ اِذَا اَتَى الْبَيْتَ
رفتن خود بت راه راست ولیکن تو ای زن پس باز مان از دشنام دادن او و ساکن شو هر گاه بیاید او خانه را

مِنْ بَابِهٖ فَقَالَتِ الْمَرْاَةُ وَاللهِ مَا اَسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِيْ اِلَّا اِذَا كَسَانِيْ
از دروازهٔ آن پس گفت زن بخدا که بند نمی کنم ازو زبان خود را مگر وقتیکه پوشید نی دهد مرا

وَلَا اَرْفَعُ لَهٗ شِرَاعِيْ دُوْنَ اِشْبَاعِيْ فَحَلَفَ اَبُوْ زَيْدٍ بِالْمُحَرِّجَاتِ
و بلند نکنم برای او بادبانهای خود بغیر سیر کردن من پس سوگند خورد ابو زید بطلا قها ے

الثَّلَاثِ اَنَّهٗ لَا يَمْلِكُ سِوٰى اَطْمَارِهِ الرِّثَاثِ فَنَظَرَ الْقَاضِيْ فِيْ قِصَّتِهِمَا
سه گانه که تحقیق او مالک نیست بجز چادرهای خودش که کهنه است پس نگریست قاضی در خبر و حال هر دو

نَظَرَ الْاَلْمَعِيِّ وَاَفْكَرَ فِكْرَةَ اللَّوْذَعِيِّ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَيْهِمَا بِوَجْهٍ قَدْ
همچو نگریستن روشن طبع و اندیشه کرد همچو اندیشیدن زیرک باز رو آورد بر هر دو بروئیکه بتحقیق

قَطَّبَهٗ وَمِجَنٍّ قَدْ قَلَبَهٗ وَقَالَ اَلَمْ يَكْفِكُمَا التَّسَافُهُ فِيْ مَجْلِسِ الْحُكْمِ
ترش کرد آنرا و سپر یکه هر آئینه بر گرداند آنرا و گفت هر دو آیا بسند نیست شما را فحش گفتن در مجلس داوری

وَالْاِقْدَامُ عَلٰى هٰذَا الْجُرْمِ حَتّٰى تَرَاقَيْتُمَا فِيْ فُحْشِ الْمُقَاذَعَةِ
بیش در آمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا بر آمدید از زشتی و بدی بحد گردشنام دادن

اِلٰى خُبْثِ الْمُخَادَعَةِ وَاَيْمُ اللهِ لَقَدْ اَخْطَاَتْ اِسْتُكُمَا
سوی بدی مکر و فریب و سوگند بخداست که بتحقیق خطا کرد قدم شما

الْحُفْرَةَ وَلَمْ يُصِبْ سَهْمُكُمَا الثُّغْرَةَ فَاِنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَعَزَّ اللهُ
تصدرا و نرسید تیر شما مغاک و چنبر گردن را چرا که هر آئینه سردار مسلمانان بزرگ کند خدا تعالے

٣٠٥

بِبَقَائِهِ الَّذِينَ نَصَّبَنِي لأَقْضِيَ بَيْنَ الخُصَمَاءِ لا لأَقْضِيَ دَيْنَ الغُرَمَاءِ
بزنده داشتن او دین را برپا کرد مرا تا حکم کنم میانه خصومت کنندگان نه برای آنکه ادا کنم وام قرضداران را

فَوَحَقِّ نِعْمَتِهِ الَّتِي أَحَلَّتْنِي هَذَا المَحَلَّ وَمَلَّكَتْنِي العَقْدَ وَالحَلَّ لَئِنْ
پس قسم حق نعمت او که فرود آورده مرا این جای را و مالک کرده مرا بستن وکشادن را هر آئینه اگر

لَمْ تُوضِحَا لِي جَلِيَّةَ خَطْبِكُمَا وَخَبِيئَةَ خِبِّكُمَا لأُنَدِّدَنَّ بِكُمَا فِي الأَمْصَارِ
هویدا نخواهید کرد ظاهر کار خود ها را و پنهانی فریب خود ها را هر آئینه تشهیر خواهم کرد شما را در شهرها

وَلأَجْعَلَنَّكُمَا عِبْرَةً لأُولِي الأَبْصَارِ فَأَطْرَقَ أَبُو زَيْدٍ إِطْرَاقَ الشُّجَاعِ
و هر آئینه خواهم گردانید شما را پند برای خداوندان دانشها پس سرفرو افگند ابوزید همچو سرفرو افگندن مار

ثُمَّ قَالَ لَهُ سَمَاعِ سَمَاعِ نَظْمٌ أَنَا السَّرُوجِيُّ وَهَذِي عِرْسِي وَلَيْسَ كُفْءُ البَدْرِ
وگفت مر او را بشنو بشنو من ابوزید سروجی هستم و این زن من ست + و نیست همتای ماه کامل

غَيْرَ الشَّمْسِ وَمَا تَنَافَى أُنْسُهَا وَأُنْسِي وَلاَ تَنَاءَى دَيْرُهَا عَنْ قَسِّي
بجز آفتاب + و نیست همدیگر مخالف الفت او و الفت من + و دور نیست صومعه او از راهب من +

وَلاَ عَدَتْ سُقْيَايَ أَرْضَ غَرْسِي لَكِنَّنَا مُنْذُ لَيَالٍ خَمْسٍ نُصْبِحُ فِي ثَوْبِ
و تجاوز نکرد آب ریزی من زمین درخت مرا + مگر ما از مدت شبهائے پنجگانه + صبح میکنیم در جامه

الطَّوَى وَنُمْسِي لاَ نَعْرِفُ المَضْغَ وَلاَ التَّحَسِّي حَتَّى كَأَنَّا لِخُفُوتِ النَّفَسِ
گرسنگی و شام میکنیم + نمی شناسیم خائیدن را و نه آشامیدن را + تا آنکه گویا که ما بسبب ساکن شدن دم +

أَشْبَاحُ مَوْتَى نُشِرُوا مِنْ رَمْسِ فَحِينَ عَزَّ الصَّبْرُ وَالتَّأَسِّي وَشَفَّنَا الضُّرُّ
کالبدهای مردگانیم که بر آمدند از گور + پس وقتیکه کم شد شکیب و پیروی بدیگری بصبر + و لاغر کرد ما را گزند یکه

الأَلِيمُ المَسِّ قُمْنَا لِسَعْدِ الجَدِّ أَوْ لِلنَّحْسِ هَذَا المَقَامَ لاجْتِلاَبِ فَلْسِ
اندوهگین کننده است چسپیدن او + ایستادیم برای نیکبختی یا برای نحوست بخت + این جای را برای کشیدن پشیز +

وَالفَقْرُ يُلْجِي الحُرَّ حِينَ يُرْسِي إِلَى التَّجَلِّي فِي لِبَاسِ اللَّبْسِ فَهَذِهِ
و درویشی بی آرام کند مرد بزرگ را وقتیکه قائم میشود + بسوی ظاهر شدن در پیرایه مکر و فریب + پس اینست

۳۰۷

حَالِي فَهٰذَا اَدْرِسِي ۞ فَانْظُرْ اِلٰى يَوْمِي وَسَلْ عَنْ اَمْسِي ۞ وَأْمُرْ بِجَبْرِي

حال من و این ست جامهٔ کهنهٔ من ۞ بنگر بسوی امروز من و بپرس از دیروز من ۞ و بفرما باصلاح من اگر بخواهی

اِنْ تَشَا اَوْ حَبْسِي ۞ فَفِي يَدَيْكَ صِحَّتِي وَنُكْسِي ۞ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي لِيَنْشَبْ اُنْسُكَ

یا عقوبت من بر فریب ۞ پس در دست تست تندرستی من و بازگردیدن بیماری من ۞ پس گفت او را قاضی باید که برگردد الفت تو

وَلْتَطِبْ نَفْسُكَ فَقَدْ حَقَّ لَكَ اَنْ تُغْفَرَ خَطِيْئَتُكَ وَتُوَفَّرَ عَطِيَّتُكَ

و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد برای تو اینکه بخشیده شود خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو

فَثَارَتِ الزَّوْجَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَاَشَارَتْ اِلَى الْحَاضِرِيْنَ وَقَالَتْ

پس بخشم آمد زن آنگاه و بیرون کرد زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت

شعر يَا اَهْلَ تَبْرِيْزَ لَكُمْ حَاكِمٌ ۞ اَوْفٰى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيْزًا ۞ مَا فِيْهِ مِنْ عَيْبٍ

ای باشندگان تبریز مر شما را حاکم ست ۞ بزرگتر بر حاکمان از روی پیشدستی ۞ نیست در او از عیب جز آنکه تحقیق او

سِوٰى اَنَّهٗ ۞ يَوْمَ النَّدٰى قِسْمَتُهٗ ضِيْزٰى ۞ قَصَدْتُهٗ وَالشَّيْخُ يَبْغِيْ عُوْدَهٗ مَا زَالَ

روز عطا قسمت بجور ست ۞ آهنگ کردم من او را و پیر حالیکه میخواهیم میوه شاخیکه مراد او است ۞ همیشه باد آن شاخ

مَهْزُوْزًا ۞ فَسَرَّحَ الشَّيْخَ وَقَدْ نَالَ مِنْ ۞ جَدْوَاهُ تَخْصِيْصًا وَتَمْيِيْزًا ۞ وَرَدَّنِيْ اَخْيَبَ مِنْ

جنبانیده شده ۞ پس سردار قاضی شیخ را حال آنکه رسید شیخ ۞ از عطای او خصاص و امتیاز را ۞ و برگردانید مرا نا امیدتر از

شَائِمِ ۞ بَرْقًا خَفِيْ فِيْ شَهْرِ تَمُّوْزَا ۞ كَاَنَّهٗ لَمْ يَدْرِ اَنِّي الَّتِي ۞ لَقَّنْتُ الشَّيْخَ

بیننده ۞ برق که سست بد در ماه گرما ۞ گویا که او درنمییابد که تحقیق من زنی هستم ۞ که آموختم شیخ را

الْاُحْجِيْزَا ۞ وَاِنَّنِيْ اِنْ شِئْتُ غَادَرْتُهٗ ۞ اُضْحُوْكَةً فِيْ اَهْلِ تَبْرِيْزَا ۞ قَالَ

شعرها ۞ و تحقیق اگر بخواهم بگذارم او را ۞ مسخره در باشندگان تبریز ۞ گفت

فَلَمَّا رَاَى الْقَاضِيْ اجْتِرَاءَ جَنَانِهِمَا ۞ وَانْصِلَاتَ لِسَانَيْهِمَا عَلِمَ اَنَّهٗ قَدْ مُنِيَ

پس چون دید قاضی دلیری دل هر دو را ۞ و درازی زبان هر دو دانست تحقیق او مبتلا کرده شد

مِنْهُمَا بِالدَّاءِ الْعَيَاءِ وَالدَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ وَاَنَّهٗ مَتٰى مَنَحَ اَحَدَ الزَّوْجَيْنِ

ازان هر دو به بیماری سخت و بلای سخت و تحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دو زن و شوهر

وَصَرَفَ الآخَرَ صِفْرَ اليَدَيْنِ كَانَ كَمَنْ قَضَى الدَّيْنَ بِالدَّيْنِ اَوْصَلَّى المَغْرِبَ

وگردانید دیگر را تهی دو دست با ستبجو کسیکه ادا نماید وام را بوام را یا نماز خواند وقت مغرب

رَكْعَتَيْنِ فَطَلْسَمَ وَطَرْسَمَ وَاَخْرَنْطَمَ وَبَرْطَمَ وَكَهْمَمَ وَغَمْغَمَ ثُمَّ التَفَتَ يُمْنَةً

دو رکعت پس خشم کرد و یا پیدا رو سرفرو انداخت و خشمناک شد و غضبناک شد و آواز گردانید بوسیله گردن بخن باز نگریست جانب راست

وَشَامَةً وَتَمَلْمَلَ كَآبَةً وَنَدَامَةً وَاَخَذَ يَذُمُّ القَضَاءَ وَمَتَاعِبَهُ وَيُعَدِّدُ

وجانب چپ و دردمند شد از اندوه و پشیمانی و آغاز کرد که نکوهش میکرد منصب قضا را و رنجهای اورا و می شمرد

شَوَائِبَهُ وَنَوَائِبَهُ وَيُفَنِّدُ طَالِبَهُ وَخَاطِبَهُ ثُمَّ تَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ الحَرِيبُ

آسیبهای اورا و حوادث اورا و نکوهش میکرد جوینده اورا و خواهنده اورا باز دم برکشید چنانکه دم برکشد ربوده شده مال او

وَانْتَحَبَ حَتَّى كَادَ يَفْضَحُهُ النَّحِيبُ وَقَالَ اِنَّ هَذَا الشَّيْءَ عُجَابٌ اَرَشْقُ

وگریه کرد تا آنکه نزدیک بود که رسوا کند او را گریه وگفت تحقیق این چیزیست شگفت آیا تیرباران کرده شوم

فِي مَوْقِفٍ بِسَهْمَيْنِ اَاُلْزَمُ فِي قَضِيَّةٍ بِمَغْرَمَيْنِ اَاُطِيقُ اَنْ اُرْضِيَ الخَصْمَيْنِ

در جای با دو تیر آیا لازم کرده شوم در یک معامله دو تاوان را آیا توانائی دارم اینکه خوشنود کنم دو خصومت کننده را

وَمِنْ اَيْنَ وَمِنْ اَيْنَ ثُمَّ عَطَفَ اِلَى حَاجِبِهِ المُنْفِذِ لِمَا بِهِ وَقَالَ مَا هَذَا

واز کجا راضی کنم واز کجا دهم هر دو را باز گرائید بر دربان خود که روا کننده بود حاجات اورا وگفت نیست این

يَوْمُ حُكْمٍ وَقَضَاءٍ وَفَصْلٍ وَاِمْضَاءٍ هَذَا يَوْمُ الاِغْتِمَامِ هَذَا يَوْمُ الاِغْتِرَامِ

روز حکم و قضا و فیصله معاملات و جاری کردن احکام این روز تاوان کشیدنست این روز اندوهگین شدنست

هَذَا يَوْمُ البُحْرَانِ هَذَا يَوْمُ الخُسْرَانِ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ هَذَا يَوْمُ نُصَابُ

این روز بحران تپ ست این روز زیان کاریست این روز سخت ست این روز نیست که رنج کشیده شدیم

فِيهِ وَلَا نُصِيبُ فَاَرِحْنِي مِنْ هَذَيْنِ المُهَذَارَيْنِ وَاقْطَعْ لِسَانَهُمَا

درو و نه قدرت یافتیم برصواب از حکم پس راحت ده مرا ازین دو بسیار گویان و قطع کن زبان هر دو را

بِدِينَارَيْنِ ثُمَّ فَرِّقِ الاَصْحَابَ وَاَغْلِقِ البَابَ وَاَشِعْ اَنَّهُ يَوْمٌ

بدو دینار باز جدا کن یاران را و بند کن دروازه را و هویدا کن که بتحقیق آن روز

مَذْمُومٌ وَاَنَّ الْقَاضِيَ فِيهِ مَهْمُومٌ لِئَلَّا يَحْضُرَنِي خُصُومٌ قَالَ فَاَمَّنَ
بدست وهر آئینه قاضی در اندوهگین ست تا حاضر نشوند نزد من خصومت کنندگان گفت راوی پس آمین گفت

الْحَاجِبُ عَلٰى دُعَائِهٖ وَتَبَاكٰى لِبُكَائِهٖ ثُمَّ نَقَدَ اَبَا زَيْدٍ وَعِرْسَهُ الْمِثْقَالَيْنِ
دربان بر دعای او وبتکلف گریست سبب گریهٔ او باز بداد ابا زید وزن او را دو مثقال.

وَقَالَ اَشْهَدُ اَنَّكُمَا لَاَحْيَلُ الثَّقَلَيْنِ لٰكِنِ احْتَرِمَا مَجَالِسَ الْحُكَّامِ وَاجْتَنِبَا
وگفت گواهی میدهم که هر آئینه شما هر دو بتحقیق حیله گر ترهستید از جن والنس ولیکن بحرمت دارید مجلسهای حاکمان را و به پرهیزید

فِيهَا فُحْشَ الْكَلَامِ فَمَا كُلُّ قَاضٍ قَاضِي تَبْرِيزَ وَلَا كُلُّ وَقْتٍ تُسْتَمَعُ
دران بیهودگی سخن را پس نیست هر قاضی قاضی تبریز ونه هر زمان که شنیده شود درد

الْاَرَاجِيزُ فَقَالَا لَهُ مِثْلُكَ مَنْ حَجَبَ وَشُكْرُكَ قَدْ وَجَبَ وَنَهَضَا
شعرها پس گفتند هر دو او را مانند تو کیست که دربان باشد قاضیا ترا وسپاس تو هر آئینه واجب شد پس خاستند ورفتند

وَقَدْ حَظِيَا بِدِينَارَيْنِ وَاَصْلَيَا قَلْبَ الْقَاضِي نَارَيْنِ تَفْسِيرُ مَا
بحالیکه بهره مند شده بدو دینار وسوختند هر دو دل قاضی را بدو آتش بیان چیز نیست که

تَضَمَّنَتْهُ هٰذِهِ الْمَقَامَةُ مِنَ الْاَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ قَوْلُهٗ
در برگرفت آنرا این مقامه از داستانهای منسوب بعرب ولفظهاے منسوب بلغت

لَقِيتُ مِنْهَا عَرَقَ الْقِرْبَةِ هٰذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَلْقٰى شِدَّةً مِنَ الْاَمْرِ
این مثلی ست که پدید کرده میشود برای کسیکه میبیند سختی را از کارے

الَّذِي يُزَاوِلُهٗ كَمَا اَنَّ حَامِلَ الْقِرْبَةِ يَلْقٰى جَهْدًا حَتّٰى يَعْرَقَ وَقَوْلُهٗ
که استعمال میکنند آنرا چنانکه بتحقیق بردارندهٔ مشک می بیند مشقت را تا آنکه عرق میریزد

جَعَلْتُ اَمْرِي دَبْرَ اُذُنِي يَعْنِي اَطْرَحْتُهٗ وَمِنْهُ قَوْلُهٗ تَعَالٰى فَنَبَذُوْهُ
مرادش آنکه انداختم آنرا واز انست قوله تعالے پس انداختند آنرا

وَرَاءَ ظُهُوْرِهِمْ وَقَوْلُهٗ اَكْذَبُ مِنْ سَجَاحِ يَعْنِي الَّتِي تَنَبَّاَتْ فِي
پس پشت های خود شان مرادش آنکه زنے خود را نبی واکرد در

عَهْدِ مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ فَسَارَتْ اِلَيْهِ لِتُنَاظِرَهُ وَتَخْتَبِرَهُ ثُمَّ اٰمَنَتْ بِهٖ
زمانہ مسیلمۂ کذاب درفت بسوی او تامناظرہ کند اورا وآزمایداورا بازایمان آورد بوی

وَوَهَبَتْ نَفْسَهَا لَهٗ وَهٰذَا الْاِسْمُ مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ مِثْلُ حَذَامِ وَقَطَامِ لِكَوْنِهٖ
وبداد ذات خودرا بوی واین نام بناکرده شد بر کسره مانند حذام وقطام سبب بودنش

مِنَ الْاَسْمَاءِ الْمَعْدُوْلَةِ وَاشْتِقَاقُهٗ مِنَ السَّجَاحَةِ وَهِيَ السُّهُوْلَةُ وَمِنْهُ
از نامهای معدوله واشتقاق او از سجاحت ست وآن آسانی ست وازانست

قَوْلُهُمْ مَلَكْتَ فَاَسْجِحْ وَقَوْلُهٗ (اَكْذَبُ مِنْ اَبِيْ ثُمَامَةَ) هٰذِهٖ كُنْيَةُ مُسَيْلِمَةَ
قول ایشان هرگاه چیره شدی پس نرمی کن این کنیت مسیلمه

الْكَذَّابِ وَكَانَ تَنَبَّاَ بِالْيَمَامَةِ وَتَخَرَّقَ بِهَا اِلٰى اَنْ سَارَ اِلَيْهِ خَالِدُ بْنُ
کذاب ست وبود که ادعای نبوت کرد دریمامه ودروغ گفت دران تا آنکه رفت بسوی او خالد بن

الْوَلِيْدِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَقَتَلَهٗ وَقَوْلُهٗ (لَا نَعِمَ عَوْفُكَ) الْعَوْفُ الْحَالُ
ولید خوشنود باد خدا ازو وکشت اورا عوف بمعنی حال و

وَالْعَوْفُ الذَّكَرُ اَيْضًا وَيُدْعٰى لِلْبَانِيْ عَلٰى اَهْلِهٖ فَيُقَالُ لَهٗ نَعِمَ عَوْفُكَ وَقَوْلُهٗ
بمعنے آلہ تناسل هم باشد ودعا کرده شود برای درآینده بر زنان خود پس گفته میشود اورا نیکو باد ذکر تو

(يَا دَفَارِ يَا فَجَارِ) هٰذَانِ الْاِسْمَانِ مَعْدُوْلَانِ عَنْ دَافِرَةٍ وَفَاجِرَةٍ وَالدَّفْرُ
این هردو اسم معدول هستند از دافره وفاجره ودفر

النَّتْنُ وَبِهٖ سُمِّيَتِ الدُّنْيَا اُمَّ دَفْرٍ وَكُلُّ مَا يُسَمّٰى بِصِفَةٍ غَالِبَةٍ ثُمَّ عُدِلَ بِهَا اِلٰى
بدبوست وازانست که نام نهاده شد دنیا ام دفر وهرچیزیکه نام نهاده شد بصفت غالبه باز معدول شد ازان بسوی

فَعَالِ بُنِيَ عَلَى الْكَسْرِ عِنْدَ النِّدَاءِ كَقَوْلِكَ يَا لَكَاعِ يَا خَبَاثِ يَا دَفَارِ يَا
فعال بنا کرده شود بر کسره هنگام آواز دادن همچو قول تو یا لکاع یا خباث یا دفار یا

فَجَارِ وَلَا يَجُوْزُ اسْتِعْمَالُ ذٰلِكَ فِيْ غَيْرِ النِّدَاءِ اِلَّا فِيْ ضَرُوْرَةِ الشِّعْرِ كَمَا
فجار وروانیست استعمال آن در غیرندا مگر در ضرورت شعر چنانکه

۳۱۰

قَالَ الشَّاعِرُ شِعْرٌ أُطَوِّفُ مَا أُطَوِّفُ ثُمَّ آوِي إِلَى بَيْتٍ قَعِيدَتُهُ لَكَاعِ

گفت شاعر طواف میکنم کعبه را آنقدر که طواف میکنم باز میگرایم بسوی خانه که زن او لئیم است

وقوله أَحْمَقُ مِنْ رِجْلَةٍ هِيَ ضَرْبٌ مِنَ الحَمْضِ يَنْبُتُ فِي مَجَارِي السَّيْلِ

آن قسمی است از رستنی ترش که میروید در راهها سے آب روان

فَيَجْتَرِفُهَا وَأَمَّا قَوْلُهَا الأَمُّ مِنْ مَادِرٍ فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هِلَالِ بْنِ عَامِرٍ

پس از بیخ برکند آن را ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر عامر

كَانَ اتَّخَذَ حَوْضاً لِيَسْقِيَ إِبِلَهُ فَلَمَّا رَوِيَتْ سَلَحَ فِيهِ وَمَدَرَهُ بِسَلْحِهِ

که گرفته بود آبگیری تا آب دهد شتر خود را پس چون سیراب شد سرگین انداخت در و کلوخ انداخت در وی آلوده بسرگین

لِئَلَّا يَنْتَفِعَ بِهِ مَنْ بَعْدَهُ وَأَمَّا قَوْلُهَا أَشْأَمُ مِنْ قَاشِرٍ فَإِنَّهُ فَحْلٌ كَانَ فِي

تا نفع نگرفته شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس بتحقیق او شتر نر بود در

بَعْضِ قَبَائِلِ سَعْدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَنَاةَ مَا طَرَقَ إِبِلاً إِلَّا مَاتَتْ وَقِيلَ المُرَادُ

بعض قبائل سعد پسر زید پسر مناة گشنی نمیداد ماده را مگر میمرد وگفته شد که مراد

بِهِ العَامُ المُجْدِبُ وَسُمِّيَ قَاشِراً لِقَشْرِهِ وَجْهَ الأَرْضِ مِنَ النَّبَاتِ وَأَمَّا

بآن سال قحط است و نام نهاده شد آن سال قاشر سبب باز کردن او روی زمین را از روئیدگی ولیکن

قَوْلُهَا أَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ فَقَدِ اخْتُلِفَ فِي تَفْسِيرِهِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ عَنَى

قول آن زن اجبن من صافر پس بتحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعض ایشان مراد گرفت

بِهِ كُلَّ مَا يَصْفِرُ مِنَ الطَّيْرِ وَخُصَّ بِالجُبْنِ لِكَثْرَةِ مَا يَتَّقِيهِ مِنْ جَوَارِحِ

بآن هرچه آواز کند از پرنده و خاص کرده شد بنامردی سبب زیادت نگهداشتن او خود را از جانوران شکاری

الجَوِّ وَمَصَائِدِ الأَرْضِ وَقِيلَ إِنَّهُ طَائِرٌ بِعَيْنِهِ إِذَا أَجَنَّهُ اللَّيْلُ تَعَلَّقَ

که میانه زمین و آسمان اند و دامگاه زمین و گفته شد که بتحقیق او پرنده ایست معین هرگاه در میگیرد او را شب می آویزد

بِبَعْضِ الأَغْصَانِ وَلَمْ يَزَلْ يَصْفِرُ طُولَ لَيْلَتِهِ خَوْفاً مِنْ أَنْ يَنَامَ

در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند به درازی تمام شب خود سبب ترس از آنکه بخواید

٣١١

فيؤخذ وقيل انه الذي يصفر للمرأة لريبة فهو يجبن وقت صفيره
پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق او کسی ست که آواز کند بزن بیگانه برای تهمتی پس او نامردی میکند هنگام آواز کردن خود

مخافة ان يظهر على امره وقيل ان المراد به في المثل المصفور به وهو
سبب ترس اینکه کسی مطلع شود بر حال او و گفته شد که تحقیق مراد در مثل مصفور به باشد و آن کسے ست

الذي ينذر بالصفير ليهرب فعلى هذا القول فاعل ههنا بمعنى مفعول
که ترسانیده شود بآواز تا بگریزد پس برین سخن فاعل درینجا بمعنے مفعول ست

كقوله تعالى من ماء دافق[1] اى مدفوق وكقولهم راحلة[2] بمعنى
همچو قول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق یعنی جهنده همچو قول ایشان راحله بمعنے

مرحولة وهو كثير في كلامهم وقد جاء مفعول بمعنى فاعل
مرحوله و آن بسیارست در کلام ایشان و هر آئینه آمده است مفعول بمعنے فاعل

وكقوله تعالى حجابا مستورا اى ساترا وكقوله تعالى انه كان وعده ماتيا
همچو قول او تعالے حجابا مستورا ای پوشنده و مثل قول او تعالے بیشک وعده او آورده شده است

واما قولها ارطبش من طامر فالمراد به البرغوث ويسمى طامر بن طامر[3] لكثرة وثوبه
ولیکن قول آن زن اطیش من طامر پس مراد بآن کیک ست و نامیده میشود او طامر پسر طامر سبب بسیار جستن او

واما قول القاضي ارا كما شنا وطبقة وحداة وبندقة فانه اراد به
ولیکن قول قاضے ارا کما شنا و طبقة و حداة و بندقة پس تحقیق مراد گرفت بآن که

ان كلا منكما كفؤ لصاحبه ومفاوم له ولكل واحد من المثلين
هر آئینه هر یک از شما هر دو همتاست برای یار خود و برابری کننده است مر او را و برای هر یک از دو داستان تفسیرست

مختلف فيه اما شن وطبقة فان العلماء اختلفوا في معنى قولهم
که اختلاف کرده شد در و ولیکن شن و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنے قول ایشان

وافق شن طبقة فقال الاكثرون انهما قبيلتان فشن هو ابن
وافق شن طبقه پس گفتند بیشتر دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شن او پسر

[1] قوله من ماء دافق یعنی آب ماء دافق ای مدفوق آب جهنده کتولهم سر کاتم ای مکتوم و هو من قواک دفق الماء مجهولا ۱۲ صراح [2] قوله راحلة ستور بارکش ۱۲ صراح [3] قوله طامر بن طامر کسی را گویند که ندانند او کیست طمور بضمتین بر جستن از ضرب طامر نعت و کیک ۱۲ کذا فی حل اللغات والصراح

أَفْصَى بْنُ دُعْمِيِّ بْنِ جَدِيلَةَ بْنِ أَسَدِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ نِزَارٍ وَطَبَقَةُ حَيٌّ
افصی پسر دعمی پسر جدیله پسر اسد پسر ربیعه پسر نزار است　وطبقه قبیله ایست

مِنْ إِيَادٍ وَكَانَتْ طَبَقَةُ لَا تُطَاقُ فَأَوْقَعَتْ بِهَا شَنٌّ فَانْتَصَفَتْ مِنْهَا
از ایاد　و بود قبیله طبقه　که مغلوب کسی نبود پس درانداخت بجنگ او را قبیله شن پس انتقام گرفت ازان

وَقَالَ بَعْضُهُمْ كَانَ شَنٌّ رَجُلًا مِنْ دُهَاةِ الْعَرَبِ وَكَانَ أَلْزَمَ نَفْسَهُ
و گفت بعض ایشان که بود مسمی شن　مردی از زیرکان عرب　و لازم گرفته بود ذات خود را

أَنْ لَا يَتَزَوَّجَ إِلَّا بِامْرَأَةٍ تُلَائِمُهُ فَكَانَ يَجُوبُ الْبِلَادَ فِي ارْتِيَادِ طَلِبَتِهِ
اینکه تزوج نکند مگر بزنیکه موافق باشد او را پس قطع میکرد　شهرها　در جستن

فَصَاحَبَهُ رَجُلٌ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ فَلَمَّا أَخَذَ مِنْهُمَا السَّيْرُ
مطلوب خود پس رفیق شد او را مردی در بعضے از سفرهای او پس چون قوت را باز گرفت ازان هردو رفتن

قَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَحْمِلُنِي أَمْ أَحْمِلُكَ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ يَا جَاهِلُ كَيْفَ يَحْمِلُ
گفت او را شن آیا برمیداری مرا یا بردارم من ترا پس گفت او را مرد ای نادان چگونه برمیدارد

الرَّاكِبُ الرَّاكِبَ فَأَمْسَكَ وَسَارَا حَتَّى أَتَيَا عَلَى زَرْعٍ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَرَى
سوار　سوار را پس خاموش شد شن و رفت تا آنکه آمدند هردو بر کشتی پس گفت او را شن آیا نموده میشود

هٰذَا الزَّرْعَ قَدْ أُكِلَ أَمْ لَا فَقَالَ لَهُ يَا جَاهِلُ أَمَا تَرَى الزَّرْعَ فِي سُنْبُلِهِ
این کشت را که هر آئینه خورده شد یا نه پس گفت او را ای نادان آیا نمی بینے کشت را　در خوشه او

فَأَمْسَكَ إِلَى أَنِ اسْتَقْبَلَتْهُمَا جَنَازَةٌ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَرَى صَاحِبَهَا
پس خاموش شد تا آنکه پیش آمد آن هردو را تختے که بروی مرده بود پس گفت او را شن آیا نموده میشود صاحب آن جنازه را

حَيًّا أَمْ مَيِّتًا فَقَالَ لَهُ مَا رَأَيْتُ أَجْهَلَ مِنْكَ أَتَرَاهُمْ حَمَلُوهُ إِلَى الْقَبْرِ حَيًّا
زنده یا مرده پس گفت مرا او را ندیدم نادان تر از تو آیا می بینے ایشان را که برداشتند او را بسوی گور　زنده

ثُمَّ إِنَّهُمَا وَصَلَا إِلَى قَرْيَةِ الرَّجُلِ فَصَارَ بِهِ إِلَى مَنْزِلِهِ وَكَانَتْ لَهُ بِنْتٌ تُسَمَّى
باز هر آئینه آن هردو پیوستند سوی ده آن مرد پس گردید باشن سوی منزل خود و بود مر او را دختری که نام نهاده شد

قوله الانطاق [illegible] ... الانقلاب اى الغلبة ... [illegible]

ه قوله اخذ منهما السير
اخذ السير القوة و ضعفها من كثرة السير و ليتمثل هذا الكلام في ابتداء السير [illegible] ... قوله في سنبله يعني خوردن پس از آن است که از خوشه [illegible] ... قوله اترى الان كان يعني نطق كى مردان كان ... [illegible]

طَبَقَةَ فَأَخَذَ يُطْرِفُهَا بِحَدِيثِ رَفِيقِهِ فَقَالَتْ لَهُ مَا نَطَقَ إِلَّا بِالصَّوَابِ

طبقه پس آغاز کرد که بشگفت می آورد او را بسخن رفیق خود پس گفت طبقه شن را که گویا نشد او مگر بصواب

وَلَا اسْتَفْهَمَكَ إِلَّا عَمَّا يَسْتَفْهِمُ عَنْ مِثْلِهِ ذَوُو الْأَلْبَابِ أَمَّا قَوْلُهُ أَتَحْمِلُنِي أَمْ أَحْمِلُكَ

ونه پرسید ترا مگر از چیزیکه پرسیده شود از مانند آن لیکن قول او اتحملنی ام احملک

فَإِنَّهُ أَرَادَ أَتُحَدِّثُنِي أَمْ أُحَدِّثُكَ حَتَّى نَقْطَعَ الطَّرِيقَ بِالْحَدِيثِ وَأَمَّا

پس تحقیق او مراد گرفت که آیا سخن گوئی یا من سخن گویم ترا تا آنکه قطع کنیم راه را بسخن گفتن ولیکن

قَوْلُهُ أَتَرَى هٰذَا الزَّرْعَ أُكِلَ أَمْ لَا فَإِنَّهُ أَرَادَ هَلِ اسْتَسْلَفَ أَهْلُهُ ثَمَنَهُ

قول او اتری ہذا الزرع اکل ام لا پس ہر آئنہ او مراد گرفت که آیا پیش گرفت خدا وندان بہای او را

أَمْ لَا وَأَمَّا اسْتِفْهَامُهُ عَنْ حَيٰوةِ صَاحِبِ الْجَنَازَةِ فَإِنَّهُ أَرَادَ بِهِ أَخَلَّفَ

یا نه گرفت ولیکن پرسیدن او از زندگی صاحب جنازه پس او اراده کرد بآن آیا گذاشت پس خود

عَقِبًا يُحْيِي ذِكْرَهُ بِهِ أَمْ لَا فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى الرَّجُلِ حَدَّثَهُ بِتَأْوِيلِ ابْنَتِهِ

پسری که زنده باشد نام او بوی یا نه پس چون بر آمد سوی آن مرد سخن گفت او را بتاویل دختر خود

كَلَامَهُ فَخَطَبَهَا إِلَيْهِ فَزَوَّجَهُ إِيَّاهَا فَلَمَّا سَارَ بِهَا إِلَى قَوْمِهِ وَخَبَرُوا مَا

کلام او را پس خواستش آنرا از آن مرد بزنی داد آن مردش را دختر خود پس چون رفتش با او سوی قوم خود و دانستند آنچه

مِنَ الدَّهَاءِ وَالْفِطْنَةِ قَالُوا وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ فَسَارَتْ مَثَلًا

در وبود از زیرکی و دانش گفتند موافق شد شن طبقه را پس رفت این قول داستان

وَحُكِيَ أَنَّ الْأَصْمَعِيَّ سُئِلَ عَنْ تَفْسِيرِ هٰذَا الْمَثَلِ فَقَالَ أَظُنُّ الشَّنَّ

وحکایت کرده شد از اصمعی بتحقیق او پرسیده شد از تفسیر این داستان پس گفت گمان میبرم شن را

وِعَاءً مِنْ أَدَمٍ كَانَ قَدِ اسْتَشَنَّ فَلَمَّا اتُّخِذَ لَهُ غِطَاءٌ وَوَافَقَهُ ضُرِبَ فِيهِ هٰذَا

آوندی از چرم که ہر آئنه خشک شده است پس چون گرفته شد برای او پوششی که موافق باشد او را ذکر کرده شد درو این

الْمَثَلُ وَأَمَّا حِدَاءٌ وَبُنْدُقَةٌ فَإِنَّهُ يُقَالُ فِي الْمَثَلِ الْمَضْرُوبِ لِمَنْ

داستان ولیکن حداءة وبندقه پس تحقیق او گفته میشود در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه

بِقَرعٍ بِعُدُوِّهٖ أو بُلِي بِنَظِيرِهٖ حِدَأ حِدَأ وَرَاءَكِ بُندُقَة وكان في الأصل

ترسانیده شود بدشمن خود یا آزموده شود بکیتای خود حدا حدا در سپرع بندقه است و بود آن در اصل

حِدَأةٌ بإثباتِ الهاءِ فرُخِّمَ في النداءِ وقد اختُلِفَ في المرادِ بهما فقيل الحِدَأةُ

حداۃ با ثابت داشتن ها پس ترخیم کرده شد در آواز دادن و بتحقیق اختلاف کرده شده در مراد از هر دو پس گفته شد که حداۃ

هو الطائرُ المعروفُ وبُندُقةُ الرامي وقيل انّهما قبيلتانِ من سعدِ

پرنده مشهور است و بندقه اندازنده گوی گلی اند و گفته شد که بتحقیق هر دو قبیله اند از سعد

العشيرةِ فأغارت حِدَأةُ وكانت تنزلُ بالكوفةِ على بُندُقةَ

عشیره پس تاراج کرد حداۃ بحالیکه میماند در کوفه بر بندقه

وكانت تنزلُ باليمنِ فنالت منهم ثمّ كرّت بُندُقةُ على حِدَأةَ

بحالیکه او میماند در یمن پس رسید از ایشان باز حمله آورد بندقه بر حداۃ

فأنحت عليهم وروى بعضُهم هذا المثلَ حِدا حِدا غيرَ مهموزٍ على

پس تاخت برد بر ایشان و روایت کرد بعض ایشان این داستان را حدا حدا بے همزه بر

مثالِ عصا وقفا وزعم انّه اسمُ القبيلةِ وامّا قوله اخطأتِ استُكما

مانند عصا و قفا و گفت بدرستیکه او نام قبیله است و لیکن قول او اخطات استکما

الحفرةَ فانّ هذا المثلَ يُضرَبُ لمن يُخطئُ في مقصدِهٖ ويضعُ الشيءَ في

الحفرة پس بدرستیکه این داستان آورده شود در حق کسیکه خطا کند در مراد خود و نهد چیزی را در

غيرِ موضعِهٖ وقوله طَلسَمَ وطَرسَمَ فمعنى طلسم كرّهَ وجهَهٗ ومعنى

غیر جای نهادن او و قوله طلسم و طرسم پس معنی طلسم ترش نمود روی خود را و معنی

طرسمَ اطرقَ وقوله اخرنطمَ وبرطمَ اي غضبَ وقطّبَ وجهَهٗ وقيل

طرسم سر فرو افکننده و قوله آخرنطم و برطم ای خشم گرفت و ترش رو شد و گفته شد

معنى اخرنطمَ غضبَ مع تكبّرٍ ومعنى برطمَ غضبَ مع تعبّسٍ وامّا قوله

معنی اخرنطم خشمناک شد با پندار و معنی برطم خشم گرفت با ترشروئی و قوله

هممه وغمغم اي لم يبين الكلام **المقامة الحادية والاربعون**

همهم وغمغم ای هویدا نکرد سخن را مقامه چهل و یکم

التنيسية حدث الحارث بن همام قال اطعت دواعي التصابي

مشهور به تنیسیه گفت حارث پسر همام گفت فرمان بردم خوانندهای کودکی را

في غلواء شبابي فلم ازل زيرا للغيد واذنا للاغاريد الى ان وافى النذير

در آغاز جوانی خود پس همواره بودم بسیار نشیننده زنان نرم اندام را و بسیار شنونده سرودها را تا آنکه آمد در پیری

وولى العيش النضير فنهضت الى رشد الانتباه وندمت على ما فرطت

و پشت گردانید زندگی تازه پس سخت کردم آرزو را سوی راه راست بیداری و شرمنده شدم بر چیزیکه کوتاهی کردم

في جنب الله ثم اخذت في كسع الهنات بالحسنات وتلافي الهفوات

در امر الهی باز آغاز کردم در محو کردن کارهای زشت با کارهای نیکو و اصلاح لغزشها

قبل الفوات فملت عن معاناة الغادات الى ملاقاة الثقات

پیش از مردن پس گرائیدم از یاد داشتن زنان نازک اندام سوی دیدن مردم پرهیزگار و مردم ثقه

وعن مناغاة القينات الى مداناة اهل الديانات وآليت ان لا

و از آمیزش کنیزان سرودگو سوی نزدیکی خداوندان دین و طاعتها و سوگند خوردم اینکه

اصحب الا من نزع عن الغي وفاء منشره الى الطي وان الفيت من

همنشین نشوم مگر کسی را که باز ایستاد از گمراهی و بازگشت نامه پراگنده او بسوی پیچیدن و اگر دیدم کسی را که

هو خليع الرسن مديد الوسن نأيت داري عن داره وفررت

او رها کرده رسن است و دراز است خواب او دور کردم خانه خود را از خانه او و گریختم از

عن عره وعراره فلما القتني الغربة بتنيس واحلتني مسجدها الانيس

خارش و بیماری او پس چون انداخت مرا مسافرت در تنیس فرود آورد مرا در مسجد آن که انس دهنده بود

رأيت به ذا حلقة مليئة ونظارة مرجحنة وهو يقول بجأش

دیدم در آن مردی خداوند حلقه بسیار پیچیده و نگرندگان انبوه آرنده و او میگفت با دل

٣١٦

مَكِينٍ وَلِسَانٍ مُبِينٍ مِسْكِينٌ ابنُ آدَمَ وَأيُّ مِسْكِينٍ رَكَنَ مِنَ الدُّنْيَا

استوار وزبان فصیح مسکین ست پسر آدمؑ وچه بسیار مسکین ست گرائید از دنیا

اِلٰی غَیْرِ رَکِیْنٍ وَاسْتَعْصَمَ مِنْهَا بِغَیْرِ مَکِیْنٍ وَذُبِحَ مِنْ حُبِّهَا بِغَیْرِ سِکِّیْنٍ

سوی نا استوار وچنگ زد ازان باغیر گرامی وذبح کرده شد از دوستی او بغیر کارد

یَکْلَفُ بِهَا لِغَبَاوَتِهٖ وَیَکْلَبُ عَلَیْهَا لِشَقَاوَتِهٖ وَیَعْتَدُّ فِیْهَا لِمُفَاخَرَتِهٖ

حریص میشود بآن بسبب نادانی خود وسخت آزمند میگردد بران برای بدبختی خود وآماده میشود درو برای نازش خود

وَلَا یَتَزَوَّدُ مِنْهَا لِاٰخِرَتِهٖ اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ وَنَوَّرَ الْقَمَرَیْنِ وَرَفَعَ

وتوشه نمیگیرد ازان برای آخرت خود سوگند میخورم بخدا اینکه آمیخت دو دریا را ودرخشان کرده ماه ومهر را وبلند کرد

قَدْرَ الْحَجَرَیْنِ لَوْ عَقَلَ ابْنُ اٰدَمَ لَمَا نَادَمَ وَلَوْ فَکَّرَ فِیْمَا قَدَّمَ لَبَکَی الدَّمَ

رتبه سیم وزر را اگر دریابد پسر آدمؑ هر آئینه همنشین نشود مر شراب واگر اندیشه کند در چیزیکه پیش فرستاده هر آئینه میگریست خون

وَلَوْ ذَکَرَ الْمُکَافَاةَ لَاسْتَدْرَکَ مَا فَاتَ وَلَوْ نَظَرَ فِی الْمَاٰلِ لَحَسَّنَ قَبِیْحَ

واگر یاد می آورد پاداش عمل را هر آئینه تدارک میکرد چیزیراکه فوت شد واگر میدید در انجام هر آئینه نیکو میکرد بد

الْاَعْمَالِ یَا عَجَبًا کُلَّ الْعَجَبِ لِمَنْ یَقْتَحِمُ ذَاتَ اللَّهَبِ فِی اکْتِنَازِ الذَّهَبِ

کارها را ای قوم شگفت دارید تمامی شگفت مر کسے راکه درمی آید بآتش در ذخیره کردن زر

وَخَزْنِ النَّشَبِ لِذَوِی النَّسَبِ ثُمَّ مِنَ الْبِدَعِ الْعَجِیْبِ اَنْ یَعِظَکَ وَخْطُ

وفراهم کردن مال واسباب برای خداوندان نسب از بهر آنکه از بدیع شگفت آرنده اینکه پند دهد ترا آمیزش

الْمَشِیْبِ وَتُؤْذِنَ شَمْسُکَ بِالْمَغِیْبِ وَلَسْتَ تَرٰی اَنْ تُنِیْبَ وَتُهَذِّبَ الْمَعِیْبَ

پیری وآگهی دهد آفتاب تو بناپدید شدن ونه اندیشه کنی اینکه بازگردی از گناه وپاکیزه کنی عیبناک را

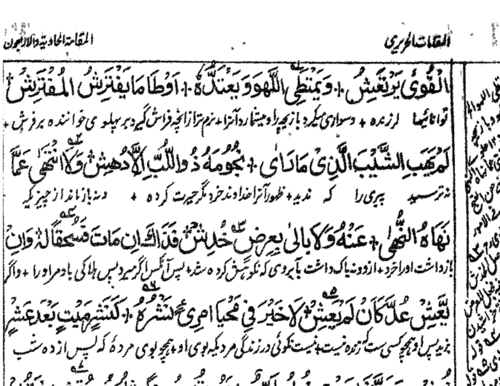
ثُمَّ انْدَفَعَ یُنْشِدُ اِنْشَادَ مَنْ یُرْشِدُ نَظْمًا اَوْقَعَ مَنْ اَنْذَرَهٗ شَیْبُهٗ ٭ وَهُوَ

باز خوض کرد بجا آنکه شعر میخواند همچو شعر خواندن کسیکه راه نماید وای کسیکه ترسانداو را پیری او ٭ وحال آنکه او

عَلٰی غَیِّ الصِّبَا مُنْکَمِشٌ ٭ یَعْشُوْ اِلٰی نَارِ الْهَوٰی بَعْدَ مَا ٭ اَصْبَحَ مِنْ ضَعْفِ

بر گمراهی کودکے شتاب کننده است ٭ یا بینائی ضعیف می نگرد سوی آتش خواهش نفس پس ازانکه ٭ گردید از ضعف

٣١٧



الْقَوِيُّ يَرْتَعِشْ + وَيَمْتَطِي اللَّهْوَ بَعْدَهُ + اَوْطَا مَا يَفْتَرِشُ الْمُفْتَرِشْ +

توانا ئیما لرزنده + وسواری میکرد بازیچه را ومیشمارد آنرا + نرم تر از انچه فراش گیرد بر پهلو می خواننده بر فرش +

لَمْ يَهَبِ الشَّيْبَ الَّذِي مَا رَأَى + نُجُومَهُ ذُو اللُّبِّ اِلَّا دَهِشْ + وَلَا انْتَهَى عَمَّا

نترسید پیری را که ندید + ظهور آنرا خداوند خرد مگر حیرت کرده + ونه باز ماند از چیزیکه

نَهَاهُ النُّهَى + عَنْهُ وَلَا بَالَى بِعِرْضٍ خُدِشْ + فَذَاكَ اِنْ مَاتَ فَسُحْقًا لَهُ وَاِنْ

باز داشت اورا خرد + از وونه پاک داشت بآبروی که نکوهش کرده شد + پس آنکس اگر بمیرد پس هلاکی باد مر اورا + واگر

يَعِشْ عُدَّ كَاَنْ لَمْ يَعِشْ + لَا خَيْرَ فِي مَحْيَا امْرِءٍ نَشْرُهُ + كَنَشْرِ مَيْتٍ بَعْدَ عَشْرٍ

بزید پس او همچو کسی ست که زنده نیست + نیست نکوئی در زندگی مردیکه بوی او + همچو بوی مرده که پس از ده شب

نُبِشْ + وَحَبَّذَا مَنْ عِرْضُهُ طَيِّبٌ + يَرُوقُ حُسْنًا مِثْلَ بُرْدٍ رُقِشْ + فَقُلْ

بیرون آورده شود + وچه نیکوست کسیکه بدن او نیکوست + در شگفت می آرد از روی حسن همچو چادریکه نقش کرده شود + پس بگو

لِمَنْ قَدْ شَاكَهُ ذَنْبُهُ + هَلَكْتَ يَا مِسْكِينُ اَوْ تَنْتَقِشْ + فَاَخْلِصِ التَّوْبَةَ

بکسیکه هر آئینه خار فرو برد اورا گناه او + نابود شدی ای محتاج مگر آنکه خار بیرون آری + پس خالص کن توبه را

تَطْمِسْ بِهَا + مِنَ الْخَطَايَا السُّودِ مَا قَدْ نُقِشْ + وَعَاشِرِ النَّاسَ بِخُلْقٍ رَضِيٍّ

تا ناپدید کنی بآن + از خطاهای سیاه انچه نوشته شده است + وآمیزش کن مردم را با سرشت پسندیده +

وَدَارِ مَنْ طَاشَ وَمَنْ لَمْ يَطِشْ + وَرِشْ جَنَاحَ الْحُرِّ اِنْ حَصَّهُ + زَمَانُهُ لَا كَانَ

ومدارا کن کسی راکه سبک خرد باشد وکسی راکه سبک خرد نباشد + وپر پوشان باز ده مرد بزرگ را اگر بی پرده کرده باشد اورا + زمانه او نبود

مَنْ لَمْ يَرِشْ + وَانْجِدِ الْمَوْتُورَ ظُلْمًا فَاِنْ + عَجَزْتَ عَنْ اِنْجَادِهِ فَاسْتَجِشْ +

کسیکه اصلاح نکند حال را + ویاری کن آنرا که کسی را زو کشته شد پس اگر + درماندی از یاری او پس انگیز مردم را بیاری او +

وَانْعَشْ اِذَا نَادَاكَ ذُو كَبْوَةٍ + عَسَاكَ فِي الْحَشْرِ بِهِ تَنْتَعِشْ + وَهَاكَ

وبردار چون آواز دهد ترا خداوند افتادگی + قریب ست تراکه در قیامت بآن برخیزی وایستاده شوی + وبگیر

كَاْسَ النُّصْحِ فَاشْرَبْ وَجُدْ + بِفَضْلَةِ الْكَاْسِ عَلَى مَنْ عَطِشْ + قَالَ فَلَمَّا

پیاله پند را پس نوش وبخشش کن + باپس مانده پیاله برکسیکه تشنه است + گفت راوی پس چون

فرغ من منكباته وقضى انشاد ابياته نهض صبيّ قد شدن واعرى

خالی شد آنمرد از بندهای گریانندهٔ خود و بانجام رسانید خواندن شعرهای خود را برخاست کودکی که قوی شده بود و برهنه کرد

البدن وقال يا ذوي الحصاة والانصات الى الوصاة قد وعيتم

تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوی پند هر آئینه یاد گرفتید

الانشاد وفقهتم الارشاد فمن نوى منكم ان يقبل ويصلح المستقبل

شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه بپذیرد پند را و نیکو کند آینده را از کردار خود

فليبن ببرّي عن نيته ولا يعدل عني بعطيته فوالذي يعلم الاسرار

پس باید که ظاهر کند از احسان من از قصد باطن خود و سر باز نزند از من با بخشش خود پس سوگند بخدائیکه میداند راز ها را

ويغفر الاصرار انّ سرّي لكما ترون وانّ وجهي ليستوجب الصّون

و می بخشد پیوستگی را بر گناه هر آئینه راز من است چنانکه می بینید و هر آئینه آبروی من مستوجب نگهداشتن ست

فاعينوني رُزقتم العون قال فاخذ الشيخ فيما يعطف عليه القلوب

پس یاری کنید مرا روزی داده شوید از یاری گفت راوی پس آغاز کرد پیر در چیزیکه مهربانی کنند بر آن دلها را

ويسنّي له المطلوب حتى انبجس جمده واعشوشب ثمده فلما ان نزع

و آسان کنند برای او مراد او را تا آنکه آب بر آورد چاه او و گیاه ناک شد زمین بی گیاه او پس چون برکشد

الكيس انصلت بميس وجدّ تنيس ولم يحل للشيخ المقام بعد

کیسه رفت بحالیکه سخت امید داشت و ستایش میکرد و شهر تنیس را دیگر معلوم نشد مر شیخ را ماندن پس

ما انصاع الغلام فاسترفع الايدي بالدعاء ثم نحا للانكفاء قال الراوي

از آنکه زود رفت کودک پس برداشتن خواست دستها را بدعا باز آهنگ کرد آهنگ باز گشتن گفت راوی

فانحت الى ان اعجمه واحل مترجمه فتبعته وهو يشتد في سمته

پس رغبت کردم بسوی اینکه آزمایم او را و فرو دایم محمل کلام او را پس در پی رفتم او را و بحالیکه او سخت میدوید در راه خود

ولا يفتق رتق صمته فلما امن المفاجي وامكن التناجي لفت جيده

و نمی کشاد بستگی خاموشی خود را پس چون امین شد از ناگاه رسیده و ممکن شد گفتگو کردن پیچید گردن خود را

إليّ وسلّم تسليم البشاشة عليّ ثم قال أما قاك ذكاء الشويدن
بسوی من وسلام گفت همچو سلام گفتن شادمانی بر من باز گفت آیا در شگفت نداخت ترا افروختگی ذهن آن کودک

فقلت أي والمؤمن المهيمن قال إنه فتى السروجي ومخرج الدرّ من
پس گفتم اورا ای سوگند خدای امان دهنده نگهبان ست گفت بتحقیق او پسر ابوزید سروجی ست و برآرنده مروارید از

اللجي فقلت أشهد أنك لشجرة ثمرته وشواظ شررته فصدّق كهانتي
دریا پس گفتم گواهی میدهم که بتحقیق تو درخت بار او هستی و شعله آتش او هستی پس باور کرد غیب گوئی مرا

واستحسن إبانتي ثم قال هل لك في ابتداء البيت لنتنازع كأس
و نیکو پنداشت بیان مرا　باز گفت آیا ترا رغبت ست در شناختن بسوی خانه تا چه بگیر دهیم پیالهٔ

الكميت فقلت له ويحك أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم
شراب　پس گفتم اورا　وای بر تو آیا فرمان میکنید　مردم را　به نیکوئی و فراموش میکنید ذات خود را

فافترّ افترار متضاحك وهم غير ماحك ثم بدا له أن لا يراجع إليّ
پس تبسم کرد همچو تبسم کننده　بتکلف　و گذشت بحالیکه ناستیزه بود باز هویدا شد او را اندیشه این که نه گردید سوی من

فقال احفظها عني وعلى نظم اصرف بصرف الراح عنك الأسى وروّح
و گفت یاد دار آن کلمات را از من و بر من ست ضرر آنها　برگردان　بخالص می　از خود ت اندوه را و راحت ده

القلب ولا تكتئب وقل لمن لامك فيما به تدفع عنك الهمّ قد لك
دل را　رانده و غمگین مشو　+　و بگو مر کسی را که سرزنش کند ترا در چیزیکه بوی + دور میکنی از خود اندوه را ببند است ترا

انتب ثم قال أما أنا فسأنطلق إلى حيث أصطبح وأغتبق وإذا كنت
برگرد + باز گفت لیکن من پس میروم بسوی جائیکه مینوشم می بامداد و مینوشم می شبانگاه و هرگاه هستی

لا تصحب إلا من يطرب فلست لي برفيق ولا طريقك لي بطريق
که رفیق نمیشوی و موافقت نمیکنی کسی را که نشاط آرد پس نیستی مرا یار　و نیست راه تو مرا راه

فخلّ سبيلي ونكّب ولا تنقّر عني ولا تنقّب ثم ولّى مدبرا ولم
پس بگذار راه مرا و یکسو شو و تفتیش مکن از من　و تفحص مکن　باز رو گردانید بحالیکه پشت گرداننده بود و نه

يُعقِبُ) قَالَ الحَارِثُ بنُ هَمَّامٍ فَالتَهبتُ وَجداً عِندَ انطِلاقِهِ وَوَدِدتُ

می نگرد   گفت حارث بن همام   پس زبانه کشیدم از اندوه هنگام رفتن او   و آرزو بردم

لَو لَم الاقِهِ

المقامة الثانية والاربعون النجرانية

حَكَى الحَارِثُ

انیکه عنید بیدم اورا   مقامه   چهل   و دوم   مشهور به نجرانیه   حکایت کرد حارث

بنُ هَمَّامٍ قَالَ تَرَامَت بِي مَرَامِي النَّوَى وَمَسَارِي الهَوَى اِلَى اَن صِرتُ ابنَ كُلِّ تُربَةٍ

پسر همام   انداخت مرا جای انداختن دوری و جاهای رفتن آرزوی نفس بسوی اینکه گردیدم پسر سرخاک

وَاَخَا كُلِّ غُربَةٍ اِلَّا اَنِّي لَم اَكُن اَقطَعُ وَادِياً وَلَا اَشهَدُ نَادِياً اِلَّا لِاقتِبَاسِ

و برادر هر سفر مگر بتحقیق من   قطع نمیکردم بیابانی را   و حاضر نمیشدم مجلسی را مگر برای حاصل کردن

الاَدَبِ المُسَلِّي عَنِ الاَشجَانِ المُغلِي قِيمَةَ الاِنسَانِ حَتَّى عُرِفَت لِي هٰذِهِ

علم که بغم کننده است   از غمهای   گران کننده است بهای انسان را   تا آنکه معروف شد بمن این

الشِّنشِنَةُ وَتَنَاقَلَتهَا عَنِّي الاَلسِنَةُ وَصَارَت اَعلَقَ بِي مِنَ الهَوَى بِبَنِي

خوی   می بردند آنرا از من   زبانها   و گردید آن عادت آویخته تر بمن از عشق با بنی

عُذرَةَ وَالشَّجَاعَةِ بِآلِ اَبِي صُفرَةَ فَلَمَّا اَلقَيتُ الجِرَانَ بِنَجرَانَ وَاصطَفَيتُ

عذره   و از دلیری   بآل ابی صفره   پس چون انداختم باطن گردن خود را در شهر نجران و گزیدم

بِهَا الخُلَّانَ وَالجِيرَانَ تَخِذتُ اَندِيَتَهَا مُعتَمَرِي وَمُوسِمَ فُكَاهَتِي وَسَمَرِي

یاران دوستان را   و همسایگان را   گرفتم مجلسهای او را جای زیارت خود و محل خوش منشی خود و افسانه گوئی خود در شب

فَكُنتُ اَتَعَهَّدُهَا صَبَاحَ مَسَاءَ وَاَظهَرُ فِيهَا عَلَى مَا سَرَّ وَسَاءَ فَبَينَمَا

پس بودم که زیادت میکردم آنرا صبح و شام   و مطلع میشدم در و بچیزیکه شاد کند و گزند رساند پس میانه اینکه

اَنَا فِي نَادٍ مَحشُودٍ وَمَحفَلٍ مَشهُودٍ اِذ جَثَمَ لَدُنيَاهُم عَلَيهِم ثُمَّ غَيَّاتِيَةٌ

من بودم در مجلسیکه جمع شده بود و جائیکه مردم حاضر شدند ناگاه نشست نزد ما مرد پیری که بر وجاگسنه بود پس سلام گفت بهیچ سلام گفتن

مَلِقٌ بِلِسَانٍ ذَلِقٍ ثُمَّ قَالَ يَا بُدُورَ المَحَافِلِ وَبُحُورَ النَّوَافِلِ قَد بَانَ الصُّبحُ

م گو بزبان تیز   باز گفت ای ماههای محفلها   دریاهای عطاها هر آئینه آشکار شد بامداد

لِذِي عَيْنَيْنِ وَنَابَ الْعِيَانُ مَنَابَ عَدْلَيْنِ فَمَا تَرَوْنَ فِيمَا تَرَوْنَ

برای خداوند دو چشم و ایستاد مشاهده بجای دو گواه عدل پس اندیشه میکنید در چیزیکه می بینید

أَتَحْسَبُونَ الْعَوْنَ أَمْ تَنْأَوْنَ إِذْ تُدْعَوْنَ فَقَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ غِظْتَ وَرُمْتَ

آیا نیکو میکنید یاری را یا دوری میجوئید هرگاه خوانده شوید پس گفتند او را سوگند بخدا هر آئینه بچشم آوردی و قصد کردی

أَنْ تَنُطْ فَغِضْتَ فَنَاشَدَهُمُ اللّٰهَ عَمَّا ذَا أَضَلَّهُمْ حَتَّى اسْتَوْجَبَ رَدَّهُمْ

اینکه آب بدهی ای پس کم کردی پس سوگند داد ایشان را بخدا که از چه چیز بر گردانید ایشان را تا آنکه سزاوار شد باز گردانیدن ایشان را

فَقَالُوا كُنَّا نَتَنَاضَلُ بِالْأَنْصُلِ كَمَا يُتَنَاضَلُ يَوْمَ الْبِرَازِ ثُمَّ تَمَالَكْنَا أَنْ

پس گفتند بودیم که باهم تیر اندازی میکردیم با پیکانها چنانکه تیر اندازی کرده شود در روز جنگ پس قدرت یافتند بر نفس اینکه

نَشْغَبَ مِنَ الْمُطْنُونِ وَأَلْحَقْنَا هٰذَا الْفَضْلَ بِنَمَطِ الْفُضُولِ فَلَسَنَتْهُ

کم کرد از قدر تیرانداخته شده و پیوسته کرد این هم ممنوع را بانواع کلام زاید پس زبان آوری کرد او را

أَلْسُنُ الْقَوْمِ وَبَكَّتَهُ سِنَّةُ اللَّوْمِ وَاخَذَ يَتَنَصَّلُ مِنْ هَفْوَتِهِ وَيَنْدَمُ

فصیحان قوم و خسته کرد او را بانوکهای جره گویش آغاز کرد و کناره جست از لغزش گناه خود و پشیمان میشد

عَلَى فَوْهَتِهِ وَهُمْ مُصِرُّونَ عَلَى مُؤَاخَذَتِهِ وَمُلَبُّونَ دَاعِيَ مُنَابَذَتِهِ إِلَى أَنْ

بر گفته خود و ایشان اصرار کنندگان بودند بر مواخذت او و اجابت کنندگان بودند خواننده انداختن او را تا آنکه

قَالَ لَهُمْ يَا قَوْمِ إِنَّ الْاحْتِمَالَ مِنْ كَرَمِ الطَّبْعِ فَعُدُّوا عَنِ اللَّذْعِ وَالْقَذْعِ ثُمَّ

گفت مر ایشان را ای گروه من هر آئینه برداشتن جفا از بزرگی سرشت است پس بگذرید از سوختن دل بگویش و دشنام دادن باز

هَلُمُّوا إِلَى أَنْ أُغْبِرَ مِثْلِي ... عِنْدَ ذٰلِكَ تَوَقَّدَ هُمْ وَاخْلَقَتْ

بیائید بسوی ... پس آن وقت ... از وی تنگی ایشان و کشود یافت

عُقَدُهُمْ ... فَاقْتَرَحُوا أَنْ يَكُونَ أَوْلَهُمْ

... و خوشنود شدند ... و خواستند اینکه باشد ... ایشان

وَأَمْسَحُ لِلَّيْنَا ... أَوْ يُشَدَّ بِسَعْ لَهُمْ قَالَ اسْمَعُوا وَقِيتُمْ

پس ... بسته شود ... بازگفت بشنوید ...

الطيش وملتئم العيش وانشد ملغزا في مروحة الخيش نظم

از سبکی خرد و بر پاشیدا زندگی باز خواند بجا لیکه چیستان گوینده بود در باد بیزن کتان

وجارية في سيرها مشمعلة ✻ ولكن على اثر المسير قفولها لها سائق

و بسیار کنیزک اند که در رفتار خود زود رو ی کننده اند ✻ ولیکن بر نشان رفتار باز گشتن اوست ✻ مراو را راننده است

من جنسها يستحثها ✻ على انه في الاحتثاث رسيلها ✻ ترى في

از جنس او برمی انگیزد او را ✻ با آنکه او در برانگیخته شدن همپای اوست ✻ دیده میشود در

اوان القيظ تنطف بالندى ✻ ويبدو اذا ولى المصيف نحولها ✻ ثم قال

زمان گرما باین حال که میچکاند آب را ✻ و پیدا میشود هرگاه پشت گرداند گرما خشکی آن ✻ باز گفت

وها كمها يا اولي الفضل ومراكز العقل وانشد ملغزا في حابول النخل نظم

و بگیرید شما ای خداوندان بزرگے و قرارگاه های خرد و بخواند بجا لیکه لغز گوینده بود در رسن درخت خرما

ومنتسب الى ام ✻ انشا اصله منها ✻ يعانقها وقد كانت نفته برهة

بسا منسوب بسوی مادر ✻ که پیدا میشود بنیادش از ان ✻ که معانقه میکند او هر آئینه بود ✻ که دور میکرد او را زمانے

عنها ✻ به يتوصل الجاني ✻ ولا يلحى ولا ينهى ✻ ثم قال ودونكم الخفية

از خود ✻ بسبب او میرسد چیننده میوه ✻ و ملامت کرده نمیشود و نه باز داشته میشود ✻ باز گفت بگیرید شما چیستانے را که پنهانست

العاد المنكرة النظم وانشد ملغزا في القلم نظم ومأموم به عرف الامامه

... و ... است سیاهی او و خواند بجا لیکه چیستان گوینده بود در خامه ✻ و بسا مقتدی است که بآو شناخته میشود امام

كما باهت بصحبته الكرامه ✻ له اذ يرتوي طيشان صاد ✻ ويسكن حين

چنانکه باز می نازد به همنشینی او بزرگان ✻ مر او را هرگاه سیراب میشود جوشندگی تشنه است ✻ و آرام میگیرد هنگامیکه

يعروه الاوام ✻ ويذري حين يستعدي دموعا ✻ يرق كما يروق

قصد کند او را تشنگی ✻ و میریزد هرگاه و دانیده شود اشکها را ✻ که خوش می آیند چنانکه خوش مے آید

الابتسام ✻ ثم قال وعليكم بالواضحة الدليل الفاضحة ما قيل

تبسم کردن ✻ باز گفت و لازم گیرید ... را از دلیل ظاهر کننده عیب انچه گفته شد

٣٢٣

وَانْشَدَ مُلْغِزًا فِي الْمِيلِ نَظْمٌ وَمَا نَاكِحٌ اُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً ٭ وَلَيْسَ عَلَيْهِ
وخواند بحالیکه لغز گوینده بود در میل سرمه — وچه چیز ست نکاح کننده دو خواهرآ آشکارا ونهان ٭ وحال آنکه نیست بروی

فِي النِّكَاحِ سَبِيْلُ ٭ مَتٰى يَغْشَ هٰذِي يَغْشَ فِي الْحَالِ هٰذِهِ ٭ وَاِنْ مَالَ لَمْ
در نکاح راهے ٭ هرگاه می آید نزد این خواهری همان وقت نزد آن خواهر ٭ واگر برگردد شوهرے از زن

يَجِدْهُ بَعْلٌ يَمِيْلُ ٭ يَزِيْدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيْبِ تَعَهُّدًا ٭ وَبِرًّا وَهٰذَا فِي الْبُعُوْلِ قَلِيْلُ
خود نیابی او را اگر برگردد ٭ می افزاید آن هر دو را در پیری تفقد ومهربانی را ٭ ونکوئی را واین در شوهران کمتر ست ٭

ثُمَّ قَالَ وَهٰذِهِ يَا اُولِي الْاَلْبَابِ مِعْيَارُ الْاٰدَابِ وَاَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الدُّوْلَابِ
باز گفت واین که مذکور شد ای خداوندان خردها آله اندازه کردن دانشهاست وخواند بحالیکه لغز گوینده بود در چرخ

نَظْمٌ وَجَافٍ وَهُوَ مَوْصُوْلٌ ٭ وَصُوْلٌ لَيْسَ بِالْجَافِيْ ٭ غَرِيْقٌ بَارِزٌ فَاعْجَبْ
بسیار گران درشت درنهاد ست حال آنکه او پیوسته است ٭ کثیرالوصل ست نیست دور شونده ٭ آب فرو برنده بیرون آینده است

لَهٗ مِنْ رَاسِبٍ طَافِ ٭ يُسِحُّ دُمُوْعَ مَهْضُوْمٍ ٭ وَيَهْضِمُ هَضْمَ مِتْلَافِ
آنرا از نیک نشیننده در آب و بلند شونده بر آب ٭ میریزد اشکهای ستم رسیده ٭ ومیشکند همچو شکستن بسیار تلف کننده ٭

وَتَخْشٰى مِنْهُ حِدَّتَهٗ ٭ وَلٰكِنْ قَلْبُهٗ صَافِيْ قَالَ فَلَمَّا رَشَقَ بِالْخَمْسِ الَّتِيْ
وترسیده میشود از تندی وتیزی او ٭ ولیکن دل او پاک ست گفت راوی پس چون تیر انداخت بان پنج لغز که بترتیب

نَسَقَ قَالَ يَا قَوْمِ تَدَبَّرُوْا هٰذِهِ الْخَمْسَ وَاعْقِدُوْا عَلَيْهَا
داده بود گفت پیر اے قوم من فکر کنید این پنج چیستان را و بندید بران

الْخِنْصَرَ ثُمَّ رَايَكُمْ وَضَمَّ الذَّيْلِ اَوِ الْاِزْدِيَادِ مِنْ هٰذَا الْكَيْلِ قَالَ فَاسْتَغْرَتِ
پنج انگشت را باز چه رای شما وفراهم کردن دامن یا افزونی ازین پیمانه پس برانگیخت

الْقَوْمَ شَهْوَةُ الزِّيَادَةِ عَلٰى مَا اُشْرِبُوْا مِنَ الْبَلَادَةِ فَقَالُوْا لَهٗ لَنْ وَقُفْنَا
جماعت را خواهش افزونی برانچه نوشانیده شدند از تحیر ونافهمی پس گفتند او را هر آئنه علم وآگهی ما

دُوْنَ حِلِّ لُغْزِكَ لَبِثْنَا عَنِ اسْتِبْرَاءِ زَنْدِكَ فَاسْتِشْفَافِ فِرِنْدِكَ فَاِنْ اَتْمَمْتَ
که فروتر از حل لغز تست هر آئنه خاموش کرد ما را از خواستن آتش چقاق تو پس اگر تمام کردی

عَشَرَ فَمِنْ عِنْدِكَ فَاهْتَزَّ اهْتِزَازَ مَنْ فَلَجَ سَهْمُهُ وَاُنْخِزِلَ خَصْمُهُ ثُمَّ فَتَحَ النُّطْقَ

ده چیستان را پس باقی است پس خوش شد همچو خوش شدن کسیکه چیره شود تیر او و بریده شود دشمن او باز کشاد گویائی را

بِالْبَسْمَلَةِ وَاَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الْمُرْمَلَةِ نَظْمٌ وَمَسْرُوْرَةٍ مَغْمُوْمَةٍ طُوْلَ دَهْرِهَا

بسم اللہ الرحمن الرحیم گفتن و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در غم پارچه پیچیده بسا شادمان غمناک ست در زمانه دراز خود

وَمَا هِيَ تَدْرِيْ مَا السُّرُوْرُ وَلَا الْغَمُّ ٭ تُقَرَّبُ اَحْيَانًا لِاَجْلِ جَنِيْنِهَا

حال آنکه او نمیداند که چیست شادی و اندوه نزدیک کرده میشود گاهی از بهر بچه که در شکم اوست

وَكَمْ وَلَدٍ لَوْلَاهُ طُلِّقَتِ الْاُمُّ ٭ وَتُبْعَدُ اَحْيَانًا وَمَا حَالَ عَهْدُهَا ٭ وَاِبْعَادُ

و بسا بچه است که اگر نبود او طلاق داده میشد مادر او و دور کرده میشود گاهی حال آنکه نمیگردد حال او و دور کردن

مَنْ لَمْ يَسْتَحِلْ عَهْدُهُ ظُلْمٌ ٭ اِذَا اقْتَصَرَ اللَّيْلُ اسْتُلِذَّ وِصَالُهَا ٭ وَاِنْ طَالَ

کسیکه برنگردد حال او ستم ست هرگاه کوتاه شود شب لذیذ یافته میشود پیوستن او و اگر دراز شود

فَالْاِعْرَاضُ عَنْ وَصْلِهَا نُعْمٌ ٭ لَهَا مَلْبَسٌ بَادٍ اَنِيْقٌ مُبَطَّنٌ ٭ بِمَا يَزْدَرِيْ لٰكِنْ

پس رو گردانیدن از پیوستگی او نعمت ست مراورا پوشاک هویدا خوش آینده استر کرده شده است بچیزیکه حقیر داشته شده است مگر

لِمَا يَزْدَرِي الْحُكْمُ ٭ ثُمَّ كَشَرَ عَنْ اَنْيَابِهِ الصُّفْرِ ٭ وَاَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الظُّفْرِ نَظْمٌ

هر آئینه حقیر داشته نشد حکم او باز ظاهر کرد از دندانهای خود که زرد بود و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در ناخن

وَمَرْهُوْبِ الشَّبَا نَامٍ ٭ وَمَا يَرْعٰى وَلَا يَشْرَبُ ٭ يُرٰى فِي الْعَشْرِ دُوْنَ النَّحْرِ

بسا چیزیست که ترسیده شد از تیزی او بالنده است حال آنکه نمیچرد و نمی نوشد دیده میشود در عشره ذی الحجه نه روز قربانی شتر

فَاسْمَعْ وَصْفَهُ وَاعْجَبْ ٭ ثُمَّ تَحَاذٰى تَحَاذِيَ الْعِفْرِيْتِ وَاَنْشَدَ مُلْغِزًا

پس بشنو صفت او را و شگفت کن باز نگوشه چشم نگریست همچو نگریستن دیو سرکش و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود

فِيْ طَاقَةِ الْكِبْرِيْتِ نَظْمٌ وَمَا مَحْقُوْرَةٌ تُدْنٰى وَتُقْصٰى ٭ وَمَا مِنْهَا اِذَا

در کلکهای گوگرد و چه چیزیست حقیر داشته شده نزدیک کرده میشود و دور داشته میشود و حال آنکه نیست از آن هرگاه

فَكَّرْتَ بُدٌّ ٭ لَهَا رَاْسَانِ مُشْتَبِهَانِ جِدًّا ٭ وَكُلٌّ مِنْهُمَا لِاَخِيْهِ ضِدٌّ ٭

اندیشه کنی چاره مراورا دو سر هستند همدگر مانند اند بسیار و هریکی از هر دو برادر خود را ضد ست

٣٢٥

تُعَذَّبُ إِنْ هُمَا خَضِبَا وَتُلْغَى * إِذَا عَدِمَا الخِضَابَ وَلَا تُعَدُّ * ثُمَّ تَحَمْحَمَ

عقوبت کرده میشود اگر هر دو سبز رنگ کرده شوند و گذاشته میشود هرگاه نابود کنند رنگ را و شمار آورده نمیشود + باز آواز کرد

تَحَمْحُمَ القَرِم * وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي حَلَبِ الكَرْم نظم وَمَا شَيْءٌ إِذَا

هچو آواز کردن شتر نر + و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در شیره انگور یعنی شراب + و چه چیز نیست که هرگاه

فَسَدَا * تَحَوَّلَ غَيُّهُ رَشَدَا * وَإِنْ هُوَ رَاقَ أَوْصَافًا * أَثَارَ الشَّرَّ

فاسد شد + گردید فساد او صلاح + و اگر او نیکو باشد از روی صفتها + بر انگیزد بدی را

حَيْثُ بَدَا * زَكِيُّ العِرْقِ وَالِدُهُ * وَلٰكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا * ثُمَّ اعْتَضَدَ

هرکجا پیدا شود + پاکیزه اصل است زاینده او + ولیکن بدست آنچه زاد + باز زیر بازو گرفت

عَصَا التَّسْيَار * وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الطَّيَّار نظم وَذِي طَيْشٍ شَقِيقُهُ مَائِلٌ

عصای سیر را + و خواند بحالیکه لغز گوینده بود در ترازوی زر + بسا صاحب سبکی ست که یک جانب مائل است +

وَمَا عَابَهُ بِهَا عَاقِلٌ * يُرَى أَبَدًا فَوْقَ عِلِّيَّةٍ * كَمَا يَعْتَلِي المَلِكُ العَادِلُ

و عیب حق نکرد او را باین سبکی و میلان عاقلی + دیده میشود او را همیشه بالای مکان بلند + چنانکه بلند میباشد پادشاه دادگر +

تُسَاوِي لَدَيْهِ الحَصَا وَالنُّضَارُ * وَمَا يَسْتَوِي الحَقُّ وَالبَاطِلُ * وَأَعْجَبُ أَوْصَافِهِ

برابر باشد نزد او سنگ و زر + و برابر نباشد نزد او حق و باطل + و شگفت ترین صفتهاست او

إِنْ نَظَرْتَ * كَمَا يَنْظُرُ الكَيِّسُ الفَاضِلُ * تَرَاضِي الخُصُومِ بِهِ حَاكِمًا * وَقَدْ

اگر نگری + چنانکه بیند زیرک بزرگ + هر دو گروه راضی بودن دشمنان بآن از روی حاکم بودن و حال آنکه هر آینه

عَرَفُوا أَنَّهُ مَائِلُ * قَالَ فَظَلَّتِ الأَفْكَارُ تَهِيمُ فِي أَوْدِيَةِ الأَوْهَامِ وَتَجُولُ جَوَلَانَ

دانستند که تحقیق او بیکطرف مائل است + گفت پس گشتند اندیشها که سرگردان باشند در بیابانهای گمانها و بسیجت هیچ جستن

المُسْتَهَامِ إِلَى أَنْ طَالَ الأَمَدُ وَحَصْحَصَ الكَمَدُ فَلَمَّا رَآهُمْ يَزْنِدُونَ

عاشق سرگردان تا آنکه دراز شد زمان و ظاهر شد اندوه نهانی پس چون دید ایشان را که آتش زنه میزنند

وَلَا يَسْتَوْرُونَ * وَيَقْطَعُونَ النَّهَارَ بِالمُنَى قَالَ يَا قَوْمِ إِلَامَ تَنْظُرُونَ

حال آنکه روشن نمیشود مگذرانند روز را بآرزو گفت ای قوم من تا کجا بتامل خواهید دید

٣٢٦

قوله تعذب ان هما خضبا ... [illegible]

[illegible marginal notes]

وَحَتَّامَ تُنْظَرُونَ اَمَا اٰنَ لَكُمُ اسْتِخْرَاجُ الْخَبِيءِ اَوِ اسْتِسْلَامُ الْغَبِيِّ
وتاکجا زمان داده خواهید شد آیا نزدیک نشد شمارا وقت بیرون آوردن چیز پنهانی یا وقت فرمانبرے گول واحمق

فَقَالُوا لَهُ تَاللّٰهِ لَقَدْ اَعْوَصْتَ وَنَصَبْتَ الشَّرَكَ فَقَنَصْتَ فَتَحَكَّمْ كَيْفَ
پس گفتند اورا سوگند بخدا بتحقیق آوردی امر دشوار وبرپا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هرگونه که

شِئْتَ وَحُزِ الْغُنْمَ وَالصِّيتَ فَفَرَضَ عَنْ كُلِّ مُعَمًّى فَرْضًا وَاسْتَخْلَصَهُ
خواهی وجمع کن غنیمت ومال را وشهرت را پس معین کرد از هر معمی چیزے واجب وخالص کرد آنرا

مِنْهُمْ نَضًّا ثُمَّ فَتَحَ الْاَقْفَالَ وَوَسَمَ الْاَغْفَالَ وَحَاوَلَ الْاِجْفَالَ
ازایشان نقدی باز کشاد قفلها را ونشان نهاد راههای بے نشان را وآهنگ کرد گریختن را

فَاعْتَلَقَ بِهِ مُدَرَّهُ الْقَوْمِ وَقَالَ لَهُ لَا لُبْسَةَ بَعْدَ الْيَوْمِ فَانْتَسِبْ
پس درآویخت باو مهتر جماعت وگفت اورا که نیست شبهه پس از امروز پس بیان کن نسب خود را

قَبْلَ الْاِنْطِلَاقِ وَهَبْهَا مُتْعَةَ الطَّلَاقِ فَاَطْرَقَ حَتّٰى قُلْنَا مُرِيبٌ ثُمَّ اَنْشَدَ
پیش از رفتن وبدان آنرا برخورداری طلاق پس سرفرو افگند تا آنکه گفتیم که خداوند چیزیست که در شک اندازد باز خواند

وَالدَّمْعُ مُجِيبٌ: سَرُوجُ مَطْلَعُ شَمْسِي ۞ وَرَبْعُ لَهْوِي
بحالیکه اشک اجابت کننده بود　شهر سروج جای برآمدن آفتاب منست + ومنزل بازیچه من

وَاُنْسِي ۞ لٰكِنْ حُرِمْتُ نَعِيمِي ۞ بِهَا وَلَذَّةَ نَفْسِي ۞ وَاعْتَضْتُ عَنْهَا اغْتِرَابًا
والفت من + لیکن بازداشته شدم از نعمتهای خود + بآن ومزه جان خود را + وعوض گرفتم از آن غربت وسفر را +

اَمَرَّ يَوْمِي وَاَمْسِي ۞ مَالِي مَقَرٌّ بِاَرْضٍ ۞ وَلَا قَرَارٌ لِعَنْسِي ۞ يَوْمًا بِنَجْدٍ
که تلخ کرد امروز من و دیروز من + نیست مرا آرامگاه در زمینی + ونه آرام شتر استوار مرا + روزی در زمین نجد

وَيَوْمًا ۞ بِالشَّامِ اُضْحِي وَاُمْسِي ۞ اُزْجِي الزَّمَانَ بِقُوتٍ ۞ مُنَغَّصٍ مُسْتَخَسٍّ
وروزے بشهر شام صبح میکنم وشام میکنم + میرانم روزگار خود را بتوشه + ناخوش مکروه شمرده

وَلَا اَبِيتُ وَعِنْدِي ۞ فَلْسٌ وَمَنْ لِي بِفَلْسٍ ۞ وَمَنْ يَعِشْ مِثْلَ عَيْشِي
وشب نمیگذرانم بحالیکه نزد من + پولیست وکیست که مرا پول بدهد + وکسیکه زندگی سکند همچو زندگی من +

٣٢٧

باع الحياة ببخس ٭ ثم انه اختبن خلاصة النض وندّ رضا بالي في الارض

بفروخت زندگی را بنقصان ٭ باز بتحقیق او زیرکش گرفت خلاصه نقد را ورفت بحالیکه دونده بود در زمین

فناشدناه ان يعود فاستنينا له الوعود فلا وابيك ما نجع ولا الترغيب

پس سوگند دادیم او را انکه باز گردد و بلند کردیم او را وعدها را پس نجح چنانکه گمان بردیم سوگند بپدر تو باز نیامد و نه رغبت الخ

المقامة الثالثة والاربعون البكرية

اورا اثر کرد مقامه چهل و سوم مشهور بکریه

حكى الحارث بن همام قال هفا بي البين المطوح والسير المبرح الى ارض

حکایت کرد حارث بن همام گفت برد مرا فراق دور اندازنده و رفتن اندوهگین کننده بسوی زمینے که

يضل بها الخريت وتفرق فيها المصاليت فوجدت ما يجد الحائر

راه گم میکند درو ماهر و دانا ٭ و میترسند در ان دلیران پس یافتم در ان انچه یابد سرگشته

الوحيد ورأيت ما كنت منه احيد الا اني شجعت قلبي المزؤد

تنها و دیدم انچه بودم که از وی بسبب ترس رہ میگردانیدم مگر من دلیر کردم دل خود را که ترسانیده شده بود

ونسأت نضوي المجهود وسرت سير الضارب بقدحين المستسلم

وراندم شتر لاغر خود را که مانده شده بود و میرفتم همچو رفتن کسیکه زننده باشد بدو تیر قمار و فرمان بر باشد

للحين ولم ازل بين وخد وذميل واجازة ميل بعد ميل الى ان كادت

برای مرگ و همیشه بودم در میانه زود روی و نرم روی و بریدن میلے پس از میلے تا آنکه نزدیک شد

الشمس تجب والضياء يحتجب فارتعت لاظلال الظلام واقتحام

آفتاب که غروب شود و روشنی پنهان گردد پس ترسیدم سبب نزدیکی تیرگی شب و در آمدن

جيش حام ولم ادر أأكفت الذيل وارتبط ام اعتمد الليل

لشکر سیه فام و ندریافتم که آیا جمع گردانم دامن را و بسته کنم یا در آیم بشب

واختبط وبينا انا اقلب العزم وامتخض الحزم تراءى لي

و بتازم پس میانه اینکه من می گردانیدم یقین و می جنبانیدم احتیاط خود را نمودار شد مرا

شبح جمل مستند بجبل فترجيته قعدة ومريحا وقصدته قصد مشيح

کالبد شتری که پناه گرفته بود بکوهی پس امید وار شدم آنرا ناقه مرد آسایش جوینده و آهنگ کردم او را چو آهنگ کوشش کننده در کار

فاذا الظن كهانة والقعدة عيرانة والمريح قد ادمل بجبادة

پس ناگاه گمان راست بود و ناقه سواری شتر تیز رو بود و آسایش گیرنده هر آینه پیچیده بود بگلیم خود

واكتحل برقاده فجلست عند راسه حتى هب من نعاسه فلما ازدهر

و سرمه کشیده بود بخواب خود پس نشستم نزد سر او تا آنکه بیدار شد از خواب خود پس چون روشن شد

سراجاه واحس عن فاجاه نفر كما ينفر المريب وقال اخوك ام الذئب

دو چراغ او و دریافت کسی را که ناگاه رسید او را رمید چنانچه رمد آرنده شک و گفت این برادر تست یا گرگ

فقلت بل خابط ليل ضل المسلك فاضئ لي اقدح لك فقال

پس گفتم بلکه روندهٔ شب ست بناوانی که هر آئینه گم کرد راه را پس بکشا بمن حال خود خواهم کشاد بتو حال خود پس گفت

ليسر عنك همك فرب اخ لك لم تلده امك فسري عند ذاك

باید که دور شود از تو اندوه تو پس بسا برادرست که نزائید آنرا مادر تو پس رفت هنگام آن

اشفاقي وسرى الوسن الى اماقي فقال عند الصباح يحمد القوم

ترس من و درآورد خواب بسوی چشمهای من پس گفت هنگام بامداد ستایش میکند جماعت

السرى فهل ترى كما ارى فقلت اني لك لاطوع من حذائك واوفق

شب رفتن را پس آیا می بینی چنانکه می بینم پس گفتم هر آئینه من ترا فرمان بردارترم از نعل تو و موافق ترم

من غذائك فصدع بمحبتي ونجح بصحبتي ثم احتملنا مجدين

از خورش تو پس پدید اکرد محبت مرا و نجح گفت صحبت من باز نهادیم مرکب را بحالیکه کوشش کنندگان بودیم

وارتحلنا مدلجين ولم نزل نعاني السرى ونعاصي الكرى الى ان بلغ

و کوچ کردیم بحالیکه شب روندگان بودیم و همیشه بودیم که رنج میکشیدیم شب روی را و نافرمانی میکردیم خواب را تا آنکه رسید

الليل غايته ورفع الفجر رايته فلما اسفر الفاضح ولم يبق الا فاضح

شب بپایان خود را و برداشت بامداد علم خود را پس چون روشن شد صبح و باقی نماند مگر هویدا

٣٢٩

فتوسّمتُ رفيقَ رحلتي وسميرَ ليلتي فإذا هو أبو زيدٍ مطلبُ الناشد

بتامل نگریستم یار سفر خود را وافسانه گوی شب خود را پس ناگاه او ابو زید است مطلب جوینده گم گشته

ومَعلَمُ الراشد فتهادينا تحيّةَ المحبّين إذ التقيا بعد البين ثم تباثثنا

ونشان راه نماینده پس همدیگر هدیه فرستادیم سلام دو دوست هرگاه جمع شوند پس از جدائی باز همدیگر کشادیم

الأسرار وتناثثنا الأخبار وبعيري يئطّ من الكلال وراحلته تزفّ

رازها را وهمدیگر فاش کردیم خبرها را وشتر من نفس میکشید از سختی ماندگی وشتر سواری ابو زید زود میرفت

زفيف الرئال فأعجبني اشتداد أسرها وامتداد صبرها وأخذت

همچو زود رفتن بچه شترمرغ پس شگفت آورد مرا سختی قوت وخلقت او ودرازی شکیب او وآغاز کردم در بینکه

أستشفّ جوهرها وأسأله من أين تخيّرها فقال إنّ لهذه الناقة

بتامل می نگریستم آفرینش او را ومی پرسیدم او را که از کجا اختیار کرد آنرا پس گفت بمن که هر آینه مر این شتر ماده را

خبرًا أحلى من المذاقة وأملح من السياقة فإن أحببت استماعه فأنخ وإن لم تشأ

خبریست شیرین تر از مزه نمکین تر از راندن آن خبر پس اگر دوست داری شنیدن آنرا پس نشان شتر را واگر نخواهی

فلا تصخ فأنخت لقوله نضوي وأهدفت السمع لما يروي فقال اعلم أني

پس نشنو پس نشانیدم از گفتن او شتر لاغر خود را ونشانه کردم گوش را برای چیزیکه روایت میکرد پس گفت بدان که من

استعرضتها بحضرموت وكابدت في تحصيلها الموت وما زلت أجوب

عرضه کرده استم بر چیز او را در حضرموت وکشیدم من در حاصل کردنش رنج مرگ را پس همیشه بودم که قطع میکردم

عليها البلدان وأطسّ بأخفافها الظرّان إلى أن وجدتها غبر أسفار

بر آن شهرها را وسخت میسپردم بموزهای او سنگهای تیز را تا آنکه یافتم آنرا اشتریکه پیوسته در سفر باشد

وعدّة قرار لا يلحقها العناء ولا تراهقها وجناء ولا تدري ما الهناء

وآماده گریختن نمی پیوندد او را سستی وبرابری نمی تواند کرد او را ناقه سخت واستوار ونمیداند که چه چیزیست روغن قطران

فأصدتها للخيرة الشرى وأحللتها محلّ البرّ السرى فاتّفق أن

پس آماده کردم آنرا برای نیکی وبدی وفرود آوردم او را بجای نیکوکار احسان کننده شاد کننده پس اتفاق افتاد اینکه

نَدَّتْ مُذْ مُدَّةٍ وَمَا لِي سِوَاهَا قَعْدَةٌ فَاسْتَشْعَرْتُ الْأَسَفَ وَاسْتَشْرَفْتُ

گریخت ناقه بمقدار زمانے و نبود مرا جز آن مرکب سواری پس پنهان داشتم در دل اندوه را و منتظر شدم

التَّلَفَ وَنَسِيتُ كُلَّ رُزْءٍ سَلَفَ وَمَكَثْتُ ثَلَاثًا لَا أَسْتَطِيعُ انْبِعَاثًا

ہلاکی را و فراموش کردم ہر مصیبتے راکہ گذشته بود و درنگ کردم سه شب توانائی نداشتم بر خاستن را

وَلَا أَطْعَمُ النَّوْمَ إِلَّا حِثَاثًا ثُمَّ أَخَذْتُ فِي اسْتِقْرَاءِ الْمَسَالِكِ وَتَفَقُّدِ

و نمی چشیدم خواب را مگر اندک باز آغاز کردم در جستن راهها و جستن

الْمَسَارِحِ وَالْمَبَارِكِ وَأَنَا لَا أَسْتَنْشِي مِنْهَا رِيحًا وَلَا أَسْتَغْشِي يَأْسًا

چراگاهها و خفتن گاهها و حال آنکه من نمی شنیدیم ازو بوی و نمی پوشیدیم لباس نومیدی

مُرِيحًا وَكُلَّمَا ادَّكَرْتُ مَضَاءَهَا فِي السَّيْرِ وَانْبِرَاءَهَا لِمُبَارَاةِ الطَّيْرِ

آسایش دهنده و هرگاه یاد میکردم زودی او را در رفتار و پیش آمدن او را برای معارضه پرنده

لَأَعْنَى الْإِدِّكَارُ وَاسْتَهْوَتْنِي الْأَفْكَارُ فَبَيْنَمَا أَنَا فِي حِوَاءِ بَعْضِ الْأَحْيَاءِ

می سوخت مرا یاد کردن او و میبرد مرا اندیشها در ہر راه پس میانه اینکه من بودم در خانهای بعض قبائل

إِذْ سَمِعْتُ مِنْ شَخْصٍ مُتَبَعِّدٍ وَصَوْتٍ مُتَجَرِّدٍ مَنْ ضَلَّتْ لَهُ مَطِيَّةٌ

ناگاه شنیدم از شخصے دور و آواز گذارنده ظاهر کیست که گم شد او را مرکب

حَضْرَمِيَّةٌ وِطَاؤُهَا جِلْدُهَا قَدْ وُسِمَ وَعَرُّهَا قَدْ حُسِمَ وَزِمَامُهَا قَدْ ضُفِرَ

حضرمیه نمی جنباند راکب را چرم او و ہر آئنه داغ نهاده شده است و خارش او بتحقیق دور شده و مهار او ہر آئینه تافته شده

وَظَهْرُهَا كَانَ قَدْ كُسِرَ ثُمَّ جُبِرَ تَزِينُ الْمَاشِيَةَ وَتَعِينُ النَّاشِئَةَ وَتَقْطَعُ

و پشت او بود که ہر آئینه شکسته شده بود باز بسته شد آرایش میدهد رونده را و یاری میدهد جاریه جوان را و می برد

الْمَسَافَةَ النَّائِيَةَ وَتَظَلُّ إِلَى الْآنِ لَكَ مُدَانِيَةً لَا يَعُودُهَا الْوَنَى وَلَا يَعْتَرِيهَا

دور را و میگردد همواره ترا نزدیک دست بدست بمیگرداند او را سستی و پیش نمی آید او را

الْوَجَى وَلَا تُحْوِجُ إِلَى الْعَصَا وَلَا تَعْصِي فِيمَنْ عَصَى قَالَ أَبُو زَيْدٍ

درد موزه و محتاج نمیشود بسوی چوب دستی و نافرمانی نمیکند در حق کسیکه نافرمانی کند گفت ابو زید

٣٣١

فجذبني الصوتُ الى الصائتِ وبشّرني بدَرَكِ الفائتِ فلمّا افضيتُ
پس کشید مرا آواز بسوی آواز کننده ومژده داد مرا بیافتن ناقهٔ فوت شده پس چون پیوستم

اليهِ وسلّمتُ عليهِ قلتُ لهُ سلِّمِ المطيّةَ وتسلَّمِ العطيّةَ فقالَ وما مطيّتكَ
بسوی او وسلام گفتم برو گفتم او را بسپار مرکب را وبگیر بخشش را گفت وچیست سواری تو

غُفِرت خطيّتكَ قلتُ لهُ ناقةٌ جثّتها كالهضبةِ وذروتها كالقبّةِ وحلبها
بخشیده باد تراگناه تو گفتم شتر ماده ایست که کالبد او چو سنگ بزرگ است وکوهان او چو گنبد است وشیر او

ملءُ العلبةِ وكنتُ اُعطيتُ بها عشرينَ اذ حلّت يبرينَ فاستزدتُ
پری شیردوشه است وداده می شدم بآن بیست دینار هرگاه درآمدم بشهر یبرین پس افزون خواستم

الذي اعطى ووددتُ انّهُ اخطأ قالَ فاعرضَ عنّي حينَ سمعَ صفتي وقالَ
کسی را که بیاد بیست دینار ودریافتم که هرآئنه او خطا کرد گفت پس روگردانید وقتیکه شنید صفت مرا وگفت

لستَ بصاحبِ لُقطتي فاخذتُ بتلابيبهِ واصررتُ على تكذيبهِ
نیستی خداوند افتاده یافتهٔ من پس گرفتم کنارهٔ جامهٔ او وپیوستگی کردم بر نسبت کردن او بکذب

وهممتُ بتمزيقِ جلابيبهِ وهو يقولُ يا هذا ما مطيّتي بطَلِبتكَ
وقصد کردم بپاره کردن چادرهای او واو میگفت ای فلان نیست مرکب من مطلوب تو

فاكفف عنّي من غربكَ وعُدّ عن سبّكَ والّا فقاضني الى حكمِ هذا الحيّ
پس باز مان از اشک ریزی خود ودرگذر از دشنام دادن خود واگر نه پس مرافعه کن با من سوی حاکم این قبیله

البريِّ من الغيِّ فان اوجبها لكَ فتسلّمْ وان زواها عنكَ فلا تتكلّمْ
که پاک است از گمراهی پس اگر واجب کند حاکم آنرا برای تو پس بگیر واگر برگرداند آنرا از تو پس سخن مگو پس

فلم ارَ دواءً لقصّتي ولا مساغَ لغصّتي الّا الانقيادَ الى الحكمِ ولو لكمْ فانخرطنا
ندیدم چاره حال خود وفرو بردن اندوه گلوگیر خود مگر آنکه بیایم نزد حاکم اگرچه مشت زنند پس زود رفتیم

الى شيخٍ ركينِ النَّصبةِ انيقِ العصبةِ يؤنسُ منهُ سكونٌ
بسوی پیری که درنشست وبرخاست او وقار بود ونیکو بود هیأت دستار بستن او دیده میشد از و آرام وعلم

الطائر وان ليس بإجابته فاندرأت انظم ولو انا لم وصاحبي مرم لا يترمرم

پرنده وآنکه نیست دستم کننده پس خم کردم درنگ که کلمه استم ودرودوا نکنم وآن من خاموش بود که جنبانیده نمیشد

حتى اذا انثلت كنانتي وقضيت من القصص لبانتي ابرز نعلا

تا آنکه هرگاه بیرون آوردم آنچه در تیردان من بود وتمام کردم از قصه حاجت خود را بیرون آورد نعلی را

سذينة الوزن محذوقة لمسالك الحزن وقال هذه التي عرفت

که گران سنج بود راست کرده شده بود برای راه درشت وگفت اینست چیزیکه شناسانیدم

وليها فوصفت فان كانت هي التي اعطي بها عشرين فهاهو من

وترا وصف کردم پس اگر باشد آن چیزیکه داده شد بآن بیست دینار آگاه باش ابوزید از

المبصرين فقد كذب في دعواه وكبر ما افتراه اللهم الا ان يمد قذاله

بینندگانست پس هر آینه دروغ گفت در دعوی خود وبزرگست آنچه دروغ کرد خداوندا مگر آنکه دراز کند ابوزید گردن خود را

ويبين مصداق ما قاله فقال الحكم اللهم غفرا وجعل يقلب النعل

وظاهر کند گواه چیزیکه گفت آنرا پس گفت حاکم خداوندا بپوش پوشیدنی وآغاز کرد که میگردانید نعل را

بطنا وظهرا ثم قال اما هذه النعل فنعلي واما مطيتك ففي رحلي

از روی درون وبیرون پس گفت لیکن این نعل پس نعل منست ولیکن مرکب تو پس در مسکن منست

فانهض لتسلم ناقتك وافعل الخير بحسب طاقتك فقمت وقلت نظم

پس برخیز برای گرفتن ناقه خودت وبکن نکوئی بقدر توانائی خودت پس ایستادم وگفتم

أقسم بالبيت العتيق ذي الحرم ۞ والطائفين العاكفين في الحرم ۞ انك

سوگند میخورم بخانه قدیم خداوند حرمت + وگرداگرد گردندگان ونشینندگان در که + هر آینه تو

نعم من اليه يحتكم ۞ وخير قاض في الاعاريب حكم ۞ فاسلم ودم دوم النعام

نیک کسی هستی که بسوی او برده شود خصومت ونیکوترین قاضی وحاکم هستی در بادیه نشینان که حکم راند پس سلامت باش وهمیشه باقی باش

والنعم ۞ فاجاب من غير روية ولا عقد نية وقال نظم جزيت عن شكرك

وچارپایه پس پاسخ داد بی فکر واندیشه وبی بستن قصد باطن وگفت پاداش داده شوی از سپاس خودت

٣٣٣

خيراً يا ابن عم + اذ لست استوجب شكراً يلتزم + شر الانام من اذا
ازروی نیکی ای ابن عم + چراکه نیستم که سزاوار باشم سپاس را که لازم گرفته شد + بدترین خلق کسی ست که هرگاه قاضی و حاکم گردد ستم کند

استقضي ظلم + ثم من استرعى فلم يرع الحرم + فذان والكلب سواء في القيم + ثم انه
بازکسیکه نگهبان گردانیده میشود پس نگاه ندارد حرمتها را + پس این هردو سگ برابر اند در قیمتها + باز بدرستیکه

تقد بين يدي من سلم الناقة لي ولم يمتن علي فرحت بحجم الارب اجر ذيل
رواں کرد پیش من کسے را که سپرد ناقه را بسوی من و منت ننهاد بر من پس رفتم بجالیکه میکشیدم دامن

الطرب واقول يا للعجب + قال الحارث بن همام فقلت له تالله لقد اطرفت
شادمانی را و میگفتم که ای شگفت حاضر شو گفت حارث پسر همام پس گفتم او را بخدا سوگند هرآئینه امر طرفه و غریب آوردی

فهل عرفت بما عرفت فانشدك الله هل الفيت اسمح منك بلاغة واحسن لفظ
ومبالغه در ستایش کردی چیزیرا که شناختی پس سوگند میدهم ترا بخدا آیا دیدی افسونگرتر از خود از روی بلاغت و نیکوتر مر ای لفظ

صياغة فقال اللهم نعم فاستمع وانعم كنت عزمت حين اتهمت على
از روی ترکیب پس گفت بار خدایا بلے پس بشنو و خوش عیش باش بودم که آهنگ کردم هرگاه آمدم بتهامه بر

ان اتخذ ظعينة لتكون لي معينة فحين تعين الخطب الملب وكاد الامر
اینکه بگیرم زنی را تا باشد مرا یاری کننده پس هرگاه متعین شد خواستگاری و نزدیک شد کار

يستتب افكرت فكر المتحرز من الوهم المتامل كيف مسقط السهم وبت
که تمام شود اندیشه کردم اندیشه کردن پرهیزنده که از غلط نیک نگرنده که چگونه است جای افتادن تیر و گذرانیدم

ليلتي اناجي القلب المعذب واقلب العزم المذبذب الى ان اجمعت على
شب خود را بجائیکه مشورت میکردم دل عقوبت رسیده را و میگردانیدم آهنگ مضطرب و متردد را تا آنکه قصد کردم بر

ان اسحر واستشير اول من ابصر فلما قوضت الظلمة اطنابها وولت
اینکه بیرون آمدم سحرگاه مشورت کنم نخستین کسی را که ببینم پس هرگاه برکند تاریکی رسنهای خود را و گردانیدند

الشهب اذنابها غدوت غدو المتعرف وابتكرت ابتكار المتعيف
ستارگان دمهای خود را صبحدم رفتم همچو رفتن معرفت جوینده و بامداد رفتم همچو بامداد رفتن فال گیرنده بمرغ

فانبرى لي يافعٌ في وجهه شافعٌ فتيمّنت بمنظره البهيج فاستقدحت رأيه

پس پیش آمد مرا جوانی که در روی او حسن بخشانیده بود پس فال نیکو گرفتم بدیدار او که خوب و نیکو بود و جستم فکر او را

في التزويج فقال أوَتبغيها عوانًا أم بكرًا تعانى فقلت اختر لي ما ترى فقد

در زن گرفتن پس گفت آیا بخواهی آن را ثیب یا بکری که کوشیده شود در کار او پس گفتم اختیار کن برای من هر چه می بینی پس هر آئینه

ألقيتُ إليك العُرى فقال إليّ التبيينُ وعليك التعيينُ فاسمع أنا

انداختم بسوی تو دستها را پس گفت بسوی من ست بیان کردن و بر تست معین نمودن پس بشنو من

فداؤك بعد دفن أعاديك أمّا البكر فالدُّرّة المخزونة والبيضة

فدای تو باشم پس از دفن دشمنان تو لیکن دوشیزه پس مروارید پنهان ست و تخم شتر مرغ

المكنونة والباكورة الجنيّة والسُّلافة الهنيّة والروضة الأُنُف

که پوشانیده شود و بار نو رسیده و شراب پنهان داشته و مرغزار ستور نارسیده

والطوق الذي ثمُن وشرُف لم يُدنّسها لامسٌ ولا استغشاها لابسٌ

و گردن بندی که گران بها و بزرگ باشد چرک آگین نکرد او را دست ساننده و نه پوشیده است او را پوشنده

ولا مارسها عابثٌ ولا وكسها طامثٌ ولها الوجه الحييّ والطرف الخفيّ

و نرنج داده او را بازی کننده و نه ناقص کرده است او را دختری برنده و مر او راست روی بسیار شرم و چشم بر هم زدن پنهان

واللسان العييّ والقلب النقيّ ثم هي الدُّمية الملاعبة واللُّعبة المداعبة

و زبان بسته و در مانده از سخن و دل پاکیزه میتر او صورتیست بازی کننده و لعبت خوش طبعی کننده

والغزالة المغازلة والمُلحة الكاملة والوشاح الطاهر القشيب والضجيع

و آهو بره ایست بازی کننده و یکی نمکین و گردن بند مرصع است پاک نو و همخوابه ایست

الذي يَشِبّ ولا يَشيب وأمّا الثيّب فالمطيّة المذلّلة واللُّهنة المعجّلة

که او باز میگرداند جوانی را و پیر نمیکند و لیکن بیوه پس مرکبیست رام کرده شده و ضیافت زود ساخته

والبُغية المسهّلة والطَّبّة المعلّلة والقرينة المتحبّبة والخليلة

و مراد آسان کرده شده و تیز طبع بار بار دهنده است اگر بخواهی و همنشین محبت نما برکننده است و زن

٣٣٥

المتقربة والصناع المدبرة والفطنة المختبرة ثم انها عجالة الراكب

نزدیکی جوینده است و هنرور مدبرست و روشن طبع آزمانیده است پاز هر آینه او طعام حاضر برای سوارست

وانشوطة الخاطب وقعدة العاجز ونهزة المبادر عريكتها لينة

و گره آسان کشای هیزم کش ست و مرکب فرومانده است و غنیمت جنگ کننده است طبیعت او نرم ست

وعقلتها هينة ودخلتها متبينة وخلتها مزينة واقسم

و گره بند آن سست و آسان کشاست و امر نهانی او آشکارست و دوستی او آرایش دهنده است و سوگند میخورم

لقد صدقت في النعتين وجلوت المهاتين فايهما هام قلبك

که هر آینه راست گفته شدی در دو وصف و روشن کرده شدی باد دو گاو وحشی بکدام از هر دو شیفته شد دل تو

ومع ايهما قام ذيلك قال ابو زيد فرايته حبذا لة يتقيها المراجم وتدمى

و با کدام از هر دو ایستاد کبر تو گفت ابو زید پس دیدم او را سنگی که پرهیز میکنند از و سنگ اندازان و خون آورده میشود

منها المحاجم الا اني قلت له كنت سمعت ان البكر اشد حبا واقل

از ان و جاهای حجامت مگر بتحقیق من گفتم او را بودم که می شنیدم که هر آینه دوشیزه بیشترست از روی محبت و کمترست

خبا فقال لعمري قد قيل هذا ولكن كم من قول الذي ويحك اما هي

از روی فریب پس گفت سوگند زندگی من هر آینه گفته شد این ولیکن بسا از قولی ست که ادیب مسید وای تو آگاه باش که آن

المهرة الابية العنان والمطية البطيئة الاذعان والزندة المتعسرة الاقتداح

کره اسپ سرکش و منقاد لجام و بت مرکبی ست دیر رام شونده و آتش زنه که دشوارست بیرون آوردن آتش از و

والقلعة المستصعبة الافتتاح ثم ان مؤونتها كثيرة ومعونتها

و قلعه که دشوارست کشادن او پستر هر آینه بار گرانی او بسیارست و یاری او

يسيرة عشرتها صلفة ودالتها مكلفة ويدها خرقاء وفتنتها

اندک ست و آمیزش او کم سود ست و ناز او رنجاننده است و دست او کار نیکو نکند و فتنه او

صماء وعريكتها خشناء وليلتها ليلاء وفي رياضتها عناء

سخت ست و طبیعت او درشت ست و شب او سخت سیاه و درازست و در رام کردن او رنج ست و



وعلى خبرتها غشاء وطالما اخربت المنازل وفركت المغازل واحنقت

بر تجربه او پرده است و بسا او قالست که ویران میکند شوهر او دشمن داده شوهر را و بخشم می آرد

الهازل واضرعت الفنيق البازل ثم انها التي تقول انا ابس واجلس

خوش طبعی کننده را و عاجز میکند مرد قوی کامل را بستر را آئینه و شیرهٔ زینت که میگوید که من میوشم و می نشینم

فاطلب من يطلق ويحبس فقلت له فما ترى في الثيب يا ابا الطيب فقال

پس بجو کسی را که سر دهد و باز دارد پس گفتم او را چه می اندیشی در بیوه ای پدر خوب گفت

ويحك اترغب في فضالة الماكل وثمالة المناهل واللباس المستبذل والوعاء

وای بر تو آیا میگرائی در پس مانده خوردنی و بقیهٔ آب حوض و جامه بکار آمده و آوند

المستعمل والذواقة المتطرفة والخراجة المتصرفة والوقاح المتسلطة

بکار آمده و زن طول گیرنده شوهر تازه و بسیار بیرون آینده بسیار گردنده و زن بی شرم دراز زبان

والمحتكرة المتسخطة تو كلها كنت وصيت وطالما بغي علي فنصرت

و ذخیره کننده روزی شوهر بسیار قهر کننده پس سخن او اینست که بودم من گشتم سر دو یست که ستم کرده شد بر من پس یاری کرده شدم

وشتان بين اليوم وامس واين القمر من الشمس وان كانت

و دوری است در میانه شوهر امروز و دیروز و دوری است مهتاب از آفتاب و اگر باشد او

الحنانة البروك او الطماحة الهلوك فهي الغل القمل والجرح الذي

بچه دار از شوهر نخستین خواهنده شوهر و در پسر جوان یا شدید نظر باز فاجره پس آن قید کردن سپس ناک است و جراحتی که

لا يندمل فقلت له فهل ترى ان اترهب واسلك هذا المذهب

به نشود پس گفتم او را پس آیا فکر میکنی اینکه بگذارم زن گرفتن را و بروم این راه را

فانتهرني انتهار المؤدب عند زلة المتادب ثم قال ويلك اتقتدي

پس باز داشت مرا باز داشتن ادب آموز هنگام لغزش ادب گیرنده باز گفت وای ترا آیا پیروی میکنی

بالرهبان والحق قد استبان اف لك ولوهن رايك وتبا لك ولاولئك

با پارسایان ترسایان و حق هر آئینه آشکار رشد زبان باد مر ترا و مرسستی آوردن اندیشه ترا و هلاکی باد مر ترا و مر این گروه را

۳۳۷

أتراك ما سمعت بأن لا رهبانية في الإسلام أو ما حُدِّثتَ بمناكح
آيا گمان ميکنی خودت را که نشنيدی که نيست رهبانيه در اسلام يا سخن گفته شدی بنکاحهاے

نبيك عليه أزكى السلام ثم ما تعلم أن القرينة الصالحة ترب بيتك
نبی خودت بروسلامتی باد باز گفت آيا نميدانی که هر آئينه زن نيکو کردار اصلاح کند خانه ترا

وتلبي صوتك وتغض طرفك وتطيب عرفك وبها ترى قرة عينك
واجابت کند آواز ترا و بند کند چشم ترا از زن ديگر و نيکو کند بوی ترا و بآن بينے خنکے چشم خودت

وريحانة أنفك وفرحة قلبك وخلد ذكرك وتعلة يومك وغدك
و خوشبوی بينے خودت و فرحت دل خود و پيوستگی ذکر خير خود و اندوده امروز خود و فرداے خود

فكيف رغبت عن سنة المرسلين ومتعة المتأهلين وشرعة
پس چگونه رو ميگردانی از طريقه پيغامبران و از آنچه نفع گيرند زن خواهندگان و از راه

المحصنين ومجلبة المال والبنين والله لقد ساءني فيك ما سمعت من فيك
پرهيزگاران و از کشنده مال و اولاد و بخدا که هر آئينه بدگمان کرد مرا در تو آنچه شنيدم از دهان تو

ثم أعرض إعراض المغضب وتزاور تزاور المتعتب فقلت له قاتلك الله أتنطق
باز رو گردانيد همچو رو گردانيدن خشم آورده و بيرون جست همچو جستن تلخ ترا پس گفتم او را نفرين کند ترا خدا آيا ميروے

مبخّتا وتدعني متحيرا فقال أظنك تدعي الحيرة لتجتلي عميرة وتستغني
تراما ن ميگذاری مرا سرگشته پس گفت گمان ميبرم ترا که دعوی ميکنی حيرت را تا منی بيرون آری بدست و بی نياز شوے

عن المهيرة فقلت له قبح الله ظنك ولا أشتت فوك ثم رحت عنه
از زن آزاد پس گفتم او را زشت کن خدا گمان ترا و حيران نگرداند هم من ترا باز رفتم از نزد او

مراح الخزيان وتبت من مشاورة الصبيان قال الحارث بن همام فقلت
همچو رفتن شرمگين و توبه کردم از مشورت کودکان گفت حارث پسر همام پس گفتم

له أقسم بمن أنبت الأيك إن الجدل منك وإليك فاغرب
او را سوگند ميخورم بخدا ايکه رويانيد درختان را که هر آئينه اين خصومت از تست و بسوی تست پس آب ديده شد

٣٣٨

فِي الضَّحِكِ وَطَرِبَ طَرْبَةَ الْمُنْهَمِكِ ثُمَّ قَالَ الْعَقِ الْعَسَلَ وَلَا تَسَلْ فَاَخَذْتُ

در خنده　وشاد شد همچو شاد شدن مبالغه کننده در شادی　باز گفت لیس شهد را　و مپرس پس آغاز کردم

اُسْهِبُ فِي مَدْحِ الْاَدَبِ وَاُفَضِّلُ رَبَّهُ عَلَى ذِي النَّشَبِ وَهُوَ يَنْظُرُ اِلَيَّ نَظَرَ

که مبالغه میکردم در ستایش علم　و بزرگی میدادم صاحب او را بر خداوند مال　و او میدید سوی من همچو نگریستن

الْمُسْتَجْهِلِ وَيُغْضِي عَنِّي اِغْضَاءَ الْمُتَمَهِّلِ فَلَمَّا اَفْرَطْتُ فِي الْعَصَبِيَّةِ لِلْعُصْبَةِ

نادان شمارنده و چشم می پوشید از من چشم پوشی مهلت دهنده پس چون از حد در گذشتم در شدت حمایت برای گروه

الْاَدَبِيَّةِ قَالَ لِي صَهْ وَاسْمَعْ مِنِّي وَافْقَهْ نَظْمٌ يَقُولُونَ اِنَّ جَمَالَ الْفَتَى وَزِينَتَهُ

منسوب بعلم و دانش گفت مرا خاموش باش و بشنو از من و دریاب　میگویند که هر آینه خوبرویی مرد　و آرایش او

اَدَبٌ رَاسِخٌ ✣ وَمَا اِنْ يَزِينُ سِوَى الْمُكْثِرِينَ ✣ وَمَنْ طَوْدُ سُؤْدُدِهِ شَامِخٌ ✣

علم استوار است ✣ و آرایش نمیدهد بجز توانگران را ✣ و کسی را که کوه مهتری او بلند است ✣

فَاَمَّا الْفَقِيرُ فَخَيْرٌ لَهُ ✣ مِنَ الْاَدَبِ الْقُرْصُ وَالْكَامِخُ ✣ وَاَيُّ جَمَالٍ لَهُ اَنْ يُقَالَ

پس لیکن درویش پس نیکوست مر او را ✣ از علم و دانش کلیچه　و آبکامه ✣ و کدام نیکوئیست او را اینکه گفته شود ✣

اَدِيبٌ يُعَلِّمُ اَوْ نَاسِخٌ ✣ ثُمَّ قَالَ سَيَتَّضِحُ لَكَ صِدْقُ لَهْجَتِي وَاسْتِنَارَةُ حُجَّتِي وَسِرْنَا لَا

او استاد آموزاننده است یا نویسنده است ✣ باز گفت زود هویدا میشود مر ترا راستی گفتار من و روشن شدن دلیل من و رفتیم بجائیکه

نَاْلُو جَهْدًا وَلَا نَسْتَفِيقُ جَهْدًا حَتَّى اَدَّانَا السَّيْرُ اِلَى قَرْيَةٍ غَرَبَ عَنْهَا الْخَيْرُ

تقصیر نمیکردیم در کوشش و آسایش نمیگرفتیم از مشقت تا آنکه رسانید ما را رفتن سوی دیهی که دور بود از و نکوئی

فَدَخَلْنَاهَا لِابْتِيَاءِ زَادٍ وَكِلَانَا مُنْفِضٌ مِنَ الزَّادِ فَمَا اِنْ بَلَغْنَا الْمَحَطَّ وَمُنَاخَ الْمُخْتَطِّ

پس در آمدیم بآن بطلب خوردنی و ما هر دو خالی بودیم از توشه پس نرسیدیم منزل را و خفتن گاه شتران که خط کشیده باشد

اَوْ لَقِيَنَا غُلَامٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحِنْثَ وَعَلَى عَاتِقِهِ ضِغْثٌ فَحَيَّاهُ اَبُو زَيْدٍ تَحِيَّةَ

تا آنکه برخورد ما را کودکیکه نرسیده بود بلوغ را　و بر گردن او دسته گیاه　در آمیخته خشک و تر پس سلام گفت او را ابوزید سلام گفتن

الْمُسْلِمِ وَسَاَلَهُ وَقْفَةَ الْمُفْهِمِ فَقَالَ وَعَمَّ تَسْاَلُ وَفَّقَكَ اللّٰهُ قَالَ اَيُبَاعُ

مسلمان و خواست از و باز ایستادن خبر دهنده پس گفت از کدام چیز سوال میکنی توفیق دهد ترا خدا پس گفت ابوزید آیا فروخته میشود

٣٣٩



هٰهُنا الرُّطَبُ بِالخُطَبِ قالَ لا وَاللّٰهِ قالَ وَلا الأَيْلِيُّ بِالمِلْحِ قالَ كَلّا وَاللّٰهِ قالَ

اینجا خرمای تر بخطبها گفت نه بخدا گفت ابو زید و نه غوره خرما بسخنان نمکین گفت کودک نه چنین ست بخدا گفت ابو زید

وَلا الثَّمَرُ بِالسَّمَرِ قالَ هَيْهاتَ وَاللّٰهِ قالَ وَلا العَصائِدُ بِالقَصائِدِ قالَ اسْكُتْ

و نه بار درخت بافسانه گفتن شب گفت دور ست بخدا گفت و نه حلواها بقصیدها گفت خاموش

عافاكَ اللّٰهُ قالَ وَلا الدَّقيقُ بِالمَعْنَى الدَّقيقِ قالَ أَيْنَ يَذْهَبُ بِكَ أَنْشُدُكَ

عافیت روزی کند ترا خدا گفت و نه آرد بمعنی باریک گفت کجا برده میشوی راه راست نماید ترا خدا تعالی

اللّٰهَ قالَ وَلا الثَّرائِدُ بِالفَرائِدِ قالَ عَدِّ عَنْ هٰذا أَصْلَحَكَ اللّٰهُ وَتَخَلَّى

گفت ابو زید و نه تانهای شکسته با جواهر کلام گفت کودک بگذر ازین نیکو کند ترا خدا تعالی و شریک دانست

أَبُو زَيْدٍ يَتَراجَعُ السُّؤالَ وَالجَوابَ وَالتَّكايُلَ مِنْ هٰذا الجِرابِ وَلَمَحَ الغُلامُ أَنَّ الشَّوْطَ

ابو زید بر یکدیگر گردیدن سوال و جواب را و بر یکدیگر پیمودن ازین توشه دان و دید کودک که پیرا گنده کام زدن

بَطِينٌ وَالشَّيْخُ شُوَيْطِينٌ فَقالَ لَهُ حَسْبُكَ يا شَيْخُ قَدْ عَرَفْتُ نُبْلَكَ

فراخ ست و شیخ شیطان بزرگ ست پس گفت بس ست ترا اے شیخ بشناختم روشن ترا

وَاسْتَبَنْتُ أَنَّكَ فَخُذِ الجَوابَ صُبْرَةً وَاكْتَفِ بِهِ خِبْرَةً أَمّا بِهٰذا المَكانِ فَلا يُشْتَرَى

و النستم حقیقت ترا پس بگیر جواب را مجمل بے تفصیل و بسنده کن باو از روی خبر لیکن درینجا پس خریده نمیشود

الشِّعْرُ بِشَعِيرَةٍ وَلا النَّثْرُ بِنُثارَةٍ وَلا القَصَصُ بِقُصاصَةٍ وَلا الرِّسالَةُ بِغُسالَةٍ

شعر بجوی و نه نثر بار ریزه خوان و نه اخبار باستان یا تراشه ازموی و نه رساله باب دست و روشسته

وَلا حِكَمُ لُقْمانَ بِلُقْمَةٍ وَلا أَخْبارُ المَلاحِمِ بِلَحْمَةٍ وَأَمّا جِيلُ هٰذا الزَّمانِ فَما مِنْهُمْ مَنْ يَمِيحُ

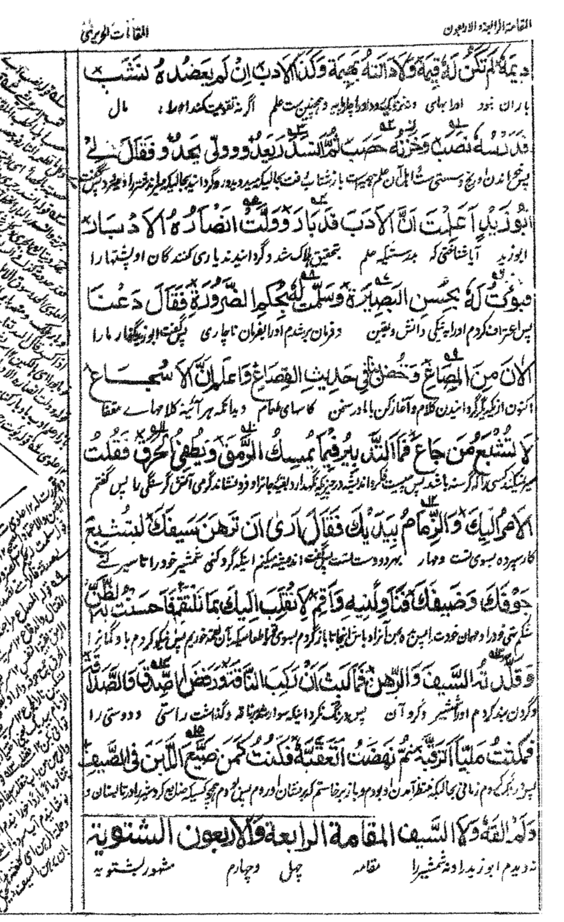
و نه حکمتهای لقمان بلقمه و نه خبرهای جنگها بیک پاره گوشت و لیکن گروه این روزگار پس نیست ازیشان کسیکه بخشش کند

إِذا أُصِيغَ لَهُ المَدِيحُ وَلا مَنْ يُجِيزُ إِذا أُنْشِدَ لَهُ الأَراجِيزُ وَلا مَنْ يُغِيثُ إِذا أُطْرِبَ

هرگاه ساخته شود برای او مدح و ستایش و نیست کسیکه صله دهد هرگاه خوانده شود برای او اشعار رجز و نه کسیکه بفریاد رسد هرگاه خوش کرده شود

بِالحِكاياتِ وَلا مَنْ يَبَرُّ وَلَوْ أَنَّهُ أَبَرُّ وَعِنْدَهُمْ أَنَّ مَثَلَ الأَدِيبِ كَالرَّبْعِ الجَدِيبِ إِنْ لَمْ يَجُدْهُ الرَّبِيعُ

سخن و نه کسیکه طعام دهد اگرچه بهتر بنده او باشد نزد ایشان تحقیق داستان دانشمند همچو منزلے ست که باران بهار نبارد و اگر در عیال آن خوشحال



دِيمَةٌ لَمْ تَكُنْ لَهُ رُقْيَةٌ وَلَا دَالَّةٌ بَهِيمَةٌ وَكَذَا الْأَدَبُ إِنْ لَمْ يَعْضُدْهُ نَشَبٌ

باران نبود او را بهای و نزدیکی بود او را چارپایه و همچنین است علم اگر تقویت نکند او را مال

فَدِرَاسَتُهُ نَصَبٌ وَخِزَانَتُهُ حَصَبٌ ثُمَّ اسْبَدَّ رُبْعَهُ وَوَلَّى بَعْدَهُ فَقَالَ لِي

پس خواندن و رنج و سستی است اهل آن علم هیمه است باز شتاب رفت بجانب ما گردانید بجانب ما ... دیگر گفت

أَبُو زَيْدٍ أَعَلِمْتَ أَنَّ الْأَدَبَ قَدْ بَادَ وَوَلَّتْ أَنْصَارُهُ الْأَدْبَارَ

ابوزید آیا شناختی که بدرستیکه علم بتحقیق هلاک شد و گردانید ند یاری کنندگان او پشتها را

فَبُؤْتُ لَهُ بِحُسْنِ الْبَصِيرَةِ وَسَلَّمْتُ لِحُكْمِ الضَّرُورَةِ فَقَالَ دَعْنَا

پس اعتراف کردم او را به نیکی دانش و یقین و فرمان بردم او را بفرمان ناچاری پس گفت ابوزید بگذار ما را

الْآنَ مِنَ الْمِصَاعِ وَخُضْ بِنَا فِي حَدِيثِ الْقِصَاعِ وَاعْلَمْ أَنْ لَا سَمَاعَ

اکنون از مکابره گردانیدن کلام و آغاز کن با ما در سخن کاسهای طعام و بدانکه هر آئینه کلا نهاده شنفتن

لَا تُشْبِعُ مَنْ جَاعَ فَمَا الَّذِي يُرْفِقُنَا بِمَا يُمْسِكُ الرَّمَقَ وَيُطْفِئُ الْحُرَقَ فَقُلْتُ

سیر نکند کسی را که گرسنه باشد پس چیست فکر و اندیشه در چیزیکه نگهدارد بقیه جان را و فرونشاند گرمی آتش گرسنگی را پس گفتم

الْأَمْرُ إِلَيْكَ وَالزِّمَامُ بِيَدَيْكَ فَقَالَ أَرَى أَنْ تَرْهَنَ سَيْفَكَ لِتُشْبِعَ

کار سپرده بسوی تست و مهار بهر دو دست تست پس گفت اندیشه میکنم اینکه گرو کنی شمشیر خود را تا سیر کنی

جَوْفَكَ وَضَيْفَكَ فَنَاوِلْنِيهِ وَأَقِمْ لِأَنْقَلِبَ إِلَيْكَ بِمَا تَلْتَقِمُهُ فَأَحْسَنْتُ بِهِ الظَّنَّ

شکم ستی خود را و مهمان خود را پس بده آنرا بمن و آرام باش اینجا تا باز گردم بسوی تو با طعامیکه آن لقمه خوریم پس نیکو کردم با و گمان را

وَقَلَّدْتُهُ السَّيْفَ وَالرَّهْنَ فَمَا لَبِثَ أَنْ رَكِبَ النَّاقَةَ وَرَفَضَ الصِّدْقَ وَالصَّدَاقَةَ

و گردن بند کردم او را شمشیر و گرو آن پس درنگ نکرد اینکه سوار شد بر ناقه و گذاشت راستی و دوستی را

فَمَكَثْتُ مَلِيًّا أَرْتَقِبُهُ ثُمَّ نَهَضْتُ أَتَعَقَّبُهُ فَكُنْتُ كَمَنْ ضَيَّعَ اللَّبَنَ فِي الصَّيْفِ

پس درنگ کردم زمانی بجایکه منتظر آمدن او بودم و باز برخاستم که بر دنبال او روم پس بودم همچو کسیکه ضایع کرد شیر را در تابستان

وَلَمْ أَلْقَهُ وَلَا السَّيْفَ

و ندیدم ابوزید را و نه شمشیر را

المقامة الرابعة والاربعون الشتوية

مقامه چهل و چهارم مشهور بشتویه

۳۴۱

حَكَى الحَارِثُ بنُ هَمَّامٍ قَالَ عَشَوْتُ فِي لَيلَةٍ دَاجِيَةِ الظُّلَمِ فَاحِمَةِ اللِّمَمِ إِلَى نَارٍ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت آهنگ کردم درشبیکه سخت بود سیاهی او وسیاه بود موہای او بسوی آتشے که

تُضْرَمُ عَلَى عَلَمٍ وَتُخْبِرُ عَنْ كَرَمٍ وَكَانَتْ لَيلَةً جَوُّهَا مَقْرُورٌ وَجَيبُهَا مَزْرُورٌ

فروختہ بود برکوہ وخبر میداد ازبخشش بود آن شب شبیکہ میانہ او سخت سرد بود وگریبان او بستہ شدہ بود

وَنَجْمُهَا مَغْمُومٌ وَغَيمُهَا مَرْكُومٌ فَأَنَا فِيهَا أَصْرَدُ مِنْ عَينِ الحِرْبَاءِ وَالعَنْزِ الجَرْبَاءِ

وستارهٔ او پوشیده شده بود وابر او توبرتو بود ومن دران شب دم سردتر از چشم آفتاب پرست وماده بز گرگین

فَلَمْ أَزَلْ أُنِصُّ عَنْسِي وَأَقُولُ طُوبَى لَكِ أَوْ لِنَفْسِي إِلَى أَنْ تَبَصَّرَ المُوقِدُ

پس همیشه بودم که میراندم ناقه خود را ومیگفتم مژده باد مر ترا یا جان مرا تا آنکه دریافت ودانست آتش افروز

إِلَيَّ وَتَبَيَّنَ إِرْقَالِي فَانْحَدَرَ يَعْدُو وَالجَرْيِ وَيُنْشِدُ مُرْتَجِزًا لِطُمِّ حُيِّيتَ

شخص مراو دانست شتابی مرا پس فرود آمد بجالیکه میدوید سخت دویدنے ومیخواند بجالیکه رجز خواننده بود سلام باد ترا

مِنْ خَابِطِ لَيلٍ سَارِي * هَدَاهُ بَلْ أَهْدَاهُ ضَوْءُ النَّارِ * إِلَى رَحِيبِ البَاعِ

از ناداننسته رونده شب آینده شب * رهنمائی کرد اورا بلکه هدیه فرستاد اورا روشنی آتش * بسوی بسیار بخشش کننده

رَحْبِ الدَّارِ * مَرْحَبًا بِالطَّارِقِ المُمْتَارِ * تَرْحَابَ جَعْدِ الكَفِّ بِالدِّينَارِ * لَيسَ

وسیع دارنده خانه * مرحبا گوییده مهمان شب که خواهنده طعام * همچو مرحبا گفتن بخیل بدینار * نیست

بِمُزْوَرٍّ عَنِ الزُّوَّارِ * وَلَا مُعْتَامِ القِرَى مِمْحَارِ * إِذَا اقْشَعَرَّتْ تُرَبُ الأَقْطَارِ *

گرفته خاطر از زیارت کنندگان * ونه درنگ کننده ضیافت بسیار درنگ کننده * هرگاه منقبض وبستہ شد خاکہای شهرها *

وَضَنَّتِ الأَنْوَاءُ بِالأَمْطَارِ * فَهْوَ عَلَى بُؤْسِ الزَّمَانِ الضَّارِي * جَمُّ الرَّمَادِ

وبخل کند ستارہا ے باران باران را * پس او بر سختی روزگار خوگرفته است * بسیار خاکستر

مُرْهَفُ الشِّفَارِ * لَمْ يَخْلُ فِي لَيلٍ وَلَا نَهَارِ * مِنْ نَحْرِ وَارِي القِدْحِ جَارِي * ثُمَّ تَلَقَّانِي

تیز دارنده کاردہاست * نه خالیست او در شب ونه در روز * از کشتن شتر فربه وخیار دادن چوب زند آتش بازهم آورد مرا

مُحَيِّيًا * وَصَافَحَنِي بِرَاحَةٍ أَرْيَحِيَّةٍ * وَاقْتَادَنِي إِلَى بَيتٍ عَشَّ لُهُ

پاروی شرکین ومصافحه کرد مرا بکف دست کریمیکه خوش شود بکرم وکشید مرا بسوی خانه که شتران او

تمور واعشار تفور وولائد تمور وموائد تدور وذو باكساره

آواز میکنند و دیگهای او جوش میزنند و پرستاران او می آیند و میروند و خوانهای طعام او میگردند و بکرانهای خانه او

أضياف قد جلبهم جالب وقلّبوا في قالب وهم يجتنون فاكهة الشتاء

مهمانانند که هرآئینه کشید ایشان را کشنده من و ریخته شدند در کالبد من و ایشان می چیدند میوه زمستان

ويمرحون مرح ذوي الفتاء فأخذت مأخذهم في الاصطلاء ووجدت

و نشاط میکردند همچو نشاط کردن خداوندان جوانی پس گرفتم سیرت ایشان را در گرم شدن باتش و شاد شدم

بهم وجد الثمل بالطلاء ولمّا ان سرى الحصر والسرى الخصر انبنا

با ایشان همچو شادی مست بشراب و هرگاه رفت درماندگی از کلام و رفت سرما آورده شدیم

بموائد كالهالات دورًا والروضات نورًا وقد شحن بأطعمة

بخوانهای طعام که همچو خرمنهای ماه بودند در گرده و همچو باغها از روی شگوفه و هرآئینه پر کرده شده بودند با طعامهای

الولائم وحمين من العائب واللائم فرفضنا ما قيل في البطنة ولبينا

عروسیها و نگهداشته شده از عیب گیر طعام و سرزنش کننده برخوردن پس انداختیم چیزیرا که گفته شد در شکم پر کردن و دیدیم و اعتقاد کردیم

الامعان فيها من الفطنة حتى اذا اكتلنا بصاع الحطم واشفينا على

فرو رفتگی را در آن از زیرکی تا آنکه هرگاه پیمودیم به پیمانه بسیار خوار و مطلع شدیم بر

خطر التخم تعاورنا مشوش الغمر ثم تجاذبنا معاقد السمر واخذ كل واحد

هلاکی بیضه دست بدست گردانیدیم دست مال را باز گرفتیم و فرود آمدیم جاهای افسانه را و آغاز کرد هر یک

منا يتدول بلسانه وينشر ما في صوانه ما عدا شيخا منتبذا فوداه

از ما که میگردانید زبان خود را و ظاهر میکرد آنچه در آوند او بود مگر پیریکه سفید بود دو طرف سر او کهنه بود

مخلولقا برداه فانه ربض بجرة وافرسعنا بجفاء تعاطينا تحفة المتنبس وجهه

دو چادر او پس هرآئینه او نشست یکرانه و کشاده ما را جدائی شیخ آورد ما را کناره لستی او گرشته شد برما

المنذر ونقمة موقنة ان لا نائل له القول وحشينا في المسئلة العول وكما زمنا ان نفض

منذر بیست و سرزنش کننده و گر هرآئینه ما ندیم گفتیم باو سخن و ترسیدیم در پرسیدن زیادت را و هرگاه خواستیم اینکه روان شود

كما افضنا او يفيض فيما افضنا اعرض اعراض العلية عن الاذلين وتلا

چنانکه جاری شدیم یا آغاز کند با ما چنانکه آغاز کردیم روگردانید همچو روگردانیدن بزرگان از فرومایگان و خواند

ان هذا الا اساطير الاولين ثم كان الحمية هاجة والنفس لاتية

که نیست این مگر افسانهای پیشینیان باز گویا که ننگ برانگیخت او را و نفس سرباز زننده از ستم

ناحته فدلف اذ ذلف وخلع الصلف وبذل ان يتلافى ما سلف ثم

سخن گفت او را پس آهسته رفت و نزدیک شد و دور کرد لاف زدن را و خواست آنکه تدارک کند در چیزیکه گذشت باز

استدعى سمع السامر واندفع كالسيل الهامر وقال نظم عندي اعاجيب

درخواست شنیدن افسانه گویندگان را و شتاب کرد همچو سیلاب بسیار ریزنده و گفت نزد من سخنهای عجیب

ارويها بلا كذب ✤ عن العيان فكنوني ابا العجب ✤ رأيت يا قوم اقواما غذاؤهم

روایت کنم آنرا بی دروغ ✤ از دیده خود پس کنیت کردند مرا ابا العجب ✤ دیدم ای گروه من جماعتها خورش ایشان

بول العجوز وما اعني ابنة العنب ✤ بول العجوز لبن البقرة والعجوز ايضا

شاشه پیرزن ست و مراد نمیگیرم دختر رز ✤ شاشه پیرزن شیر گاوست و عجوز هم

من اسماء الخمر نظم ومستنتين من الاعراب قوتهم ان يستدوا

از نامهای خرابست و قحط زدگان را از صحرانشینان روزی این بود که بریان میکردند

خرقة تغني من الشغب ✤ الخرقة القطعة من الجراد نظم وكاتبين

پارچه را که بی نیاز میکرد از گرسنگی خرقه یعنی پاره از ملخ و نویسندگان را

وما خطت اناملهم ✤ حرفا ولا قروا ما خط في الكتب ✤ الكاتبون الخارزون

حال آنکه ننوشته است انگشتهای شان ✤ حرفی و نخوانده اند آنچه نوشته است در کتابها ✤ کاتبون یعنی مشک دوزاننست

يقال كتب السقاء والمزادة اذا خرزهما وكتب البغلة والناقة اذا جمع بين

گفته میشود کتب السقاء والمزادة هرگاه دوخت هر دو را و کتب البغلة والناقة هرگاه فراهم آورد میانه

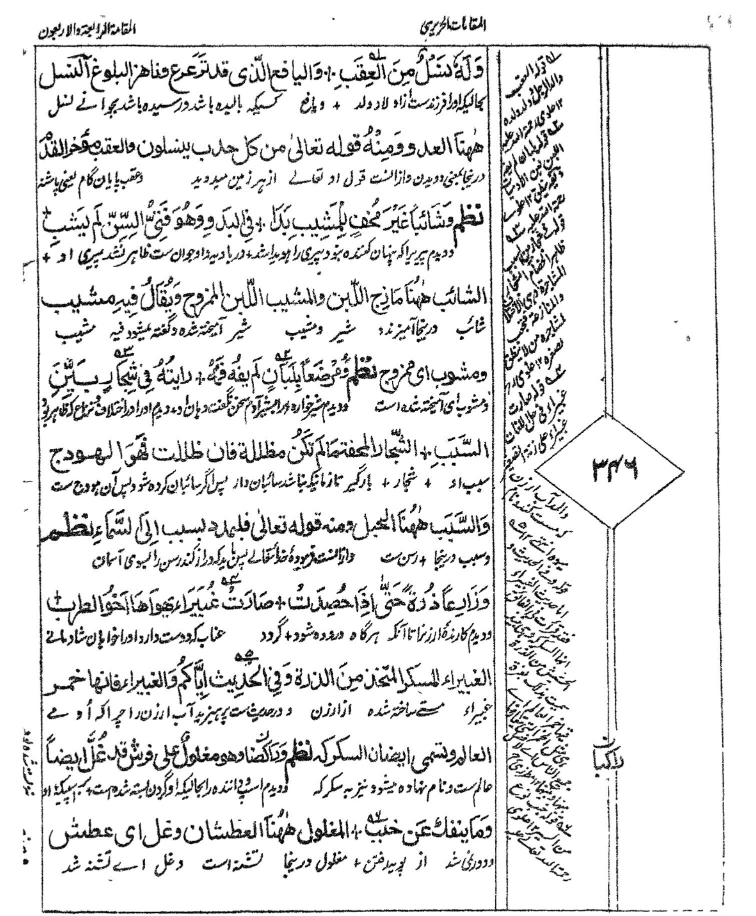
شفريها بحلقة او خاطها وقال نظم ورأيت عقابا في مسيرهم ✤ على كميهم

دو لب فرج ماده اشتر را بحلقه یا دوخت هر دو را و گفت و دیدم عقابی را در رفتار خود شان بر نعش ایشان

بالبيض والليث العقاب الراية وكانت راية النبي صلى الله عليه
باخودها وزرهها + عقاب بمعنے رایت ست بود علم سبز رحمت فرستد خدا برو
وآله وسلم تسمى العقاب نظم ومنتدين ذوي نبل بدت لهم + نبيلة
وآل او وسلام فرستد نام نهاده شد بعقاب + دیدم جمع آینده گان مجلس راکه خداوند فضیلت بودند ظاهر شد برای ایشان زن بزرگ
فانثنوا منها الى الهرب + النبيلة الجيفة ومنه تنبل البعير اذا مات
پس برگشتند ازان بسوی گریختن + نبیله بمعنے مردار وازانست تنبل البعیر هرگاه مرد شتر
واروح نظم وعصبة لم ترى البيت العتيق وقد + حجت جثيا
وبدبو کرد ودیدم گروهے راکه ندیدند خانه کعبه را حال آنکه + حج کردند بحالیکه بزانو نشیننده گان بودند
بلا شك على الركب + معنى حجت جثيا اى غلبت بالحجة مجادلين
بے شک بر شتران + حجت جثیا ای چیره شدند بدلیل خصومت کنندگان
جاثين على الركب وجثي جمع جاث نظم ونسوة بعد ما ادلجن من
بزانو نشینندگان بر شتران وجثی جمع جاثی ست ودیدم زنان را پس ازانکه وقت شب سیر کردند از
حلب + صبحن كاظمة من غير ما تعب + الكاظمة في هذا الموضع من
حلب + بامداد داخل شدند بکاظمه بے سستے ورنج + کاظمه درین مقام از
كظم الغيظ نظم ومدلجين سروا من ارض كاظمة + واصبحوا حين
کظم الغیظ ست ودیدم مردان شب رو راکه رفتند از زمین کاظمه + ورسیدند زمانیکه
لاح الصبح في حلب + اى اصبحوا يحلبون اللبن نظم وقادرين متى
هویدا شد صبح در شهر حلب + ای بصبح در آمدند بحالیکه میدوشیدند شیر ودیدم توانا یان را هرگاه
ماساء صنعهم + اوقصروا فيه قالوا الذنب للحطب + القادر الطابخ في
نو مید شود کار ایشان + یا کوتاهی کنند درو گویند گناه برائے هیزم ست + قادر پزنده در
القدر والقدير المطبوخ فيها الشعر وفتى لم يلامس قط ثمانية شاهدته
دیگ وقدیر انچه پخته شود در دیگ ودیدم جوانی راکه مس نکرد هرگز زن خوبرو را + دیدم او را

345

[illegible]



وَلَهُ نَسْلٌ مِنَ العَقِبِ ✽ وَاليافع الذي قد ترعرع وناهز البلوغ النسل
بحاليكه اورا فرزندست از اولاد ولد ✽ ويافع كسيكه باليده باشد ودر رسيده باشد بجوانى نسل

ههنا العدو ومنه قوله تعالى من كل حدب ينسلون والعقب مؤخر القدم
درينجا بمعنى دويدن واز انست قول او تعالى از هر زمين ميدويد وعقب پايان گام يعنى پاشنه

نظم وشائبا غير مخفٍ للمشيب بدا ✽ في البدو وهو فتيّ السن لم يشب
وديدم پيريراكه پنهان كننده نبود پيرى را هويدا شد ✽ در باديه واو جوان ست ظاهر نشد پيرى او ✽

الشائب ههنا مازج اللبن والمشيب اللبن الممزوج ويقال فيه مشيب
شائب درينجا آميزنده شير ومشيب شير آميخته شده وگفته ميشود فيه مشيب

ومشوب اى ممزوج نظم ومرضعا بلبان لم يفه فمه ✽ رايته في شجار بين
ومشوب اى آميخته شده است وديدم شيرخواره را بشير آدم سخن نگفت دهان او ✽ ديدم اورا در اختلاف نزاع كه ظاهر بود

السبب ✽ الشجار المحفة ما لم تكن مظللة فان ظللت فهو الهودج
سبب او ✽ شجار ✽ باركير تا زمانيكه نباشد سائبان دار پس اگر سائبان كرده شود پس آن هودج ست

والسبب ههنا الحبل ومنه قوله تعالى فليمدد بسبب الى السماء نظم
وسبب درينجا ✽ رسن ست واز انست فرموده خدا تعالى پس بايد كه دراز كند رسن را بسوى آسمان

وزارعا ذرة حتى اذا حصدت ✽ صارت غبيراء يهواها اخو الطرب
وديدم كارنده ارزن را تا آنكه هرگاه درويده شود ✽ گردد عناب كه دوست دارد اورا خواهان شادمانى

الغبيراء المسكر المتخذ من الذرة وفي الحديث اياكم والغبيراء فانها خمر
غبيراء مستى ساخته شده از ارزن ودر حديث ست پرهيزيد آب ارزن را چه اكه او مى

العالم وتسمى ايضا السكركة نظم وراكضا وهو مغلول على فرس قد غل ايضا
عالم ست ونام نهاده ميشود نيز به سكركه وديدم اسپ دواننده را بحاليكه او گردن بسته شده است ✽ اسپيكه او

وما ينفك عن خبب ✽ المغلول ههنا العطشان وغل اى عطش
ودور نمى شد از پويه رفتن ✽ مغلول درينجا تشنه است وغل اى تشنه شد

راكبا

وَمِنْهُ الغليل نظم وَذَايِدٍ طُلُقٍ بقتادٍ راحلة + مستنجلاً وهو ما سورا خو
وازانست غليل ودیدم خداوند دست کشاده اگر میکشید شتر سواری را بجالیکه او دی بنج بست حال آنکه او بند کرده شده خدا

كُرَبٍ + الماسور الذى يجد الاسر وهو احتباس البول نظم وَجَالِساً
اندوهاست + ماسور کسیکه دریابد اسر را وآن بند شدن شاشه است ودیدم نشیننده

مَاشِياً تَهْوِي مَطِيَّتُهُ + بِهِ وَمَا فِي الَّذِي اَوْرَدْتُ مِنْ رَيْبٍ + الجالس
رونده را که شتاب میکرد سواری او با او ونیست در چیزیکه ذکر کردم از شکها + جالس کسیکه

الاتى بجد والماشى الذى كثرت ماشيته وفسر بعضهم
آید بزمین بلند وماشے کسیکه بسیار باشد چارپایه او وتفسیر کرد بعض ایشان

قوله تعالى ان امشوا كانه دعاء لهم بالنماء وكثرة الماشية نظم
قول خدای بزرگ را گویا آن دعاست ایشان را بابالیدگی وبسیاری چارپایه

وَذَا اشْتِطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمْحِ قَامَتُهُ + صَادَفْتُهُ بِمِنًى يَشْكُو مِنَ الحَدَبِ +
ودیدم خداوند بلند بالا را انچو سر نیزه بود بالاے او + یافتم او را در منی بحالیکه شکوه میکرد از کوزه پشتی +

الحدب ما ارتفع من الارض نظم وَحَائِكاً اَجْذَمَ الكَفَّيْنِ ذَا خَرَسٍ +
وحدب انچه بلند باشد از زمین ودیدم جولاه بافنده که بریده بود هر دو دست او وگنگ بود +

فَاِنْ عَجِبْتُمْ فَكَمْ فِى الخَلْقِ مِنْ عَجَبٍ + الحائك هٰهُنَا الذى اذا مشى
پس اگر شگفت میکنید پس بسیار در آفرینش از شگفت ست + حائک درینجا کسیکه هرگاه رود

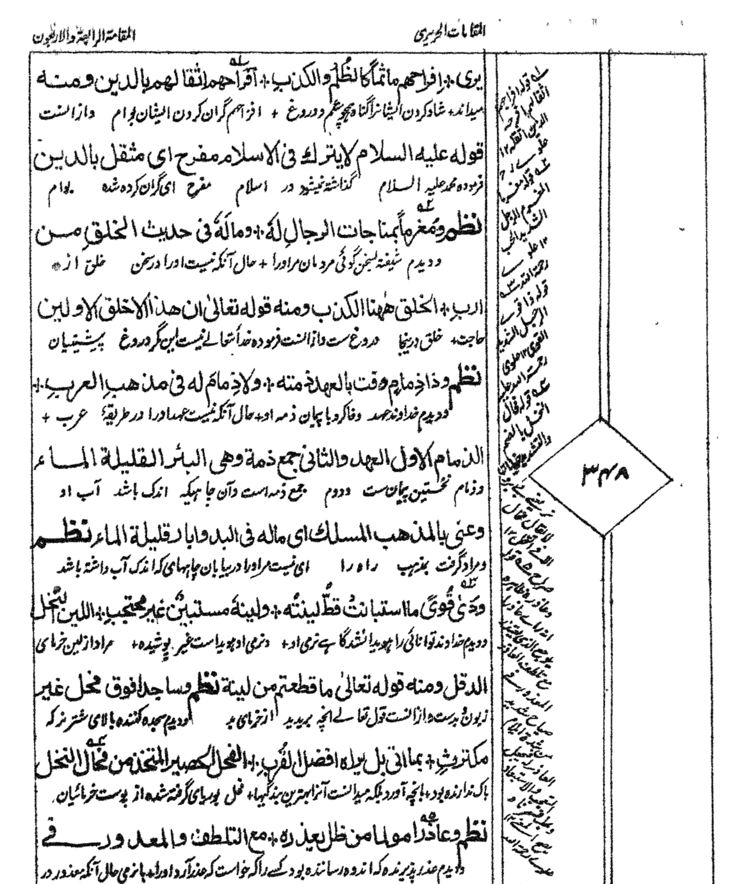
حَرَّكَ مُنْكِبَيْهِ وَفَجَّ بين ركبتيه نظم وصادعا بالقنا من
جنباند هر دو شانهٔ خود وفراخی کند میانهٔ دو زانوی خود ودیدم ظاهر کننده نیزه را بے

غير ان علقت + كفاه يوما برمح لا ولم يثب + القنا ارتفاع الانف
آنکه آویخته باشد + هر دو دست او روزی با نیزه ونه جست گاہے + قنا بلندے بینے

وتحدب وسطه وصدع به اى كشفه نظم وَسَاعِياً فى مسرات الانام
وکوزه شدن میانهٔ او صدع به ای کشاد آنرا ودیدم کوشش کننده در شادمانیهای خلق

علیه

٣٤٧



يرى ✽ إفراحهم ماثماً كالظلم والكذب ✽ افراحهم اثقالهم بالدين ومنه
میداند ✽ شاد کردن ایشانرا گناه همچو ظلم و دروغ ✽ افراحهم گران کردن ایشان بوام واز انست

قوله عليه السلام لا يترك في الاسلام مفرح اى مثقل بالدين
فرموده محمد علیه السلام گذاشته نمیشود در اسلام مفرح ای گران کرده شده بوام

نظم ومغرماً بمناجات الرجال له ✽ وما له في حديث الخلق من
و دیدم شیفته بسخن گوئی مردمان مراورا ✽ حال آنکه نیست او را در سخن خلق از

ارب ✽ الخلق ههنا الكذب ومنه قوله تعالى ان هذا الا خلق الاولين
حاجت ✽ خلق در ینجا دروغ ست واز انست فرموده خدا تعالے نیست این مگر دروغ پیشینیان

نظم وذا ذمام وفت بالعهد ذمته ✽ ولا ذمام له في مذهب العرب ✽
و دیدم خداوند عهد وفا کرد با پیمان ذمه او ✽ حال آنکه نیست عهد او را در طریقهٔ عرب ✽

الذمام الاول العهد والثاني جمع ذمة وهي البئر القليلة الماء
و ذمام نخستین پیمان ست و دوم جمع ذمه است و آن چاهیکه اندک باشد آب او

وعنى بالمذهب المسلك اى ماله في البد وابار قليلة الماء نظم
و مراد گرفت بمذهب راه را ای نیست مر او را در بیابان چاههای که اندک آب داشته باشد

وذي قوى ما استبانت قط لينته ✽ ولينة مستبين غير محتجب ✽ اللين النخل
و دیدم خداوند توانائی را هویدا نشد گاهے نرمی او ✽ و نرمی او هویداست غیر پوشیده ✽ مراد از لین خرمای

الدقل ومنه قوله تعالى ما قطعتم من لينة نظم وساجد فوق محل غير
زبون و بد ست و از انست قول تعالے انچه ببریدید از خرمای بد و دیدم سجده کننده بالای شتر نر که

مكترث ✽ بما اتى بل يراه افضل القرب ✽ المحل الحصير المتخذ من فحال النخل
باک ندارنده بود ✽ بانچه آورد بلکه میدانست آنرا بهترین بندگیها ✽ فحل بوریای گرفته شده از پوست خرمائیان

نظم وعاذر اموليا من ظل يعذره ✽ مع التلطف والمعذور في
و دیدم عذر پذیرنده که اندوه رساننده بود کسے را که خواست که عذر آرد او را با نرمی حال آنکه معذور در

صخب + العاذر الخاتن والمعذور المختون نظم وبلدة ما بها ماء لمغترف +
بانگ فریاد + عاذر بمعنی ختنه کننده است معذور کسیکه ختنه کرده شود — ودیدم شهری که نیست در وآبی برای آب گیرنده

والماء يجري عليها جري منسرب + البلدة الفرجة ما بين الحاجبين
حال آنکه آب میرود بران شهر چو روانی سیلاب + بلده بمعنی کشادگی میانه دو ابروست

وتسمى البلجة نظم وقرية دون افحوص القطا شحنت + بذي بسلم
ونامیده میشود او را بلجه — ودیدم دهی کمتر از آشیانه مرغ سنگخواره که پر کرده شده است + باگروهیکه

عيشهم من خلسة السلب + القرية بيت النمل والديلم النمل
زندگی ایشان از دزدیدن مال ربوده است + قریه بمعنی خانه مورست ودیلم بمعنی مور

الكبير نظم وكوكبا يتوارى عند رؤيته ال+ انسان حتى يرى في
بزرگ است — ودیدم ستاره که پنهان میشد هنگام دیدن او + مردم تا آنکه دیده میشود او را در

امنع الحجب + الكوكب النكتة البيضاء التي تحدث في العين والانسان
بزرگترین حجابها + کوکب گل سفیدی که پیدا میشود در چشم وانسان

ههنا انسان العين نظم ودوثة قومت مالا له خطر + ونفس
دراینجا بمعنی مردم چشم ست — ودیدم سرگینیسکه قیمت کرده شد بمالیکه مراورا قدر بلندست + وذات

صاحبها بالمال لم تطب + الروثة مقدم الانف نظم وصحفة من نضار
خداوند آن بمال خوش نمیشود — روثه بمعنی طرف بینی است — ودیدم کاسه بزرگ از زر

خالص شريت + بعد المكاس بقيراط من الذهب + النضار ههنا الشجر
خالص خریده شد + پس از تشویش درفروختن بانیم دانگ از ذهب + نضار دراینجا بمعنی درخت

النبع ومنه قول ابراهيم النخعي لا باس بان تشرب في قدح من نضار عني به
نبع ست ازانست قول ابراهیم نخعی گناه نیست باینکه بنوشی در کاسه از نضار مراد گرفت بوی

هذا نظم ومستجيشا بخشخاش ليدفع ما + اظله من اعاديه
درخت نبع را — ودیدم جمع کننده لشکر را از خشخاش تا دفع کند چیزیرا + که نزدیک شد بوی از دشمنان او

له قوله المنسرب السائل في السرب ١٢ الذاهب في الارض ١٢ علوی الفرجة السائح ارادو بحواجب وقال البلدة العين وهو المدح الا ان اراد بلجة ما بين الحاجبين واقول عليها فافهم ١٢ العرق قوله الافحوص القطا ... قوله اوسع ١٢ علوی خواب گاه ... قوله الديلم ... قوله السلب ... خلست السلب ١٢ علوی السلوب ... قوله دونه ... شده ... ترکیب از ...

... بيدا وصاحب ... زياده ... قوله الكاس ... قدر ... النضار ... كذا في شرح العلوي وفي ... الصراح ... ١٢ الصراح ... كذا في العلوي ... ١٢

فلم يخب + الخشخاش الجماعة التي عليها دروع واسلحة شعر وطالما قري بي
پس نومید نشد + خشخاش جماعتیکه بران زرهها وسلاحها باشد ودیرست که گذشت برمن

كلب وفي فمه ثور ولكنه ثور بلا ذنب + الثور القطعة من الاقط شعر
سگی بحالیکه در دهان او گاو بود ولیکن آن گاو بی دم بود + ثور بمعنی پاره از پنیر

وكم رأى ناظري فيلا على جمل + وقد تورّك فوق الرحل في القتب + الفيل
وبسیار دیده است چشم من پیلی را بر شتری + وهر آئینه برسرین نشسته است بالای پالان شتر وپالان خورد + مراد از فیل

الرجل القاصر الرأي نظم وكم لقيت بعرض البيد مشتكيا + وما اشتكى قط
مرد سست خرد ست + وبسیار دیدم میان دشتها شکوه کننده را + حال آنکه شکایت نکرده گاهی

في جدّ ولا لعب + المشتكي المتخذ شكوة وهي القربة الصغيرة نظم وكنت ابصرت
در درشتی ونه در بازی + مشتکی کسیکه گیرد شکوه را وآن مشک خرد باشد ودستم که دیدم

كراز الراعية + بالدوّ ينظر من عينين كالشهب + الكراز كبش يحمل عليه
کوزه را برآن چراننده + دربیابان مینگرد از دو چشم همچو ستارگان + کراز گوسفند نرکه بردارد برو

الراعي اداته نظم وكم رأت مقلتي عينين ماؤهما + يجري من الغرب في العينان
شبان اسباب خود را + وبسیار دید چشم من دو چشمه که آب هردو + روانست از مغرب وهر دو چشمه

في حلب + الغرب مجرى الدمع والعينان المقلتان نظم وكم نزلت بارض لا
در حلب هستند + غرب بمعنی جای روانی اشک ست وعینان بمعنی هردو چشم + وبسیار فرود آمدم بزمینیکه نیست

نخيل بها + وبعد يوم رأيت البسر في القلب + البسر جمع بسرة وهو الماء
درخت خرما درو + وپس از روزی دیدم خرما را در چاهها + بسر جمع بسره است آن آبی ست

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قليب نظم وكم رأيت بأقطار
که تازه بارید باشد از باران وقلب جمع قلیب ست + وبسیار دیدم بکرانهای

الفلا طبقا + يطير في الجو منصبا الى صبب + الطبق القطعة من
بیابان طبقی + که می پرید در میانه آسمان بحالیکه فرود آینده بود بسوی زمین پست + طبق بمعنی پاره از

الجراد والضبب ما اخذ من الارض نظم وكم مشائخ في الدنيا لا يتهم
ملخ وضب انچه بست باشد از زمین ولبسا مشائخ در دنیا ایشانرا

مخلدين ومن ينجو من العطب + المخلد الذي ابطاء شيبه شعر وكم
ہمیشه زنده وکیست که رستگاری یابد از ہلاک + مخلد کسی ست که درنگ کند پیری او ولبسا

بدا الى وحش يشتكي سغبا + بمنطق ذلق امضى من القضب الوحش
ہویدا شد جانور وحشی که شکوه میکرد گرسنگی را بزبان تیز تیز گذرنده تر بود از تیغها وحش

الرجل الجائع والذلق الفصيح شعر وكم دعاني مستنج فحادثني + فما
بمعنی مرد گرسنه و ذلق بمعنی فصیح ولبسا اوقات خواند مرا استنجا کننده پس گفتگو کرد مرا + پس

اخل ولا اخللت بالادب + المستنجي الرجل الجالس على نجوة وهي
خلل نکرد او ونه کردم در ادب + مستنجی مرد نشینیده بر نجوه وآن

المكان المرتفع شعر وكم انخت قلوصي تحت جنبذة + تظل
جای بلندست ولبسا اوقات نشانیدم ناقه را زیر گنبدیکه + سایه می افگند

ما شئت من عرب ومن عرب + الجنبذة القبة والعرب جمع عروب
هرچیز یراکه بخواهی از زنان شوی دوست + جنبذه بمعنی گنبدست وعرب جمع عروب ست

وهي المتحببة الى زوجها نظم وكم نظرت الى من سر ساعته
وآن زنیکه محبوب باشد بسوی شوهر خود ولبسا دیدم بسوی کسیکه شاد گردانیده شد در زمان خود +

ودمعه مستهل القطر كالسحب + سراي قطع سرره وسرره يسمي و
حال آنکه اشک ریزنده قطرها ست همچو ابرها + سرای بریده شد ناف او وسرره نام نهاده میشود

ما يبقى بعد القطع السرة نظم وكم رأيت قميصا ضر صاحبه + حتى
باقیمانده را پس از بریدن سره ولبسا دیدم پیراهنیکه گزند رسانید صاحب خود را + تا آنکه

انثنى واهي الاعضاء والعصب + القميص الدابة الكثيرة القماص
برگشت سست اندام وسست پی + قمیص ستور بسیار جهنده

شعر وكم اناء لو ان الدهر اتلفه ✢ لجف لبد حيث السير مضطرب ✢
وبسیار زیر جامه است که اگر هر آئینه روزگار تلف کند آنرا ✢ بتحقیق خشک شود موی شتر که تیز رو سریع السیر است ✢

الازار المرأة ومنه قول لشاعر فدى لك من اخي ثقة ازاري نظم هذا
ازار بمعنی زنست وازالست قول شاعر قربان تو باد برادر ثقه زن من بگیر این را

وكم من افانين معجبة ✢ عندي ومن ملح تلهي ومن نخب ✢ فان شدّ هتم
وبسیار از اقسام وانواع شگفت آرنده ✢ نزد منست از سخنها نمکین که بیازی آرد وازسخنها گزنده ✢ پس اگر متحیر اندید بر فهم کلام من

فان العار فيه على ✢ من لا يميز بين العود والخشب ✢ وان فطنتم للحن
پس هر آئینه ننگ ست در وی بر ✢ کسیکه فرق نکند میانه چوب تر وخشک ✢ واگر دریافتید معنی

القول بان لكم ✢ صدقي وذلكم طلعي على رطبي ✢ قال الحارث بن همام
گفتار مرا چو پیدا شد شمارا ✢ راستی من وراه نمود غوره خرمای من بر خرمای پخته من ✢ گفت حارث پسر همام

فطفقنا نخبط في تقليب قريضه وتاويل معاريضه وهو يلهو بنا لهو الخلي
پس آغاز کردیم که دست و پا میزدیم در معنی شعر او وتفسیر کنایات او واو بازی میکرد با ما همچو بازیچه بیغم

بالشجي ويقول ليس هذا بعشك فادرجي الى ان تعسر النتاج واستحكم
بغمگین ومیگفت که نیست این آشیانه تو پس راه خود برو تا آنکه دشوار شد ظهور معنی واستوار شد

الارتتاج فالقينا اليه المقادة وخطبنا منه الافادة فوقفنا بين الطمع
بستگی دروازه پس انداختیم بسوی او سرورئی را ✢ وخواستیم از وفائده گفتن را پس ایستاده کرد مارا میانه آرزو

واليأس وقال الايناس قبل الابساس فعلمنا انه ممن يرغب في الشكم
ونومیدی وگفت انس دادن پیش از بس بس گفتن است پس دانستیم که هر آئینه او از کسی ست که گراید در پاداش

ويرتشي في الحكم وساءنا ان نعرض للغرم او نخيب بالرغم
ورشوت گیرد در حکم واندوهگین کرد خداوند منزل مارا اینکه پیش کرده شویم برای تاوان یا نومید کرده شویم بخواری

فاحضر ناقة عيدية وحلة سعيدية وقال له خذهما حلالا ولا تردع
پس حاضر آورد شتر ماده منسوب بسوی عید وازار وچادر منسوب بسعید وگفت او را بگیر هر دو را حلال وزبان مرسان

قوله الازار المرأة ... [illegible] ... الثوب الملبوس ... لباس ... قال الشاعر ... المرأة اذا ... الحجاج ... الفصاحة ... اللحن ... التعريض والتورية

٣٥٤

[illegible] اللحن ... قوله الايناس ... الابساس ... قوله الارتتاج ... فالقينا اليه المقادة

اضيافي زِبالاً فقال اشهد انها شنشنة اخزمية واريحية

مهمانان مرا اندک پس گفت شیخ که گواهی میدهم که آن طبیعت منسوب باخزم ست وشادمانی

حاتمية ثم قابلنا بوجه بشره يشف ونضرته ترف وقال يا قوم

منسوب بحاتم ست باز مقابل شد بما باروئیکه کشادگی او میدرخشید وتازگی او هویدا بود وگفت ای قوم من

ان الليل قد اجلوذ والنعاس قد استحوذ فافزعوا الى المراقد

هرآئینه شب بتحقیق زودی کرد برفتن وخواب هرآئینه غلبه نموده پس پناه جوئید بسوی خوابگاهها

واغتنموا راحة الراقد لتستريحوا نشاطاً وتنبعثوا انشاطاً فتنعشوا

وغنیمت شمارید آسایش خفته را تا نوشانیده شوید شادمانی را وبرداشته شوید شادمانها پس دگیرید

ما افتر ويتسهل لكم المتعسر فاستصوب كل ما راه وتوسد

چیزیرا که بیان کنم وآسان شود مرشمارا آنچه دشوار ست پس نیکو دانست هر یک چیزیرا که اندیشه او دید وگرفت

وسادة كراه فلما وسنت الاجفان واغفت الضيفان

بالش خواب خود را پس چون خواب کرد پلکها ودرخواب شدند مهمانها

وثب الى الناقة فرحلها ثم ارتحلها ودخلها وقال مخاطباً لها

وبرجست بسوی ناقه پس پالان نهاد اورا باز سوار شد آنرا در اندر آنرا وگفت درحالیکه خطاب کننده بود ناقه را

نظم سروج يا ناق فسيري وخدي + وادلجي وادّبي فاسئدي +

شهر سروج ای ناقه پس سیر کن وزود دوی کن + وتمام شب برو وبرو وزیده شب وروز برو +

حتى تطا خفاك عرعاها الندي + فتنعمي حينئذ وتسعدي +

تا آنکه پامال کند هر دو موزه تو چراگاه اورا که تر وتازه است + پس خوش عیش شوی آنگاه ونیکبخت شوی +

فدامني ان تتهمي او تنجدي + ايه فدتك النفس جدي واجهدي +

ودرامن باشی از آنکه بتهامه روی یا بنجد روی + افزون کن در رفتار فدا گردد ترا جان کوشش کن وکوشش کن +

واطوي اديم فدفد فقد فدد + واقتنعي بالنشح عند الموردي لا

وقطع کن چرم زمین هموار را پس از زمین هموار + وقناعت کن بآب اندک نزد آب خوردن + و

٣٥٣

تخطّي دون ذلك المقصد، فقد حلفتُ حلفةَ المجتهد بحُرمة البيت

فرومیار بار را جز این جای آهنگ + پس ہر آئینہ سوگند خوردم ہمچو قسم خوردن مبالغہ کنندہ + در قسم سوگند حرمت خانہ کعبہ

الرفيع العَمَد، انّك إن احللتني في بلدي، حللتَ منّي محلّ الولد، قال

کہ بلند ہست ستونہای او + بدرستیکہ تو اگر فرود آری مرا در شہر من + فرود آئی از من بجای فرزند + گفت راوی

فعلمتُ انّه السروجيّ الذي اذا باع انباع واذا املأ الصاع انصاع ولمّا ابتلج صباح

پس دانستم کہ ہر آئینہ او سروجیست کہ ہرگاہ فروخت دراز کرد کام را و رفت و ہرگاہ پر کرد پیمانہ را رفت و ہرگاہ ہویدا شد روشنی

اليوم، وهبّ النُوّام من النوم، اعلمتُهم انّ الشيخ حين اغشاهم السبات

روز و بیدار شدند خوابندگان از خواب آگاہ کردم ایشان را ہر آئینہ پیر ہرگاہ در گرفت ایشان را خواب طلاق داد ایشان را

طلّقهم البتات، وركب الناقة وفات، فاخذهم ما قدم وما حدث، ونسوا ما طاب

طلاق بائن و سوار شد شتر مادہ را و گذشت پس در گرفت ایشان را آنچہ کہنہ شد و ہر چہ نو آمد و فراموش کردند چیزیکہ نیکو آمد

منه بما خبث، ثمّ انشعبنا في كلّ مشعب، وذهبنا تحت كلّ كوكب، قال القاسم

از وی بچیزیکہ پلید آمد از وی پس رفتیم در ہر راہ و رفتیم در زیر ہر ستارہ گفت قاسم

بن عليّ الحريريّ رحمه الله تعالى قد فسّرت كلّ لغز جمعته فلم ابعد على من يقرأه كشفه

پسر علی حریری رحمت فرستد او را خدا تعالے ہر آئینہ تفسیر کردم ہر چیستان را زیرا دور نداشتم بر کسیکہ خواند آنرا کشود او

وقد بقيت الفاظ اشتملت عليها هذه المقامة ممّا التبس تفسيرها على بعض

و بتحقیق باقی ماند لفظہا کہ مشتمل ست برو بر آن این مقامہ بیشتر مشتبہ شد تفسیر او بر بعضے

من تقع عليه، فاحببت ايضاحها ليكفى حيرة الشبهة، وكلفة الفكرة،

از کسانیکہ واقع شوند بروی پس دوست داشتم ہویدا کردن آن تا بسند کردہ شود حیرت شبہہ را و دشواری اندیشہ را

وصمة البحث والمسألة، وبالله تعالى الاستعانة والقوّة، قوله عشوت

عیب کاوش و پرسیدن را و بخدای بزرگست یاری خواستن و توانائے

الى نار يعني تنوّرتها فقصدتها فان لم تقصدها قلت عشوت

ای دیدم آنرا پس قصد کردم آنرا پس اگر قصد نکنے آنرا گوئے بہ گردیدم

عَنْهَا كَقَوْلِهٖ تَعَالٰى وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهٗ شَيْطَانًا اَىْ مَنْ يُعْرِضْ

ازو ہیچ قول خدا تعالےٰ وکسیکہ برگردد از یاد خدا تعالےٰ مستعین کنیم بر وشیطان را ای کسیکہ رو گرداند

عَنْهُ قَوْلُهٗ وَكُنْتُ اَصْرَدَ مِنْ عَيْنِ الْحِرْبَاءِ وَالْعَنْزِ الْجَرْبَاءِ هٰذَانِ

ازو این ہردو

مَثَلَانِ يُضْرَبَانِ لِمَنْ يَبْلُغُ مِنْهُ الْبَرْدُ وَذٰلِكَ لِاَنَّ الْحِرْبَاءَ تَدُوْرُ اَبَدًا

داستانند کہ ذکر کردہ شوند در حق کسیکہ سخت باشد سرمای او و آن ازین ست کہ ہرائنہ آفتاب پرست میگردد ہموارہ

مَعَ الشَّمْسِ وَتَسْتَقْبِلُهَا بِعَيْنِهَا وَلِذٰلِكَ شَبَّهَ ابْنُ الرُّوْمِيِّ الرَّقِيْبَ بِالْحِرْبَاءِ فِىْ قَوْلِهٖ

با آفتاب پیش می آید او را بچشم خود و بہمین سبب تشبیہ داد ابن رومی رقیب را بحربا در قول خود

شِعْرٌ مَا بَالُهَا قَدْ حُسِّنَتْ وَرَقِيْبُهَا ✤ اَبَدًا قَبِيْحٌ قُبِّحَ الرُّقَبَاءُ ✤ مَا ذَاكَ اِلَّا اَنَّهَا

چہ حال ست او را بتحقیق آراستہ شدہ است و رقیب او ✤ مدام زشت ست زشت باد رقیبان ✤ نیست این مگر ہرائینہ او

شَمْسُ الضُّحٰى ✤ اَبَدًا تَكُوْنُ رَقِيْبُهَا الْحِرْبَاءُ ✤ وَالْعَنْزُ الْجَرْبَاءُ لَا تَدْفَاُ فِى الشِّتَاءِ لِقِلَّةِ

آفتاب چاشتگاہ است ✤ ہمیشہ باشد رقیب او آفتاب پرست ✤ و مادہ بز گرگین گرم نشود در سرما از کمے

شَعْرِهَا وَذَكَرَ بَعْضُهُمْ اَنَّ الْعَنْزَ الْجَرْبَاءَ تَصْحِيْفٌ الْمَثَلِ الْاَوَّلِ وَقَوْلُهٗ خُوَارِ يَعْنِى الْجَمَلَ

موی خودش و ذکر کرد بعض ایشان کہ ہرائینہ العنز الجرباء خطا در نوشتہ مثل نخستین ست لعینی شتر نر لہ برو

الْمُكْتَنِزَ شَحْمًا الْكَثِيْرَ مُخًّا وَقَوْلُهٗ عِشَارُهٗ نَحْوُ اَعْشَارِهٖ تَفُوْقُ الْعِشَارُ النُّوْقَ

پیش باشد از روی پیہ و بسیار بود از روی مغز عشار شترمادگان

الْحَوَامِلَ وَاحِدَتُهَا عُشَرَاءُ وَهِىَ الَّتِىْ اَتٰى عَلَيْهَا فِى الْحَمْلِ عَشَرَةُ اَشْهُرٍ ثُمَّ

حاملہ واحد آن عشراءست وآن ناقہ کہ بگذرد برو در حمل دَہ ماہ باز

لَا يَزَالُ ذٰلِكَ اسْمُهَا حَتّٰى تَضَعَ وَالْاَعْشَارُ الْبُرْمَةُ الْعَظِيْمَةُ كَاَنَّهَا شُعِّبَتْ

ہمیشہ باشد آن نامش تا زادن و اعشار دیگ بزرگ بود گویا او پراگندہ کردہ شدہ

لِعِظَمِهَا يُقَالُ بُرْمَةٌ اَعْشَارٌ وَجَفْنَةٌ اَكْسَارٌ وَثَوْبٌ اَسْمَالٌ وَبُرْدٌ اَخْلَاقٌ وَ

سبب بزرگی خود گفتہ میشود برمۃ اعشار و جفنہ اکسار و ثوب اسمال و برد اخلاق و

لہ قولہ تصحیف المثل التصحیف ان یغیر حرف بحرف آخر لتشابہہما فی الکتابۃ مثل ان یقرء العین بالغین للمقاربۃ النون بالزاء والیاء بالنون والضو یقرء الجرباء بالحرباء لاشتباہ الجیم بالحاء ۱۲ شرح میدانی ۔ لہ قولہ کانہا شعبت یعنی سبب کلانی او گویا ہر پارہ اش دیگ ست ۱۲ ۔ لہ قولہ جفنۃ اکسار اسے کاسۂ بزرگ صاحب پیوستہ ۱۲ اصل اللغات ۔ لہ قولہ اسمال جمع سمل بفتحتین بمعنے کہنہ ۱۲

۳۵۵

حَبْلُ الرمامِ وَوَصَفَ الجَمَاعَةَ فِيهَا كَوَصْفِ الوَاحِدِ وقوله فَاكِهَةُ الشِّتَاءِ

جبل ارام دوصف جمع دران اسماء هجو وصف واحدست

اَيِ النَّارُ قَالَ الشَّاعِرُ نَظْمٌ النَّارُ فَاكِهَةُ الشِّتَاءِ فَمَنْ يُرِدْ ۰ اَكْلَ الفَوَاكِهِ

ای آتش گفت شاعر آتش میوه سرماست پس که خواهد خوردن میوها بحالیکه

شَاتِيًا فَلْيَصْطَلِ ۰ اِنَّ الفَوَاكِهَ فِي الشِّتَاءِ شَهِيَّةٌ ۰ وَالنَّارُ لِلْمَقْرُورِ اَشْهَى

زمستان آینده است پس باید که گرد آتش نشیند ۰ هر آئینه میوها در سرما مرغوب ست ۰ و آتش برای سرمازده مرغوب ترین

مَاكَلٍ ۰ وقوله مَوَائِدَ كَالهَالَاتِ يَعْنِي دَارَاتِ القَمَرِ وَدَارَةُ الشَّمْسِ

خوردنیهاست ای هالهاے ای هالهای ماه وهاله گرده آفتاب باشد

تُسَمَّى الطُّفَاوَةَ وقوله مَشُوشُ الغَمَرِ يَعْنِي المِنْدِيلَ مِنْ مَشَّ يَدَهُ بِالمِنْدِيلِ

نامیده میشود بطفاوه یعنی دستارچه از مش یده بالمندیل

اِذَا مَسَحَهَا وَمِنْهُ قَوْلُ امْرِئِ القَيْسِ شِعْرٌ نَمُشُّ بِاَعْرَافِ الجِيَادِ اَكُفَّنَا ۰

هرگاه پاک کرد دست را و از انست قول امری القیس پاک میکردیم با یالهای اسپان دستهارا ۰

اِذَا نَحْنُ قُمْنَا عَنْ شِوَاءٍ مُضَهَّبِ ۰ وقوله مُشْتَبِهًا فَوْدَاهُ اَيْ صَارَ

هرگاه ما برخاستیم از گوشت بریان نیم برشته ای گردید

مِنَ الشَّيْبِ فِي لَوْنِ الاَشْهَبِ وَمِنْهُ قَوْلُ امْرِئِ القَيْسِ اَيْضًا شِعْرٌ

از پیری در رنگ سپید که بر سیاهی غالب باشد و از انست قول امری القیس

قَالَتِ الخَنْسَاءُ لَمَّا جِئْتُهَا ۰ شَابَ بَعْدِي رَاسُ هٰذَا وَاشْتَهَبَ وقوله

گفت مسماة خنساء هرگاه آمدم نزد او ۰ پیر شد پس از من سر این و سپید شد

نَضَ جَمْرَةً يَعْنِي نَاحِيَةً فَيُقَالُ فِي المَثَلِ لِمَنْ يُشَارِكُ فِي الرَّخَاءِ وَيُجَانِبُ

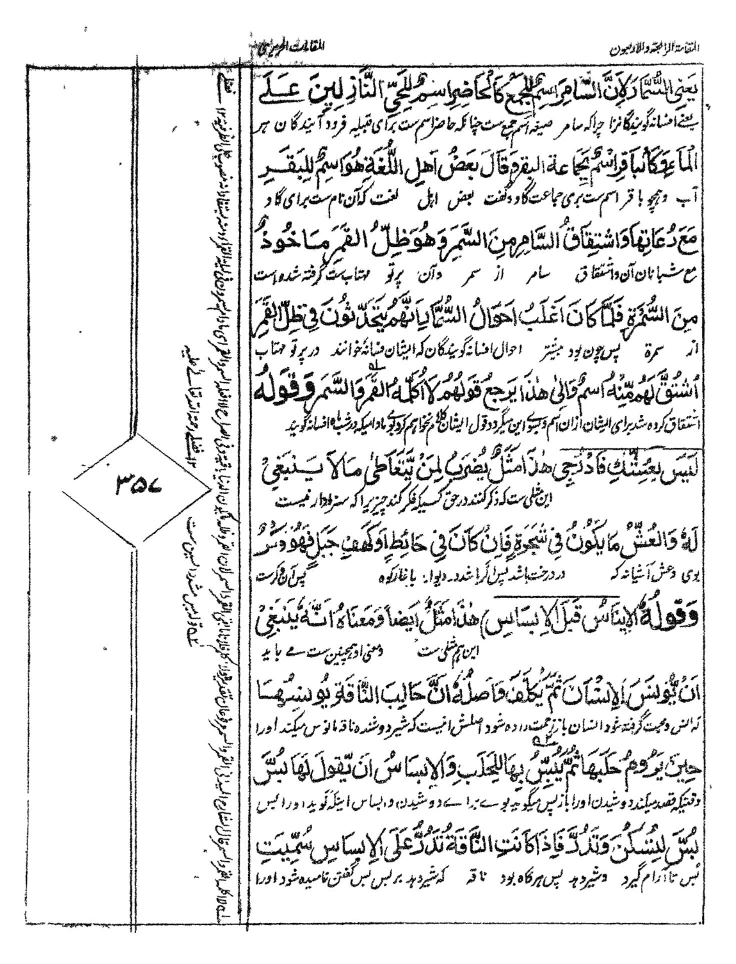
ای کرانه گفته میشود در مثل در حق کسیکه شریک باشد در آرام و نعمت و کناره کشد

عِنْدَ البَلَاءِ يَرْتَعُ وَسَطًا وَيَرْبِضُ حَجْرَةً وقوله فَاسْتَرْعَى سَمْعَ السَّامِرِ

هنگام بلاء وسختی بچرد میانه و سے نشیند کرانه

سله قوله حبل الرمام جمع رمه بفتح اوله و هی پاره بوسیده از رسن

٣٥٦



يعني السُّمَّارَ لِأَنَّ السَّامِرَ اسمٌ للجمع كالحاضر اسمٌ للحيّ النّازلين على
یعنی افسانه گوینگانرا چراکه سامر صیغه اسم جمع ست چنانکه حاضر اسم ست برای قبیله فرود آیندگان بر

الماء وكالباقر اسمٌ لجماعة البقر وقال بعض أهل اللغة هو اسمٌ للبقر
آب وہمچو باقر اسم ست برای جماعت گاو وگفت بعض اہل لغت کہ آن نام ست برای گاو

مع رُعاتها واشتقاق السّامر من السّمر وهو ظلّ القمر مأخوذٌ
مع شبانان آن واشتقاق سامر از سمر وآن پرتو مهتاب ست گرفته شده است

من السُّمرة فلمّا كان أغلب أحوال السُّمّار أنّهم يتحدّثون في ظلّ القمر
از سمرة پس چون بود بیشتر احوال افسانه گویندگان که ایشان فسانه خوانند در پرتو مهتاب

اُشتقّ لهم منه اسمٌ وإلى هذا يرجع قولهم لا أُكلّمه القمر والسّمر وقوله
اشتقاق کرده شد برای ایشان از ان اسم وبسوی این میگردد قول ایشان کلام نخواهم کرد تو ماه امیکه در شب ماه افسانه گوید

لبّس بعُشّك فادرُجي هذا مثلٌ يُضرب لمن يتعاطى ما لا ينبغي
این مثلی ست که ذکر کنند در حق کسیکه فکر کند چیزیرا که سزاوار نیست

له والعُشّ ما يكون في شجرة فإن كان في حائط أو كهف جبل فهو وكرٌ
بوی وعش آشیانه که در درخت باشد پس اگر باشد در دیوار یا غار کوه پس آن وکرست

وقوله الإيناس قبل الإبساس هذا مثلٌ أيضاً ومعناه أنّه ينبغي
این ہم مثلی ست ومعنی او ہمچنین ست که باید

أن يُؤنس الإنسان ثمّ يُكلّف وأصله أنّ حالب النّاقة يُؤنسها
که انس وصحبت گرفته شود انسان باز زحمت داده شود اصلش انیست که شیر دوشنده ناقه مانوس میکند اورا

حين يروم حلبها ثمّ يبسّ بها للحلب والإبساس أن يقول لها بسّ
وقتیکه قصد میکند دوشیدن اورا باز بس میگوید بوی برای دوشیدن وابساس اینکه گوید اورا بس

بسّ لتسكن وتدرّ فإذا كانت النّاقة تدرّ على الإبساس سمّيت
بس تا آرام گیرد وشیر دهد پس هرگاه بود ناقه که شیر دهد بر بس بس گفتن نامیده شود اورا

٣٥٧

البسوس وقوله يرغب في الشكم الشكم ما اعطيته على سبيل المجازاة

بسوس　شكم انچه اعطا كنى آنرا　بر　طريق پاداش چيزى

فان اعطيته مبتديا فهو الشكد قوله ساء ابا مثوانا يعني المضيف

واگر بدهى آنرا بجاليكه آغاز كننده هستى پس آن شكدست　يعنے ميزبانيكه

الذي اووا اليه وثووا عنده وقوله ناقة عيدية قيل انها منسوبة

پناه گرفتند بسوى او ومقيم شدند نزد او　گفته شد كه هر آئينه او منسوبست

الى فحل منجب اسمه عيد وقيل انها منسوبة الى فخذ من مهرة

بسوى شتر گزيده　نامش عيدست　وگفته شد كه هر آئينه آن منسوبست بسوى قبيله از　مهرة

ويقال لهم بنو عيد بن الآمري على وزن العامري بن مهرة

وگفته ميشود ايشانرا بنو عيد پسر آمرے بر وزن عامرے پسر مهرة

وكانت مهرة وعيد تتخذان نجائب الابل فنسبت اليهما وقوله

وبودند　مهرة وعيد كه ميگرفتند گزيدهارا　از شتران پس نسبت كرده شدند بسوى هر دو

(حلة سعيدية) هي منسوبة الى سعيد بن عاص وكان رسول الله

آن منسوب ست بسوى سعيد پسر عاص وبود پيغمبر خدا

صلى الله عليه وسلم كساه وهو غلام حلة فنسب جنسها

رحمت فرستد خدا بروى وسلام فرستد پوشانيد اورا جاليكه او كودك بود حله پس نسبت كرده شد جنس حله

اليه وقوله (لا ترزأ اضيافي زبالا) اي لا ترزأهم شيئا

بسوى او　اى زيان مرسان ايشان را بچيزے

فان قل والاصل في الزبال ما تحمله النملة بفيها وقوله

اگرچه اندك شد واصل　درمعنى زبال انچه بردارد آنرا مور　در دهان خود

(شنشنة اخزمية) اشارة الى المثل الذي ضربه جد حاتم

اشارت كرد بسوے مثليكه ذكر كرد آنرا جد حاتم

سله قوله البسوس ناقه كه بے الباس شير ندهد ۱۲ الصراح سله قوله شنشنة بكسر هر دو شين منقوطه ونون اول ساكن ونون ثانى مفتوح بمعنے خصلت وخوى چنانكه شميه وديدن ودأب بمعنى خوى آمده كذا فى نصاب للعلامة الفراهى ۱۲ سيد مولوى صادقعلى مد ح

بن عبد الله بن سعد بن الحشرج بن اخزم الطائي حين نشأ
پسر عبدالله پسر سعد پسر حشرج پسر اخزم طائی هرگاه نشو نما گرفت

حاتم وتقيّل اخلاق جدّه اخزم في الجود فقال شنشنة
حاتم و مانند گردید اخلاق جد خود را که اخزم ست در بخشش پس گفت که طبیعتے ست

اعرفها من اخزم وتمثّل عقيل بن علّفة به حين قال شعر
که می شناسم آنرا از اخزم ومثل آورد عقیل پسر علفه بآن وقتیکه گفت

ان بنيّ ضرّجوني بالدم ، من يلق اساد الرجال يكلم ، شنشنة
بدرستیکه پسران من آلودند مرا بخون ، کسیکه پیش می آید شیران را از مردان خسته میشود ای شیوه ایست

اعرفها من اخزم ، ومن ادّعى انّ المثل له فقد سها فيه وقوله اجلوّذ
که می شناسم آنرا از اخزم ، و کسیکه دعوی نمود که هر آئینه مثل او راست پس تحقیق فراموشی درو کرده

اي اسرع في الذهاب ومثله اخروّط وقوله وثب الى الناقة
ای زودی کرد در رفتن و مانند اوست اخروط

فرحلها) يعني شدّ عليها الرحل وبه سميت الراحلة لانها فاعلة
یعنے بست برو پالان را و بآن نام نهاده شد راحله ای شتر سواری چرا که فاعله

بمعنى مفعولة كقوله تعالى في عيشة راضية اي مرضية ومن
بمعنے مفعول ست همچو قول خدا تعالے فی عیشة راضیة ای خوشنود کرده شده ومن

ماء دافق اي مدفوق والراحلة تقع على الناقة والجمل ودخول
ما دافق ای جسته شده و راحله گفته میشود برشتر ماده وشتر نر و دخول

الهاء فيها للمبالغة مثل داهية وداوية وقوله انتحلها اي ركبها
ها درو مبالغه است همچو داهیة وداویة ای سوار شد برراحله

وفي الحديث ان النبي عليه السلام سجد فركبه الحسن رضي الله عنه
و در حدیث شریف ست بدرستیکه پیغامبر علیه السلام سجده فرمودند پس سوار شدند بروامام حسن خوشنود باد خدا ازو

فَاَبطَاَ فِی سُجُودِهٖ فَلَمَّا قَضٰی صَلٰوتَهٗ قَالَ اِنَّ ابْنِی ارتَحَلَنِی فَکَرِهتُ
پس درنگ فرمودند آنحضرت صلعم در سجدۂ خود پس چون ادا فرمودند نماز خود را گفت بتحقیق پسر من را حلہ گرفت مرا پس نا روا داشتم

اُعجِلَهٗ وَقَولُهٗ وَرَحَّلَهَا اَی اَزعَجَهَا وَاَشخَصَهَا وَاَجَدَّ بِهَا فِی الرَّحِیلِ
اینکه زود تر کنم او را ای بے آرام کرد او را و برد او را و کوشش کرد آن در کوچ کردن

وَمِنهُ الخَبَرُ تَخرُجُ عِندَ اقتِرَابِ السَّاعَةِ نَارٌ مِن قَعرِ عَدَنَ تُرَحِّلُ
و ازانست خبر که خواہد برآمد ہنگام نزدیک رسیدن قیامت آتشے از ننگ ملک عدن که خواہد برد

النَّاسَ وَقَولُهٗ فَادَّلِجِی وَاَوِّبِی وَاسئِدِی الاِدلَاجُ اَن تَسِیرَ
مردم را اولاج رفتن

اللَّیلَ کُلَّهٗ وَالاِسمُ مِنهُ الدَّلجَةُ بِفَتحِ الدَّالِ وَالاِدِّلَاجُ بِالتَّشدِیدِ
در شب تمام ست و اسم ازو دلجہ است بفتح دال و ادلاج بتشدید

اَن تَسِیرَ مِن اٰخِرِهٖ وَالاِسمُ مِنهُ الدُّلجَةُ بِضَمِّ الدَّالِ وَقِیلَ اِنَّ الدَّلجَةَ
رفتن از پایان شب و اسم ازان دلجه است بضمه دال و گفته شد که دلجه

بِفَتحِ الدَّالِ وَضَمِّهَا بِمَعنًی وَاحِدٍ وَالتَّاوِیبُ سَیرُ النَّهَارِ وَحدَهٗ وَالاِسئَادُ
بفتح دال وضم آن بیک معنی ست و تاویب رفتن روز ست فقط و اساد

اَن تَسِیرَ لَیلًا وَنَهَارًا وَالنَّشحُ اَن تَشرَبَ دُونَ الرِّیِّ وَقَولُهٗ فَاٰخُذُهُم
رفتن شبانه روز ست و نشح آب نوشیدن بے آنکه سیراب شود

مَا قَدُمَ وَمَا حَدُثَ یُقَالُ ذٰلِکَ لِمَن یَستَولِی عَلَیهِ الهُمُومُ وَتَتَلَاعَبُ
گفته میشود آن در حق کسیکه چیره شود برو اندوہها و مغلوب کند

بِهٖ وَالدَّالُ مِن حَدُثَ تُضَمُّ فِی هٰذَا المَوضِعِ وَحدَهٗ لِیُوَافِقَ لَفظُهَا لَفظَ
او را و دال از لفظ حدث ضمه داده میشود درینجا فقط برای سازوارے لفظ او لفظ

قَدُمَ فَاِن اُفرِدَ حَدَثَ عَن قَدُمَ وَجَبَ فَتحُ الدَّالِ مِن حَدَثَ وَمِنهُ
قدم پس اگر جدا کرده شود حدث از قدم واجب بود فتحه دال از حدث و ازانست

ف۱ این حدیث که از زبان الهام ترجمان حضرت اقدس رسول مقبول صلعم برآمد بنا بر عظمت نمائی حضرت امام ہمام حسن علیہ السلام بود که انجنین باسداری و خاطر پسر بتول عذرا فاطمۃ الزہرا می نمایم و ادفی الحقیقت پسر گفت که در سجده بودم و سر بر داشتم تا آنکه او مرا مرکب خود گردانیده بود ۱۲ مولوی سید صادق علی رحمه الله

قولهم هنأني ومرأني بحذف الالف من امرأني اذا ذكر مع هنأني فان

قول ایشان هنأنی و مرأنی بحذف الف امرأنی هرگاه ذکر کرده شود با هنأنی واگر

افردته وجب ان تقول امرأني الشيء وكذلك يقولون رجس نجس فيكسرون

جدا کنی آنرا واجب است اینکه گوئی امرأنی الشئ وهمچنین میگویند رجس نجس پس کسره میدهند

النون من نجس ويسكنون الجيم ليزاوج لفظة رجس فان افرد قيل نجس

نون را از لفظ نجس وساکن میکنند جیم را تا موافق گردد لفظ رجس پس اگر جدا آورده شود گفته آید نجس

بفتح النون والجيم كما قال الله تعالى انما المشركون نجس وقوله ذهبنا

بفتح نون وجیم چنانچه فرموده است خدای تعالی جزین نیست که مشرکان ناپاکند

تحت كل كوكب هذا مثل يضرب لمن يختلف في السفر طرقهم وتتباين سبلهم

این مثل است که ذکر میکنند در حق کسانیکه مختلف شود در سفر راهها ایشان و از یکدیگر دور شود راهها

٣٦١

المقامة الخامسة والاربعون الرملية حكى الحارث بن همام قال كنت

مقامه چهل و پنجم مشهور برملیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت یاد

اخذت عن اولي التجارب ان السفر مرآة الاعاجيب فلم ازل اجوب كل تنوفة واقتحم كل مخوفة

گرفته بودم از خداوندان تجربها که هر آئینه سفر آئینه چیزهای شگفت است پس همیشه قطع میکردم هر بیابان را و در می آمدم هر جای ترسناک را

حتى اجتليت كل طرفة فمن احسن ما لمحته واغرب ما استملحته اني حضرت قاضي الرملة

تا آنکه دیدم هر چیز طرفه و شگفت را پس نیکوترین چیزیکه دیدیم او و غریبترین چیزیکه نمکین دانستم آنرا اینست که هر آئینه حاضر شدم قاضی رمله را

وكان من ارباب الدولة والصولة وقد ترافع اليه بال في بال وذات جمال في اسمال فاستهل الشيخ

و بود او از خداوندان دولت و حمله و تحقیق مرافعه کرده بود بسوی او پیری در جامه کهنه و زنی بود در جامه کهنه پس قصد کرد پیر

بالكلام وتبيان المرام فمنعت الفتاة من الافصاح وحسأته عن النباح ثم نضت عنها

بسخن گفتن و هویدا کردن مقصد پس بازداشت او را زن جوان از اظهار مطلب و او را از آواز کردن باز داشت دور کرد زن از خود

فضلة الوشاح وانشدت بلسان السليطة الوقاح شعر يا قاضي الرملة يا ذا الذي

پارچه چادر را و خواند بزبان زن دراز زبان بی شرم ای قاضی رمله ای کسیکه

فِي يَدِهِ كَالتَّمْرَةِ وَالْجَمْرَةِ + إِلَيْكَ أَشْكُو جَوْرَ بَعْلِي الَّذِي لَمْ يَحُجَّ الْبَيْتَ سِوَى

در دست او خرما و آتش ست + سوی تو گله میکنم ستم شوهر خود را که حج نکرده است کعبه را بجز

مَرَّةً + وَلَيْتَهُ لَمَّا قَضَى نُسُكَهُ + وَخَفَّ ظَهْرًا إِذْ رَمَى الْجَمْرَةَ + كَانَ عَلَى

یکمرتبه + وکاش او هرگاه ادا کرد عبادت خود را + و سبک شد از پشت هرگاه انداخت سنگریزه + بودی بر

رَأْيِ أَبِي يُوسُفٍ + فِي صِلَتِهِ الْحَجَّةَ بِالْعُمْرَةِ + هٰذَا عَلَى أَنِّي مُذْ ضَمَّنِي

رای امام ابو یوسف + در پیوستگی نمودن حجه با عمره + اینست حال و علاوه آنکه هر آئینه از زمانیکه همنشین کرد مرا

إِلَيْهِ لَمْ أَعْصِ لَهُ أَمْرَهُ + فَمُرْهُ إِمَّا أُلْفَةً حُلْوَةً + تُرْضِي وَإِمَّا فُرْقَةً

بسوی خود سرکشی نکردم حکم او را + پس فرمان ده او را یا از محبت شیرین + که خوشنود گرداند و یا از جدائی

مُرَّةً + مِنْ قَبْلِ أَنْ أَخْلَعَ ثَوْبَ الْحَيَا + فِي طَاعَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُرَّةَ + فَقَالَ

تلخ + پیش از آنکه دور کنم جامهٔ شرم را + در فرمانبری پیر که شیطان است + پس گفت

لَهَا الْقَاضِي قَدْ سَمِعْتَ مَا عَزَتْكَ إِلَيْهِ وَتَوَعَّدَتْكَ عَلَيْهِ فَجَانِبْ مَا

او را قاضی هر آئینه شنیدی آنچه نسبت کرد ترا بسوی او و ترسانید ترا بر آن پس کناره کن آنچه

عَرَّكَ وَحَاذِرْ أَنْ تُفْرَكَ وَتُعْرَكَ + فَجَثَا الشَّيْخُ عَلَى ثَفِنَاتِهِ وَفَجَّرَ

عیب کرده ترا و بترس از آنکه دشمن داشته شوی و جنگ کرده شوی + پس نشست پیر بر زانوهای خود و روان کرد

يَنْبُوعَ نَفَثَاتِهِ وَقَالَ نَظْمٌ اسْمَعْ عَدَاكَ الذَّمُّ قَوْلَ امْرِئٍ يُوضِحُ فِيمَا

چشمهٔ کلام خود را و گفت بشنو تجاوز کند ترا بدگفتن سخن مرد را که هویدا میکند ترا در چیزیکه

رَابَهَا عُذْرَهُ + وَاللهِ مَا أَعْرَضْتُ عَنْهَا قِلًى + وَلَا هَوَى قَلْبِي قَضَى نَذْرَهُ +

بشک انداخت او را عذر آنرا + بخدا رو نگردانیدم از وی از عداوت + و نه از آنکه محبت دل من ادا کرد پیمان خود را +

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ عَدَا صَرْفُهُ + فَأَبْرَحَ الدُّرَّةَ وَالذَّرَّةَ + فَمَنْزِلِي قَفْرٌ كَمَا

و جز این نیست که زمانه از حد گذشت گردش او + پس دور کرد از ما مروارید را و مورچه را + پس خانهٔ من خالی ست چنانکه

جِيدُهَا عُطْلٌ مِنَ الْخَرْعَةِ وَالشَّذْرَةِ + وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَرَى فِي

گردن او بیکار است + از زیور و زر + و بودم پیش از این که میدیدم در

[illegible]

الهوى + ودينه داي بني عذره + فمذ نبا الدهر هجرات الذي هجران

عشق + وطريقه او خرد واند يشه بني عذره + پس از زمانیکه بازگرد زمانه گذاشتم زنان خوبرو را + هیچ گذاشتن

عف اخذ حذره + ذملت عن حتى لا رغبه + عنه ولكن اتقى

پرهیزگار گیرنده پرهیز را + و برگردیدم از کشت خود نه از بی خواهشی + ازو ولکین پرهیز میکنم

بذره + فلا تلم من هذه حاله + واعطف عليه واحتمل هذره +

تخم او را + پس سرزنش مکن کسی را که این است حال او + و مهربانی کن برو و برداشت کن کلام بسیار او را +

قال فالتظت المرأة من مقاله وانتضت الحجج لجداله وقالت له

گفت روایت کننده پس بآنه کشید زن از گفتار خود و برکشید دلیلها را برای خصومت او و گفت اورا

ويلك يا مرقعان يا من هو لا طعام ولا طعان اتضيق بالولد ذرعا

وای ترا ای احمق ای کسیکه او نه کریم و نه طعام دهنده است و نه نیزه زننده آیا تنگ میشوی بفرزند از دل

ولكل اكولة مرعى لقد ضل هداك وتخطا سهمك وسفهت نفسك

حال آنکه هر خورنده را چراگاه است هرآئینه راه گم کرد دانش تو و خطا کرد تیر تو و بیخرد شد نفس تو

وشقيت بك عرسك فقال لها القاضي اما انت فلو جادلت

و بدبخت شد بسبب تو زن تو پس گفت اورا قاضی مگر تو اگر خصومت کنی

الخنساء لانثنت عنك خرساء واما هو فان كان صدق في زعمه

یا مسماة خنساء هرآئینه برگردد از تو گنگ ولیکن او پس اگر راست باشد در دعوی خود

ودعوى عدمه فله في هم قبقبه ما يشغل عن ذبذبه فاطرقت

و دعوی ناداری خود پس مراورا در اندوه شکم خود چیزیست که باز میدارد او را از نیزه او پس سر فرو افگند

تنظر ازورارا ولا ترجع حوارا حتى قلنا قد داجها الخفر او حاق

بحالیکه میدید برگشتن باز نمیگردانید کلام را تا آنکه گفتیم هرآئینه برگشته آمد او را حیا یا غالب شد

بها الظفر فقال لها الشيخ تعسا لك ان زخرفت او كتمت ما عرفت

او را فیروزمندی پس گفت او را پیر هلاکی باد مر ترا اگر آراسته کنی سخن را یا پنهان داری چیزی را که شناختی

فَقَالَتْ وَيْحَكَ وَهَلْ بَعْدَ الْمُنَافَرَةِ كَتْمٌ اَوْ بَقِيَ لَنَا عَلٰى سِرٍّ خَتْمٌ وَمَا

پس گفت زن واے بر تو آیا هست پس از محاکمت نهفتن یا باقی ماند برای ما بر راز مهرے ونیست

فِيْنَا اِلَّا مَنْ صَدَقَ وَهَتَكَ صَوْنَهُ اِذْ نَطَقَ فَلَيْتَنَا لَاقَيْنَا الْبُكْمَ وَلَمْ

درما مگر کسیکه راست گفت ودرید پرده حفظ خود چون سخن گفت پس کاش ما برابر می چسپیدیم گنگے را و

نَلْقَ الْحَكَمَ ثُمَّ انْفَجَعَتْ بِوِشَاحِهَا وَتَبَاكَتْ لِافْتِضَاحِهَا وَجَعَلَ الْقَاضِيْ

نمیدیدیم حاکم را باز درپیچید بجامۂ خود وگریه ساخت سبب رسوائی خود وآغاز کرد قاضے

يَعْجَبُ مِنْ خَطْبِهِمَا وَيَعْجَبُ وَيَلُوْمُ الدَّهْرَ لَهُمَا وَيُؤَنِّبُ ثُمَّ اَحْضَرَ

که شگفت میکرد از حال هر دو وشگفت می آورد دیگرانرا وسرزنش مینمود روزگار را برای هر دو وملامت میکرد باز حاضر آورد

مِنَ الْوَرِقِ اَلْفَيْنِ وَقَالَ اَرْضِيَا بِهِمَا الْاَحْوَذِيَّيْنِ وَعَاصِيَا النَّازِعَ

از سیم مضروب دو هزار وگفت خوشنود کنید با هر دو تیزفهم و فرح را ونافرمانے کنید کسی را که جدا کے او فساد افگند

بَيْنَ الْاِلْفَيْنِ فَشَكَرَاهُ عَلٰى حُسْنِ السَّرَاحِ وَانْطَلَقَا وَهُمَا كَالْمَاءِ

میان دو دوست پس هر دو سپاس گفتند قاضی را بر نکوئی بر گردیدن و رفتند بحالیکه هر دو بچو آب

وَالرَّاحِ وَطَفِقَ الْقَاضِيْ بَعْدَ مَسْرَحِهِمَا وَتَنَائِيْ شَبَحِهِمَا يُثْنِيْ عَلٰى

وشراب بودند وآغاز کرد قاضے پس از برگردیدن هر دو دور شدن کالبد هر دو که ستایش میکرد بر

اَدَبِهِمَا وَيَقُوْلُ هَلْ مِنْ عَارِفٍ بِهِمَا فَقَالَ لَهٗ عَيْنُ اَعْوَانِهٖ وَخَالِصَةُ

علم و دانش هر دو و میگفت آیا کسے هست دانندہ آن هر دو پس گفت اورا بهترین یاران او وگزیده ترین

خُلْصَانِهٖ اَمَّا الشَّيْخُ فَالسَّرُوْجِيُّ الْمَشْهُوْدُ بِفَضْلِهٖ وَاَمَّا الْمَرْاَةُ

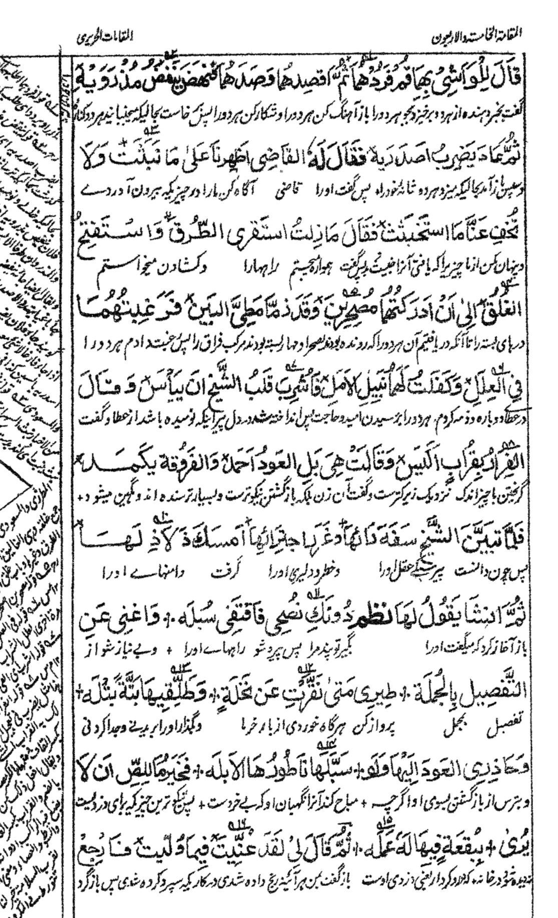
دوستان او لیکن پیر پس ابوزید سروجی است گواهی داده شد بر بزرگی او ولیکن زن

فَقَعِيْدَةُ رَحْلِهٖ وَاَمَّا تَحَاكُمُهُمَا فَمَكِيْدَةٌ مِنْ فِعْلِهٖ وَاُحْبُوْلَةٌ مِنْ

پس وجه همنشین اوست ولیکن خصومت پیش حاکم بردن هر دو پس فریبیست از کردار او ودامیست از

حَبَائِلِ خَتْلِهٖ فَاحْفَظَ الْقَاضِيَ مَا سَمِعَ وَتَلَهَّفَ كَيْفَ خُدِعَ ثُمَّ

دامهای مکر او پس بخشم آورد قاضی را چیزیکه شنید ونادم گردید که چگونه مکر کرده شد بر



قال للواشي بها قم فردها ثم اقصدها وصدها فنهض ينفض مذرويه

گفت بخبر دهنده از هردو برخیز دبجو هردو را باز آهنگ کن هردو را وشکار کن هردو را پس خاست بجالیکه میجنبانید هردو کنار

ثم عاد يضرب اصدريه فقال له القاضي اظهرنا على ما نبثت ولا

وسپس باز آمد بجالیکه میزد هردو شانه خودرا پس گفت اورا قاضی آگاه کن مارا در چیزیکه بیرون آوردے

تخف عنا ما استخبثت فقال ما زلت استقري الطرق واستفتح

وپنهان مکن از ما چیزیرا که یافتی آنرا خبیث پس گفت همواره میجستم راهها را وکشادن میخواستم

الغلق الى ان ادركتهما مصحرين وقد زمّا مطي البين فرغبتهما

درهای بسته را تا آنکه دریافتیم آن هردو را که رونده بودند بصحرا وجها رسته بودند مرکب فراق را پس رغبت دادم هردو را

في العلل وكفلت لهما بنيل الامل فاشرب قلب الشيخ ان ياس وقال

در عطا دوباره وذمه کردم هردو را برسیدن امید وحاجت پس انداخته شد در دل پیر اینکه نومیده باشد از عطا وگفت

الفراد بقراب الكيس وقالت هي بل العود احمد والفروقة يكمد

گریختن با چیز اندک نزدیک زیرکیست وگفت آن زن بلکه بازگشتن نیکوترست وبسیار ترسنده اندوهگین میشود

فلما تبين الشيخ سفه دايها ودغر اجترائها امسك بلاذ لها

پس چون دانست پیر سبکی عقل اورا وخطر ودلیری اورا گرفت دامنهاے اورا

ثم انشا يقول لها نظم دونك نصحي فاقتفي سبله واغني عن

باز آغاز کرد که میگفت اورا بگیر تو پند مرا پس پیروی شو راههاے اورا وبے نیاز شو از

التفصيل بالجملة طيري متى نفرت عن نخلة وطلقيها بتة بتله

تفصیل بجمل پرواز کن هرگاه خوردی از بار خرما وبگذار اورا بدینے وجدا کردنی

وحاذري العود اليها ولو سبلها ناطورها الابله فخيرما اللص ان لا

وبترس از بازگشتن بسوی او اگرچه مباح کند آنرا نگهبان او که بے خردست پس نیکوترین چیزیکه برای دزدیست

يرى ببقعة فيها له عمله ثم قال لي لقد عنيت فيما وليت فارجع

ندیده شود در خانه که درو کردار یعنی دزدی اوست باز گفت بمن هرآئینه رنج داده شدی در کاریکه سپرد کرده شدی پس بازگرد



مِنْ حَيْثُ جِئْتَ وَقُلْ لِمُرْسِلِكَ إِنْ شِئْتَ لِطَمْ دُوَيْدَكَ لَا تُعَقِّبْ جَمِيلَكَ
از جائیکه آمدی و بگو فرستندهٔ خود را اگر بخواهی بگذار دآهسته شو مگردان پس کردار نیک خود

بِالْأَذَى فَتَضْحَى وَاشْمَلُ الْمَالِ وَالْحَمْدِ مُنْصَدِعٌ وَلَا تَتَعَصَّبْ مِنْ تَزَيُّدِ سَائِلٍ
رنج را پس چاشت کنی بحالیکه جمع مال و ستایش پراگنده ست و خشم میا از دروغ گفتن خواهنده

فَمَا هُوَ فِي صَوْغِ اللِّسَانِ بِمُبْتَدِعٍ وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنِّي خَدِيعَةٌ
پس نیست وی در سخن گفتن زبان نخستین کار کننده و اگر هستی که هر آئینه اندوهگین کرد ترا از من فریب

فَقَبْلَكَ شَيْخُ الْأَشْعَرِيِّينَ قَدْ خُدِعَ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَاتَلَكَ اللهُ فَمَا أَحْسَنَ
پس پیش از تو پیر اشعریان هر آئینه مکر کرده شده پس گفت او را قاضی بکشد او را خدا پس چه نیکوست

شُجُونَكَ وَأَمْلَحَ فُنُونَكَ ثُمَّ إِنَّهُ أَصْحَبَ لِدَايَتِهِ بُرْدَيْنِ وَصُرَّةً مِنَ الْعَيْنِ وَ
سخنهای رنگارنگ ... ملیح بر ... ودهای او باز بدر ستیکه او همراه کرد ... خود را دو چادر و همیانی از زر پس

قَالَ لَهُ سِرْ سَيْرَ مَنْ لَا يَرَى الْاِلْتِفَاتَ إِلَى أَنْ تَرَى الشَّيْخَ وَالْفَتَاةَ فَسَلْ
گفت قاضی او را برو رفتن کسیکه نبیند برگشته نگریستن را تا آنکه ببینی شیخ را و زن او را پس تر کن

يَدَيْهِمَا بِهَذَا الْحِبَاءِ وَبَيِّنْ لَهُمَا انْخِدَاعِي لِلْأُدَبَاءِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمْ أَرَ
دست هر دو را باین عطا و بیان کن هر دو را فریب خوردن من برای دانشمندان گفت راوی پس ندیدم

فِي الْاِغْتِرَابِ كَهَذَا الْعُجَابِ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ مِمَّنْ جَالَ وَجَابَ
در سفر کردن هیچ این امر شگفت و نشنیدم مانند آن از کسیکه آمد و رفت کرد در زمین و قطع نمود

المقامة السادسة والاربعون الحمصية
مقامه چهل و ششم مشهور بحمصیه

حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَزَعَ بِي إِلَى حَلَبَ شَوْقٌ غَلَبَ وَطَلَبٌ يَا لَهُ مِنْ
حدیث کرد حارث پسر همام گفت آرزومند کرد مرا بسوی شهر حلب شوقیکه چیره شد و طلب چه شگفت

طَلَبٍ وَكُنْتُ يَوْمَئِذٍ خَفِيفَ الْحَاذِ حَثِيثَ النَّفَاذِ فَأَخَذْتُ أُهْبَةَ
طلب و بودم در آن روز سبک از عیال و سبکدوش زود گذرنده در کارها ... خود پس گرفتم ساز

السائر وخفقتُ نحوها خفوق الطائر ولم ازل مذ حللت ربوعها فانبعثت

رفتن و شتاب رفتم بسوی آن همچو شتاب دی پرنده و همیشه بودم از زمانیکه فرود آمدم در خانهای او و خواهنده شدم

رسيمها افانى الايام فيما يشفي الغرام ويُروي الاوام الى ان اقصر

بهار او را میگذرانیدم روزها را در چیزیکه شفا بخشد عشق را و سیراب کند تشنگی را تا آنکه باز ماند

القلب عن ولوعه واستطار غراب البين بعد وقوعه فاغراني

دل او از شیفتگی او و پرید و منتشر شد زاغ فراق پس از فرود آمدن او و پس برانگیخت مرا

البال الخِلو والمرح الحُلو بان اقصد حمص لاصطاف ببقعتها

اندیشه دل خالی از اندوه و نشاط شیرین بآنکه آهنگ کنم شهر حمص را تا در گرما بمانم در پاره زمین وے

واسبر دغاعة اهل رقعتها فاسرعت اليها اسراع النجم

و بیازمایم حماقت خداوندان زمین او پس زود رفتم بسوے آن شهر همچو زود رفتن ستاره

اذا انقض للرجم فلما خيّمت برسومها ووجدت روح

هرگاه منتشر شود برای رجم شیاطین پس هرگاه خیمه بر پا کردم بنشانهاے او و یافتم بوے

نسيمها ألمّ طرفي شيخا قد اقبل هريره وادبر غريره وعنده عشر صبيان

باد نرم او را اگریست چشم من پیری را که پیش آمده بود بدخوئے او و پشت داده بود جوانی او و نزدیک او ده کودک بودند

صنوان وغير صنوان فطاوعت في قصده الحرص لاختبر به ادباء حمص

برادران پدری و برادران غیر پدری پس فرمان بردم در آهنگ او رغبت را تا بیازمایم با او دانشمندان شهر حمص را

فبشّ بي حين وافيته وحيّا باحسن مما حيّيته فجلست اليه لابلو جنى

پس تازه ساخت مرا وقتیکه رسیدم من او را و سلام گفت با نیکوترین از آنکه سلام گفتم او را پس نشستم نزد او تا بیازمایم میوه

نطقه واكتنه كنه حمقه فما لبث ان اشار بعصيّته الى اكبر اصيبيته

کلام او و دریابم و برسم حقیقت بیخردی او را پس درنگ نکرد آنکه اشارت کرد بچوب دستی خود بسوی بزرگترین کودکان خود

وقال له انشد الابيات العواطل واحذر ان تماطل فجثا جثوة ليث

و گفت او مر آن جوان را بیتهاے بے نقط را و بپرهیز از آنکه درنگ کنی بجا آوردن آن پس نشست همچو نشستن شیر

٣٦٧

وانشد من غير ريث نظم اعدد لحسادك حد السلاح واورد الآمل
و خواند بی درنگ آماده ساز برای حاسدان خود تیزی سلاح را + و در آر امیدوار را

ورد السماح + فصارم اللهو ووصل المها + واعمل الكوم وسمر الرماح + واسع
بچشمهٔ بخشش و جود + و قطع کن بازیچه را و پیوستن زن را + و مهیا کن ناقها و گندم گون نیزها را + و کوشش کن

لادراك محل سما + عماده لا لادراع المراح + والله ما السؤدد حسو
برای دریافتن جای که بلندست + ستون او نه برای پوشیدن زره نشاط + بجدانیست سرداری نوشیدن

الطلا + ولا مراد الحمد رود رداح + واها لحر واسع صدره + وهمه
شراب + و نه مراد ستایش ستدن جوان گران سرین عجب ست + برای مرد آزاد که سینهٔ او کشاده است + و قصد او

ما سر اهل الصلاح + مورده حلو لسؤاله + وماله ما سالوه مطاح +
در چیزیست که شاد کند صلحا و ندان نکوئی را چشمهٔ او شیرین است برای خواهندگان + و مال او تا آنکه سوال کنند او را مباح ست

ما اسمع الآمل ردا ولا + ماطله والمطل لؤم صراح + ولا اطاع اللهو
نشنوانید امیدوار را بازگردانیدن و نه درنگ داد او را و درنگ نااست و بخل ظاهرست + و نه فرمان بری کرد بازیچه را

لما دعا + ولا كسا راحا له كاس راح + سودده اصلاحه سره + وردعه
هرگاه خواند + و نه پوشانید کف دست خود را پیالهٔ می + سرداری کرد او را پیراستن او باطن خود را و راندن او در گردش

اهواءه والطماح + وحصل المدح له علمه + ما مهر العور مهور
خواهشها خود را و نگرستن را بامور بد و حاصل گردانید ستایش را برای او دانش او + کابین نه دهند زنان یک چشم همچو کابین

الصحاح + فقال له احسنت يا دويرة راس الدبير ثم قال لتلوه المشتبه
تندرستان + پس گفت او را نیکو خواندی ای ماه ای سر حلقهٔ یاران بستر گفت کسی را که پس او مانند

بصنوه ادن يا نويرة يا قمر الدويرة فدنا ولم يتباطأ حتى حل منه
یا برادر خود بود نزدیک شو ای آتش ای ماه حلقه پس نزدیک آمد و درنگ نکرد تا آنکه فرود آمد از و

مقعد المعاطي فقال له اجل الابيات العرائس وان لم تكن نفائس فبرى
جای عطا داده شده + پس گفت او را ظاهر کن بیتهای که زنان نو خواسته باشند اگرچه نباشند گرانمایگان پس تراشید

الْقَلَمَ وَقَطَّ ۰ ثُمَّ احْتَجَرَ اللَّوْحَ وَخَطَّ ۰ نَظْمٌ فَتَنَتْنِي فَجَنَّنَتْنِي تَجَنِّي ۰ بِتَجَنٍّ يَفْتَنُّ غِبَّ

قلم را و قط زد از در کنار پهلو تخته را و نوشت وقتنه انداخت مرا پس مجنون کرد مرا گناه ساختن بنا از گناه می آید پس دنبالها بعد

تَجَنِّي ۰ شَغَفَتْنِي بِجَفْنٍ ظَبْيٍ غَضِيضٍ ۰ غَنِجٍ يَقْتَضِي تَغِيضُ جَفْنِي غِشْيَتْنِي

دعوی گناه ۰ و شیفته کرد مرا با پلک چشم آهوکه فروخوابیده است ۰ و بنازیکه میخواهد سیلاب اشکهای من ۰ ناگاه فرا گرفت مرا

بِزِينَتَيْنِ فَشَفَّتْنِي بِزِيٍّ يَشِفُّ بَيْنَ ثَنْيِي فَظَنَنْتُ تَجْتَنِبِينِي فَتَهَزَّنِي بِنَفْثٍ يَشْفِي

بدو آرایش پس لاغر کرد مرا ۰ با پیکر نیکو از لباس که ظاهر میشد میانه خرامیدن ۰ پس گمان بردم که گزیند مرا پس دانش دهد

فَخَيَّبَ ظَنِّي ثَبَّتَتْ فِي غِشِّ جَيْبٍ بِتَزَيُّنٍ خَبِيثٍ يَبْغِي تَشَفِّي ضِغْنٍ ۰ فَنَزَتْ فِي

پس نومید کرده شد گمان من ثابت کرد در من مگر دل را با آرایش پلیدیکه میخواهد شفاء کینه او با من پس برجست در

تَجَنِّي فَتَنَتْنِي ۰ بِتَشَجٍّ تَشَجِّي بِفَنٍّ فَفَنٍّ ۰ فَلَمَّا نَظَرَ الشَّيْخُ إِلَى مَا حَبَّرَهُ ۰ وَتَصَفَّحَ

کناره کشی از من پس نگردانید مرا با آوازیکه اندوهگین میکند بگوناگون داده ۰ پس چون دید پیر چیزی را که آراست آن را و تامل نگریست

مَا زَبَرَهُ ۰ قَالَ لَهُ بُورِكَ فِيكَ مِنْ طَلًا كَمَا بُورِكَ فِي لَا وَلَا ۰ ثُمَّ هَتَفَ أَقْرِبْ

چیزیراکه نوشت آن را گفت او را برکت داده شود در تو از آهو چنانکه برکت داده شد در زیتون باز آواز داد نزدیک شو

يَا قُطْرُبُ فَاقْتَرَبَ مِنْهُ فَتًى يَحْكِي نَجْمَ دُجْيَةٍ أَوْ تِمْثَالَ دُمْيَةٍ فَقَالَ لَهُ ارْقُمِ

ای قطرب پس نزدیک شد از جوانیکه مانند بود ستاره تاریکی را یا پیکر سنگ مرمر را پس گفت او را بنویس

الْأَبْيَاتَ الْأَخْيَافَ وَتَجَنَّبِ الْخِلَافَ فَأَخَذَ الْقَلَمَ وَرَقَمَ نَظْمٌ اِسْمَحْ فَبَثُّ

بیتهاے مختلف وکناره کن مخالفت را ۰ پس گرفت قلم را و نوشت بخشش کن پس آشکار کردیم

السَّمَاحِ زَيْنٌ ۰ وَلَا تُخَيِّبْ آمِلًا تَضَيَّفَ ۰ وَلَا تَجُرْ رَدَّ ذِي سُؤَالٍ ۰ فَإِنَّ أَمَّ فِي

بخشش آرایش است ۰ و نومید مکن امیدوار را که مهمان شود ۰ و روا مدار باز گردانیدن خواهنده را ۰ زیرا که قصد کرد یا در

السُّؤَالِ خَفَّفَ ۰ وَلَا تَظُنَّ الدُّهُورَ تُبْقِي ۰ مَالَ ضَنِينٍ وَلَوْ تَقَشَّفَ

خواستن تخفیف کرد ۰ و گمان مبر روزگارها را که باقی دارد ۰ مال بخیل را اگرچه تنگ عیش و تارغ باشد

وَاحْلُمْ فَجَفْنُ الْكِرَامِ يُغْضِي ۰ وَصَدْرُهُمْ فِي الْعَطَاءِ نَفَّفَ ۰ وَلَا تَخُنْ

و بردباری اختیار کن پس پلک بزرگان غفلت ای در گذر کند ۰ و سینه ایشان در بخشش واسع و پهناست ۰ و خیانت مکن

٣٦٩

عَهدَ ذي وِدادٍ، ثَبّتْ ولا تتّبعْ ما تزيَّفَ ثُمّ قالَ لهُ لا شُلّتْ يداكَ

پیمان خداوند دوستی + استوار را و مجو انچه ناقص شد + باز گفت اورا خشک مشواد هر دو دست تو +

ولا كلّتْ مُداكَ ثُمّ نادى يا غَشَمْشَمُ يا عِطرَ مَنشِمَ فلبّاهُ غُلامٌ

و کند نگرداد دستهای تو باز آواز داد که اے دلیر ای عطر مسماة منشم پس لبیک گفت اورا کودکے

كدُرّةِ غوّاصٍ، أو جُؤذَرِ قنّاصٍ فقالَ لهُ اكتُبِ الأبياتَ المُثنّياتِ ولا تكُنْ

همچو مروارید غوطه خور یا گوزن بچه صیاد پس گفت اورا بنویس بیتهاے دوگانه نالیده و مشو

مِنَ المُثائبينَ فتناولَ القلمَ المثقّفَ وكتبَ ولم يتوقّفْ تُطمّ زُيّنتْ زينبُ

از زبونان پس گرفت خامه استوار و آماده بکتابت و نوشت و توقف نکرد آراسته کرده شد مسماة زینب

بقدٍّ يقُدُّ وتلاهُ ويلاهُ نهدٌ يهُدُّ جُندُها جيدُها وظَرفٌ وطَرفٌ

بقامتی که هلاک میکند عاشق را + و پس اوست اورا وای بر وی پستان رگ که می شکند لشکر او گردن او دست + و ظرافت طبع و چشم

ناعسٌ يحُدُّ بجِدّ قدرُها قد زهاها وتاهتْ وباهتْ واعتدتْ

خواب آلود هلاک کننده باتیز که باز دارد + از صبر قدر او هر آینه لبند شد و تکبر کرد و ناز بن نمود و بصبح درآمد

واعتدتْ بحدٍّ يجُدّ فارقتْني فأرّقتْني وسطتْ ثُمّ نمّتْ

دشمن در خساره که می شگافد دل ما را + جدا شد از من پس از داشت قرار از خواب دور شد + و حمله کرد بازغا هر کرد

وجدٌ وجدٌ فدنتْ فُدّيتْ وحيّتْ وحيّتْ مُغضباً مُغضياً يودُّ يودُّ

اندوه من گوشش من در عشق + پس نزدیک شد فدا گردانیده شد و ترسید و سلام کرد + از عاشق خشم آورد چشم پوشنده که دوست میدارد دوست

قالَ فطفِقَ الشيخُ يتأمّلُ ما سطّرهُ ويُقلّبُ فيهِ نظرَهُ فلمّا

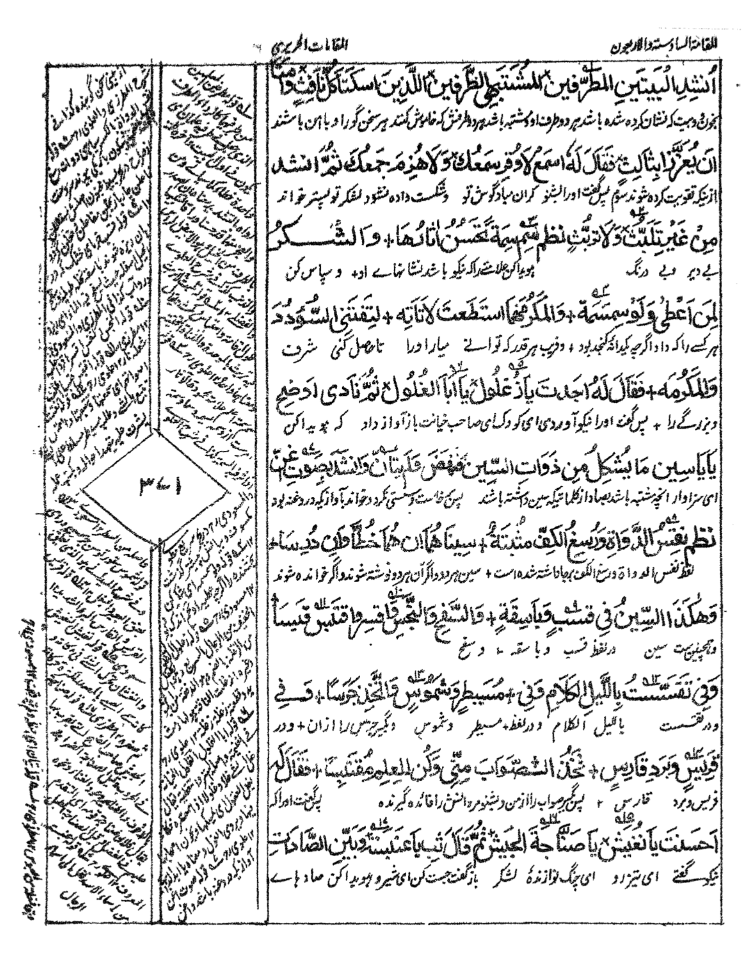
گفت راوی پس آغاز کرد پیر که تأمل میدید چیزیرا که نوشته بود او + و میگردانید در و نظر خود را پس چون

استحسنَ خطّهُ واستصحّ ضبطَهُ قالَ لهُ لا شُلّ عشرُكَ ولا استُخبِثَ

نیکو داشت نوشته اورا و صحیح یافت شکل و نقط اورا گفت که خشک مباد ده انگشتان تو و گنده مشو او خوشبوی تو

نشرُكَ ثُمّ هابَ بفتىً فتّانٍ يُسفرُ عن أزهارِ بُستانٍ فقالَ لهُ

باز بانگ زد بجوانی فتنه آرنده که هویدا میکرد از شگوفهاے گلستان پس گفت اورا



أنشد البيتين المطرفين المشتبهي الطرفين اللذين اسكتا كل نافث وامنا

بچون ؤ دو بیت که نشان کرده شده باشد هر دو طرف او مشتبه باشد هر دو طرفش که خاموش کنند هر سخن گو را و یا امن باشند

ان يعززا بثالث فقال له اسمع لا وقر سمعك ولا هزم جمعك ثم انشد

ازینکه تقویت کرده شوند سوم پس گفت اورا بشنو گران مباد گوش تو و شکست داده نشود لشکر تو پس تر خواند

من غير تلبث ولا تريث نظم سم سمة تحسن اثارها + واشكر

بے دیر و بے درنگ هویدا کن علامتے را که نیکو باشد نشانهاے او + و سپاس کن

لمن اعطى ولو سمسمة + والمكر مهما استطعت لا تاته + لتقتني السؤدد

هر کسے را که داد اگرچه یکدانه کنجد بود + و فریب هر قدر که توانے میار اورا تا حاصل کنی شرف

والمكرمه + فقال له اجدت يا زغلول يا ابا الغلول ثم نادى ادخ

و بزرگے را + پس گفت اورا نیکو آوردی ای کودک ای صاحب خیانت باز آواز داد که هویدا کن

يا ياسين ما يشكل من ذوات السين فنهض ولم يتان وانشد بصوت اغن

ای سزاوار انچه مشتبه باشد بصاد از کلماتیکه سین داشته باشند پس برخاست و سستی نکرد و خواند باوازیکه در دغنه بود

نظم ينقس الدواة وسغ الكف مثبتة + سيناهما ان هما خطا ولن دنسا

لفظ نفس الدواة و سغ الکف برجا داشته شده است + سین هر دو و اگر آن هر دو نوشته شوند و اگر خوانده شوند

وهكذا السين في قسب وباسقة + والسغ والبخس قاقسر واقبس قبسا

و همچنین ثبت سین در لفظ قسب و باسقه + و سغ

وفي تقسست بالليل الكلام وفي + مسيطر وشموس والخيز جرسا + وفي

و در تقسست بالليل الكلام و در لفظ مسيطر و شموس و دیگر جرس را از ان + و در

قريس وبرد فارس + خذ الصواب متى وكن العلم مقتبسا + فقال له

قریس و برد فارس + پس بگیر صواب را از من و بشنو مر دانش را فائده گیرنده پس گفت اورا

احسنت يا نغيش يا صناجة الجيش ثم قال ثب يا عنبسة وبين الصادات

نیکو گفتی ای تیز رو ای چنگ نوازنده لشکر باز گفت جست کن ای شیر و هویدا کن صادهاے

الملتبسة فوثب وثبة شبلٍ مثارٍ ثم انشد من غير عثارٍ نظم

مشتبه ليس پس برجست همچو جستن بچه شیر برانگیخته شده باز خواند بی لغزش و خطا

بالصاد يكتب قد قبصت دراهما + بانامل واصخ لتستمع الخبر و

بصاد نوشته میشود لفظ قد قبصت دراهما + بانامل و لفظ اصخ لتستمع الخبر + و

بصقت البصق والصماخ وصنجة + والقص وهو الصدر واقتص الاثر

لفظ بصقت البصق والصماخ وصنجة ولفظ قص و آن بمعنی صدر ست ولفظ اقتص الاثر +

ونشصت مقلته وهذي قرصة + قد ارعدت منه الفريصة للخور

ولفظ نشصت مقلته ولفظ هذی قرصة وتشدید ارعدت منه الفريصة للخور

وقصرت هنا اي حبست وقد دنا + فصح النصارى فهو عيد منتظر

ولفظ قصرت بمعنی بند کردم اورا و هر آئینه نزدیک شد فصح النصاری و آن عیدیست نگرانی داشته شده

وقرصته والخمر قارصة اذا + حذت اللسان وكل هذا مستطر فقال له دعياك

ولفظ قرصته الخمر قارصة هرگاه + بگیرد زبان به تیزی خود و تمام این نوشته شده است پس گفت شیخ او نگهدار دنیا

يا بني فلقد اقررت عيني ثم استنهض ذا جثة كالبيدق وعنجهية كالسوذق

ای پسر کمن پس هر آئینه خنک کردی دو چشم من باز خواستن خواست تن داری را همچو پیاده شطرنج و خداوند جستن همچو شاهین

وامره ان يقف بالمرصاد ويسرد ما يجري على السين والصاد فنهض

و فرمان داد او را اینکه باز ایستد به نزدیکی و بخواند آنچه جاری میشود بر سین و صاد پس برخاست

يسحب برديه ثم انشد مشيرا بيديه نظم ان شئت بالسين فاكتب

بحالیکه میکشید هر دو چادر خود را باز خواند بحالیکه اشارت کننده بود به هر دو دست خود + اگر بخواهی بسین پس بنویس

ما ابينه + وان تشا فهو بالصادات يكتتب + مغس وفقس ومسطار

آنچه بیان میکنم آنرا + و اگر بخواهی پس آن بصاد نوشته شود لفظ مغس و فقس و مسطار

وملس ومسالغ وسراط الحق والسقب + المغس الوجع

و ملس و مسالغ و سراط الحق و سقب مغس درد

المعترض في الجوف وهو مسكن الغين والقيض قيض البيضة والمسطار
پیش آینده در شکم　　داد ساکن کرده شد غین او و قیض شکستن تخم مرغ ست　　و مسطار
الخمرة المزة ويقال لها المسطارة ايضا والمملس الذي يسقط من يدك ولا تشعر به والسابغ
می شیرین ترش مزه و گفته میشود اورا مسطاره نیز و مملس انچه افتد بغایت نرمی از دست تو و ندانی آنرا و سابغ
اخر اسنان ذوات الظلف والسقب القرب نظم فالسامغان وسقر والسويق
آخرین دندانها ے ستوران که سم شگافته دارند و سقب بمعنی نزدیکی و لفظ سامغان و سقر و سویق
ومسلاق وعن كل هذا تفصح الكتب السامغان جانبا الفم والمسلاق الشديد
و مسلاق + و از تمام این هویدا کننده اند کتابها + سامغان دو کرانه دهان و مسلاق سخت
الصوت ومنه قوله تعالى سلقوكم بالسنة حداد فقال له احسنت يا حيفة
آواز کننده و از انست قوله تعالے سخن سخت گفتند شمارا بازبانهاے تیز پس گفت اورا نیکو گفتے ای کوچک
يا عين بقة ثم نادى يا دغفل يا ابا زنفل فلباه فتى احسن من بيضة في روضة
ای چشم پشه باز آواز کرد اے بچه پیل ای خداوند زیرکی پس لبیک گفت اورا جوان که نیکوتر بود از تخم شتر مرغ در مرغزار
فقال له ما عقد هجاء الافعال التي اخرها حروف اعتلال فقال له اسمع لا صم
پس گفت اورا چیست کنه نوشتن افعالیکه پایان او حرفهای علت باشند پس گفت اورا بشنو کر نشواد
صداك ولا سمعت عداك ثم انشد بعد ما استرشد نظم اذا الفعل يوما غم عنك
صدا ے تو + و نشنوند + دشمنان تو + باز خواند + پس از انکه راه یافت هرگاه فعلے روزیکه پنهان شود از تو
هجاؤه فالحق به تاء الخطاب ولا تقف فان تر قبل التاء ياء فكتبه بياء
نوشتن او + پس پیوند کن بآن تای خطاب را و درنگ کن + پس اگر بینی پیش از تا یا را پس نوشتن او + بیاست
والا فهو يكتب بالالف ولا تحسب الفعل الثلاثي والذي تعداه والمهموز
و اگرنه پس او نوشته شود بالف + و مپندار فعل ثلاثی را و فعلے راکه از ان تجاوز کند مهموز را
في ذاك يختلف فطرب الشيخ لما اداه ثم عوذه وفداه ثم قال هلموا
که دران مختلف شود + پس شاد شد پیر بسبب چیزیکه رسانید آنرا باز معوذات خواند برو و گفت نفسی فداک باز گفت بیاورید

قوله ونقيض الفيض ... نقيض الطائر بيضه ... ١٢
الطائر بيضه اي كسرها ... قوله الشامغان ...
... الصادر ١٢ علوي
الرجل اذا نزل شدقاه ... قوله يا حيفة ...
الرجل اذا صغر ... قوله ... القاف مردكوتاه و
... الطعات ... و
العلوي ... قوله عين بقة ...
قوله يا دغفل ... والدغفل ولد الفيل ...
... الرجل ... ولد الفيل

٣٧٣

١٢ علوي رحمة الله عليه قوله
احسن من بيضة في روضة اي بيضة
النعام لانها مصونة وكانوا يشبهون
بها ... البيضة وبياضها في نضارة
خضرة الروضة ١٢ علوي رحمة الله عليه
قوله لا صم صداك اين دعا ست
براي طول زندگي ... الصدا ...
... منقطع گردد ... لا يسمع له صدى ...
صداه ... بجيب
عداك ... ١٢ السعودي قوله ولا سمعت
... دشمنان
... احدى وعدى ...
... فلت ... العين ...

نسخ العلو
والسعودي ١٢
قوله اذا
...
...
قلت عفوت

فكتبه بالالف
وباجابة
الثلاثي
المهموز
١٢ علوي
قوله
١٢ صاحب
١٢ علوي
قوله
فداك ١٢



يا مُقعقعًا بأنقعة البقاع فاقبل فتًى احسنُ من نار القرى في عين ابن السُّرى
ای بلند آواز ای تدرک جاها پس رو آورد جوانی نیکوتر از آتش مهمانی در چشم راه رو شب

فقال له اصدع بتمييز الظاء من الضاد ليتصدّع به اكباد الاضداد
پس گفت اورا هویدا کن جدا کردن ظا را از ضاد تا شگافته گردد بآن جگرهای دشمنان را

فاهتزّ لقوله واهتشّ ثم انشد بصوت اجشّ نظم ايها السائلي عن
پس شاد شد از گفتن او و پیدا کرد کشاده روئی باز خواند باواز درشت ای پرسنده مرا از

الضاد والظاء لكيلا تُضلّه الالفاظ. ان حفظ الظاءات يُغنيك
ضاد و ظاء تا ضایع نکند او را الفاظ بدرستیکه یاد داشتن ظاها بی نیاز کند ترا

فاسمعها استماع امرئٍ له استيقاظ. هي ظمياء والمظالم والاظلام
پس بشنو آنرا همچو شنیدن مردیکه اورا بیداریست آن الفاظ ظمیا و مظالم و اظلام ست

والظُّلم والظَّبي والحاظ. والعظا والظليم والظبي والشيظم والظل واللظى
وظلم وظبی ولحاظ ست وعظا وظلیم وظبی وشیظم وظل ولظی

والشواظ. والتظنّي والنظم واللفظ والتقريظ والقيظ والظما واللماظ
وشواظ وتظنی ولفظ ونظم وتقریظ وقیظ وظما ولماظ ست

والحظي والنظير والظئر والجاحظ والناظرون والايقاظ. والتشظّي
وحظی ونظیر وظئرست وجاحظ وناظرون وایقاظ ست وتشظی

والعظم والظلف والظنبوب والظهر والشظا والشظاظ. والاظافير والمظفر
وعظم وظلف ست وظنبوب وظهر وشظا وشظاظ ست واظافیر ومظفر

والمحظور والحافظون والاحفاظ. والحظيرات والمظنّة والظنّة والكاظمون
ومحظورست وحافظون واحفاظ ست وحظیرات ومظنه وظنه است وکاظمون

والمغتاظ. والوظيفات والمواظب والكظّة والانتظار والالتظاظ
ومغتاظ ست ووظیفات ومواظب وکظه است وانتظار والتظاظ ست.

٣٧٤

وَوَظِيفُ فَظَالِعَ وَعَظِيمُ، وَظَهِيرُ والفظُّ وَالاِغلَاظُ، وَنَظِيفُ

ووظیف وظالع وعظیم ست وظهیر وفظ واغلاظ ست ولطیف

وَالظَّرفُ وَالظَّلفُ الظَّاهِرُ ثُمَّ الفَظِيعُ وَالوَعَّاظُ، وَعُكَاظُ وَالظَّعنُ وَالمَظُّ

وظریف وظلف ست وظاهر، باز فظیع ووعاظ ست وعکاظ وظعن ومظ

وَالحَنظَلُ وَالقَارِظَانِ وَالاَوشَاظُ، المَظُّ رمان البر والقارظ جاني القرظ

وحنظل ست وقارظان واوشاظ ست مظ انار صحرائی وقارظ چیننده قرظ و

وهو النبات المدبوغ به والاوشاظ الاخلاط والجماعات شعر وظراب الظِّرَابُ

آن گیاهی ست که پوست را بوی دباغت کنند واوشاظ مردم بهم آمیخته مختلف و گروهها وظراب وظران

وَالشَّظَفُ البَاهِظُ وَالجَعظَرِيُّ وَالجَوَّاظُ، الظِّراب الروابي الصغار واحدتها

وشظف وباهظ وجعظری وجواظ ظراب پشتهای خرد واحدا و

ظرب والظِّرَّان الحجارة المحددة واحدتها ظرر والجعظري المنتفخ

ظرب ست وظران سنگهای تیز ست واحد آن ظرر ست وجعظری آماسیده متکبر

بما ليس عنده والجواظ الفاجر وقيل الاكول المختال والشظف اليبوس

بچیزیکه نیست نزد او وجواظ بمعنی فاسق وگفته شد بسیار خورانده متکبر وشظف سختی

وسعة العيش **نظم** وَالظَّرَابِينُ وَالحَنَاظِبُ وَالعُنظُبُ ثُمَّ الظَّيَّانُ وَالاَرعَاظُ

وتنگی عیش وظرابین وحناظب وعنظب باز ظیان وارعاظ،

الظرابين جمع ظربان وهي دابة لا يطاق فسوها وتجمع ايضا على ظرابي بحذف

ظرابین جمع ظربان ست آن چارپایه ایست که برداشته نمیشود بدبوی آن وجمع کرده می آید نیز بر ظرابی بحذف

النون وعلى ظربى وهو شاذ ولم يجئ على فعلى الا هذا وحجلى جمع حجل والحناظب

نون وبر ظربی وآن شاذ ست ونیاید بروزن فعلی مگر این وحجلی جمع حجل بمعنی نذر وحناظب

ذكور الخنافس والعنظب ذكر الجراد والظيان ياسمين البر والارعاظ جمع رعظ

نرهای خبزدوک وعنظب ونر ملخ وظیان یاسمین صحرائی ست وارعاظ جمع رعظ ست وآن

٣٧٥

[illegible]

وهو مدخل النصل في السهم **نظم** والشناظي والدلظ والظاب والطبظاب والعنظوان
جای درآمدن و نشاندن پیکان در تیر　وشناظی　والدلظ وظاب　وطبظاب　وعنظوان

والجنعاظ . الشناظي نواحي الجبل والدلظ الدفع والظاب الشخب وقد تبدل الباء ميما وقيل ان الظاب والظام اسمان لسلف لرجل والعنظوان نبت والطبظاب الداء
وجنعاظ . شناظی کرانهای کوه والدلظ دور کردن والظاب بانگ و فریاد کردن گاه بدل کرده میشود با ازان بمیم وگفته شد که هرآئینه ظاب و ظام دو اسم اند برای گذشتگان مرد و عنظوان گیاهی ست و طبظاب بمعنی بیماری

يقال ما به طبظاب كما يقال ما به قلبة والجنعاظ الاحمق وقيل المتسخط
گفته میشود نیست ورا بیماری چنانکه گفته میشود نیست ورا قلبه ای چیزی ازورد و جنعاظ بمعنی بی خرد گفته شد که خشم گیرنده

عند الطعام **نظم** والشناظير والتعاظل والعظلم والبظر بعد والانعاظ .
هنگام خوردن　وشناظیر　وتعاظل　وعظلم　وبظر بعد ازین والانعاظ .

الشناظير جمع شنظير وهو السيئ الخلق والتعاظل تلازم الجراد والكلاب
شناظیر جمع شنظیر ست　وآن بمعنی بدخوست　وتعاظل بمعنی پیوستگی ملخها وسگها

عند السفاد والعظلم الخطمي **شعر** هذي سوى النوادر فاحفظها
وقت برجستن نر بر ماده　وعظلم بمعنی خطمی　آن الفاظ بیست بجز لفظهای نادر و شاذ پس یاد گیر آنرا .

لتقفو اثارك الحفاظ . واقض فيما صرفت منها كما تقضيه في اصله
تا پیرو شوند نشانهای ترا یادگیرندگان . وحکم کن در چیزیکه گردانیدی ازان چنانکه حکم میکنی آنرا . در اصل او

كقيظ وقاظوا . فقال له الشيخ احسنت لافض فوك ولا برمن
همچو قیظ　وقاظوا . پس گفت اورا پیر نیکو گفتی نه شکسته شواد دندان تو و تنگ دل کرده نشود کسیکه

يجفوك فوالله انك مع الصبى الغض لاحفظ من الارض واجمع
جفا کند ترا پس بخدا که هرآئینه تو با کودکی تازه هرآئینه نگاه دارنده تری ازین زمین و فراهم آرنده تری

من يوم العرض ولقد اوردتك ورفقتك زلالي وتقفتكم
از روز قیامت　وهرآئینه حاضر کردم　ونوشانیدم ترا و یاران ترا خالص از علم خود و راست کردم شمارا

تثقيف العوالي فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون ٭ قال
ہموار است کردن سرہاے نیزہ پس یاد کنید مرا یاد خواہم کرد شمارا و سپاس کنید مرا و ناسپاسے مکنید گفت

الحارث بن همام فعجبت لما ابدى من براعة معجونة ببراعة
حارث پسر ہمام پس شگفت نمودم سبب چیزیکہ ظاہر کرد از فصاحت آمیختہ شدہ با بیخردی

واظهر من حذاقة ممزوجة بحماقة ولم يزل بصري يصعد فيه
و ہویدا کرد از تیز طبعی آمیختہ بابلہی و ہمیشہ بود بینائی من بالا سے نگریست درو

ويصوب وينقر عنه وينقب وهو كمن ينظر في ظلماء او يسري
و پائین می آمد و میکاوید ازو و تفتیش میکرد و او ہمچو کسے بود کہ بیند در تاریکی یا برود

في بهماء فلما استرات تنبهي واستبان تدلهي حملق الي
در بیابان پس چون درنگ خواست شناختن من اورا و آشکار شد حیرت من دید بسوے من

وتبسم وقال لم يبق من يتوسم فبهت لفحوى كلامه وعرفت انه
و تبسم کرد و گفت باقی نماند کسیکہ بفراست و زیرکی دریابد پس دریافتم از مضمون سخن او و شناختم کہ ہرآئینہ او

السروجي عند ابتسامه واخذت الومه على تدريبه
ابوزید سروجی ست ہنگام تبسم کردن او و آغاز کردم کہ سرزنش گیرم اورا بر خانہ گرفتن زمین

النوكى وتخيره حرفة الحمقى فكان وجهه اسف رمادا
بیخردان و اختیار کردن ہنر بیخردان را پس گویا کہ روے او بستہ شد برو خاکستر

او اشرب سوادا الا انه انشد فما تمادى نظم تخيرت حمص
یا آمیختہ شد بسیاہی مگر ہرآئینہ او خواند و نہ ماند در خشم اختیار کردم شہر حمص

وهذي الصناعة ۰ لارزق حظوة اهل الرقاعة ۰ فما يصطفي الدهر
و این ہنر را تا روزی دادہ شوم یا بہرہ خداوندان حماقت پس نمیگزیند روزگار

غير الرقيع ۰ ولا يوطن المال الا بقاعه ۰ ولا اجني اللب من دهره
بجز بے خرد را و نمیگذارد و جا نمیدہد مال را مگر جا ہاے اورا و نیست برای خداوند دانش از ملة خود بہرہ

٣٧٧

سوى ما العبير يبيط بقاعه . ثم قال اما ان التعليم اشرف صناعة

بجز چیزیکه برای خر وحشی ست که لبته است بصحن خانه . باز گفت آگاه شو که هر آئینه آموختن نیکوترین هنرست

وانجح بضاعة وافضل براعة وانجح شفاعة وربه ذو امرة مطاعة وهيبة

وسودمندترین سرمایه است وبزرگترین فضیلت وسودمندترست برای کارروائی وصاحبش خداوند امارتست که فرمان می کرده شود آنرا

مشاعة ورعية مطواعة يتسيطر تسيطر امير ويترتب ترتيب وزير

هویدا است ورعیتیکه بسیار فرمان بری کند فرمان روائی میکند همچو حکومت سردار وراست میکند کار بار را همچو راست کردن وزیر

ويحكم تحكم قدير ويتشبه بذي ملك كبير لولا انه يخرف في امد

وحکم رانی میکند همچو حکمرانی توانا ومانند میباشد باخداوند ملک بزرگ اگر بدرستیکه او احمق نشود در زمان

يسير ويتسم بحمق شهير ويتقلب بعقل صغير ولا ينبئك مثل خبير

اندک وموصوف نشود بنادانی مشهور وبرنگردد بخرد کودک وآگاه نخواهد کرد ترا کسی مانند دانا

فقلت تا لله انك لابن الايام وعلم الاعلام والساحر اللاعب

پس گفتم بخدا بدرستیکه تو دانای حال زمانه هستی مشهورترین مشهوران هستی وجادوگر بازی کننده

بالافهام والمذلل له سبل الكلام ثم لم ازل معتكفا بناديه معترفا

باخردها ورام وآسان کرده شده برای او راهها سخن بسیار همیشه بودم پیوستگی کننده در مجلس او وگیرنده بشنفت

من سيل واديه الى ان غابت الايام الغر ونابت الاحداث الغبر

از سیلاب نهر او تا آنکه گذشت زمانهای نیکو وخوب وباز آمد آسیبهای سخت ودشوار

ففارقته ولعيني العبر

المقامة السابعة والاربعون الحجرية

پس جدا شدم از و بحالیکه برای چشم من باریدن اشک بود مقامه چهل وهفتم مشهور بحجریه

حكى الحارث بن همام قال احتجت الى الحجامة وانا بحجر اليمامة فارشدت

حکایت کرد حارث پسر همام گفت محتاج شدم بسوی خون کشیدن من در قصبه شهر یمامه بودم پس راه نموده شدم

الى شيخ يحجم بلطافة ويسفر عن نظافة فبعثت غلامي لاحضاره

بسوی پیریکه حجامت میکرد بنرمی وآسانی وظاهر میکرد پاکیزگی پس فرستادم غلام خود را برای حاضر آوردن او

فأرصدتُ نفسي لانتظاره فأبطأ بعد ما انطلق حتى خلته قد أبق

وآماده کردم　نفس خود را برای نگرانی او پس بگه کرد پس درنگ کرد تا آنکه گمان بردم او را که هر آئینه گریخت

أو ركب طبقاً عن طبق ثم عاد عود المخفق مسعاه الكَلّ على مولاه

یا برنشسته است حالی بعد حالی باز برگردید همچو برگردیدن کسیکه بیمراد باشد کوشش او وغلام گران بر آقای خود

فقلت له ويلك أبطءٌ وصلود زند فزعم أن الشيخ أشغل من

پس گفتم او را هلاکی باد ترا آیا درنگ کردی مانند درنگ کردن خنیا آتش نزادن چخماق پس گفت هر آئینه شیخ مشغول تر است از

ذات النحيين وفي حرب كحرب حنين فعفتُ المسعى إلى الحجّام وحرتُ

زنیکه خداوند دو مشک بوده در جنگ است همچو جنگ حنین　پس ناپسند داشتم رفتن بسوی حجام ومتردد شدم

بين الإقدام والإحجام ثم رأيت أن لا تعنيف على من يأتي الكنيف فلما

میانه پیش در آمدن وباز ماندن باز اندیشیدم اینکه نیست سرزنش بر کسیکه در آید پاخانه را　پس چون

شهدتُ موسمه وشاهدتُ ميسمه رأيت شيخاً هيئته ظريفة

حاضر شدم در بازار او　ودیدم　علامت او را دیدم پیری که پیکر او　پاکیزه است

وحركته خفيفة وعليه من النظّارة أطواق ومن الزحام طباق وبين يديه

وجنبش دست او سبک است　وبر او　از بینندگان حلقه است　و　از انبوه مردم یکی بالای دیگر است　وپیش او

فتى كالصمصامة مستهدف للحجامة والشيخ يقول له أراك قد أبرزت

جوانی هست همچو شمشیر که نشانه کرده است خود را برای حجامت　وشیخ میگوید　او را می بینم ترا که بیرون آوردی

راسك قبل أن تبرز قرطاسك ووليتني قذالك ولم تقل لي ما ذلك

سر خود را پیش از آنکه بیرون آوردی درم خود را وگردانیدی سوی من پس گردن خود را ونگفتی مرا که این چه است

ولستُ ممن يبيع نقداً بدين ولا من يطلب أثراً بعد عين فإن أنت

ونیستم از کسیکه فروشد نقد را بوام　ونه از کسیکه جوید　نشان را　پس از ذات　پس اگر تو

رضخت بالعين حجمت في الأخدعين وإن كنت ترى الشحّ أولى

می بخشی　زر حجامت کرده میشود در دو رگ پشت　واگر هستی که میدانی بخل را　بهتر

٣٦٩

وَخَزْنَ الْفَلْسِ فِي النَّفْسِ اَعْلٰى فَاَقْرَأْ عَبَسَ وَتَوَلّٰى وَاَعْرَبَ عَنِّي وَاِلَّا فَقَالَ لَهُ الْفَتٰى

وپنهان داشتن پول در جان نیکوتر　　پس بخوان عبس وتولی وناپدید شو از نزد من واگرنه میرنم پس گفت اورا جوان

فَوَالَّذِي حَرَّمَ صَوْغَ الْمَيْنِ كَمَا حَرَّمَ صَيْدَ الْحَرَمَيْنِ اِنِّي لَاَفْلَسُ مِنَ

قسم بخدائیکه حرام کرد آراستن دروغ چنانکه حرام کرد شکار مکه ومدینه　هر آئینه من مفلس ترم　از

ابْنِ يَوْمَيْنِ فَثِقْ بِتَسْيِيلِ نَغْلَتِي وَانْظُرْنِي اِلٰى سَعَتِي فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَيْحَكَ اِنَّ

بچه دو روزه　پس اعتماد کن باعطاء بخشش من مهلت ده مرا تا زمان توانگری من پس گفت او را شیخ وای بر تو هر آئینه

مَثَلَ الْوُعُودِ كَغَرْسِ الْعُودِ هُوَ بَيْنَ اَنْ يُدْرِكَهُ الْعَطَبُ اَوْ يُدْرِكَ مِنْهُ الرُّطَبُ

مثل وعدها　همچو نشانیدن درخت خرماست او در میانه اینکه دریابد او را هلاکی یا دریافته شود از و خرمای تر

فَمَا يُدْرِينِي اَيَحْصُلُ مِنْ عُودِكَ جَنًى اَمْ اَحْصُلُ مِنْهُ عَلٰى ضَنًى ثُمَّ مَا الثِّقَةُ

پس چه چیز بیاگاهد مرا که آیا حاصل میشود از شاخ تو میوه یا باقی میمانم　ازو بر بیماری بستر　بر چیست اعتماد

بِاَنَّكَ حِينَ تَبْتَعِدُ سَتَفِي بِمَا تَعِدُ وَقَدْ صَارَ الْغَدْرُ كَالتَّحْجِيلِ فِي حِلْيَةِ

باینکه هر آئینه تو وقتیکه دور شوی وفا کنی بچیزیکه وعده میکنی حال آنکه گردید بیوفائی همچو　تحجیل　در آرایش وصفت

هٰذَا الْجِيلِ فَارِحْنِي بِاللّٰهِ مِنَ التَّعْذِيبِ وَارْحَلْ اِلٰى حَيْثُ يَعْوِي الذِّيبُ فَقَالَ

این زمانیان پس راحت ده مرا برای خدا از عذاب دادن وکوچ کن　سوی جائیکه آواز میکند گرگ گفت را وے

فَاَسْتَوَى الْغُلَامُ اِلَيْهِ وَقَدِ اسْتَوْلَى الْخَجَلُ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ وَاللّٰهِ مَا يَخِيسُ

برابر است شد جوان بسوے او　بحالیکه غالب شده بود حیرت از شرم بر و گفت او را بخدا که نے شکند

بِالْعَهْدِ غَيْرُ الْخَسِيسِ الْوَغْدِ وَلَا يَرِدُ غَدِيرَ الْغَدْرِ اِلَّا الْوَضِيعُ الْقَدْرِ

پیمان را　بجز　فرومایه　ناکس و در نیاید آب بیوفائی　مگر مردم　فرومایه و پست　قدر

وَلَوْ عَرَفْتَ مَنْ اَنَا لَمَا اَسْمَعْتَنِي الْخَنَا وَلٰكِنَّكَ جَهِلْتَ فَقُلْتَ مَا قُلْتَ وَحَيْثُ

واگر می شناختی که کیستم من هر آئینه نمیشنوانیدی مرا سخن بیهوده مگر تو نمیدانے پس گفتی مرا آنچه گفتے　وجائیکه

وَجَبَ اَنْ تَسْتَجْدِيَ بِلْتَ فَمَا اَقْبَحَ الْغُرْبَةَ وَالْاِقْلَالَ وَمَا اَحْسَنَ قَوْلَ

واجبست اینکه سجده کنے شاشیدی وچه زشت ست سفر و درویشے　وچه نیکوست گفتار

٣٨٠

من قال نظم إنّ الغريب الطويل الذيل ممتهن، فكيف حال غريب ما له قوت

کسیکه گفت　بدرستیکه مسافر　دراز　دامن خوار است　پس چگونه است حال مسافری که نیست او را

لكنه ما نشبت الحرّ موجعة، فالمسك يسحق والكافور مفتوت، وطالما

لیکن شان او نیست عیب [illegible] پس مشک سوده میشود　و کافور ریزه ریزه کرده میشود، و دیر است

أُصلي الياقوت جمر غضى، ثم انطفى الجمر والياقوت ياقوت، فقال له الشيخ

که انداخته میشود یاقوت در آتش درخت غضا، باز سرد شود آتش و یاقوت　یاقوت است　پس گفت او را شیخ

يا ويلة أبيك وعولة أهليك، أأنت في موقف نظم وحسب يشهر أم موقف

ای اندوه پدر تو [illegible] آیا تو جای اقامت نازش هستی که ظاهر کرده شود و شعر اندکی شهرت داده شود یا بجای

جلد يكشط وقفا يشرط، وهب أن لك البيت كما ادعيت، أيحصل بذلك

چرمیکه ستره شود و گردنیکه نشتر زده شود و فرض کن که مر ترا بزرگترین قبیله است چنانکه دعوی کردی آیا حاصل میشود از آن

حجم فدى لك، لا والله ولا أن أباك أناف على عبد مناف، أو لخالك دان

خون آشامیدن [illegible] بزرگ باشد بر عبد مناف　یا مر خال ترا فرمان بری کند

عبد المدان، فلا تطلب ما لست له بواجد، ولا تضرب في حديد بارد، وباه

عبد المدان　پس مجو چیزیرا که نیستی مراو را یابنده و مزن　در آهن سرد　و نازش کن

إذا باهيت بموجودك لا بجدودك، وبمحصولك لا بأصولك، وبصفاتك

هرگاه نازش کنی　بموجود خود　نه باجداد خود　و بیافته خود　نه باصلهای خود و صفتهای خود

لا برفاتك، وبأعلاقك لا بأعراقك، ولا تطع الطمع فيذلك، ولا تتبع الهوى

نه باستخوانهای پوسیده خود [illegible] و فرمان بری مکن آز را　پس خوار خواهد گردانید ترا و پیروی مکن آرزوی نفس را

فيضلك، ولله القائل لابنه نظم بنيّ استقم فالعود تنمي عروقه

پس گمراه خواهد کرد ترا و مر خداست خوبی گوینده به پسر خود [illegible] ای پسرک من راست شو پس شاخ [illegible]　او

قويما ويغشاه إذا ما التوى التوى، ولا تطع الحرص المذل وكن فتى

حالانکه راست باشد [illegible] هرگاه [illegible]　و فرمان بری مکن از حرص [illegible]　و باش جوانی

٣٨١

إذا التهبت أحشاؤه بالطوى طوى ** وعاصى الهوى المردي فكم من محلّق

که هرگاه افروخته شوند درونهای او بگرسنگی در پیچد پنهان کند آنرا　　وسرکشی کن از آرزوی هلاک کننده پس بسا از پرنده بلند پرنده

إلى النجم لمّا أن أطاع الهوى هوى ** وأسعف ذوي القربى فيقبح أن يرى

بسوی ستاره هرگاه فرمانبری میکند حرص را می افتد　　و نکوئی کن با خویشان　　و ندان　　پس زشت است اینکه دیده شود

على من إلى الحرّ اللباب انضوى ضوى ** وحافظ على من لا يخون إذا نبا زمان

برکسیکه بسوی آزاد خالص متعلق شد لاغری　　و نگهبانی کن برکسیکه خیانت نکند هرگاه ساز نکند روزگار

ومن يرعى إذا ما النوى نوى ** وإن تقتدر فاصفح فلا خير في امرء

و برکسیکه رعایت کند هرگاه دوری اراده کند　　و اگر قادر شوی بر انتقام　　پس بخش　　پس نیست نکوئی در مرد یکه

إذا اعتلقت أظفاره بالشوى شوى ** وإياك والشكوى فلم ير ذا نهى

هرگاه آویزد　　ناخنهای او بدست و پا بریان کند　　و بپرهیز از گله　　پس ندیدم صاحب خرد را

شكا بل أخو الجهل الذي ما ارعوى عوى ** فقال الغلام للنظارة يا للعجيبة

که گله کند بلکه صاحب نادانی کسیکه هرگاه باز نگشت آواز کند بکسه　　پس گفت علام بیننده گان ای ناظران بخوانم شما را برای امر شگفت

والطرفة الغريبة أنف في السماء واستٌ في الماء ولفظ كالصهباء

و چیز خوش آینده نادر بینی در آسمان است و قدم در آب است و گفتار همچو مے است

وفعل كالحصباء ثم أقبل على الشيخ بلسان سليط وغيظ مستشيط وقال

و کردار همچو سنگریزه باز رو آورد بر شیخ بزبان دراز　　و خشم برافروخته　　و گفت

أفٍّ لك من صوّاغ باللسان روّاغ عن الإحسان تأمر بالبرّ وتعنى عقوق

پلیدی باد مر ترا از بودن زرگر بزبان درگرداننده از نکوئی کردن فرمان میدهی بنکوئی و مخالفت میکنی همچو مخالفت

الهرّة فإن يكن سبب تعنّتك نفاق صنعتك فرماها الله بالكساد

گربه　　پس اگر باشد باعث خواری جستن تو رواج پیشه تو　　پس انداز د آنرا خدا بناروائے

وأفسدها بالحسّاد حتى ترى أفرغ من حجّام ساباط وأضيق رزقًا من

و تباه کردن حاسدان تا آنکه دیده شوی فارغ تراز حجام ساباط و تنگ تر روزیے از

٣٨٢

سَمِّ الخِيَاطِ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ بَلْ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْكَ بَثْرَ الْفَمِ وَتَبَيُّغَ الدَّمِ

سوراخ سوزن پس گفت اورا پیر بلکه برگمارد خدا تعالی بر تو آبله دهن و غلبۀ خون

حَتّٰى تُلْجَأَ اِلٰى حَجَّامٍ عَظِيْمِ الْاِشْتِطَاطِ ثَقِيْلِ الْاِشْتِرَاطِ كَلِيْلِ الْمِشْرَاطِ كَثِيْرِ

تا آنکه بیچاره شوی بسوی حجام که سخت گذرنده از اندازه باشد گران مزد باشد کند نشتر داشته باشد بسیار

الْمُخَاطِ وَالضُّرَاطِ قَالَ فَلَمَّا تَبَيَّنَ الْفَتٰى اَنَّهُ يَشْكُو اِلٰى غَيْرِ مُصْمِتٍ

آب بینی و گوز داو بود گفت راوی هرگاه دانست جوان که هرآئینه او گله میکند بسوی کسیکه نا خاموش کننده اورا

وَيُرَاوِدُ اسْتِفْتَاحَ بَابٍ مُصْمَتٍ اَضْرَبَ عَنْ رَجْعِ الْكَلَامِ وَاحْتَفَزَ لِلْقِيَامِ

و میخواهد کشادن دروازه بسته روگردانید از مراجعت سخن بسوی شیخ و آماده شد برای برخاستن

وَعَلِمَ الشَّيْخُ اَنَّهُ قَدْ اَلَامَ بِمَا اَسْمَعَ الْغُلَامَ فَجَنَحَ اِلَى السِّلْمِ وَتَبَذَّلَ اَنْ

و دانست شیخ که هرآئینه او آورد چیزیکه بر ملامت شود بانچه شنوانید کودک را پس خمید بسوی آشتی و او داد نفس خود را آنکه

يُذْعِنَ لِحُكْمِهِ وَلَا يَبْغِيَ اِجْرًا عَلٰى حَجْمِهِ وَاَبَى الْغُلَامُ اِلَّا الْمُشِيَّ

فرمان بردم حکم اورا و نخواهد مزد بر حجم او و سرباززد غلام مگر رفتن را

بِدَائِهِ وَالْهَرَبَ مِنْ لِقَائِهِ وَمَا زَالَا فِيْ حِجَاجٍ وَسِبَابٍ وَلِزَازٍ وَجِذَابٍ

با مرض خود و گریختن را از دیدار او و همیشه بودند هردو در خصومت گرد دشنام دادن و پیوستگی خصومت و کشا کشتے

اِلٰى اَنْ ضَجَّ الْفَتٰى مِنَ الشِّقَاقِ وَتَلَا دُوْنَهُ سُوْرَةَ الْاِنْشِقَاقِ فَاَعْوَلَ

تا آنکه آواز دہشت بر آورد جوان از مخالفت و خواند استین او سورۂ انشقاق پس گریست

حِيْنَئِذٍ لِوُفُوْرِ خُسْرِهِ وَانْقِطَاعِ عِرْضِهِ وَطُرَّتِهِ وَاَخَذَ الشَّيْخُ

آنگاه از بسیاری زیان خود و دریدگی ابروی خود و جامۀ خود و شروع کرد شیخ

يَعْتَذِرُ مِنْ فَرَطَاتِهِ وَيُبَعِّضُ مِنْ عَبَرَاتِهِ وَهُوَ لَا يُصْغِيْ اِلٰى اعْتِذَارِهِ

که عذر می آورد از سبقتهای خود و کم میکرد از اشکهای او و آن جوان گوش نمی نهاد بسوی پوزش آوردن او

وَلَا يُقَصِّرُ عَنِ اسْتِعْبَارِهِ اِلٰى اَنْ قَالَ لَهُ فَدَاكَ عَمُّكَ وَعَدَاكَ مَا يَغُمُّكَ

و باز نمی ماند از اشک ریختن خود تا آنکه گفت اورا فدا شواد ترا عموی تو و تجاوز کند ترا چیزیکه پوشاند

أَمَا تَسْتَامُ الأَعْوَالَ أَمَا تَتَرَفَّعُ عَنِ الاحْتِيَالِ أَمَا سَمِعْتَ بِمَنْ قَالَ وَأَخَذَ بِقَوْلِ
آيا ستوہ نمی آئی از گریہ آیا برتر نمی شوی از حیلہ کردن آیا نشنیدہ کسی را کہ گفت و آغاز کرد بگفتار

مَنْ قَالَ نظم احْمِلْ بِحِلْمِكَ مَا يُبْكِيهِ ذُو سَفَهٍ • وَمِنْ نَارِ غَيْظِكَ وَاصْفَحْ
کسیکہ گفت ... از آتش خشم ... و عفو کن

إِنْ جَنَى جَانِي • فَالْحِلْمُ أَفْضَلُ مَا ازْدَانَ اللَّبِيبُ بِهِ • وَالأَخْذُ بِالْعَفْوِ أَحْلَى
اگر گناہ کند گنہگاری پس بردباری بہترین چیزیست کہ زینت یابد دانشمند باد و گرفتن بخشش شیرین ترین

مَا جَنَى جَانِي • فَقَالَ لَهُ الْفَتَى أَمَا إِنَّكَ لَوْ ظَهَرْتَ عَلَى عَيْشِ الْمُنَكَّدِ لَعَذَرْتَ
چیزیست کہ چیند از چینندہ میوہ ... هر آئینہ عذر پذیر ...

فِي دَمْعِي الْمُنْهَمِرِ وَلَكِنْ هَانَ عَلَى الأَمْلَسِ مَا لاَقَى الدَّبِرُ ثُمَّ كَأَنَّهُ نَزَعَ إِلَى
در اشک من ... ولیکن آسان ست برتندرست آنچہ میرسد ... گویا کہ او گرائید بسوے

الاسْتِحْيَاءِ فَأَقْلَعَ عَنِ الْبَذَاءِ إِلَى الارْعِوَاءِ وَقَالَ لِلشَّيْخِ لَقَدْ صِرْتُ
شرم داشتن پس باز ماند از فحش گفتن و باز گشت بسوی ... و گفت پیر را هر آئینہ باز گشتیم

إِلَى مَا اشْتَهَيْتَ فَارْقَعْ مَا أَوْهَيْتَ فَقَالَ هَيْهَاتَ شَغَلَتْ شِعَابِي
سوی چیز کہ خواہش کردی پس پیوند کن آنچہ پارہ کردی پس گفت دور است ... مشغول کرد راہ ہای من

جَدْوَايَ فَشِمْ بَارِقًا سِوَايَ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَضَ يَتَفَرَّى الصُّفُوفَ وَيَسْتَجْدِي
عطای مرا پس ببین روشنی ابر غیر مرا باز بر خاست ... صفہا را و بخواست عطا

الْوُقُوفَ وَيُنْشِدُ فِي ضِمْنِ مَا يَطُوفُ نظم أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ الَّذِي
از ایستادگان و میخواند در میان ... نظم ... بخانہ ... کہ

تَهْوِي إِلَيْهِ الزُّمَرُ الْمُحْرِمَهْ • لَوْ أَنَّ عِنْدِي قُوتَ يَوْمٍ لَمَا • مَسَّتْ
میشتابند ... اگر باشد نزد من قوت یک روز هر آئینہ ... نمی رسید

يَدِي الْمَسْرَاةَ وَالْمِحْرَمَهْ • وَلا انْقَضَتْ نَفْسِيَ الَّتِي لَمْ تَزَلْ • تَسْمُو إِلَى
دست من ... نفس من ... بلند میشود بسوے

٣٨٤

المجد بهذي السمة، ولا اشتكى هذا الفتى غلظة مني ولا شاكت صمني
بسوى بزرگى باين علامت يعنى حجامت وگله نميكرد اين جوان جفا را از من و نه فرو ميرفت او را از من

حمة، ولكن صروف الدهر غادرتني كخابط في الليلة المظلمة، واضطرني
نيش، مگر گردشهاى زمانه گذاشتت مرا همچو دست و پا زننده در شب تاريك وبى آرام كرد مرا

الفقر الى موقف من دونه خوض اللظى المضرمة، فهل من فتى تدركه
درويشى سوى مكانيكه كمتر از وست آمدن آتش افروخته شده پس آيا جوانى هست كه دريابد

رقة على او تعطفه مرحمة، قال الحارث بن همام فكنت اول من اوى
شفقت برمن يا پيچد او را مهربانى گفت حارث پسر همام پس بودم نخستين كسيكه رحم كرد

لبلواه ورق لشكواه فنفحته بدرهمين وقلت لا كانا ولو كان ذامين
سختى او را ونرم شد سبب گله او پس دادم او را دو درم وگفتم نباشند اين هر دو درهم اگرچه باشد شيخ خداوند دو عيب

فابتهج باكورة جناه وتفاءل بها بالغناء ولم يزل الدراهم تنهال عليه
پس خوشوقت شد بانخستين چيده چيز خود وفال نيك گرفت باهر دو براى توانگرى خود وهميشه بود كه درهمها ميريخت برو

وتنثال لديه حتى آل ذا عيشة خضراء وحقيبة عجراء فازدهاه الفرح
وفرو ريخت نزد او تا آنكه باز گرديد خداوند زندگى نيكو وجامه دان پر پس ضبناييد او را خوشى

عند ذلك وما تفسح هنالك وقال للغلام هذا ريع انت بذره وحلب
دران هنگام وفرو ماليد گشت نفرح در آنزمان وگفت كودك را اين فراوانى است كه تو تخم آن هستى وشير

لك شطره فهلم نقتسم ولا تحتشم فتقاسماه بينهما شق الابلمة
كه براى تو نيم او ست پس بيا قسمت كرده گيريم وشرم ندار پس هم گر قسمت كرده گرفتند ميانه هر دو نصف پوست مقل

ونهضا متفقي الكلمة فلما انتظم عقد الاصطلاح وهم الشيخ بالرواح قلت له
وبرخاستند هر دو متفق بودند در سخن وچون كشيده شد ميانه آنها رشته صلح وقصد كرد شيخ برفتن گفتم او را

قد تبوغ دمي وثقلت اليك قدمي فهل لك في ان تحجمني وتكفكف
هر آينه غلبه كرده است خون بر بودم سوى تو گام بر در پس آيا رغبتى هست در اينكه حجامت كنى مرا و دور كنى

مادهمني فصوّب طرفه فيّ وصعّد ثم ازدلف اليّ وانشد نظم

آنچه رسید مرا پس پائین نمود چشم خود را و رمی بالا کرد باز نزدیک شد از من و خواند

كيف رأيت خدعتي وختلي وما جرى بيني وبين سخلي حتى

چگونه دیدی فریب من و مکر من و آنچه رفت میانه من و میانه پسر من تا آنکه

انثنيت فائزا بالحصل وارعى رياض الخصب بعد المحل بالله يا مهجة قلبي

برنشستم پیروزمند بمال مچرم مرغزارهای فراخی مال البسر از خشک سال بخدا ای خون دل من

قل لي هل ابصرت عيناك فما مثلي يفتح بالرقية كل قفل ويستبي بالسحر كل

بگو بمن آیا دید دو چشم تو گاهی همچو من که بگشاید بافسون هر قفل و برده میکند بجادو هر

عقل ويجتني الجدّ بماء الهزل ان يكن الاسكندري قبلي فالطلّ قد يبدو

خرد را و حصه میکند راست را بآب تمسخر اگر باشد ابوالفتح اسکندری پیش از من پس باران ریزه گاهی پیدا میشود

امام الوبل والفضل للوابل لا الطلّ قال الراوي فنبّهتني ارجوزته عليه وارتني

پیش از باران بزرگ و بهتری برای باران بزرگ است نه باران ریزه را گفت راوی پس آگاه کرد مرا شعر رجز او برادو و انمود مرا

انه شيخنا المشار اليه فقرعته على الابتذال والالتحاق بالاذلال فاعرض عما

که هر آئینه او خواجه ماست که اشارت کرده شده بسوی او پس بسا سرزنش کردم او را بر خوار داشتن و پیوستن باکمینگان پس روگردانید از آنچه

سمعه ولم يبل بما قرّعه وقال كل الحذاء يحتذي الحافي الوقع ثم فاصاني مقاصاة

شنید و پروا نداشت بچیزیکه توبیخ کرده شد و گفت هر نعل را می پوشد برهنه پای رونده در سنگها باز جدا شد از من همچو جدا شدن

المهان وانطلق وابناء كم سيّى رهان قال القاسم بن علي رحمه الله

خوار و رفت و پسر او همچو دو اسپ شرط کردن برابر گفت قاسم ابن علی رحمه الله

قد اودعت هذه المقامة بضعة عشر مثلا من امثال العرب وها انا افسّر منها

هر آئینه سپردم این مقامه را ده و چند مثل از مثلهای عرب و آگاه شو که من تفسیر کنم

ما اخاله يلتبس على من يقتبس اما قوله بطا فيد فهو مولى عائشة

گمان میبرم که پوشیده ماند بر کسیکه علم حاصل کند لیکن قول او بطافند پس او غلام آزاد عائشة

بِنتَ سَعدِ بنِ اَبِی وَقَّاصٍ وَکَانَت بَعَثَتہُ بِالمَدِینَۃِ لِیَقتَبِسَ لَہَا نَاراً فَقَصَدَ
دختر سعد پسر ابی وقاص ست و عائشہ فرستادہ بود او را بمدینہ تا بیارد برای او آتش پس قصد کرد

مِصرَ وَاَقَامَ بِہَا سَنَۃً ثُمَّ جَاءَہَا بَعدَ السَّنَۃِ یَشتَدُّ وَمَعَہٗ جَمرَۃٌ فَتَبَدَّدَ
ملک مصر را و ماند در انجا سالی باز آمد نزد او پس از سالی کہ میدوید و با او خذرۂ آتش بود پس متفرق شد و افتاد

مِنہُ فَقَالَ تَعَسَتِ العَجَلَۃُ وَاَمَّا ذَاتُ النِّحیَینِ فَہِیَ امرَاَۃٌ مِن تَیمِ اللّٰہِ بنِ ثَعلَبَۃَ
از و پس گفت ہلاک شود شتابی کنندہ ولیکن ذات النحیین پس آن زنی ست از تیم اللہ پسر ثعلبہ

حَضَرَت سُوقَ عُکَّاظٍ وَمَعَہَا نِحیَا سَمنٍ فَاستَخلٰی بِہَا خَوَّاتُ بنُ جُبَیرٍ
حاضر شد بازار عکاظ را و با او دو مشک روغن بود پس خلوت خواست بوی مسمی خوات پسر جبیر

الاَنصَارِیُّ لِیَبتَاعَہُمَا فَفَتَحَ اَحَدَہُمَا فَذَاقَہٗ وَدَفَعَہٗ اِلَیہَا فَاَمسَکَتہُ
انصاری تا بخرد ہر دو مشک او را پس کشاد یکی را از ہر دو پس چشید او را و داد او را بسوی زن پس گرفت زن آنرا

بِاِحدٰی یَدَیہَا ثُمَّ فَتَحَ الاٰخَرَ فَذَاقَہٗ وَدَفَعَہٗ اِلَیہَا فَاَمسَکَتہُ بِیَدِہَا
بیکی از ہر دو دست خود باز کشاد مشک دیگر را و چشید آنرا و داد آنرا بزن پس گرفت آنرا بدست

الاُخرٰی ثُمَّ غَشِیَہَا وَہِیَ لَا تَقدِرُ عَلَی الدَّفعِ عَن نَفسِہَا لِحِفظِہَا فَمَ
دیگر خود باز فرا گرفت او را و او توانا نبود بر دور کردن از نفس خود بسبب نگہداشتن او دہن

النِّحیَینِ وَشُحِّہَا عَلَی السَّمنِ فَلَمَّا قَامَ عَنہَا قَالَت لَا ہَنَاکَ فَضُرِبَ بِہَا المَثَلُ
ہر دو مشک را و از بخل او بر روغن پس چون فارغ شد ازو گفت زن نا مبارک باد ترا پس آوردہ شد بوی مثل

فِیمَن یُشغَلُ وَہِیَ فِی ہٰذَا المَثَلِ مَفعُولَۃٌ لِاَنَّہَا شُغِلَت وَاَکثَرُ الاَمثَالِ الَّتِی عَلٰی
در حق کسیکہ مشغول شود بکاری و آن زن درین مثل مفعول ست چراکہ او مشغول کردہ شد و بیشتر از مثلہا کہ بر وزن

اَفعَلَ تَاتِی مِن فِعلِ الفَاعِلِ فَاَمَّا قَولُہٗ اَنفٌ فِی السَّمَاءِ وَاِستٌ فِی المَاءِ فَیُضرَبُ
فعل ست می آید از فعل فاعل ولیکن قول او انف فی السماء واست فی الماء پس آوردہ شود

ہٰذَا المَثَلُ لِمَن یَتَکَبَّرُ مَقَالًا وَیَصغُرُ فِعَالًا وَاَمَّا قَولُہٗ اَفرَغُ مِن حَجَّامِ سَابَاطٍ
این مثل در حق کسیکہ پندار کند در سخن و خورد و کوتاہ بود در کار و لیکن قول او افرغ من حجام ساباط

فذكر انه كان حجاما ملازما ساباط المدائن يحجم الجندي بدانق
پس ذکر کرده شد که هرآئینه او بود حجامیکه پیوسته میماند در ساباط المدائن حجامت میکرد لشکری را بدانگے

نسية ورُبّما فوّت عليه بُرهة لا يقربه فيها احد فكان يبرد امه عند تمادي
بوام و بیشتر میگذشت بروی پاره از زمانه که نزدیک نمیرسید دران کسی پس بود که بیرون می آورد مادر خود را هنگام دراز کشیدن مدت

عطلته فيحجمها لكيلا يُقرع بالبطالة فما زال يحجمها حتى نزف دمها وماتت
بیکاری خود پس حجامت میکرد او را تا سرزنش کرده شود به بیکاری پس همیشه حجامت میکرد او را تا آنکه برفت خون او و مرد

واما قوله يشكو الى غير مصمت فهو مثل يضرب لمن لا يكترث لبثان
ولیکن قول او یشکوا الے غیر مصمت پس آن مثلست که ذکر کرده شود در حق کسیکه باک ندارد بحال

صاحبه ولا يعبأ باستمرار شكايته لانه لو اشكاه لصمت وامسك
صاحب خود و پروا نکند به پیوستگی گله او چراکه اگر گله او دور میکرد هرآئینه خاموش شد و باز میماند

عن الكلام ومنه قول الراجز يخاطب جملا له نظم انك لا تشكو الى مصمت
از گفتار و ازانست قول راجز بجائیکه خطاب میکند شتر خود را هرآئینه تو گله نمیکنی بسوی خاموش کننده

فاصبر على الحمل الثقيل او مت ونحو هذا المثل هان على الاملس مالاقى الدبر
پس صبر کن بر بار گران یا بمیر و مانند این مثلست هان على الاملس مالاقى الدبر

واما قوله شغلت شعابي جدواي فالمراد به انه ليس يفضل عما اصرفه الى
ولیکن قول او شغلت شعابی جدوای پس مراد آنست که هرآئینه نیست که زائد شود از من آنچه خرچ کنم آنرا بسوے

غيري والشعاب النواحي واحدها شعبة واما قوله كل الحذاء يحتذي الحافي الوقع
دیگری و شعاب بمعنے کرانها واحد او شعبة ولیکن قول او کل الحذاء یحتذی الحافی الوقع

معناه ان المجهود تقنع بما يجد والواقع ان تصيب الحجارة القدم فتوهنها فاما البعير
معنی آن چنینست که هرآئینه تنگ عیش قناعت میکند بچیزیکه مییابد و وقع اذیت رسانیدن سنگ پاره پس سست کردن آنست لیکن البعیر

الموقع فهو ما يكثر آثار الدبر بظهره المقامة الثامنة والاربعون الحرامية
الموقع پس آن شتریست که بسیار بود نشانهای ریش بر پشت او مقامه چهل و هشتم مشهور بحرامیه

روى الحارث بن همام عن ابي زيد السروجي قال ما زلت مذ رحلت عنسي
روايت كرد حارث پسر همام از ابى زيد سروجى گفت هميشه بودم از زمانيكه پالان بستم ناقهٔ خود را

وارتحلت عن عرسي وغرسي احنّ الى عيان البصرة حنين المظلوم
و كوچ كردم از زن خود و از اولاد خود آرزو ميكردم بسوى ديدن شهر بصره مانند آرزوى ستم رسيده

الى النصرة لما اجمع عليه ارباب الدراية واصحاب الرواية من خصائص
بلكه زياده از آن سوى يارى كردن از آنكه اتفاق كردند بر وى صاحبان علم و خرد و خداوندان نقل احوال و اخبار از خاصيتهاى

معالمها وعلمائها ومآثر مشاهدها وشهدائها واسأل الله تعالى ان
ناموران و عالمان او و بزرگيهاى محلهاى او و شهيدان او و ميخواستم از خدا تعالى اينكه

يوطئني ثراها لافوز بمرآها وان يمطيني قراها لافترى قراها فلما احلنيها
قدرت دهد مرا بسپردن زير پاى زمين آن تا فيروزى يابم بديدار آن و اينكه سوار كند مرا بر پشت آن تا بگردم دهها او را پس چون فرود

الحظ وسرح لي فيها اللحظ رأيت بها ما يملأ العين قرة ويسلي
بخت نيك و چريد براى من در وى چشم ديدم در وى چيزيكه پر ميكرد چشم را از خنكى و بيغم ميكرد

عن الاوطان كل غريب * فغلست في بعض الايام حين نصل خضاب
از وطنهاى هر مسافر را پس در اول صبح برآمدم در بعضى از روزها هرگاه دور شد رنگ

الظلام وهتف ابو المنذر بالنوام لاخطو في خططها واقضي الوطر من
تاريكى و آواز داد خروس بخوابندگان تا گام زنم در راههاى او و ادا كنم حاجت را از رفتن

توسمها فادّاني الاختراق في مسالكها والانصلات في سككها الى محلة موسومة
هميا شدن آن ميسر رسانيد مرا رفتن در راههاى او و گذشتن بزودى در كوچهاى او سوى محله نشان نهاده

بالاحترام منسوبة الى بني حرام ذات مساجد مشهودة وحياض مورودة
با حرام و بزرگى نسبت كرده شده سوى بنى حرام خداوند مسجدهاى حاضر كرده شده و آبگيرهاى در آمده شده

ومبان وثيقة ومغان انيقة وخصائص اثيرة ومزايا كثيرة نظم
و بناهاى استوار و خانهاى عجيب و خاصيتهاى ديرينه و بزرگيهاى بسيار

٣٨٩

بها ما شئت من دين ودنيا . وجيران تنافوا في المعاني . فمشغوف بآيات

در دست هرچه بخواهی از دین و دنیا . و همسایگان که منافات دارند در خواهشها ، پس بعضے شیفته اند بآیتهای

المثاني . ومفتون برنات المثاني . ومضطلع بتلخيص المعاني . ومطلع الى

سورهٔ فاتحه . و بعضی شیفته اند بآوازهای تارهای چنگ . و بعضی توانا هستند بابیان کردن معانی ، و بعضی نگرنده است

تخليص عاني . وكم من قارئ فيها وقار . اضرا بالجفون وبالجفان . وكم

بسوی رها کردن اسیر . و بسا از خواننده است در وی و جماعتی کننده ، که گزند رسانید پلکها را و کاسهای طعام را . و بسا

من معلم للعلم فيها . وناد للندى حلو المجاني . ومغنى لا تزال تغني فيه

از نشان مشهور است برای دانش جهد . و بسا انجمن است برای عطا که نیکو فوائد اوست . و بسیا منزل ست که همیشه بسیار بود در و

اغاريد الغواني والاغاني . فصل ان شئت فيها من يصلي . وان شئت

آوازهای زنان بے نیاز از زینت و سرودها . پس پیوند کن اگر بخواهی در ان کسی را که نماز میکند . و اگر بخواهے

فادن من الدنان . ودونك صحبة الاكياس فيها . او الكاسات منطلق

پس نزدیک شو از خمهای می . و بگیر صحبت زیرکان در و یا پیالهاے گسسته

العنان . قال فبينما انا انفض طرقها واستشف رونقها اذ لمحت عند

لگام . گفت پس میانه اینکه من میجستم راههای او و بپایان میرسانیدم نظر را در نکوئی او ناگاه دیدم هنگام

دلوك البراح واظلال الرواح مسجدا مشتهرا بظرائفه مزدهرا بطوائفه

زوال آفتاب و نزدیک رسیدن شبانگاه مسجدی مشهور بعجائب و غرائب خود درخشان بجماعت خود

وقد اجرى اهله ذكر حروف البدل وجروا في حلبة الجدل فعجت نحوهم

و تحقیق جاری کردند کسان او ذکر حروف بدل را و رفتند در میدان خصومت پس گرائیدم بسوی ایشان

لاستمطر نوءهم لا لاقتبس نحوهم فلم يك الا كقبسة العجلان حتى نفعت

تا باران بخواهم ستارهٔ ایشان را نه برای آنکه آموزم علم نحو ایشان پس نبود مگر مثل آتش گرفتن شتابنده تا آنکه بلند شدند

الاصوات بالاذان ثم ردف التاذين بروز الامام فاغمدت ظبي

آوازها بانگ نماز بازلازم شد پیرا اذان گفتن را ظاهر شدن امام پس در نیام شد تیغهای

الكلام وحط الحبي للقيام وشغلنا بالقنوت عن استمداد القوت وبالسجود
سخن وکشاده شد زانوبندها برای ایستادن ومشغول کرده شدیم بطاعت از خواستن روزی وبا سجود

عن استنزال الجود ولما قضي الفرض وكاد الجمع ينفض انبرى من الجماعة
از خواستن بخشش وهرگاه ادا کرده شد فرض ونزدیک شد که انبوه پریشان شود پیدا شد از جماعت

كهل حلو البراعة له مع السمت الحسن ذلاقة اللسن وفصاحة الحسن فقال
جوانی شیرین گفتار مر اوراست با روش نیکو تیزی زبان وفصاحت حسن بصری پس گفت

يا جيرتي الذين اصطفيتهم على اغصان شجرتي وجعلت خطتهم دار هجرتي
ای همسایگان من که گزیدم ایشانرا بر شاخهای درخت خود وگردانیدم شهر ایشانرا جای اقامت خود

واتخذتهم كرشي وعيبتي واعددتهم لحضري وغيبتي اما تعلمون ان لبوس
وگرفتم ایشانرا راز دار خود ونگهدارنده امانت خود ومهیا کردم ایشانرا برای حضور وغیبت خود آیا نمیدانید هر آئینه جامه

الصدق ابهى الملابس الفاخرة وان فضوح الدنيا اهون من فضوح الآخرة
راستی بهترین جامهای گرانمایه است وبدرستیکه رسوائی دنیا آسان ترست از رسوائی آخرت

وان الدين امحاض النصيحة والارشاد عنوان العقيدة الصحيحة وان
وهر آئینه دین خالص کردن پندست وراه نمودن نیکوئی دلیل عقیده راست ست وتحقیق

المستشار مؤتمن والمسترشد بالنصح قمن وان اخاك هو الذي عذلك
مشورت خواسته شده امین گرفته شده است وخواهان رهنمائی به پند سزاوارست وهر آئینه برادر تو کیست که سرزنش کند ترا

لا الذي عذرك وصديقك من صدقك لا من صدقك فقال له الحاضرون
نه کسیکه معذور دارد ترا ودوست تو کسیست که راست گوید ترا نه کسیکه باور دارد ترا پس گفتند او را حاضران مجلس

ايها الخل الودود والخدن المودود ما سر كلامك الملغز وما شرح خطابك
ای خلیل بسیار دوستی دارنده ودوست محبوب چیست راز سخن تو که پنهان ست وچیست بیان خطاب تو

الموجز وما الذي تبغيه منا لننيله ولو اعجز فو الذي حبانا بمحبتك وجعلنا
که مختصرست وچیست آنچه میخواهی ترا از ما تا ادا کرده شود اگرچه عاجز کند سوگند بخدائیکه اختیار کرد ما را بدوستی تو وخاص کرد ما را

٣٩١

من صفوة احبتك ما انا لوك نضي ولا ادخر عنك نضي فقال لهم جزيتم

ازگزیده دوستان تو تقصیر نمیکنیم ترا در پند و نگاه نمیداریم از تو عطیه را پس گفت ایشان را پاداش داده شوید

خيرا و وقيتم ضيرا فانكم ممن لا يشقى بهم جليس ولا يصدر عنهم تلبيس

نیکوئی را و نگهداشته شوید از گزند بر آنکه بتحقیق شما از کسانی هستید که بدبخت نشود بایشان نشیننده و صادر نگردد از ایشان مکر و فریب

ولا يخيب فيهم مظنون ولا يطوى دونهم مكنون واني سأبثكم ما حاك

و یافت نمیشود از ایشان آنچه گمان کرده شود و پوشیده نشده است نزد شان از نهانی و بدرستیکه من آشکار میکنم شما را آنچه اثر کرد

في صدري واستفتيكم فيما اعيل له صبري اعلموا اني كنت عند صلود الزند

در سینه من و فتوی میجویم شما را در چیزیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که هر آئینه من بودم هنگام آتش ندادن چقماق

وصدود الجد اخلصت مع الله نية العقد واعطيته صفقة العهد

و دور گردانیدن بخت فرجام خالص کردم با خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست دادن پیمان

على ان لا اسامر ماما ولا اعاقر ندامى ولا احتسي قهوة ولا اكتسي نشوة

بر اینکه خرید نکنم شراب را و پیوسته نباشم در شراب با همنشینان و نه نوشم شراب را و ظاهر نکنم مستی

فسولت لي النفس المضلة والشهوة المزلة ان نادمت الاطلال عاطيت

پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آز اندازنده در خطا اینکه یکدیگری نوشی کردم با غافلان و همدگر دادم

الاطلال واضعت الوقار وارتضعت العقار وامتطيت مطا الكميت وتنا..

جا جهاے شراب و ضایع کردم بردباری را و نوشیدم می را و سواری جستم شراب ... کردم

التوبة كالميت ثم لم اقنع بما انبئكم المرة في طاعة ابي مرة حتى عكفت على

توبه را هیچو مرده باز قناعت نه کردم ای مردم یکبار در فرمانبری شیطان تا آنکه ... کردم بر

الخندريس في يوم الخميس وبت صريع الصهباء في الليلة الغراء وها انا

شراب کهنه در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه و آگاه باش

بادي الكآبة لرفض الانابة نامي البلبال لوصل المدامة شديد الاشفاق

اندوهگین ظاهر کننده اندوه هستم از گذشتن عهد و توبه و فراوان پریشانی دارنده سبب پیوستگی شراب سخت ترسناک

مِن نقضِ الميثاقِ مُعترفٌ بالإسرافِ في عَبِّ السُّلافِ فنظر فيا قومِ

ازشكستن پيمان اقرار كننده ﴿ يا بى اندازه خرج كردن ﴾ در نوشيدن مى ﴿ پس اى گروه من

هل كفّارةٌ تعرفونها، تُباعدُ من ذنبي وتُدنيني الى ربّي. قال ابو زيد فلمّا حلّ

آيا كفاره هست كه ميدانيد آنرا دور كننده از گناه مراد نزديك كند سوى خداى من ٭ گفت ابو زيد پس هرگاه كشود

الشوطةَ نفثهُ وقضى الوطرَ من اشتكاء بثّهِ ناجتني نفسي يا ابا زيد هذه نهزةُ صيدٍ

آسمان كشاى سخن خود را و روا ساخت حاجت را از گله سخت ترين اندوه خود و سخن گفت با من جان من كه اى ابا زيد اين غنيمت از شكار است

فشمِّر عن يدٍ وايدٍ فانتفضتُ من مجثمي انتفاضَ الشهمِ وانخرطتُ

پس بر چين آستين را از دست و قوت پس برخاستم از نشستنگاه خود برخاستن تيز خاطر ﴿ و برآمدم

من الصفّ انخراطَ السهمِ وقلتُ نظمٌ ايّها الاروعُ الذي فاق مجدًا وسؤددا

از صف ﴿ مانند برآمدن تير ﴾ و گفتم ﴿ اى سردار زيرك ﴾ بالا شد از روى بزرگى و سرورى

والذي يبتغي الرشادَ ليمحو به الغدا ٭ انّ عندي علاجَ ما بتَّ منه مسهّدا

و اى كسيكه ميجويد راه راست را ٭ نجات يابد بوى فردا ٭ هر آئينه نزد من تيمار چيزيست كه گشتى از آن بيخواب

فاستمع قصّتي فقد غادرتني مبلّدا ٭ انا من ساكني سروجَ ذوي الدين والهدى

پس بشنو از من الحكايه شكفت ٭ كه گذاشت مرا متحير ٭ من از باشندگان شهر سروجم ٭ كه خداوند دين و راه راستند

كنتُ ذا ثروةٍ بها وعطاءٍ مسوّغا ٭ ربعي مألفُ الضيوفِ ومالي لهم سدى

بودم خداوند توانگرى در وى و داد ٭ و گرد منزل من خانه من جاى اجتماع مهمانان بود و مال من براى ايشان گذاشته شده بود

اشتري الحمدَ بالغلا ٭ واقي العرضَ بالجدا ٭ ولآني مفتّشٌ طاح في البذلِ والندى

ميخريدم ستايش را بنرخ گران ٭ و نگاه ميداشتم آبرو را بادهش ٭ و پروا نميداشتم بمال بسيار كه نابود شد در بخشيدن و عطا

اوقدُ النارَ باليفاعِ اذا النكسُ اخمدا ٭ ويأتي المؤمّلون ملاذًا ومقصدا

روشن ميكردم آتش را بر جاى بلند چون فرومايه ميراند آتش را ٭ و ميداشتند مرا اميدواران ٭ جاى پناه و جاى آهنگ

لم يجدني يأتي صديقٌ وانثنى يشتكي الصدى ٭ لا ولا ذمّ قابسٌ قدحَ زندي فاصلدا

نااميد نگشته ٭ بسوى كشتن بجائيكه گله كند تشنگى را ٭ نيست چنين قصد كرده خوهنده آتش زدن چقماق مرا پس نيافت آتش

طالما ساعد الزمان فاصبحت مسعدا + فقضى الله ان يغيّر ما كان عوّدا

دیریست که موافق کردند زمانه و گشتم نیک بخت پس حکم است خدا اینکه دگرگون کند انچه خو کرده بود

بوّأ الروم ارضنا + بعد ضغن تولّدا + فاستباحوا حريم من + صاد فيه موحّدا

جا دادند سپاه ترا در زمین ما پس از کینه که پیدا شد پس حلال پنداشتند عیال کسی را که یافتند او را

وحووا كلّ ما استسرّ بها لي وما بدا فتطوّحت في البلاد طريدا مشرّدا

مسلمان فراگرفتند تمامی چیز که پنهان بود مرا و انچه ظاهر بود پس افتادم در شهرها دور کرده رانده

اجتدي الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى + وترى بي خصاصة + اتمنّى لها

عطا میخواهم از مردم پس از انکه بودم پیش ازین عطا خواسته شده و دیده میشود برای من درویشی که آرزو میکردم برای او

الرّدى + والبلاء الذي به + شمل انسي تبدّدا + استباء ابنتي التي اسروها

هلاک را + و بلائی که باو + جمعیت انس من پریشان شد برده گرفتن دختر من است که قید کردند وی را

لتفتدى + فاستبن محنتي ومدّ + الى نصرتي يدا + واجرني من الزمان فقد جار

تا فدیه داده شود پس بدان بلای مرا و دراز کن + بسوی یاری من دست را + و پناه ده مرا از روزگار پس بتحقیق ستم کرد

واعتدى + واعنّي على فكاك ابنتي من يد العدى + فبذا تنمحي المآثم عمّن تمرّدا

وازحد گذشت و یاری کن بر رهانیدن دختر من از دست دشمنان پس باین محو میشود گناهان از کسیکه نافرمانی کرد

وبتقبّل الانابة ممّن توهّل + وهو كفّارة لمن + زاغ من بعد ما اهتدى ولئن

و بسبب پذیرفته میشود رجوع بخدا از کسیکه گذشت اهش و نیز و آن کفاره است برای کسیکه برگردید پس از انکه راه یافت و هر آئینه

قمت منشدا + فلقد قمت مرشدا + فاقبل النصح والهداية واشكر لمن هدى

اگر برخاستم شعر خوانده پس هر آئینه سخن گفتم بجا لیکه رهنمائی کنم + پس بپذیر پند را و رهنمونی را و سپاس کن کسی که راه نمود

واسمح الآن بالذي يتسنّى لتحمدا + (قال ابو زيد) فلمّا اتممت هذه منى تواوهم

و جوانمردی کن اینک بچیزیکه آسان باشد تا ستوده شوی گفت ابو زید پس چون بپایان رسانیدم از سخن کلام خود او

المسؤول صدق كلمي اغراه القرم الى الكرم بمواساتي ورغبة

خواسته شده راستی قصیده مرا برانگیخت او را خواهش سوی بخشیدن بخشش من و رغبت داد او را

٣٩٥

الكُلَفُ بِحَمْلِ الكُلَفِ بِمُقَاسَاتِي فَرَضَخَ لِي عَلَى الحَافِرَةِ وَنَضَحَ لِي بِالعِدَّةِ الوَافِرَةِ

محنت بہ برداشتن رنجہا در رنج کشیدن من پس داد مرا ہنگام کامل کردن و داد مرا اسباب بسیار

فَانْقَلَبْتُ إِلَى وَكْرِي فَرِحًا بِنُجْحِ مَكْرِي وَقَدْ حَصَلْتُ مِنْ صَوْغِ المَكِيدَةِ عَلَى

پس برگشتم بسوی خانۂ خود شادان بفیروزی فریب خود و بتحقیق آماده شدم از ہنر فریب بر

سَوْغِ الثَّرِيدَةِ وَوَصَلْتُ مِنْ حَوْكِ القَصِيدَةِ إِلَى لَوْكِ العَصِيدَةِ قَالَ الحَارِثُ

فرو بردن طعام و پیوستم از بافتن قصیده سوی خائیدن حلوان گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَقُلْتُ لَهُ سُبْحَانَ مَنْ أَبْدَعَكَ فَمَا أَعْظَمَ خُدَعَكَ فَاسْتَغْرَبَ فِي

پسر ہمام پس گفت او را پاکیست خدا را که آفرید ترا بس چه بزرگست فریبهای تو پس مبالغه کرد در

الضَّحِكِ ثُمَّ أَنْشَدَ غَيْرَ مُتَلَبِّكٍ نَظْمَ عَيْشٍ بِالخِدَاعِ فَأَنْتَ فِي ❊ دَهْرٍ بَنُوهُ كَأُسْدِ

خندیدن باز خواند بی آمیزش کننده نبود در کلمۂ شعر زندگی کن بفریب پس تو در زمانه هستی که پسران او همچو شیر

بِيشَهْ ❊ وَأَدِرْ قَنَاةَ المَكْرِ حَتَّى ❊ تَسْتَدِيرَ رَحَى المَعِيشَةْ ❊ وَصِدِ النُّسُورَ فَإِنْ تَعَذَّرَ

بیشه اند و بگردان نیزۂ فریب را تا آنکه بگردد آسیای زندگانی و شکار کن کرگسها را پس اگر دشوار بود

صَيْدُهَا فَاقْنَعْ بِرِيشَهْ ❊ وَاجْنِ الثِّمَارَ فَإِنْ تَفُتْكَ فَرَضِّ نَفْسَكَ بِالحَشِيشَةْ

شکار کردن او پس قناعت کن با پر او و بچین بارها را پس اگر فوت شود از تو پس خوشنود کن نفس خود را با گیاه خشک

وَأَرِحْ فُؤَادَكَ إِنْ نَبَا ❊ دَهْرٌ مِنَ الفِكَرِ المُطِيشَهْ ❊ فَتَغَايُرُ الأَحْدَاثِ يُؤْذِنُ

و آسایش ده دل خود را اگر ناسازوار گشت زمانه از اندیشه سبک کننده بَرَنده خود پس اختلاف آسیبها آگاه میکند

بِاسْتِحَالَةِ كُلِّ عِيشَهْ ❊ المَقَامَةُ التَّاسِعَةُ وَالأَرْبَعُونَ السَّاسَانِيَّةُ

بدگرگون شدن ہر زندگی مقامه چهل و نهم مشهور بساسانیه

حَكَى الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ بَلَغَنِي أَنَّ أَبَا زَيْدٍ حِينَ نَاهَزَ القَبْضَةَ وَابْتَزَّهُ قَيْدُ

حکایت کرد حارث پسر ہمام گفت رسید مرا که ہر آئینه ابازید وقتیکه نزدیک رسید قبض روح را در ربود او را قید

الهَرَمِ النَّهْضَةَ أَحْضَرَ ابْنَهُ بَعْدَ مَا اسْتَجَاشَ ذِهْنَهُ وَقَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ إِنَّهُ

پیری برخاستن را حاضر کرد پسر خود را پس از آنکه جمع آورد ذہن خود را و گفت یا ای پسرک من ہر آئینه شان نیست

قد دنى ارتحالي من الفناء واكتحالي بمرود الفناء وانت بحمد الله ولي

هر آئینه نزدیک رسید کوچیدن من از صحن خانه وسرمه کشیدن من بمیل نیستی وتو بستایش خدا ولی قائم بامور

عهدي وكبش الكتيبة الساسانية من بعدي ومثلك لا تقرع له العصا

زمان من هستی وسردار لشکر ساسانیه هستی پس از من ومانند تو کوفته نمیشود برای او چوب دستی

ولا ينبه بطرق الحصا ولكن قد ندب الى الاذكار وجعل صيقلا

وآگاهانیده نمیشود بزدن سنگریزه ولیکن هرآئینه مستحب ست مر اپند دادن وگردانیده شد روشن

للافكار واني لاوصيك بما لم يوص به شيث الانباط ولا يعقوب الاسباط

برای فهمها وهرآئینه من وصیت میکنم تراچیزیکه وصیت نکرد بآن حضرت شیث فرزندان را ونه یعقوب علیه السلام اولاد خود را

فاحفظ وصيتي وجانب معصيتي واحتذ مثالي واقتف مثالي فانك اذا

پس نگهدار پند مرا وکناره کن از نافرمانی من وبرو برطریق من وبشناس استاهای مرا چراکه بتحقیق تو هرگاه

استنصحت نصحي واستصبحت بصبحي طاب معاشك وطال انتعاشك

ناصح پنداشتی پند مرا وروشنی حاصل کردی بصبح من نیکو شود زندگی تو ودراز شود بلندی مرتبه تو

واخصب خوانك وارتفع دخانك وان نبذت مشورتي ونسيت

وعلفناک پرخوان تو بود وبلند خواهد شد دود تو واگر انداختی طریقه مرا وفراموش کردی

سورتي قل رماد اثافيك وزهد اهلك ورهطك فيك يا بني اني جربت

اندز مرا کم شود خاکستر سنگهای دیگ تو وبی رغبت باشند عزیزان تو وگروه تو در تو ای پسرک من هرآئینه من آزمودم

حقائق الامور وبلوت تصاريف الدهور فرأيت المرء بنشبه لا بنسبه

حقیقتهای اشیارا وآزمودم گردشهای زمانه هارا پس دیدم بسیار مرد را بمال او نه بانژاد او

والفحص عن مكسبه لا عن حسبه وكنت سمعت ان المعايش

وتفتیش از مال او نه از بزرگی او ومی شنیدیم هرآئینه اسباب زندگی

امارة وتجارة وزراعة وصناعة فمارست هذه الاربع لانظر

فرمان روائی وسوداگری وکشتکاری وپیشه است پس آمیزش وعادت کردم این چهار را تا بنیم

ايّها اوفق وانفع فما احمدتُ منها معيشةً ولا استرغدتُ فيها عيشة امّا
كه ای آنها سازوارتر ونفع دهنده تر است پس محمود نیافتم ازان معیشتی نیکو وسیع یافتم دران زندگانی لیکن

فرصُ الولايات وخلسُ الامارات فكاضغاث الاحلام والفيء المنتسخ بالظلام
قدرتهای حکومت یا در ربودهای فرمانروائیها پس بحیر خوابهای شوریده است وسایه زائل شونده بسبب تاریکی

فناهيك غصّةً بمرارة الفطام وامّا بضائع التجارات فعرضةٌ للمخاطرات
وبسند است ترا از اندوه تلخی از شیر باز گرفتن ولیکن مالهای سوداگریها پس نشانه است برای ترسها

وطعمةٌ للغارات وما اشبهها بالطيور الطيّارات وامّا اتّخاذ الضياع
وخورد نیست برای رهزنان وچه خوش مشابهت دارد بآن با پرندگان پرنده ولیکن گرفتن زمین

والتصدّي للازدراع فمنهكة للاعراض وقيودٌ عائقة عن الارتكاض و
وپیش آمدن برای کشتکاری پس سبب فرسودگی ست مر آبروها را وبندهای بازدارنده است از دویدن و

قلّما خلا ربّها عن اذلال او رُزق روح بال وامّا حِرف اهل الصناعات
اندکست که تهی باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل ولیکن پیشهاے صاحب پیشگان

فغير فاضلة عن الاقوات ولا نافقة في جميع الاوقات ومعظمها معصوب
پس زائد نیست از خورشها ونه رواج دارنده هستند در همگی زمانها وبیشتر ازان بسته شده است

بشبيبة الحيوة ولم ار ما هو بارد المغنم لذيذ المطعم صافي المشرب والمكسب
بجوانی زندگی وندیدم چیزی را که آن آسان غنیمت باشد مزه دار خوردن باشد تیره نباشد آبخور او وبسیار باشد

الا الحرفة التي وضع ساسان اساسها ونوّع اجناسها واضرم من الخافقين
مگر پیشه که نهاده است ساسان بنیاد آنرا وگونا گون نمود قسمهای اورا وافروخت در مشرق ومغرب

نارها واوضح لبني غبراء منارها فشهدتُ وقائعها مُعلماً واخترتُ سيماها
آتش او وهویدا کرد برای محتاجان نشانهای او پس حاضر شدم حوادث آنرا بجائیکه مشهور بودم وگزیدم علامت اورا

لي ميسماً اذ كانت المتجر الذي لا يبور والمنهل الذي لا يغور والمصباح
برای خود زیبائی چراکه هست این حرفه تجارتیکه کاسد نشود وسرچشمه که بزمین فرو نمیرود وچراغے

٣٩٧

الَّذِي يَعْشُو اِلَيهِ الْجُمهُورُ وَيَستَصبِحُ اِلَيهِ الْعُمْيُ وَالْعُورُ وَكَانَ اَهلُهَا اَعَزَّ قَبِيلٍ
که می بینند بسوی او تمامی مردم و روشنی میگیرند بسوی او کوران و کجچشمان و هستند صاحبان آن فرقه بزرگترین گروه مردم

وَاَسعَدَ جِيلٍ لَا يُرهِقُهُم مَسُّ حَيفٍ وَلَا يُقلِقُهُم سَلُّ سَيفٍ وَلَا يَخشَونَ حُمَةَ
و نیکوترین اهل زمانه در نمی یابد ایشانرا سودن ستم و بی آرام نمیکند ایشانرا کشیدن شمشیر و نمی ترسند زهر

لَاسِعٍ وَلَا يَدِينُونَ لِدَانٍ وَلَا شَاسِعٍ وَلَا يَرهَبُونَ مَن بَرَقَ وَرَعَدَ وَلَا
نیش زننده را و فرمان بری نمیکنند برای نزدیک و دور و نمی ترسند کسی را که درخشید و غرید و

يَحفِلُونَ بِمَن قَامَ وَقَعَدَ اَندِيَتُهُم مُنَزَّهَةٌ وَقُلُوبُهُم مُرَفَّهَةٌ وَطُعمُهُم
پاک ندارند از کسیکه برخاست و نشست انجمنهای ایشان پاک کرده از بدی و دلهای ایشان خوش حالند و خوردنیهای شان

مُعَجَّلَةٌ وَاَوقَاتُهَا غُرٌّ مُحَجَّلَةٌ اَينَمَا سَقَطُوا لَقَطُوا وَحَيثُمَا انخَرَطُوا خَرَطُوا
شتاب حاضر آورده میشود و وقتهای ایشان خوبرویان مشهور اند هر جا که می افتند می چینند و هر جا که درآمدند چیزی گرفتند

لَا يَتَّخِذُونَ اَوطَانًا وَلَا يَتَّقُونَ سُلطَانًا وَلَا يَمتَازُونَ عَمَّن تَغدُو خِمَاصًا وَ
نمیگیرند جای باشها و نمی ترسند پادشاه را و ممتاز و جدا نمیشوند از پرندهای که بامداد کنند گرسنگان و

تَرُوحُ بِطَانًا فَقَالَ لَهُ ابنُهُ يَا اَبَتِ لَقَد صَدَقتَ فِيمَا نَطَقتَ وَلٰكِن رَتَقتَ
شام کنند شکم سیرها پس گفت او را پسرش ای پدر من هر آئینه راست گفتی در چیزیکه گویا شدی ولیکن مجمل گفتی

فَمَا فَتَقتَ فَبَيِّن لِي كَيفَ اَقتَطِفُ وَمِن اَينَ تُؤكَلُ الكَتِفُ فَقَالَ لَهُ
و تفصیل نکردی پس بیان کن بمن که چگونه میوه بچینم و از کجا خورده میشود شانه پس گفت او را

يَا بُنَيَّ اِنَّ الاِنكِمَاشَ بَابُهَا وَالنَّشَاطَ جِلبَابُهَا وَالفِطنَةَ مِصبَاحُهَا وَالقِحَةَ
ای پسرک من بدرستیکه آمد و رفت دروازه اوست و چستی چادر اوست و زیرکی چراغ اوست و بی شرمی

سِلَاحُهَا فَكُن اَحوَلَ مِن قُطرُبٍ وَاَسرَى مِن جُندُبٍ وَاَنشَطَ مِن ظَبيٍ مُقمِرٍ
سلاح اوست پس شو گردنده تر از مرغ قطرب و رونده تر از ملخ نر و چابکتر از آهو رونده در مهتاب

وَاَسلَطَ مِن ذِئبٍ مُنَمِّرٍ وَاقدَح زَندَ جَدِّكَ بِجِدِّكَ وَاقرَع
و دلیرتر از گرگ پلنگی کننده و بزن آتش بهره خود را بکوشش خود و بکوب

٣٩٨

باب رزقك بسعيك وجب كل فج وخض كل لج وانتجع كل روض والق

دروازه خوردن خود را بکوشش خود وقطع کن هر راه را وفرود آ در آب ژرف را وقصد کن هر مرغزار را وبینداز

دلوك الى كل حوض ولا تسأم الطلب ولا تمل الدأب فقد كان مكتوبا

دلو خود را بسوی هر آبگیر وملول مشو از جستن وستوه میا از طریقهٔ کوشش پس بود نوشته

على عصا شيخنا ساسان من طلب جلب ومن جال نال واياك والكسل فانه

بر چوبدستی خواجهٔ ما مسمی ساسان کسیکه جست کشید مطلوب را وکسیکه گرد گردید یافت حاجت مرا پرهیز کن از سستی چراکه آن

عنوان النحوس ولبوس ذوي البوس ومفتاح المتربة ولقاح المتعبة وشيمة

نشان بدبختی ست وجامهٔ خداوند سختی وکلید درویشی وشتران آبستن ضعف ند خوی

العجزة الجهلة وشنشنة الوكلة التكلة وما اشتار العسل من اختار الكسل

درماندگان نادانانست وعادت عاجز فرومانده وبیرون نیاورد انگبین را کسیکه گزید سستی را

ولا ملأ الراحة من استوطأ الراحة وعليك بالاقدام ولو على الضرغام فان جراءة

وپر نکرد کف دست را کسیکه نرم شمرد آسایش را ولازم گیر پیش درآمدن اگرچه بر شیر باشد چراکه هر آئینه دلیری

الجنان تنطق اللسان وتطلق العنان وبها تدرك الحظوة وتملك الثروة كما

دل گویا میکند زبان را وسر میدهد لگام را وبآن یافته میشود مرتبهٔ بلند ومالک آورده میشود سروری چنانکه

ان الخور صنو الكسل وسبب الفشل ومنطأة للعمل ومخيبة للامل ولهذا

هر آئینه ضعف برادر سستی ست وباعث بزدلی ست وسبب درنگ برای کار ست وسبب نومیدی از امید ست واز این سبب

قيل في المثل من جسر ايسر ومن هاب خاب ثم ابرز يا بني في بكور

گفته شد در مثل کسیکه دلیری کرد توانگری یافت وکسیکه ترسید زیان برداشت باز بیرون آی ای پسرک من در بامداد

ابي زاجر وجراءة ابي الحارث وحزامة ابي قترة وختل ابي جعدة وحرص

زاغ ودلیری شیر واحتیاط آفتاب پرست وفریب گرگ وآز

ابي عقبة ونشاط ابي وثاب ومكر ابي الحصين وصبر ابي ايوب

خنزیر وچستی آهو وفریب روباه وشکیب شتر

٣٩٩

وتلطف تلطف ابي غزوان وتلون تلون ابي براقش واخلب بصوغ اللسان واخدع بسحر
ونرمی گربه ورنگارنگی پرنده نگارین وفریب کن بشیرینی گفتار خود ومکر کن بجادوی

البيان وارتد السوق قبل الجلب وامتر الضرع قبل الحلب وسائل الركبان
فصاحت وجو بازار را پیش از چیزیکه پیش کشیده شود برای فروختن ومال پستان را پیش از دوشیدن شیر وسوال کن سواران را

قبل المنزل ومهد لجنبك قبل المضطجع واتخذ بصيرتك للعافة
پیش از جستن جای فرود آمدن ونرم کن فرش را برای پهلوی خود پیش از پهلو نهادن وروشن کن ذهن را برای فال گوئی

وانعم نظرك في القيافة فان من صدق توسمه طال تبسمه ومن اخطات
ونیکو کن دیدن را در شناختن حال مردم با آثار چهره زیرا که کسیکه راست باشد نظر او دراز باشد خنده او وکسیکه خطا کرد

فراسته ابطات فريسته وكن يا بني خفيف الكل قليل الدل راغبا عن العل
دانائی او درنگ کند شکار او وباش ای پسرک من سبکبار اندک دلبری دارنده برگردنده از دوباره نوشیدن

قانعا من الوبل بالطل وعظم وقع الحقير واشكر على النقير ولا تقنط عند
قناعت کننده از باران بزرگ بباران ریزه وبزرگ دان افتادن خوار بدست خود وسپاس کن بر شگاف هسته خرما ونومید مشو هنگام

الرد ولا تستبعد رشح الصلد ولا تياس من روح الله انه لا ييأس
بازگردانیدن ودور مشناس چکیدن سنگ سخت ونومید مشو از رحمت خدای تعالی هر آئینه شان اینست که نومید نباشد

من روح الله الا القوم الكافرون واذا خيرت بين ذرة منقودة و
از رحمت خدای تعالی مگر گروهی که کافرند وهرگاه اختیار داده شوی میانه چیز اندک در حال داده شده و

درة موعودة فمل الى النقد وفضل اليوم على الغد فان للتاخير آفات
گوهری که وعده کرده شد پس رغبت کن بسوی نقد وبزرگی ده امروز را بر فردا چراکه بتحقیق برای درنگ آفتهاست

وللعزائم بدوات وللعدات معقبات وبينها وبين النجز
وبرای قصدها تغیرهاست وبرای وعدها بازدارنده‌ها ومیانه او ومیانه وفای وعده

عقبات فاي عقبات وعليك بصبر اولي العزم وفق
عقبهاست وچه بزرگ عقبهات ولازم گیر شکیبائی خداوندان آهنگ ونرمی

۴۰۰

ذوي الحزم وجانب خرق المشتط وتخلق بالخلق السبط وشب البذل بالضبط
صاحبان هوشیاری وکناره کن درشتی از حد گذرنده وخوگیر با خوی نیکو وبیامیز بخشش را به نگهداشتن

وقيد الدرهم بالربط ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل
وبندکن درم را به بستن را ونه گردان دست خود را بسته بسوی گردن خودت وپهنا مکن آن را تمامی

البسط ومتى نبا بك بلد او نابك فيه كمد فبت عنه املك واسرح عنه
پهنا کردن وهرگاه سازواری نکند ترا شهری وفرود آید ترا دروی سختی پس قطع کن از وامید خود را ودور کن از ان

جمالك فخير البلاد ما حملك ولا تستثقلن الرحلة ولا تكرهن النقلة فان
شتر خود را پس نیکوترین شهرها ست آنکه بردارد بار ترا وگران مپسند کوچیدن را ونا زیبا مدان انتقال را چراکه هر آئینه

اعلام شريعتنا واشياخ عشيرتنا اجمعوا على ان الحركة بركة والطراوة
ناموران طریقه ما وخواجگان قبیله ما اتفاق کردند بر آنکه بتحقیق جنبیدن برکت ست واز شهری بشهری رفتن

سفتجة وزروا على من زعم ان الغربة كربة والنقلة مثلة وقالوا هي تعلة من
سفتجه است وعیب کردند بر کسیکه گفت هر آئینه سفر اندوه سخت ست ورفتن از شهری بشهری عقوبت ست وگفتند که آن عذر وبهانه کسی ست

اقتنع بالوذيلة ورضي بالحشف وسوء الكيلة واذا ازمت الاغتراب واعددت
که قناعت کند باخوی نکوهیده وخوشنود شود بخرمای بد وکمی پیمانه وهرگاه آهنگ کردی سفر را وآماده کردی

للعصا والجراب فتخير الرفيق المسعد من قبل ان تصعد فان الجار قبل الدار
برای او چوبدستی وتوشه دان پس اختیار کن رفیق یاری کننده را پیش از آنکه برآئی چراکه هر آئینه همسایه پیش از خریدِ خانه است

والرفيق قبل الطريق **نظم** خذها اليك وصية ✦ لم يوصها قبلي احد ✦ غراء حاوية
ورفیق پیش از راه ✦ بگیر آن را بسوی خود اندرزیکه ✦ نگفت آن را پیش از من کسی ✦ روشن جمع آرنده

خلاصات المعاني والزبد ✦ نقحتها تنقيح من ✦ محض النصيحة واجتهد ✦ فاعمل بما
گزیده فوائد را وخلاصهای او را ✦ پاکیزه کردم آن را همچو پاکیزه کردن کسیکه خالص کند پند را وکوشش کند ✦ در پس کار کن

مثلت عمل اللبيب اخي الرشد ✦ حتى يقول الناس هذا ✦ الشبل من ذاك الاسد ✦ ثم
بچیزیکه نوشتم آن را همچو کار کردن دانای صاحب راه یافتن تا آنکه گویند مردم این ✦ بچه شیر از ان شیر ست ✦ باز

قال له يا بني قد أوصيت واستقصيت فإن اقتديت فوّهاً لك وإن اعتديت
گفت ابو زید او را ای پسرک من هر آئینه پند گفتم ترا و بپایان رسانیدم پند را پس اگر پیروی کنی پس چه خوش ست مر ترا و اگر تجاوز کنی

فآهاً منك والله خليفتي عليك فأرجو أن لا تخلف ظني فيك فقال له ابنه
پس حسرت از تست و خدا قائم مقام من ست بر تو پس امیدوارم اینکه خلاف نکنی گمان مرا در خود پس گفت او را پسر او

يا أبت لا وضع عرشك ولا رفع نعشك فلقد قلت سداداً وعلمت رشاداً
ای پدر فرو افگنده مباد تخت تو و برداشته مشواد جنازه تو هر آئینه گفتی راست و صواب و آموختی بمراه راست سبیل را

ونحلت ما لم ينحل والد ولد ولئن أمهلت بعدك ولا ذقت فقدك
و دادی آنچه نداده پدر فرزند را و هر آئینه اگر گذاشته شوم پس از تو و نچشم گم شدن ترا

فلأحتذين بآدابك الصالحة ولأقتدين بآثارك الواضحة حتى يقال
پس هر آئینه خواهم گرفت طریقهای ترا که نیکو ست و پیروی خواهم کرد نشانهای قدم ترا که هویدا هستند تا آنکه گفته شود

ما أشبه الليلة بالبارحة والغادية بالرائحة فاهتز أبو زيد لجوابه
چه خوش مانند است امشب با دیشب و ابر بامداد با ابر شبانگاه پس شاد شد ابو زید از پاسخ او

وابتسم وقال من أشبه أباه فما ظلم قال الحارث بن همام فأخبرت أن بني ساسان
و تبسم نمود و گفت کسیکه مانند شد پدر خود را پس ستم نکرد گفت حارث پسر همام پس خبر داده شدم که هر آئینه فرزندان ساسان

حين سمعوا هذه الوصايا الحسان فضلوها على وصايا لقمان وحفظوها
هرگاه شنیدند این پندهای نیکو بزرگی دادند آنرا بر پندهای لقمان حکیم و یاد گرفتند آنرا

كما تحفظ أم القرآن حتى إنهم ليرونها إلى الآن أولى ما لقنوه الصبيان وأنفع
چنانکه یاد گرفته میشود سوره فاتحه تا آنکه ایشان هر آئینه میدانند آنرا هنوز بهترین چیزیکه آموزند آنرا کودکان و نافع تر

لهم من نحلة العقيان

المقامة الخمسون البصرية

حكى الحارث بن
برای ایشان از عطیه زر خالص مقامه پنجاهم مشهور به بصریه حکایت کرد حارث پسر

همام قال أشعرت في بعض الأيام همّاً برّح بي استعاره ولاح علي شعاره وكنت
همام گفت پوشانیده شدم در بعض روزها اندوهیکه دشوار بود بر من افروختگی او و هویدا شد بر من علامت او و بودم

سمعت ان غشیان مجالس الذکر یسری غواشی الفکر فلم ار لاطفاء ما بی
گوش شنیدم هر آئینه درآمدن انجمنهای یاد الهی دور میکند اندوههای اندیشه را پس ندیدیم چاره برای کشتن چیزیکه با من بود

من الجمرة الا قصد الجامع بالبصرة وکان اذ ذاک ماهول المساند مشفوه
از آتش مگر آهنگ مسجد جامع که در بصره است و بود مسجد هنگام قصد من معمور با هل مسند با بسیار ربوده

الموارد یجتنی من ریاضه ازاهیر الکلام ویسمع فی ارجائه صریر الاقلام
آبخورهای چیده میشد از باغهای او شگوفهای سخن و شنیده میشد در کنارهای او آواز خامها

فانطلقت الیه غیر وان ولا لاو علی شان فلما وطئت حصاه واستشرفت
پس رفتم بسوی او بحالیکه قاصر نبودم و نه گرائیده بودم بر کاری پس چون زیر پا کردم سنگهای او را و چشم برداشته نگریستم

اقصاه ترائی لی ذو اطمار بالیة فوق صخرة عالیه وقد عصبت به عصب
پایان او را نمودار شد مرا صاحب جامهای کهنه بالای سنگی بلند هر آئینه گرد گرفته بود او را جماعتها

لا یحصی عدیدهم ولا ینادی ولیدهم فانهدت قصده وتوردت ورده وتجوت
شمار کرده نمیشد عدد ایشان و آواز داده نمیشد کودک ایشان پس زود قصد کردم سوی او و درآمدم آبخور آنرا و امید داشتم

ان اجد شفائی عنده فلم ازل اتنقل فی المراکز واغضی للواکز الی ان
اینکه یابم تندرستی خود نزد او پس همیشه بودم که نقل میکردم جاهای نشستن را و چشم میپوشیدم لگد زنندها را تا آنکه

جلست تجاهه وبحیث امنت اشتباهه فاذا هو شیخنا السروجی لا ریب فیه
نشستم روبروی او و بطوریکه ایمن شدم از پوشیدگی او را پس ناگاه او خواجه ما ابوزید سروجی است نیست شکی در و

ولا لبس یخفیه فسری بمراه همی وارفضت کتیبة غمی وحین رانی وبصر
و نه پوشیدگی که پنهان کند او را پس رفت بدیدار او اندوه من و پریشان شد انده من و هرگاه دید مرا و دریافت

بمکانی قال یا اهل البصرة رعاکم الله ووقاکم وقوی تقاکم فما اضوع ریاکم
مکان مرا گفت ای باشندگان بصره نگهدارد خدا شما را و محفوظ دارد شما را و توانا کند پرهیزگاری شما را پس چه منتشر است خوشبوی شما

وافضل مزایاکم ان مصرکم اوفی البلاد طهرة وازکاها فطرة وافسحها
و چیز برگزیده ترین فضائل شما شهر شما کاملترین شهرهاست از روی پاکی و پاکیزه ترین شان از روی آفرینش و وسیع ترین آنها

دفعة وامرعها بقعة واقومها قبلة واوسعها دجلة واكثرها نهرا

از روی جاد فراختر بن آن از روی آب دجلف و راستتران از روی قبله و فراختر بن آن از روی نهر بیشترین ان از روی نهر

ونخلة واحسنها تفصيلا وجملة دهليز البلد الحرام وقبالة الباب

و آبیکه از زمین پیدا شود و نیکوترین آن از روی تفصیل و اجمال دهلیز خانه کعبه است و پیش در کعبه و

والمقام واحد جناحي الدنيا والمصر الموسس على التقوى لم يتدنس ببيوت

مقام ابراهیم ست و یکی از دو بازوی دنیاست و شهری بنا کرده شده بر پرهیزگاری آلوده نشد بخانهای

النيران ولا طيف فيه بالاوثان ولا سجد على اديمه لغير الرحمن ذو المشاهد

آتش و نه گردانیده شده در بتها و سجده نکرده شد بر زمین آن بجز خدای بخشنده و خداوند جایها

المشهودة والمساجد المقصودة والمعالم المشهورة والمقابر المزورة و

که مردم آنجا حاضر شوند و مسجدهای قصد کرده شده و نشانهای مشهور است و مقبره های زیارت کرده شده

الآثار المحمودة والخطط المحدودة به تلتقي الفلك والركاب والحيتان

و نشانهای ستوده و خداوند خانهای معینه و در جمع میشوند کشتیها و شتران و ماهیان

والضباب والحادي والملاح والقانص والفلاح والناشب والرامح والسارح

و سوسماران و راننده شتر و کشتیبان و شکاری و کشاورز و تیرانداز و نیزه باز و چراننده ستوران

والسابح وله اية المد الفائض والجزر الغائض اما انتم فمن لا يختلف في

و شناور و مراد راست نشان افزونی بسیار سیلاب و کمی فرو خورنده آب و لیکن شما پس کسانی هستند که اختلاف نمیکنند در

خصائصهم اثنان ولا ينكرها ذو شنان وهما اوكم اطوع رعية السلطان

خاصیتهای شان دو کس و انکار نمیکند آنرا صاحب دشمنی جماعت شما رعیت فرمان بردار ترست برای پادشاه

واشكرهم للاحسان وزاهدكم اورع الخليقة واحسنهم طريقة على

و سپاسدارترین شان مر نکوئی را و زاهد شما پارساترین آفرینش و نیکوترین شان است از روی روش بر

الحقيقة وعالمكم علامة كل زمان والحجة في كل اوان ومنكم من

حقیقت و عالم شما علامه هر روزگار است و دلیل است در هر وقت و از شما کسیکه بیرون

مَن استنبط علم النحو ووضعه والذي ابتدع ميزان الشعر واخترعه وما من

کسیکه برآورده است علم نحو را ونهاده بنای آنرا وکسیکه نو پیدا کرده است میزان شعر را ونو بیرون آورده است ونیست از

فخر الا ولكم فيه اليد الطولى والقدح المعلى وان شئتم فانتم احق به واولى ثم

نازشی مگر برای شما درو قدرت کامل ست ونیز آخرین قمارست واگر خواهید پس شما سزاوار تر بوی دیده ولائق تر هستید پستر

انكم اكثر اهل مصر موذنين واحسنهم في النسك قوانين وبكم اقتدى

هر آئینه شما بیشتر بید از مردم شهر از روی اذان دهندگان ونیکوترین شان در عبادت از روی اصول وبشما پیروی کرده شد

في التعريف وعرف التسحير في الشهر الشريف ولكم اذا قوّت المضاجع وهجع

در اقامت بعرفات ودانسته شد دوباره خورانیدن آب وطعام در ماه بزرگ رمضان ومر شما راست هرگاه آرام گیرند خوابگاه وخواب در رسد

الهاجع تذكار يوقظ النائم ويونس القائم وما انبسم ثغر فجر ولا برع نوره

خواب کننده ذکر که بیدار کند خوابنده را والفت دهد ایستاده را ونه خندید دندان صبح ونه درخشید روشنی او

في برد ولا حر الا ولتاذينكم في الاسحار دوي كدوي النحل في الاسحار وبهذا

در سرما ونه در گرما مگر برای اذان دادن شما در سحرگاهان آوازیست همچو آواز زنبور در درختان وبدین سبب

صدع عنكم النقل واخبر النبي عليه السلام من قبل بان ان دويكم بالاسحار

پیدا شد از شما نقل وخبر داد نبی علیه السلام پیش از این وبیان فرمود که هر آئینه آواز شما بسحرها

كدوي النحل بالقفار فبشرى لكم ببشارة المصطفى دوها لمصركم وان كان

همچو آواز زنبور عسل ست در بیابان پس بزرگی باد شما را بخوشخبری محمد مصطفی ونکوئی باد برای شهر شما اگر چه باشد

قد عفا ولم يبق منه الا ستفا ثم انه خزن لسانه وخطم بيانه حتى حدج

که نابود شده وباقی نماند ازو مگر اندکی باز هر آئینه او بند کرد زبان خود را ومهار کرد سخن خود را تا آنکه دیده شد

بالابصار وقذف بالاحصار فتنفس تنفس من قيد لقود او ضبث به برثن

باحنا نیها ومتهم کرده شد بمرما مدتی پس دم برکشید دم کشیدن کسیکه کشیده شود برای قصاص یا کسیکه آوخت بوی انتهای

اسد ثم قال اما انتم يا اهل البصرة فما فيكم الا العلم المعروف ومن له المعرفة

شیر باز گفت لیکن شما ای اهل بصره پس نیست در شما مگر سردار مشهور با بزرگیها وکسیکه او را علم و دانش ست

والمعروف واما انا فمن عرفني فانا ذاك وشر المعارف من اذاك ومن

ودهش ولیکن من پس کسیکه شناخت مرا پس من آنم و بدترین آشنایان از مردم کسی ست که اذیت دهد ترا و کسیکه

لم يثبت عرفني فسا صدقه صفتي انا الذي انجد واتهم وايمن واشام

برجا ندارد شناسائی من پس قریب ست که راست گویم بوی صفت خود را من کسی هستم که بنجد رفته و بتهامه رفته و بیمن رفته و بشام رفته

واصحر وادلج واسحر نشأت بسروج وربيت على السروج ثم ولجت

و بصحرا رفته و بدریا آمده و در تمام شب رفته و در وقت سحر رفته پیدا شده ام در شهر سروج و پرورش یافتم در عزت و بزرگی باز در آمدم

المضائق وفتحت المغالق وشهدت المعارك والنت العرائك واقتدت

در تنگیهای و کشادم هر لبسته را و حاضر آمدم جاهای جنگ را و نرم کردم طبیعتها را و کشیدم اسپهای

الشوامس واذللت المعاطس واذبت الجوامد وامعت الجلامد سلوا

توسن را و بخاک چسپانیدم بینی ها را و گداختم افسرده ها را و گداختم سنگهای سخت را پرسید

عني المشارق والمغارب والمناسم والغوارب والمحافل والجحافل والقبائل

از من حال مردم مشرق و مردم مغرب را موزهای شتران و کوهان شتران را و مجمعهای مردم را و لشکرها را و قبیله ها را

والقنابل واستوضحوني من نقلة الاخبار ورواة الاسمار وحداة الركبان

و گلهای اسپ را و هویدا کردن خواهید مرا از نقلان اخبار و از روایت کنندگان افسانها و از رانندگان بسرود شتر آن را

وحذاق الكهان لتعلموا كم فج سلكت وحجاب هتكت ومهلكة اقتحمت

و از زیرکان فال گویان تا بدانید که چندین راه رفتم و چندین پرده دریدم و چندین جاهای ترس در آمدم

وملحمة الحمت وكم الباب خدعت وبدع ابتدعت وفرص اختلست واسد افترست

و چندین جنگ انداختم و چندین خرد ها را فریبیدم و چندین رسمهای نو در دین پیدا کردم و چندین غنیمتها را ربودم و چندین شیر را شکار کردم

وكم محلق غادرته لقا وكان من استخرجته بالرقى او حجر سحرته حتى انصدع

و چندین پرندها که گذاشتم او را انداخته شده و چندین پنهان بیرون آوردم او را بافسونها و چندین سنگ ست که جادو کردم او را تا آنکه بشگافت

واستنبطت زلاله بالخدع ولكن فرط ما فرط والغصن رطيب

و بیرون آوردم آب تیرین صاف او را بفریبها ولیکن گذشت انچه گذشت بحالیکه شاخ تروتازه بوده پوست

قوله شر المعارف من اذاك المعروفون من الرجال قوم معارف مردمان شناخته و مشهور یعنی الذی یعرفونه على ضربين احدهما من يتبرك والثاني من يحترس معرفته و سكت ومن عرفت شخصا ... لیسکت عن ... العلوی ... علی السروج جمع ... ای فی العزة المنیفة

جمع مارب ... على الناس ... ١٢ مسعودی قوله المحافل جمع جحفل ... الجيش ... عظيم القبيلة ... قوله القنابل ... ما بين ... الى الاربعين ... من الناس ١٢

والفود غربيب وبرد الشباب قشيب فاما الآن فقد استشن الاديم وتاود

جانب سر سیاه بود و چادر جوانی نو بود پس لیکن اینک پس هر آئینه کهنه شد چرم و خم شد

القويم واستنار الليل البهيم فلم يبق الا الندم ان نفع وترقيع الخرق الذي قد اتسع

قامت راست و روشن شد شب سخت تاریک پس نیست مگر شرمندگی اگر نفع بخشد و دوختن دریدگی که فراخ شده

وكنت رويت في الآثار المسندة والاخبار المعتمدة ان لكم من الله تعالى في كل يوم

و هستم که روایت کرده شدم در خبرها که مسند کرده شده و خبرها که استوارند هر آئینه مر شما را از خدای بزرگ در هر روز

نظرة وان سلاح الناس كلهم الحديد وسلاحكم الدعاء والتوحيد فقصدتكم

نگریستنی است و هر آئینه ساز جنگ مردم تمامی شان آهن است و ساز جنگ شما دعا و یگانه دانستن خداست پس قصد کردم بشما

انضي الرواحل واطوي المراحل حتى قمت هذا المقام لديكم ولا من لي عليكم اذ ما سعيت

بحالیکه لاغر کردم شتران سواری و قطع کردم بکوشش زمین را تا آنکه ایستادم در اینجا نزد شما و نیست منتی مرا بر شما چرا که کوشش نکردم

الا في حاجتي ولا تعبت الا لراحتي ولست ابغي عطيتكم بل استدعي ادعيتكم

مگر در حاجت خود و رنج نکشیدم مگر برای آسایش خود و نمیخواهم عطاهای شما را بلکه میخواهم دعاهای شما را

ولا اسألكم اموالكم بل استنزل سؤالكم فادعوا الله بتوفيقي للمتاب والاعداد للمآب فانه

و نه میخواهم از شما مالهای شما را بلکه میخواهم دعای شما را پس بخواهید از خدا توفیق مرا به توبه کردن و آماده کردن برای بازگشتن بسوی او چرا که هر آئینه او

رفيع الدرجات ومجيب الدعوات وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن

بلند کننده مراتب است و پذیرنده دعاست و او خدائیست که می پذیرد توبه را از بندگان خود و درمیگذرد از

السيآت ثم انشد **نظم** استغفر الله من ذنوبٍ افرطت فيهن واعتديت كم خضت

گناهان سپس خواند آمرزش میخواهم خدا را از گناهانیکه از حد گذشتم در آن و تجاوز کردم بسا در آمدم

بحر الضلال جهلاً وبحت في الغي واغتديت وكم اطعت الهوى اغترارا

در دریای گمراهی از نادانی + و شب بسر بردم در گمراهی و بامداد کردم + و بسا فرمانبردم حرص را از غفلت و فریفتگی

واختلت واغتلت وافتريت وكم خلعت العذار ركضاً الى المعاصي وما ونيت

و فریب کردم و گشتم و دروغ گفتم + و بسا گذاشتم لگام را بحالیکه جهنده ام + سوی گناهان و سستی نکردم +

٤٠٨

وكم تناهيت في التخطي الى الخطايا وما انتهيت . فليتني كنت قبل هذا نسيا

وبسا بنهایت رسیدم درگام زدن بسوی گناهان و باز نماندم از آن پس کاشکی من می‌بودم پیش ازین نابود

ولم اجن ماجنيت . فالموت للمجرمين خير من المساعي التي سعيت . يا رب

ونمی چیدم آنچه چیدم پس مرگ برای گنهگاران نیکست از رفتارهایی که رفتم ای پروردگار

عفوا فانت اهل للعفو عني وان عصيت . قال الراوي فطفقت الجماعة تمده

میخواهم آمرزش را پس تو لائق آمرزش منی از من اگرچه نافرمانی کردم گفت راوی پس آغاز کرد جماعت که پیوسته میکرد بدو مدد

بالدعاء وهو يقلب وجهه في السماء الى ان دمعت اجفانه وبدا رجفانه فصاح

دعا و حج درانحالیکه او میگردانید روی خود را در آسمان تا آنکه اشک ریخت پلکهای او و پیدا شد لرزیدن او و پس بانگ زد بقوله

الله اكبر بانت امارة الاستجابة وانجابت غشاوة الاسترابة فجزيتم يا اهل

الله اکبر پیدا شد علامت پذیرائی دعا و گشاده شد پرده شک پس پاداش داده شوید ای باشندگان

البصرة جزاء من هدى من الحيرة فلم يبق في القوم الا من سر بسروره ورضخ له

بصره پاداش کسیکه راه راست نماید از سرگشتگی پس نماند در قوم مگر کسیکه شاد شد به شادمانی او و داد او را

بميسوره فقبل عفوبرهم واقبل يطرف في شكرهم ثم انحدر من الصخرة يهم

بچیز اندکی میسر بود او پس پذیرفت بهترین احسان ایشان را و روآورد درحالیکه مبالغه میکرد در سپاس ایشان باز فرود آمد از سنگ درحالیکه قصد میکرد

شاطئ البصرة فاعتقبته الحثيث تخاليا وامنا التحسس والتجسس

کرانه بصره را پس در پی او رفتم تا بجائیکه رسیدم بجای خالی و ایمن شدم از جستن و شتافتن

علينا فقلت له قد اغربت في هذه النوبة فما بالك في النوبة فقال قسما

بر خود پس گفتم او را هرآئینه چیز غریب آوردی درین بار پس چیست اندیشه تو در توبه پس گفت سوگند میخورم

بعلام الخفيات وغفار الخطيات ان شاني لعجاب وان دعاء قومك لمجاب

بداننده نهانها و بخشنده گناهان هرآئینه حال من هرآئینه عجیب است و بتحقیق دعای قوم تو پذیرا شده است

فقلت زدني افصاحا زادك الله صلاحا فقال وابيك لقد قمت فيهم

پس گفتم افزون کن مرا هویدا کردن را افزون کند ترا خدا نکوئی پس گفت سوگند بحق پدر تو هرآئینه ایستادم در ایشان

مَقَامَ المُرِيبِ الخَادِعِ ثُمَّ انْقَلَبْتُ بِقَلْبِ المُنِيبِ الخَاشِعِ فَطُوبَى لِمَنْ صَغَتْ

بجای درشک انداز نده فریب کار باز برگردیدم با دل رو آرنده بخدا فروتنی کننده پس نکوئی باد برای کسانیکه گرائیدند

قُلُوبُهُمْ إِلَيْهِ وَوَيْلٌ لِمَنْ بَاتُوا يَدْعُونَ عَلَيْهِ ثُمَّ وَدَّعَنِي وَانْطَلَقَ وَأَوْدَعَنِي القَلَقَ

دلهای شان سوی او و هلاکی باد برای کسیکه گشتند اهل بصره که دعای بد کنند برو باز رخصت کرد مرا و رفت و سپرد مرا بی آرامی

فَلَمْ أَزَلْ أُعَانِي لِأَجْلِهِ الفِكَرَ وَأَتَشَوَّفُ إِلَى خِبْرَةِ مَا ذَكَرَ وَكُلَّمَا اسْتَنْشَيْتُ خَبَرَهُ

پس همیشه بودم که میکشیدم از بهر او اندیشها را و میدیدم سوی آزمایش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را

مِنَ الرُّكْبَانِ وَجَوَّابَةِ البُلْدَانِ كُنْتُ كَمَنْ حَاوَرَ عَجْمَاءَ أَوْ نَادَى صَخْرَةً صَمَّاءَ إِلَى

از مسافران و قطع کنندگان شهرها شدم همچو کسیکه گفتگو کند ستور را یا آواز دهد سنگ سخت را تا

أَنْ لَقِيتُ بَعْدَ تَرَاخِي الأَمَدِ وَتَنَاقِي الكَمَدِ رَكْبًا قَافِلِينَ مِنْ سَفَرٍ فَقُلْتُ هَلْ

آنکه دیدم پس از درازی مدت و بلندی اندوه سخت شتر سواران برگردندگان از سفر پس گفتم آیا

مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ فَقَالُوا إِنَّ عِنْدَنَا الخَبَرَ أَغْرَبَ مِنَ العَنْقَاءِ وَأَعْجَبَ مِنْ

هست از بعید خبر پس گفتند هر آئینه نزد ما خبریست غریب تر از عنقا و شگفت تر از

نَظَرِ الزَّرْقَاءِ فَسَأَلْتُهُمْ إِيضَاحَ مَا قَالُوا وَأَنْ يَكِيلُوا لِي كَمَا اكْتَالُوا فَحَكَوْا أَنَّهُمْ

دیدن مسماة زرقاء پس پرسیدم ایشانرا هویدا کردن چیزیکه گفتند و اینکه بدهند مرا از حلم و دانش چنانکه گرفتند پس حکایت کردند که هر آئینه ایشان

أَلَمُّوا بِسَرُوجَ بَعْدَمَا فَارَقَهَا العُلُوجُ فَرَأَوْا أَبَا زَيْدِهَا المَعْرُوفَ قَدْ لَبِسَ الصُّوفَ

فرود آمدند بشهر سروج پس از آنکه جدا شدند آنرا کافران روم پس دیدند ابا زید آنرا که مشهور است با یحال که هر آئینه پوشید پشم را

وَأَمَّ الصُّفُوفَ وَصَارَ بِهَا الزَّاهِدَ المَوْصُوفَ فَقُلْتُ أَتَعْنُونَ ذَا المَقَامَاتِ فَقَالُوا

و امام شد صفها را و گردید در آن سروج زاهد موصوف بپارسائی پس گفتم آیا مراد میگیرید ابو زید صاحب مقامات را پس گفتند

إِنَّهُ الآنَ ذُو الكَرَامَاتِ فَحَفَزَنِي إِلَيْهِ النِّزَاعُ وَرَأَيْتُهَا فُرْصَةً لَا تُضَاعُ

هر آئینه او حالا صاحب خوارق عادت است پس راند مرا سوی او آرزو و دانستم این حکایت را غنیمتی که ضائع کرده نشود

فَارْتَحَلْتُ رَاحِلَةَ المُعِلِّ وَسَمَوْتُ سَيْرَ المُجِدِّ حَتَّى حَلَلْتُ مَسْجِدَهُ وَقَرَارَهُ

پس کوچیدم همچو کوچیدن آماده و مستعد و رفتم طرف او همچو رفتن کوشنده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جای

٤٠٩

مُتَعَبَّدِهٖ فَاِذَا بِهٖ قَدْ نَبَذَ صُحْبَةَ اَصْحَابِهٖ وَانْتَصَبَ فِيْ مِحْرَابِهٖ وَهُوَ ذُوْ عَبَاءَةٍ

عبادت او بس ناگاه دیدم او را که گذاشت صحبت یاران خود را و برپا شد در پیشگاه سجده خود بحالیکه او خداوند گلیم

مَخْلُوْلَةٍ وَشَمْلَةٍ مَوْصُوْلَةٍ فَهِبْتُهٗ مَهَابَةَ مَنْ وَلَجَ عَلَى الْاُسُوْدِ وَاَلْفَيْتُهٗ مِنْ سِيْمَاهُمْ

بسته بسیخ و چادر پیچیده پیوند کرده شده پس ترسیدم از وی چو ترسیدن کسیکه داخل شود بر شیران و یافتم او را از کسانیکه علامت آنها

فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ وَلَمَّا فَرَغَ مِنْ سُبْحَتِهٖ حَيَّانِيْ بِمُسَبِّحَتِهٖ مِنْ غَيْرِ اَنْ نَمَّ

در روی شان باشد از نشان سجده کردن و چون فارغ شد از نماز نفل خود سلام کرد مرا با انگشت سبابه بی آنکه آهسته

بِحَدِيْثٍ وَلَا اسْتَخْبَرَ عَنْ قَدِيْمٍ وَلَا حَدِيْثٍ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلٰى اَوْرَادِهٖ وَتَرَكَنِيْ اَعْجَبُ

سخن گوید و نه پرسید حال دیرینه و نه تازه و آورد رو بر وظیفهای خود و گذاشت مرا که شگفت میکردم

مِنِ اجْتِهَادِهٖ وَاَغْبِطُ مَنْ يَّهْدِي اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهٖ وَلَمْ يَزَلْ فِیْ قُنُوْتٍ وَّخُشُوْعٍ

از کوشش او و بیندی آرزو میکردم کسی را که راه نماید خدا از بندگان خود و همیشه بودم در دعا خواستن و فروتنی کردن

وَسُجُوْدٍ وَّرُكُوْعٍ وَّاِخْبَاتٍ وَّخُضُوْعٍ اِلٰٓى اَنْ كَمَّلَ الْخَمْسَ وَصَارَ الْيَوْمُ

و سر بر زمین نهادن و پشت خم کردن و تواضع و فروتنی تا آنکه کامل کرد بر پا داشتن نماز پنجگانه را و گردید امروز

اَمْسِ فَحِيْنَئِذٍ انْكَفَاَ اِلٰى بَيْتِهٖ وَاَنَا فِیْ تَبَعِيَّتِهٖ ثُمَّ قَمَصَ اِلٰى

دیروز پس آنگاه برگردانید سوی خانه خود و بوده ام در پیروی وی پس خیزید و برخاست سوی

مُصَلَّاهُ وَتَخَلّٰى بِمُنَاجَاةِ مَوْلَاهُ حَتّٰٓى اِذَا الْتَمَعَ الْفَجْرُ وَوَجَبَ لِلْمُتَهَجِّدِ الْاَجْرُ

نمازگاه خود و تنها شد بر عرض حاجت آقای خود تا آنکه هرگاه درخشید بامداد و واجب شد برای شب بیدار ثواب

عَقَّبَهٗ بِالتَّسْبِيْحِ ثُمَّ اضْطَجَعَ ضِجْعَةَ الْمُسْتَرِيْحِ وَجَعَلَ يُرَجِّعُ بِصَوْتٍ فَصِيْحٍ

پس نهاد آورد تسبیح را بستر خفت همچو خفتن آسایش گیرنده و آغاز کرد که آواز میگردانید در حلق با آواز فصیح

خَلِّ ادِّكَارَ الْاَرْبُعِ ۞ وَالْمَعْهَدِ الْمُرْتَبَعِ ۞ وَالظَّاعِنِ الْمُوَدَّعِ ۞ وَعَدِّ عَنْهُ وَدَعِ ۞

بگذار یاد گرفتن منزلها و جای اقامت گرفته شده و مسافر بدرود کرده و بگذر از او و بگذار

وَانْدُبْ زَمَانًا سَلَفَا ۞ سَوَّدْتَّ فِيْهِ الصُّحُفَا ۞ وَلَمْ تَزَلْ مُعْتَكِفًا عَلَى الْقَبِيْحِ

گریه کن بر زمانه گذشته چنین زمانه که سیاه کردی در ان نامها را و همیشه بودی پیوستگی کننده بر کار بد

۳۱۰

الشنيع • وكم ليلة أودعتها • مآثما أبدعتها • بشهوة أطعتها • في مرقد ومضجع •

کو ہیده • وبسا شب کہ سپردی آنرا • گناہان کہ آوردی آنرا از خواہش نفس کہ فرمان بری او را • در خوابگاه و خوابگاه

وكم خطى حثثتها • في خزية أحدثتها • وتوبة نكثتها • لملعب ومرتع • وكم تجرأت

وبسا گامها کہ زود بردی آنرا در رسوائی کہ پیدا کردی آنرا و توبہ کہ شکستی آنرا • برای بازی و خوردن • وبسا دلیری کردے

على رب السموات العلى ولم تراقبه ولا • صدقت فيما ادعى • وكم غمطت بره •

بر خداوند آسمانهای بلند و نہ ترسیدی از او و نہ راست گو شدی در چیزیکہ دعوی کردی • وبسا کفران نعمت کردی احسان

وكم أمنت مكره • وكم نبذت أمره • نبذ الحذا المرقع • وكم ركضت في اللعب

وبسا ایمن شدی از عذاب او • وبسا انداختی فرمان او را • ہمچو انداختن نعل پاره زده • وبسا دویدی در بازیچہ

وفهت عمدا بالكذب • ولم تراع ما يجب • من عهده المتبع • فالبس شعار الندم

و سخن گفتی دانستہ بدروغ • ونگاہداری نکردی آنچه واجب است • از پیمان او کہ پیروی کرده شده • پس بپوش جامہ شرمندگی را

واسكب شآبيب الدم • قبل زوال القدم • وقبل سوء المصرع • واخضع خضوع

و روان کن بارانهای خون را • پیش از لغزیدن قدم • و پیش از بدی مرگ • و فروتنی کن ہمچو فروتنی کردن

المعترف • ولذ ملاذ المقترف • واعص هواك وانحرف • عنه انحراف

اقرار کننده گناه • وپناه گیر ہمچو پناه گرفتن گناه کننده • و نافرمانی کن آرزوی خود را و برگرد • از او ہمچو برگشتن

المقلع • إلام تسهو وتني • ومعظم العمر فني • فيما يضر المقتني • ولست بالمرتدع

باز ماننده • تا کجا فراموشی کنی و سستی کنی • و اکثر زندگی تو سپری شد • در چیزیکہ ضرر کند ذخیره کننده را • و نیستی باز ایستنده

أما ترى الشيب وخط • وخط في الرأس خطط • ومن يلح وخط الشمط • بفوده فقد نعي

آیا نمی بینی پیری را کہ آمیزش کرده • و نگاشت در سر خطها • و کسیکہ ظاہر شود آمیزش سپیدی • بہ کنار سرش پس خبر مرگ او رسانیده شد

ويحك يا نفس احرصي • على ارتياد المخلص • وطاوعي وأخلصي • واستمعي النصح وعي

وای بر تو ای نفس آرزو کن • بر جستن جای رستگاری • و فرمان بردار شو و اخلاص کن • و بشنو پند را

واعتبري بمن مضى • من القرون وانقضى • واخشي مفاجاة القضا • وحاذري

و پند گیر بکسیکہ در گذشت • از زمانها و گذشت • و بترس ناگاه رسیدن فرمان خدا • و بترس

[illegible]

۴۱۱

[illegible]

أن تخدعي وانهجي سبل الهدى · وادّكري وشك الردى · فإنّ مثواك غدا
ازینکه فریب داده شوی و برو راههای راستی را و یاد گیر نزدیکی هلاکی را چراکه هرآئینه قیامگاه تو فردا

في قعر لحد بلقع · آهاً له بيت البلى · والمنزل القفر الخلا · ومورد السفر الأُلى
در یک شگاف گور خالی ست · افسوس مر اورا که خانه کهنگی · و بیابان که آب تهی ست · نیست درو چیزی و جای درآمدن مسافران پیشینان

واللاحق المتّبع · بيت يُرى من أودعه · قد ضمّه واستودعه · بعد الفضاء والسعة
و لاحقیکه پس آینده است · خانه که دیده میشود کسیکه ودیعه شده اورا · که بتحقیق درگرفت اورا و نگهداشت اورا · پس از کشادگی و فراخی

قيد ثلاث أذرع · لا فرق أن يحلّه · داهية أو أبله · أو معسر أو من له · ملك
باندازه سه گز است · نیست فرق درینکه فرود آید آنرا · زیرک یا بجرده · یا تنگدست یا کسیکه اورا · پادشاهی ست

كملك تبّع · وبعده العرض الذي · يحوي الحيي والبذي · والمبتدي والمحتذي · ومن
همچو پادشاهی تبع · و پس ازو پیش آمدن که جمع کند شرمگین و بی شرم را و آغاز کننده را در کاری و پیروی کننده را و کسیکه پادشاه شد

رعى ومن دعي · فيا مفاز المتّقي · وربح عبد قد وقي · سوء الحساب الموبق · وهول
رعیت شد · پس ای رستگاری پرهیزگار · و سود بنده که نگاه داشته شد از بدی حساب هلاک کننده · و از ترس

يوم الفزع · ويا خسار من بغى · ومن تعدّى وطغى · وشبّ نيران الوغى · لمطعم
روز قیامت · و ای زیان کسیکه ستم کرد · و کسیکه از حد درگذشت بگمراهی · و افروخت آتش جنگ را برای خوردنی

أو مطمع · يا من عليه المتّكل · قد زاد ما بي من وجل · لما اجترحت من زلل · في
یا لالچ ای آرزو داشته شود · ای خدائیکه بر تست توکل · هرآئینه افزون شد آنچه که با منست از ترس · از آنکه حاصل کردم از لغزش و خطای خود · در

عمري المضيّع · فاغفر لعبد مجترم · وارحم بكاه المنسجم · فأنت أولى من رحم
زندگی خود که ضایع کرده شد · پس بخش بنده گنهگار را · و رحمت فرما گریه او را که جاریست · پس تو لایق ترین کسی هستی که رحم کند

وخير مدعوٍّ دُعي · قال فلم يزل يردّدها بصوت رقيق · ويصلها بزفير
و نیکوترین خوانده هستی که خوانده شد · گفت راوی پس پیوسته بود که میگردانید آنرا با آواز نرم · و پیوند میکرد آنرا بناله

وشهيق · حتى بكيت لبكاء عينيه · كما كنت أبكي عليه · ثمّ برز إلى
و فریاد · تا آنکه گریستم بسبب گریه دو چشم او · چنانکه بودم که میگریستم برو · باز برآمد سوی

مسجده بوضوء تهجده فانطلقت ردفه وصليت مع من صلى

سوی مسجد خود با وضوی نماز تهجد خود پس رفتم پس او ونماز کردم باکسیکه نماز کرد

خلفه فلما انفض من حضر وتفرقوا شغر بغر اخذ يهينم

از پس او وچون پریشان شدند کسانیکه موجود بودند ومتفرق شدند پراگنده آغاز کرد که آهسته

بدرسه ويبكي يومه في قالب امسه وفي ضمن ذلك

میخواند وظیفه خود را ومیریخت امروز خود را در کالبد دیروز خود ودرمیان آن

يرن ارنان الرقوب ويبكي ولا بكاء يعقوب حتى استبنت

می نالید چو نالیدن زنیکه او را بچه نزید ومیگریست ونه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم

انه قد التحق بالافراد واشرب قلبه هوى الانفراد فاخطرت

هر آئینه او چسپید باولیاء الله ونوشانیده شد دل او آرزوی تنهائی را پس پنهان کردم

بقلبي عزمة الارتحال وتخليته والتخلي بتلك الحال فكانه

در دل خود قصد کوچیدن را وگذاشتن او را بافراغ او باین حال پس گویا که او

تفرس ما نويت وكوشف بما اخفيت فزفر زفير الاواه ثم

بفراست دریافت آنچه در دل کردم یا آشکار کرده شد او را آنچه نهفتم پس بانگ زد همچو بانگ زدن بسیار غمگین باز

قرأ فاذا عزمت فتوكل على الله فاسجلت عند ذلك

خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم در آن هنگام

بصدق المحدثين وايقنت ان في الامة محدثين ثم دنوت

براستی حدیث گویندگان ویقین کردم که هر آئینه در امت محمدی راست گمانانند پس نزدیک شدم

اليه كما يدنو المصافح وقلت اوصني ايها العبد الصالح فقال

باو چنانکه نزدیک شود مصافحه کننده وگفتم پند ده مرا ای بنده نیکوکردار پس گفت

اجعل الموت نصب عينك وهذا فراق بيني وبينك فودعته

بگردان مرگ را پیش چشم خود واین جدائی میانه من ومیانه تست پس بدرود کردم او را

وعبراتي يتحدرن من المآقي وزفراتي يتصعدن من التراقي [1]

واشکهای من فرو ریختند از گوشهای چشم وناله‌های من بلند میشدند از استخوانهای سینه

وكانت هذه خاتمة التلاقي قال الامام ابو محمد القاسم بن علي

وبود این پایان ملاقات یکدیگر گفت پیشوا ابومحمد قاسم پسر علی

الحريري رحمه الله تعالى هذا آخر المقامات التي انشأتها بالاغترار

حریری رحمت فرستد او را خدای بزرگ این پایان مقامات است که انشا کردم آنرا بفریفتگی

واملیتها بلسان الاضطرار وقد الجئت الى ان ارصدتها للاستعراض [2]

دیکته کردم ونوشتم آنرا بزبان اضطرار وبتحقیق مضطر کرده شدم سوی اینکه مهیا کردم آنرا برای پیش کردن بر مردم

وناديت عليها في سوق الاعتراض [3] هذا مع معرفتي بانها من سقط [4]

وآواز دادم برو در بازار عیب کردن این با وجود شناختن من است که هر آئینه او از زبون

المتاع ومما يستوجب ان يباع ولا يبتاع ولو غشيني نور التوفيق [5]

متاع ست واز چیزیکه سزاوار است اینکه فروخته شود وخریده نشود اگر می پوشید مرا فروغ توفیق الهی

ونظرت لنفسي نظر الشفيق لسترت [6] عواري الذي لم يزل مستورا

ومیدید نفس خودرا دیدن مهربان هرآئینه می پوشیدم عیب خود را که همیشه پوشیده بود

ولكن كان ذلك في الكتاب مسطورا وها انا استغفر الله مما

مگر بود آن در لوح محفوظ نوشته واگاه شو من آمرزش میخواهم خدارا از چیزیکه

اودعتها من اباطيل [7] اللغو واضاليل [8] اللهو واسترشده الى ما يعصم

سپردم آنرا از گفتگوهای بیهوده وبازیهای گمراه کننده وراه راست میخواهم از وی سوی اینکه نگهدارد

من السهو ويحظي [9] بالعفو انه هو اهل التقوى واهل المغفرة

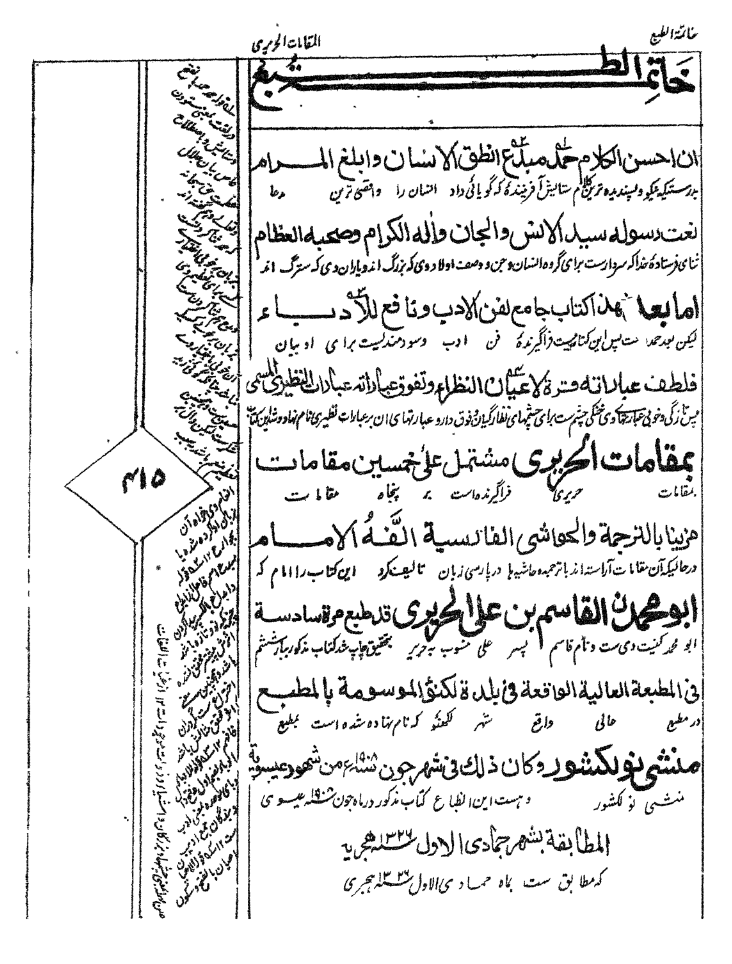
از فراموشی وبهره بخشد از آمرزش هرآئینه او خداوند پرهیزگاری وخداوند آمرزش ست

وولي الخيرات في الدنيا والآخرة

وخداوند نکوئیها در دنیا وآخرت

تمت

[1] قوله التراقي العظام [illegible] على الصدر ١٢ اعلى
[2] قوله للاستعراض اي ليعرض على الناس يعني [illegible] پیش کرده شود بر مردم تا آنرا رد کنند ویا برگردانند ١٢ علوی
[3] قوله الاعتراض گویند اعترض فلان فلانا اي وقع فيه يعني در عيب او در افتاد ١٢ مسعود
[4] قوله سقط المتاع اي [illegible] من باب [illegible] النفس [illegible] والاخفى في [illegible]
[5] [illegible] قوله التوفيق [illegible]
[6] قوله لسترت عواري [illegible] العوار والعار الذي [illegible] ١٢ مسعودی
[7] قوله اباطيل جمع الباطل [illegible]
[8] [illegible] اضاليل جمع اضلولة [illegible]
[9] قوله يحظي [illegible] ١٢ مسعود [illegible] رحمه الله تعالى عليه



خاتمة الطبع

ان احسن الكلام حمد مبدع النطق الانسان وابلغ المرام

بدرستیکه نیکو و پسندیده ترین کلام ستایش آفرینندهٔ که گویائی داد انسان را و اقصی ترین مدعا

نعت رسوله سيد الانس والجان وآله الكرام وصحبه العظام

ثنای فرستادهٔ خدا که سردار است برای گروه انسان و جن و وصف اولاد وی که بزرگ اند و یاران وی که سترگ اند

اما بعد فهذا كتاب جامع لفن الادب ونافع للادباء

لیکن بعد حمد و نعت پس این کتابیست فراگیرندهٔ فن ادب و سودمند لیست برای ادیبان

فلطف عباراته قرة لاعيان النظار وتفوق عباراته عبارات النظيري المسمى

پس تازگی و خوبی عبارتهای وی خنکی چشم است برای چشمهای نظارگیان و فوق دارد عبارتهای ان بر عبارات نظیری نام نهاده و شده این کتاب

بمقامات الحريري مشتمل على خمسين مقامات

بمقامات حریری فراگیرنده است بر پنجاه مقامات

مزينا بالترجمة والحواشي الفارسية الفه الامام

درحالیکه آن مقامات آراسته اند با ترجمه و حاشیه ها در پارسی زبان تالیف کرد این کتاب را امام که

ابو محمد القاسم بن علي الحريري قد طبع مرة سادسة

ابو محمد کنیت وی ست و نام قاسم پسر علی منسوب به حریر بتحقیق چاپ شد کتاب مذکور بار ششم

في المطبعة العالية الواقعة في بلدة لكنؤ الموسومة بالمطبع

در مطبع عالی واقع شهر لکهنؤ که نام نهاده شده است بمطبع

منشي نولكشور وكان ذلك في شهر جون سنة ١٩٠٨ع من شهور عيسوية

منشی نولکشور و هست این انطباع کتاب مذکور در ماه جون سنه ۱۹۰۸ عیسوی

المطابقة بشهر جمادى الاول سنة ١٣٢٦ هجرية

که مطابق ست باه جمادی الاول سنه ۱۳۲۶ هجری